معروف عبدالغنی الرصافی

شخصیت محمدی

یا

حل آن معمای مقدس



مترجم : م - شاپوری



شخصیّت محمّدی

یا

حل آن معمّای مقدّس

(اَلشَخصیّهٔ المُحَمّدیهٔ أو حّل اللُغز اَلمقَدّس)

اثر

معروف عبدالغنی الرصافی

نویسنده وشاعر نامدار عراقی

مترجم: م- شاپوری

بکوشش و ویرایش انتشارات فرهنگ ایران



فرانسه

نوامبر ۲۰۰۷

Edition Farhang Iran

France

Fax: ۳۳ - ۸ -۲۶۷۰۹٤۳۷

edition@farhangiran.com

www.farhangiran.com

فهرست

شناخت کتاب

کتابی که در دست دارید ترجمه کتاب (اَلشَخصیّهٔ المُحَمّدیهٔ أو حّل اللُغز اَلمقَدّس)، اثر نویسنده ، ادیب ، شاعر، و روزنامه نگار نامدار عراقی و جهان عرب می باشد. این کتاب در بر گیرنده دوران زندگانی مُحَمّد پیامبر اسلام از آغاز تا پایان است.

در باره مُحَمّد ودین اسلام تاکنون کتاب ها و جستار های بی شماری نوشته شده است. این آثار چه از سوی نویسندگان و پژوهشگران مسلمان و عرب و چه از سوی پژوهشگران مسیحی و غربی و پاره ای از روشنفکران ایرانی ، جایگاه ویژه ای در زمینه شناخت شخصیّت مُحَمّد و اسلام دارد ، و بمنزله جامی از سرچشمه آگاهی است که تشنگان راه حقیقت ر ا سیراب می کند.

در باره مُحَمّد و اندیشه های او و دین اسلام و پیروان بی شمارش در جهان ، تاکنون دیدگاه های گوناگونی ارائه شده که دانستن آنها ما را هر چه بیشتر به شناخت مسائل سیاسی، اجتماعی ، فرهنگی و اقتصادی در پیوند با جهان اسلام و مسلمانان رهنمون می باشد. معروف عبدالغنی الرصافی در این کتاب کوشیده است که با بهره گیری از قرآن کتاب مقدس مسلمانان و اسناد و مدارک معتبر اسلامی بدور از افسانه سرایی و دروغ پردازی ها ، بنام حقیقت و تنها در راه حقیقت به بررسی در باره شخصیّت مُحَمّد و دین اسلام بپردازد. وی بر این باور است که مُحَمّد بزرگترین مرد تاریخ ، بنیانگذار بزرگترین انقلاب دینی ، سیاسی و اجتماعی با آغازی عربی و پایانی جهانی می باشد.

الرصافی بر این باور است که الله ، قرآن و اسلام هر سه در وجود یکتن و آن مُحَمّد تبلور می یابد و او سرچشمه همهٔ این ها می باشد ، و از اینرو خود را شایسته این می داند که نامش را با نام الله قرین کند تا مسلمانان روزانه پنج بار از او یاد کنند.

فرانسوا ماری آروئه (ولتر) ۱۶۹۴– ۱۷۷۸، نویسنده و فیلسوف نامدار و عضو فرهنگستان علوم فرانسه که در باره پیامبران نظرات تندی ارائه داده ، در اثر معروف خود تعصب یا

مُحَمّد (Le Fanatisme ou Mahomet)[1] ، از مُحَمّد بنام شیاد ، پیامبر دروغین ، متعصب و عوامفریب نام برده است . ولتر سپس با بررسی در آثار هانری دو بولن ویلیه [2] و جرج سله[3] ، دیدگاه تازه ای در باره مُحَمّد ارائه می دهد ، و او را یک بزرگمرد، با اندیشه ای نشأت گرفته از نیروی ماوراء الطبیعه و خدایی و همسان اسکندر مقدونی می نامد . ولتر تحت تأثیر اندیشه های هانری دو بولن ویلیه، و جرج سله ، از اسلام ابزاری کوبنده در برابر مسیحیت می سازد . موسی را جادوگر ، و عیسی مسیح را همسان سرکرده یک گروه و آدمی بیچاره ، وتفاله اجتماع و مورد تنفر یهودیان می نامد.
دین مسیحیت را مسخره ، غیر عقلانی و خونریز می شمارد . ولی اسلام را دینی ساده و بی آلایش می داند ، و از مُحَمّد بنام آدمی شجاع و پایدار در برابر خطرات نام می برد.
نزدیکی هایی در دیدگاه ولتر و الرصافی در باره شخصیت مُحَمّد دیده می شود.
برجستگی نظرات الرصافی در برابر ولتر در اینست که الرصافی با چیره گی که به زبان عربی و شناخت کافی که به اسلام و مسلمانان دارد ، توانسته است به بررسی این رابطه نشأت گرفته از ماوراء الطبیعه و خدایی که ولتر بدان اشاره کرده بپردازد و حقیقت را در باره مُحَمّد و اسلام از درون اسناد و مدارک معتبر اسلامی بیرون بکشد ، و با روشی استادانه ولی ساده و دلنشین ، خواننده را در راه آگاهی و روشنگری راهگشا باشد.
فارسی زبانان با کتابی بنام بیست و سه سال آشنا می باشند ، که در سال های ۱۳۵۰ بگونه زیر زمینی چاپ و در ایران دست بدست می گشت ، و بی شک نویسنده آن ، با کتاب شخصیّت محمّدی اثر معروف الرصافی آشنا بوده است .

انتشارات فرهنگ ایران ۲۴نوامبر۲۰۰۷

[1]- نمایشنامه تعصب و محمد ، اجرا شده در ۲۵ آوریل ۱۷٤۱ در شهر لیل فرانسه ، چاپ ESTIENNE LEDET & COMPAGNIE - AMSTERDAM
[2]- آن گابریل هانری برنارد مارکی دو بولن ویلیه ، ۱٦۵۸-۱۷۲۲ پاریس، تاریخ نویس و سیاست شناس فرا نسوی.
[3]- جرج سله ۱٦۹۷-۱۷۳٦ ، شرق شناس انگلیسی و مترجم قرآن به زبان انگلیسی.

معروف عبدالغنی الرصافی : (۱۹۴۵-۱۸۷۵) در عراق و در یک خانواده تهیدست به دنیا آمد. در آغاز علوم دینی را فرا گرفت و سپس به ارتش پیوست، ولی پس از مدتی از خدمت در ارتش منصرف شد ، و به سیر در وادی ادبیات پرداخت. اندیشمند، ادیب، شاعر، و روزنامه نگار نامدار عراقی ، و عضو مجلس مبعوثان در عثمانی بود. الرصافی در استانبول، بخش بزرگی از زندگی خود را به آموزگاری و روزنامه نگاری گذراند، در زمان چیرگی حکومت عثمانی بر عراق، مسؤلیتهای گوناگون سیاسی و اجتماعی بر دوش گرفت . او پیوند بسیار خوبی نیز با حکومت

عثمانی داشت، و پیروی و پشتیبانی از این حکومت را ، برای رسیدن به وحدت بین مسلمانان لازم و ضروری می دانست.

این پشتیبانی همه سویه از عثمانیا ن ، او را به جهت گیری های تند علیه انگلیس ها و همه کسانی که در برابر دولت عثمانی با انگلستان همدست شده بودند ، وا می داشت. الرصافی قصاید زیادی بر علیه انگلیسی ها و متحدان آنها سرود، که پس از شکست دولت عثمانی، به دلیل همین قصاید و موضع گیریها، هدف آزار و ستم استعمارگران انگلیسی قرار گرفت ، و از اینروتا پایان عمرش، در سال ۱۹۴۵ میلادی، زندگی را با تهیدستی گذراند.

الرصافی به دلیل نگرش روشنفکرانه در برابرتعصبات دینی، به بی دینی و کفر متهم شد ، در حالی که وی هیچگاه کافر نبوده است ، و در دیوان خود به مسایل گوناگون اسلامی اشاره کرده ، از آنها به نیکی یاد می کند و از مردم می خواهد که به آنها چنگ بزنند. او بر خرافات و باور های نادرست دینی می تازد «وی را عقیده بر آن است که دین باید همگام با زندگی به پیش برود و در دگرگون ساختن زندگی بر اساس عقل و علم یاری برساند».

الرصافی، کتابهایی نیز اززبان ترکی به عربی ترجمه نمود ، نوشته ها و اشعار بسیاری دارد ، و دیوان مشهور او بارها تجدید چاپ شده است، نوشته های زیادی نیز دارد که به چاپ نرسیدند ، و این کتاب یکی از آنها می باشد، که در سال ۱۹۳۳ آنرا در شهر فلّوجه عراق به پایان رساند.

یک نسخه از اصل این کتاب ، همراه با مدارک و اسناد در پیوند با آن ، در کتابخانه دانشگاه هاروارد آ مریکا نگهداری می شود ، و ا ین نسخه از روی آن است .

پیشگفتار نویسنده

در راه حقیقت و نه تاریخ

بنام حقیقت مطلق و بی پایان، سپاس بی کران بر حقیقت و درود ما بر آن. پیش از این برای تاریخ می نگاشتم و او را ارج می نهادم، و در جایگاهی در خور و شایسته نوشتن آنچه را که می نویسم قرار می دادم و در حق او چنین می گفتم:

واکتب التاریخ و ما اناکاتب لیجعلهُ احدوثه کل فجر

برای تاریخ می نویسم و نویسنده نیستم تا نوشته ام را حکایت هر سحر گاهی کند

ولی حوادث روزگار انسان را پخته ، و او را دگرگون می سازند، و چنین کردند با من به گونه ای که دیگر تاریخ برای من آن ارزش و بهای پیش را ندارد ، زیرا او را خانه دروغ و آماج هوا ها و هوس های مردم یافتم.

هنگامیکه در آن می نگرم ،خود را در میان تپه هایی از شن های یاوه و دروغ می یابم ،که در لا به لای دانه های آن ذرّه های ناچیزی از دانه های حقیقت شناورند ،که جدا کردن آنها از گنداب یاوه ها و دروغ های آن کاری بس دشوار و توان فرسا است ،و این چیزی است که مرا بر آن داشت تا قصیده«گمراهی تاریخ» را بسرایم.

و ما كَتَبَ التاريخ من كل ما رَوَت لقرآئها الاّ حديث مُلَفَقُ

نظر نا لامرالحاضرين فَرابَنا فكيف باَ الغابرين نُصَدّ قُ

و ما صدقتنا من الحقائَق اعين َفكَيف اذن فيهُن ُمهرقُ

وهل قد خصصنا دونَ من كان قبلنا بخبث السجايا شد ما نتحمقُ

آنچه که تاریخ به خوانندگان خود ارائه نمود

چیزی جز یک سخن ساخته و پردا خته نیست

پژوهش حال معاصران که ما را به شک انداخت

چه رسد خبرهای مربوط به گذشتگان را باور کنیم

چشم ها در بررسی حقایق باورمان نداشتند

چه رسد به گوش هاکه برخی از آنها سنگین و خسته اند

آیا این از شدّت حماقت نیست که اشخاص

غیر از پیشینیان را به خباثت اخلاقی متهم می سازیم

من از حقیقت به تاریخ پناه می برم، و هر چه را که می نویسم تنها برای حقیقت است، و چنانچه با نوشته هایم حقیقت را خوشنود سازم،خشم مردم را علیه خود برانگیخته ام ،ولی چنانچه توانسته باشم حقیقت را خوشنود کنم مرا از خشم مردم باکی نخواهد بود، همانگونه که خوشنودی حقیقت برای آنان، چنانچه پرده خشم چشم های آنها را تیره و تار، و سینه آنها را سرشار از کینه و نفرت از من کرده باشد، سودی در بر نخواهد داشت. چنانچه خوانندگان گرامی بپرسند،که چه تضمینی برای خوشنود ساختن حقیقت دارم ،و آیا خوشنودی آن از نوشته های من جز یک ادّعا از سوی من نیست؟ خواهم گفت، برای من همان آزادی اندیشه برای تضمین رضایت و خوشنودی او کافی است.

و تنها همان آزادی اندیشه و نوشتن از سوی من برای اثبات درست بودن این ا دعا بسنده می کند ، و چنانچه در ا ین راه تیرم به هدف بخورد ،خشنودی او را جلب کرده ام ، و اگر اشتباهی از من سرزند ، پوزش من این خواهد بود ،که هدفی جز خوشنودی او و پیروی از او و رسیدن به او در سر نداشته ام، و ازآنجاییکه در نوشته هایم پیرامون او ،از هوی و هوس های شخصی پیروی نمی کنم، پس مسئولیت توان فرسایی از سوی او بر دوش من نخواهد بود.

پیرامون خشم مردم برمن، به دلیل گفتن حقایق مخالف و شکننده افکار،و عادات ورسوم واهی ،پوچ و پوسیده آنها، باید بگویم از آنجاییکه هدف من از این نوشته ها چیزی جز خوشنود ساختن حقیقت نیست، از خشم آنها باکی ندارم و به آن بهایی نمی دهم.

لعمری ان الحر لایتقیدّ الا فلیقل ما شاء فیّ اُلمفنّدُ

جانا آزاده پایبند قید و بندی نیست پس بگوید هر چه میخواهد تکذیب کننده من

من می دانم که آنها خشمگین خواهند شد ،و هیاهو براه خواهند انداخت، و ناسزا نثارم خواهند کرد، که البته چنانچه زنده باشم مرا می آزارد ، ولی این آزردگی را در راه بیان حقیقت بجان خریدارم،و اگر بجز این باشد حق این را نخواهم داشت که بنام او فریاد بکشم ، و ادّعای عشق او را بکنم، همانگونه که آزادگان می کنند، و چنانچه از این جهان رفته باشم ،ناسزا ها، نه برای من، نه برای آنها سودی در بر نخواهد داشت، زیرا ناسزا به مرده بگفته، مُحَمّد بن عبدالله بزرگ بزرگان بشریّت، نه به زنده آزاری ، و نه به مرده زیانی خواهد رساند.

فلوجه ۵ – ژوئن ۱۹۳۳– معروف الرصافی

مُحَمّد

بزرگترین مرد تاریخ، بنیانگذار بزرگترین انقلاب دینی و سیاسی و اجتماعی ، با آغازی عربی و پایانی جهانی، که مسیر زندگی بشریّت را از آنچه که بود به وضعی عالی تر دگرگون ساخت، بگونه ای که پیامد های آن در اندك زمانی شرق و غرب را دربر گرفت ،و تا کنون نیز ادامه دارد و تا روزی که خدا بخواهد ادامه خواهدیافت.

این شخصیّت عظیمی که مُحَمّد بن عبدالله ، نماینده آن در نوع بشر می باشد، دارای آنچنان مجموعه ای از صفّات و عناصر کمال بشری است ، که پیش از وی درهیچ شخصیّتی یکجا جمع نشده بودند.

عزمی آهنین و راسخ ،تفکری ژرف با پهنه های بسیارگسترده، قدرت تخیّلی بی همتا و پردامنه، بلند پروازی بی مرز و رقابت ناپذیر،که حتی توانایی پایداری و همسانی در برابر خود حقیقت را دارد.

این فروزه ها ساختار شخصیّت مُحَمّد می باشند، که بر آنها می توان عقل و هوش سرشار را نیز افزود ،که البته در این راستا از محیط پرورش و نژادش فراتر نمی رفته، و در واقع می توان گفت که طرز تفکر و اندیشه و عقل او ،در برتری از اندیشه و طرز تفکر و عقل اعراب و محیط زندگی زمان خودش، فراتر نمی رفته است.

ولی از لحاظ پایداری و شکیبایی و قاطعیّت ،بی همتا بوده و با همهٔ آن انسانی بود، مانند همه انسان ها با نقاط ضعف ویژه خودش.

اگر از پذیرفتن افسانه ها، و دروغ پردازیهای ناسازگار با عقل، و آیات قرآن و راویان سیرت بپرهیزیم، در زندگی او چیزی شگفت انگیز و وارونه هنجار ها و قوانین طبیعت نخواهیم یافت، و در می یابیم که زندگی وی دقیقاً بر پایه سُنّت خداونددر امر آفرینش انجام گرفته است.

هدف های مُحَمّد

با توجه به اینکه مُحَمّد ، جزیَهٔ [۴] را بر ملت های شکست خورده غیر عرب، از اهل کتاب و زرتشتیان بر قرار کرد ، می توان بخوبی در یافت که هدف وی تنها جنبه مذهبی و دینی محض نداشته است ، و شکی نیست که پذیرفتن جزیَهٔ از ملل شکست خورده و رها ساختن آنان در کُفر و گمراهی، با این ادّعا ،که وی وظیفه دعوت همه مردم به توحید، و عبادت خدای یگانه را دارد، همخوانی ندارد.

چنانچه ادّعا شود، اهل کتاب دارای ادیانی هستند که آورندگان آنها پیامبرانی بوده اند که از سوی خدا فرستاده شده اند ،و از اینرو دعوت آنها به اسلام یک دعوت اصلاحی است و نه نجاتی، که شامل مشرکین می شود، و بدین خاطر جِزیَهٔ از آنها پذیرفت ،و از دیگران نپذیرفت، خواهم گفت مُحَمّد دین زرتشتی را بعنوان یک دین آسمانی نمی

[۴]- جِزیَة با جی است که ملل مغلوب، جهت معاف شدن از پذیرفتن اسلام، هر ساله به حاکم عرب ناحیه خود می پرداختند - مترجم

پذیرد، و در نظر وی با مشرکین یکسانند، و در مورد اهل کتاب ، از یهود و مسیحی باید بگویم، با اینکه دارای دین آسمانی می باشند ،ولی بنظر مُحَمّد آنها دین خود را مورد دستکاری و تحریف قرار داده اند، و دیگر برای نجات آنها از عذاب الله کفایت نمی کند، و همانگونه که قرآن نیزاشاره می کند ، همانند مشرکان در آتش جهنم جاودانه شکنجه خواهند شد، و از اینرو دعوت از آنها باید نجاتی بشود و نه اصلاحی.

برخی از مسیحیان همانگونه که در قرآن نیزذکر شده است ،عیسی مسیح را خدا می دانند ،و برخی فرزند خدا، و یهودیان عُزَیْرٌ[۵] را فرزند خدا می دانند. پس فرقی میان آنان و مشرکان عرب وجود ندارد، چون شرک، شرک است حالا هر گونه که می خواهد باشد، خواه مردی را با خدا شریک کنند، و یا بُتی و یا درختی و یا سیاره ای و یا هر چیز دیگر، بنابراین گرفتن جزیَهٔ از آنها ، و نگرفتن آن از مشرکان عرب ،دلیل گویایی بر مذهبی و دینی محض نبودن هدف مُحَمّد است ،و نمایانگر آنست که به دنبال ایجاد یک جنبش دینی،اجتماعی،سیاسی با آغازی عربی و پایانی جهانی بوده است.

شکی نیست که یک چنین جنبشی و در مسیر تکاملی خود نیاز به پول دارد ، و مُحَمّد با گرفتن جزیَهٔ از ملت های شکست خورده غیر عرب ، این سرچشمه در آمد سرشار را بنیان گذاشت ، البته با این شرط که پرداخت کنندگان جزیَهٔ با وجود باقی ماندن در کُفر و گمراهی زیر لوای حمایت اعراب اهل عهد و ذمّت خواهند بود .

و از آنجاییکه این جنبش می بایستی تنها بدست اعراب انجام بگیرد، و از سویی خود اعراب یا بیشتر آنها مشرک و بُت پرست بودند، و با یکدیگر در جنگ و جدال همیشگی بسرمی بردند، لذا پیش از هر چیز برای مُحَمّد ایجاد وحدت کلمه ضرروی بنظرمی رسید. این هدف تنها از طریق ایجاد یک وحدت دینی که منجر به ایجاد پیوند برادری دینی میان آنها می شد انجام پذیر می بود، و چنین نیز کرد، و بُت پرستی را بسختی مورد حمله و انتقاد قرار داد، و در راستای از میان بردن و باطل ساختن آنها، همانگونه که در قرآ ن

[۵]- سوره التوبه،آیه ۳۰

آمده است، هرابتکاری را به کار گرفت ، و با آوردن جمله لا اله الا الله که یکی از همین ابتکارهای او بود، مردم را به عبادت خداوند یکتا و بی انباز دعوت نمود.

در آغاز کار دعوت توسط آیات قرآنی صورت می گرفت ،زیرا فاقد آن نیرویی بود که با بهره گیری ازآن بتواندآنها را بزور به پذیرفتن دعوت خود وادارکند ، و در این راه هم خودش و هم یاران و پیروان اندکش رنج ها کشیدند و آزارهای بسیاری دیدند.

ولی پس از هجرت به مدینه ، و گردآوری آن نیروی لازم، در حالیکه در یک دست شمشیر و در دست دیگرش قرآن بود دعوتش را دنبال کرد ، و در این راه از هیچ کوششی فروگذار نمی کرد ، دوستی ها را بکنارگذاشته بود و هیچگونه بهانه ای یا جزِیَۀ ای نمی پذیرفت، مگر اسلام آوردن را ، که چنانچه می پذیرفتند جان و مال خود را نجات می دادند، وگرنه شمشیر از نیام می کشید و تا هنگامیکه آنرا نپذیرفته اند غلاف نمی کرد.

هر گاه از هدف مُحَمّد از دعوت قوم خود به عبادت خداوند یکتا و بی شریک آگاه شویم ، آنگاه به علت سختگیری های وی در رسوا ساختن بُت پرستی، و حمله شدید وی به آن ، و جای دادن آن در ردیف گناهان کبیره غیر قابل بخشایش پی خواهیم برد.

« إِنَّ اللّهَ لاَ يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ » [۶]

« خداوند شرک را نمی‌بخشد! و پایین‌تر از آن را برای هر کس که بخواهد و شایسته بداند می‌بخشد ».

با اینکه در واقع نمی تواند چنین باشد، زیرا مشرک به خدا، هیچگونه زیانی به خدا نمی رساند ، و از سویی نیز با اینکه کار بیهوده ای می باشد ، ضرر مادی نیز به مردم نمی رساند، و اگر قرار بود که به مردم بُت پرست ضرر مادی برساند، مردم عراق امروز که به بُت پرستی بازگشته اند، و به عبادت گورهایی در زیر گنبدهایی که نام عتّبات مقدسه را بر آنها نهاده اند روی آورده اند، همگی نابود و از میان رفته بودند.

[۶] - سوره النساء ، آیه ۴۸ و آیه ۱۱۶

در واقع باید گفت بُت پرستی که مُحَمّد با آن با شمشیر و قرآن جنگید، بار دیگر با همهٔ طاغوت[۷] های خود به عراق بازگشته است ،ولی با این وجود مردم عراق همانند مردمی که خدای یکتا و بی شریک را می پرستند به زندگی خود ادامه می دهند، و در گردش و تفریح بسر می برند.[۸]

از اینرو باید گفت که خداوند مشرکان خود را می بخشد و بجز آنرا نمی بخشد، زیرا هر چه خارج از شرک به خدا است، شامل انواع منکرات مربوط به حقوق مردم نسبت به یکدیگر می شود ، و بخشش در این باره جایز نیست ، در مقابل شرک به خدا هیچگونه زیانی به خدا نمی رساند ، و شامل حقوق مردم نسبت به یکدیگر نمی شود، و بی شک مُحَمّد به این حقیقت این مسئله آگاه بوده ولی رسیدن به هدف « وحدت کلمه ودین» جهت ایجاد جنبشی بزرگ که عاقبت نیکش همه مردم را در بر خواهد گرفت سبب اصلی سختگیری بی اندازه او در رد شرک بوده است.

از آنجاییکه وحدت دینی خشک و خالی و بدون انگیزه های معنوی ، برای به نتیجه رسیدن این جنبش کافی به نظر نمی رسید، لذا برای تشویق معنوی، به انجام آن، شهادت یا مرگ را بهترین کارها در راه پیروزی این جنبش و بگفته خودش در راه خدا قرار داد، و با آیات قرآنی خود تا آنجاییکه قدرت تخیّلش به او اجازه می داد، در وصف بهشت و نعمت های ابدی آن هنر نمایی کرد ، بگونه ای که می توان گفت تا آن زمان کسی بر وی در این مورد پیشی نگرفته بود. واین هنر نمایی گستره قدرت تخیّل او را بخوبی نشان می دهد.

مُحَمّد برای بر انگیختن عشق به شهادت در راه الله، شهیدیا کشته شده در راه الله را مرده بحساب نمی آورد ، و او را زنده و روزی خوار می شمارد و این آیه را نازل می کند. [۹]

---

[۷]- به معنی هر سرکش ومتعدی ، هر سردار ضلالت ، هر چه جز خدا که پرستیده شود.(فمن یکفر بالطاغوت) ، کفر به طاغوت سرپیچی از طاعت هر چه که مخالفت خدا باشد.(مجمع البیان).

[۸]- منظور نویسنده، شیعیان عراق اند، که اکثریت مردم عراق را تشکیل می دهند، والرصافی معتقدات و مراسم زیارت قبور امامان شیعه را گونه ای بُت پرستی می داند - مترجم

[۹] - سوره آل عمران : آیه ۱٦۹

« وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ اللّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاء عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ »
« هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند! بلکه آنان زنده‌اند، و نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند ».
و برای تشویق مادی آنها در راه این جنبش ،غنائم و ربودن زنان را برای آنها در جنگ حلال دانست.که پیش از آن در هیچ دینی دیده نشده بود ، و افزون بر آن جزِیَهٔ را بر پیروان ادیان دیگر بر قرار نمود، و به همین دلیل حلال شدن غنائم جنگی به ادّعای کتاب (السین النبویه) [10]یکی از ویژه گی های وی بوده است.

لازم به یادآوری است که گرفتن غنائم جنگ و ربودن زنان، از عادات و آداب و رسوم اعراب دوران جاهلیت بوده ،که در جنگ های درونی خود ، اقدام به ربودن چار پایان و زنان یکدیگر می کردند ، و مُحَمّد در واقع این عادت دوران جاهلیت را برسمیت شناخت زیرا مصلحت ایجاب می کرد.

اکنون که از این امتیازات تحریك و تشویق کننده مادی و معنوی آگاه شدیم ، و از سویی دانستیم که که اعراب به دلیل زندگی در سرزمین های خشك و بی آب و علف زندگی سختی را می گذراندند، و بدور ازتمدّن وشهر نشینی بودند. و از سویی در جنگ آوری از سلحشورترین و شجاع ترین مردم زمان خود بودند، به راز موفقیت ها و پیروزی های جنگی آنان در دوران جنبش اسلامی مُحَمّدی پی می بریم . شجاعت و پایداری ، بهمراه تنگی معیشت، و در پی آن وحدتی که این قوم را بصورت پیکری واحد در آورد ، دروازه های نعمت و فراوانی را به روی آنان باز نمود ، و انبوه غنائم جنگی در برابر آنان تلنبار شد.

---

[10]- ابن هشام، ابو مُحَمّد عبدالملک (السین) معروف به سیرة ابن هشام

تعجّبی ندارد که می بینیم، این قوم توانست در مدتی کمتر از سی سال ، سرتاسر شرق و غرب را مات و مبهوت سازد. بگذارید مردم برای مُحَمّد معجزه ها بیآفرینند.

پی آمدها و نتایج این جنبش بزرگ و تابناک، خود معجزه ترین معجزه های تاریخ بشریّت بشمار می رود، که نمونه آن از روزی که تاریخ شناخته شده تا کنون رخ نداده است. پس چگونه می توان گفته های ما را پیرامون هدف های مُحَمّد که خود نیز بارها بر زبان آورده است منکر و یا رد نمود.

ابن هشام وحلبی در سیرهٔ های خود در این زمینه چنین می گویند: هنگامیکه ابوطالب در بستر مرگ افتاد ، شماری از مردم قریش نزد او آمدند و از مُحَمّد نزد او شکایت بردند، و از او خوستند تا از مُحَمّد بخواهد آنها و خدایشان را رها سازد، و آنها نیز او را رها خواهند ساخت.

ابوطالب نیز مُحَمّد را خواست و این مسئله را با وی در میان گذاشت، مُحَمّدپاسخ داد: اگر آنچه را که می خواهید بشما بدهم آیا می توانید کلمه ای به من بدهید که با آن می توانید بر اعراب فرمانروایی کنید؟ و عجم را به اطاعت و فرمانبری خویش در آورید؟.[11]

در اینجا هدف و قصد مُحَمّد را بخوبی می توانیم در یابیم، او می خواهد قریش را فرمانروای اعراب و عجم را فرمانبردار و از رعایای آن بسازد، و این مسئله هیچگونه پیوندی با دین ندارد، زیرا هدف دین عبادت خداوند یکتا است.

اگر به سخنان وی به سراقه بن مالك مد لجی گوش فرا دهیم خواهیم دید، اینجا نیزاز منظور و هدف خود پرده برداشته است. در این باره در سیرهٔ حلبی آمده است:

---

[11]- سیرة ابن هشا م : ٤١٧/٢، سیرة حلبی:٣٤٩/١-٣٥٠ ، تاریخ طبری: ٤٧٩/٢

هنگامیکه مُحَمّد همراه ابوبکر بقصد هجرت به مدینه، مکّه را ترک گفت. قریش برای دستگیر کننده یا کشنده آنها جایزه ای به ارزش دویست شتر تعیین کرد. و همه مردم ساحل نشین را نیز آگاه کرد.

سراقه بن مالك بی درنگ در پی آنان روانه شد، و آنها را یافت ولی خداوند آنها را از شّر او مصون نمود، بگونه ای که سراقه به مُحَمّد اظهار داشت: ای مُحَمّدمن می خواهم چنانچه بسوی تو آمدم مرا مورد مرحمت و بخشش ات قرار دهی ، سپس از وی خواست تا امان نامه ای به وی بدهد، مُحَمّد از عامر بن فهیره غلام خدمتگزار ابوبکر خواست، تا این امان نامه را بنویسد و به او بدهد، هنگامیکه سراقه قصد بازگشت نمود به او گفت: ای سراقه نظرت چیست اگر دستبندهای کسرا را بدست خود کردی؟ سراقه گفت: منظورت کسرا فرزند هرمز است؟ مُحَمّد گفت: آری. [۱۲]

در اینجا می بینیم که مُحَمّد روشن و آشکاراست، او می خواهد به سرزمین فارس دست یازد و دارایی کسرا را بچنگ بیاورد، حتی دستبندهایش را، سراقه بن مالك مدلجی بدست خواهد کرد.

مُحَمّد در جنگ خندق بار دیگر هدفش را آشکار ساخت، که در این باره حلبی و ابن هشام و سیرۀ های خود از قول سلمان چنین نقل می کنند:[۱۳]

« در قسمتی از خندق مشغول کندن بودم، که با زمین سخت بر خوردم و پیامبردر نزدیکی من بود، چون دید کار بر من سخت شده است پایین آمدو کلنگ را از دستم گرفت، و با آن چنان ضربتی بر زمین کوبید که جرقه ای در زیر کلنگ برق زد، سپس ضربه ای دیگر و همان شد، و برای بار سوم باز هم جرقه زد، به اوگفتم: ای رسول خدا

[۱۲]- سیرة حلبی: : ۴۳/۲-۴۶ ، سیرة ابن هشام : ۴۸۹/۲-۴۹۰
[۱۳]- سیرة حلبی: : ۳۱۳/۲-۳۱۴، سیرة ابن هشام : ۲۱۹/۳

این چه بود که با هر ضربه کلنگ برق می زد؟ گفت تو هم آنرا دیدی سلمان؟ گفتم آری، گفت: در ضربه اول، الله یمن را برای من گشود ، و در دومی شام وسمت غرب را و در سومی، الله سمت شرق را بر من گشود.

و در روایتی ،هنگامیکه کندن زمین سخت، بر سلمان مشکل گردید، رسول الله کلنگ را از دست او بگرفت و ضربتی بر آن سنگ زد، و یک سوم آنرا خرد کردو برقی ظاهر شد، رسول الله تکبیر گفت و فرمود: کلیدهای یمن را در یافت کردم، دروازه های صنعا را از همین جاییکه ایستاده ام همچون نیش سگان می بینم، سپس ضربت دوم را وارد کرد و یک سوم دیگر آنرا خرد کرد، و برقی از سمت روم ظاهر شد، رسول الله تکبیر فرمود و گفت: کلیدهای شام را دریافت کردم، بخدا قصرهای سرخ آنرا می بینم و ضربت سوم را فرود آورد ، و باقیمانده سنگ را خرد کرد و جرقه ای پدیدار شد، رسول الله تکبیر فرمود و گفت: کلیدهای فارس را دریافت کردم، به خدا از همین جا که ایستاده ام، قصرهای حیره و مداین را همانند نیش های سگان می بینم، و شروع به وصف گوشه و کنارهای فارس برای سلمان کرد، و سلمان او را تصدیق می کرد و می گفت: راست گفتی ای رسول الله شهادت می دهم که فرستاده الله هستی،سپس رسول الله گفت: اینها ای سلمان فتوحاتی هستند که پس از من، الله برای مسلمانان خواهد کرد.

شکی نیست که جرقه ها و برق های مزبور در نتیجهٔ بر خورد کلنگ با سنگ سخت بوده است. دقیقاً همانند جرقه هایی که از زیر سم اسبان به هنگام رفتن بر روی زمین های سخت و سنگی بوجود می آیند، ولی مُحَمّد فرصت را غنیمت می شمارد و از آن برای استحکام بنیان آنچه را که برای باور و ایمان به آن دعوت می نمود استفاده می کند، زیرا به تحقّق هدف های او پایان می پذیرد. واز سویی خود شخصاً از قدرت خیالپردازی بسیار بزرگ و نیرومندی که قادر به مقاومت در برابر خود حقیقت نیز می باشد برخوردار بود، بگونه ای که اگر در مورد چیزی به خیالپردازی می پرداخت، نزد ا وکاملا حالت

حقیقی و عینی پیدا می کرد، که می توانست با دست هایش آنرا لمس کند، و از اینرو هنگام فرود آوردن کلنگ با تمام وجود، افکارش را متوجه هدف نهایی خودش کرده بود، و پیش خود چنین خیالپردازی کرد، که جرقه های ناشی از برخورد کلنگ با سنگ شهرهایی را خواهان فتح آنها است نورانی کرده اند ، و او حتی می توانست با قدرت تخیّل شگفت انگیزخود دروازه ها و کاخ های آنها را همچون نیش های سگان ببیند، زیرا دیدن کاخ ها و قصرها از دوردست چنین منظره ای را القاء می کند.

هنگامیکه منافقان از گفتگوی او با سلمان در روز خندق با خبر شدند، جمعی از آنان از جمله مُعتب بن قشر اظهار داشت « آیا تعجّب نمی کنید از این مُحَمّد که به شما امید و وعده های دروغ می دهد، و ادّعا می کند ازیثرب(مدینه) کاخ های حیره و مداین کسری را می بیند، که برای شما فتح خواهند شد، در حالیکه شما خندق را از روی ترس حفر می کنید و قدرت رویا رویی با دشمن را ندارید؟». [۱۴]در پاسخ وی این آیه نازل شد:

« قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْك تُؤْتِی الْمُلْكَ مَن تَشَاء وَتَنزِعُ الْمُلْكَ مِمَّن تَشَاء وَتُعِزُّ مَن تَشَاء وَتُذِلُّ مَن تَشَاء بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىَ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ».[۱۵]

«بگو:بارالها! مالك حکومت ها تویی؛ به هر کس بخواهی، حکومت می‌بخشی؛ و از هر کس بخواهی، حکومت را می‌گیری؛ هر کس را بخواهی، عزت می‌دهی؛ و هر که را بخواهی خوار می‌کنی. تمام خوبی ها به دست توست؛ تو بر هر چیزی قادری».

و در روایتی دیگر شأن نزول آیه یاد شده را به این مسئله نسبت داده اند، که هنگامیکه مُحَمّد مکّه را فتح کرد، به مردم قول فرمانروایی بر فارس و روم را داد، و منافقان و

---

[۱۴]- سیرة حلبی :۳۱٤/۲، سیرة ابن هشام: غزوه خندق ۳/ ۲۲۲، تاریخ طبری: غزوه خندق: ۲/ ٦۰۲، کتاب های تفسیر قرآن کریم در تفسیر آیه ، ۲٦ از سوره آل عمران

[۱۵]- سوره آل عمران ، آیه ۲٦

یهودیان در پاسخ او گفتند: « هیهات،هیهات، چگونه می تواند مُحَمّد فارس و روم را فتح کند، در حالیکه آنها بسیار مقتدرتر و شکست ناپذیرتر از آنند» و بدینسان آیه یادشده نازل شد.

آیا با توجه به این همه صراحت و وضوح باز می توان ادّعا کرد هدف مُحَمّد دینی محض بوده؟

یک بار نیز مُحَمّد هدف خود را برای عُدی بن حاتم که از شام برای دیدار او آمده بوده آشکار ساخت، که خلاصه آن به شرحی که در سیرهٔ حلبی و ابن هشام آمده است:

هنگامیکه عُدی بن حاتم سواران مُحَمّد را نزدیک دید به شام فرار کرد، و در آن هنگام عُدی از دین مسیحی و یا رکوسی ،که دینی است میان مسیحی و صائبه ای پیروی میکرد. او از سران و بزرگان قوم خود بشمار می رفت، و در آن هنگام به روش و رسوم آن زمان که یک چهارم غنائم جنگی از آن سران قوم می باشد ،او نیز از قوم خود یک چهارم را در یافت می کرد.

سواران مُحَمّد خواهر او(سبایا) را، در میان زنان اسیر و به غنیمت گرفته شده بچنگ آورده بودند، ولی مُحَمّد او را مورد مرحمت خود قرار داد و آزاد نمود، او نیز به شام نزد برادر خود عُدی رفته، و او را تشویق به پیوستن به مُحَمّد نمود، عُدی نیز نزد مُحَمّد به مدینه رفت. اینک بقیه داستان از زبان خود عدی:

« شام را به قصد دیدار مُحَمّد ترک کردم هنگامیکه بر او وارد شدم پرسید: کیستی گفتم: عُدی بن حاتم، پس رسول خدا از جایش برخاست و به سمت منزلش روانه شد، در راه پیرزنی نحیف باو بر خورد نمود و با وی پیرامون نیازها و حاجت هایش به گفتگو پرداخت، بخود گفتم: این نمی تواند یک پادشاه باشد، سپس براه خود ادامه داد تا اینکه

به خانه اش رسید، وبمن برای نشستن بالش چرمینی که با لیف پرشده بود تعارف کرد ، و گفت: بر آن بنشین، گفتم: نه شما بر آن می نشینی، گفت: نه، تو می نشینی، پس من هم بر روی آن نشستم، در حالیکه رسول الله بر روی زمین نشست، بخود گفتم: بخدا این مسئله یک پادشاه نیست، آنگاه به من گفت: ای عُدی بن حاتم، اسلام بیاور تا ایمن بمانی، و آنرا سه بار تکرار کرد، گفتم: من دین دارم ، گفت: من بر دین تو بهتر از تو واقفم،گفتم توآگاه تر از من بر دین خودم می باشی؟ گفت آری، آیا تو رکوسی نیستی؟، از مردمی که دین دارند، گفتم: آری، گفت: آیا با مردم خودت به روش یک چهارم رفتار نمی کردی؟ گفتم: آری، گفت: دین تو این را حلال نمی داند، گفتم: آری به خدا، و دانستم که او فرستاده خدا است و بر آنچه که پنهان است آگاه می باشد. سپس گفت: ای عُدی آنچه که ترا از پذیرفتن اسلام مانع می شود این اعتقاد است که جز مردم ضعیف و وامانده و ناتوان به این دین نمی پیوندند، بخدا قسم آنروز نزدیک است که ثروت و نعمت آنچنان سرشار شود که برای بردن آن کسی یافته نخواهد شد، و شاید مانع ورود توبه اسلام شمار فزاینده دشمنان آن و شمار کم مسلمانان است، آیا حیره را دیده ای؟ گفتم: آنرا ندیده ام ولی در باره آن شنیده ام گفت: بخدا این امر بگونه ای بر قرار خواهد شد که زنی از حیره بدون همراه به زیارت کَعبه خواهد رفت.

در روایتی آمده است: نزدیک است که بشنوی زنی سوار بر شتر از قادسیه بقصد زیارت کَعبه بدون هیچ واهمه ای خواهد رفت، و یا شاید مانع پیوستن تو به اسلام اینست که می بینی ثروت و آقایی و فرمانروایی از آن کسانی دیگر است، بخدا قسم چیزی نمانده که بشنوی که کاخ های سفید سرزمین بابل به روی مسلمانان گشوده شده اند.

عُدی گفت: من زن را دیدم که سوار بر شتر بقصد حَج، قادسیه را ترک می کند و بخدا قسم آن دومی نیز تحقّق خواهد یافت و آنچنان ثروت و نعمت زیاد خواهد شد که کسی را یارای بردنش نخواهد بود.»

شکی ندارم این گفته مُحَمّد« بخدا قسم ثروت و نعمت آنچنان سرشار شود که برای بردن آن کسی یافته نخواهد شد» اشاره به پیروزی های جنگی آینده مسلمانان است ،که با یدست آوردن سرزمین هایی که آنان را از جزِیَهٔ و خراج و غنائم جنگی بی شمار غرق در نعمت و ثروت خواهند کرد. و همین گفته بخوبی روشن می سازد که هدف واقعی مُحَمّد از دعوت دینی اش چیزی جز فرمانروایی و ثروت برای آنها نیست.

همچنین گفتگوی های او با گروهی از قبیله بنی عُذره یکی از قبایل یمن، بخوبی این قصد و هدف او را افشا می سازند، در ا ن باره حلبی در سیرهٔ خود نقل می کند:

دوازده تن بنی عُذر بر مُحَمّد وارد شدند، و او را به روش جاهلیت سلام گفتند، و پس از معرفی خود اجازه نشستن گرفتند. مُحَمّد از آنها پرسید: چرا به روش اسلام سلام نکردید؟ گفتند« ما بر آنچه پدرانمان بودند رفتار کردیم و از سوی قوم خود نزد تو آمده ایم تا از تو بپرسیم این دعوت از برای چه است؟ ». پیامبر گفت: دعوت به عبادت پروردگار یکتا و شهادت دادن بر اینکه من فرستاده او برای همه مردم می باشم.

سخنگوی گروه یادشده گفت: در پس آن چه نهفته است؟ گفت: نمازهای پنجگانه، پاکیزه طهارت گرفتن برای آن و بموقع انجام دادن آن، زیرا بهترین کارها است، سپس بقیه فرایض را از قبیل روزه،زکاهٔ و حَج را برای آنهاشرح داد، و آنها همگی اسلام آوردند، و رسول الله بشارت فتح شام را داد، و به آنها گفت که هر ا کلیوس به مملکت خودش فرار خواهد کرد. این گروه پس از گرفتن هدایایی از جمله یک عبای مرحمتی به یمن باز گشت .

همانگونه که می بینیم مسلمان شدن گروه بنی عذره با تلقین شهادتین و فرا گیری فرایض مذهبی انجام گرفت ،و دیگر نیازی به بشارت دادن فتح شام و فرار هرا کلیوس نبود ،ولی مُحَمّد می خواست هدف خود را از دعوت کردن آنها به این دین آشکار سازد، ودر

قلب آنها نسبت به دین تازه ای که پذیرفته اند ایمان و اطمینان بوجود بیاورد، و در آنها عشق به بپا خاستن جهت گشودن کشورها و تسخیر آنها را بیدار کند، و در واقع هدف های مُحَمّد بر هیچکس حتی کافران قریش نیز پوشیده نبود ، برای نمونه اَسودبن عبدیغوث پسرخاله خود مُحَمّد هنگامیکه با مسلمانان برخورد می کرد و وضع زندگی فقیرانه و لباس های مندرس و خشن آنها را می دید با تمسخر می گفت « پادشاهان زمین که وارثان کسری و قیصر خواهند بود دارند می آیند» البته این به هیچ روی عجیب نیست، که مُحَمّد از هدف های نهانی خود برای دلگرمی مردم به پذیرفتن اسلام پرده بر می داشت، ولی بسیار عجیب تر اینکه ،او این سرزمین ها را براستی گشوده شده می دانست[۱۶] ، بگونه ای که حتی بخش هایی از این سرزمین ها را به کسانی که به دیدارش می آمدند می بخشید.

حلبی در سیرهٔ خود می گوید: پیش از هجرت شماری از داری ها « ابوهند داری و تمیم داری و برادرش نعیم و چهار تن دیگر) بدیدنش آمدند، و از او خواستند تا سرزمین هایی را در سوریه به آنها ببخشد. و مُحَمّد از آنها خواست تا آنها را مشخص کنند، ابوهند می گوید: ما هم جهت مشورت گرد هم نشستیم تا زمین ها را مشخص کنیم، تمیم گفت: از او بیت المقدس وپیرامون آنرا می خواهیم، ابوهند گفت این جای پادشاه عجم است، و سپس جای پادشاه عرب خواهد شد، لذا می ترسم که برای ما نماند تمیم گفت: از او بیت جیرون و پیرامون آنرا بخواهیم، پس بر خاستیم و نزد او رفتیم و او را آگاه ساختیم ،و او هم قطعه ای پوست خواست و برای آنها گواهی بشرح زیر نوشت:

[۱۶]- این امکان هست که سلمان فارسی که یار نزدیک و آگاه مُحَمّد بشمار می رفته ، او را از نابسامانی درونی حکومت ایران در آن زمان، آگاه ساخته بود.مترجم

« این نوشته ایست محتوی آنچه مُحَمّد رسول الله، به داری ها هبه ساخته است. چنانچه الله زمین را به او بدهد، بیت عینون و جیرون و مرطوم و بیت ابراهیم را، تا ابدالآباد به آنها هبه می سازد، بر این نوشته گواهی می دهند، عباس بن عبدالُمطّلب و خُزَیمه بن قیس و شُر حبیل بن حَشنَه» . سپس نوشته را به ما داد و گفت: بروید تا هنگامیکه بشنوید مهاجرت کرده ام. ابوهند می گوید: ما هم رفتیم و وقتی به مدینه مهاجرت نمود نزد او رفتیم و از او خواستیم که نوشته تازه ای برای ما بنویسد، پس نوشته دیگری بدین شرح نوشت.

« بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ، این چیزی است که مُحَمّد رسول الله به تمیم داری و یاران او داده است، من به شما بیت عینون و جیرون و مرطوم و بیت ابراهیم را همگی بطور تمام و کمال با همه آنچه که در آنها هست می بخشم.، این بخشش واقع و انجام یافته می باشد، من این مناطق را به آنها و فرزندانشان و اعقاب آنها تا ابد الآباد می بخشم. هر کس آنها را بیازارد مانند این است که خدا را آزرده است. و بر این مسئله، ابوبکر بن أبی قحافه و عُمَر بن ا لخطاب و عثمان بن عفان و علی بن ابیطالب و معاویه بن أبی سفیان گواهی می دهند.[۱۷] »

در کتاب های سیرت به هیچ موردی که نشانگر به اجرا در آمدن مفاد گواهی مزبور پس از فتح شام باشد برخورد نشده، و اطلاعی در دست نیست که آیا اماکن مذکور بعدها به داری ها داده شده است یا نه؟!، و هر چه باشد قضاوت حقوقی پیرامون این مسئله دقیقاً همانند قضاوت پیرامون بخشیدن ماهی پیش از صید آن است ، و از سویی نیز نمایانگر اندازه ایمان مُحَمّد به تحقّق هدفهای خودش می باشد.

[۱۷]- سیرة حلبی:۲۱۳/۳

فرما نروایی و قدرت

پیش از این گفتیم که هدف مُحَمّد تنها یک هدف مذهبی و دینی نبوده، و در پس آن خواستار ایجاد جنبشی بزرگ و یا یک موج دینی، سیاسی و اجتماعی بزرگ عربی است که نخست بدست اعراب و با فرمانروایی آنها بر دیگر اقوام آغاز شده، و سپس بهره آن شامل همه مسلمانان گردد، و بیاد بیاوریم گفتهٔ او را به گروهی از قریشیان در حضور عمویش ابو طالب که در بستر مرگ افتاده بود: به من کلمه ای بدهید که با آن بتوانید بر اعراب فرمانروایی کنیدو عجم نیز از شما اطاعت و فرمانبری کند.

با توجه به مخاطبان وی که قریشیان می باشند، و چنانچه بتوانیم به کتاب های حدیث اعتماد داشته باشیم ،آنگاه می توان گفت که مُحَمّد خواهان آن بود که فرمانروایی و قدرت ، مستقیما از آن قریشیان باشد، و زیر نظر آنان برای دیگر اعراب.

یکی ازمهم ترین ویژه گی های اخلاقی مُحَمّد ایثار یا از خود گذشتگی او بود، او خود را بالاتر آن می دانست که فریب مال دنیا و زرق و برق آن را بخورد، و به مادیات تنها به دو مورد، زن و عطر، دلبسته بود و خود شخصاً آنرا بازگو می کرد ، و بجز آن را با تنفر و انزجار می نگریست. برای او هرچیزی دیگری بی ارزش بود بجز جاودانه و مقدس شدن نامش از راه یاد آوری همیشگی آن به هنگام نماز و صلوات.

از اینرو نام خود را در کنار نام الله گذاشت، و شرط ایمان به اسلام را به رغم اینکه دعوت او برای عبادت الله لا شریک له بود، نه یک شهادت بلکه شهادتین « لا اله الا الله ،مُحَمّد رسول الله » قرارداد، در حالیکه همان شهادت « لا اله الا الله » برای تحقّق این منظور کافی بود، ولی او می خواست که مقدس و مُطاع باشد. از اینرو نامش را با نام خدا قرین ساخت ، و بدان نیز بسنده نکرد، و بر مسلمانان واجب ساخت به هنگام نمازهای پنجگانه نام اورا هم در تَشْهُد بر زبان بیاورند. با اینکه همه می دانیم که نماز چیزی جز عبادت خدا نیست. و باید مختص ذکر خدا باشد، دقیقاً به همانگونه که در قرآن نیز ذکر شده است. « وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي»[18] «یعنی نماز را برای یاد کردن از من برگزار نما»

و اذان گویان را نیز واداشت که هنگام نماز نام او را همراه نام خدا یاد کنند،که همه خارج از چهار چوب اصلی آن دعوتی است که مردم را به سوی عبادت خداوند یکتا فرا می خواند.

در حقیقت آنچه مُحَمّد می خواست قدرت و پادشاهی نبود، بلکه چیزی بود هزاران با ر بالاتر و مهم تر از ُملک و پادشاهی است ، و این تنها پاداشی بود که از دعوتش به سوی خدا خواستار آن بود، و این یک پاداش بزرگی است که تنها انسان هایی با روحی فراخ و رها از مادیات و مسایل دنیوی خواستار آنند.

[18]-سوره طه: آیه۱٤

آری ! مُحَمّد برای خود به همان جاودان شدن نامش بسنده کرد، و برای قومش قریش فرمانروایی و قدرت را برگزید. بویژه برای خویشاوندان نزدیک خویش که با خواستار شدن محبت مسلمانان به آنان امتیاز دیگری نیز به آنها بخشید، همانگونه که در قرآن آمده است.

« قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى »[19] « بگو: من هیچ پاداشی از شما بر رسالتم درخواست نمی‌کنم جز دوست داشتن نزدیکانم .».

اگر پرسیده شود که چرا مُحَمّد فرمانروایی را ویژه خویشاوندان خود قرار نداد؟، خواهم گفت، در این زمینه مُحَمّد تا اندازه ای دور اندیشی و آرای همگانی را در نظر گرفت، و برایش خوشآیند نبود که امر فرمانروایی را در یک دایره تنگ و بسته نگاه دارد، زیرا هر چه گسترش این دایره بیشتر باشد پیروان وی نیز بیشتر خواهند بود، از اینرو رهبری و فرمانروایی را میان قریشیان، بگونه ای بی چون و چرا قرارنداد ، و آنرا وابسته به شورا و اتفاق آراء درمیان اعراب از راه بیعت قرار داد ، و نسبت به خویشان نزدیک خود، به اختصاص دادن امتیاز، محبت مسلمانان نسبت به آنها و، برتری آنان بر دیگر قریشیان بسنده نمود، ولی این امتیاز بعدها منجر به مَسخ شدن دعوت او برای عبادت خداوند یکتا، به آیین بُت پرستی که مُحَمّد با شمشیر و قرآن علیه آن جنگیده بود شد، زیرا مسلمانان در ابراز دوستی و مهر به خاندان مُحَمّد راه زیاده روی و گزافه گویی را در پیش گرفته، و باگذشت زمان آنرا گسترش دادند، که در این راه دسیسه های سیاسی از یکسو و سود جویی های مادی ازسویی دیگر، به گسترش آن دامن زدند.

سیاست، هیزم این آتش بود وآز ونیازهای مادی مانند باد بر آن ، تا جاییکه شعله های فروزان این دین توحیدی را که مُحَمّد آورده بود به خاکستر تبدیل کردند، زیرا مسلمانان

[19] -سوره الشوری، آیه ۲۳

پا را از مرز دوستی و مهر فراتر نهاده و آنرا به مرز عادت کشاندند، و به زیارت گورهای آنها همچون حَج خانه خدا پرداختند. و همانگونه که درراه خدا نذر و نیاز می کنند، برای آنان نیز نذر و نیاز می کنند. در حالیکه در سرتاسر زندگانیم هرگز ندیدم که کسی از آنها برای خدا و در راه خدا نذر کرده باشد، و هر چه هست برای صاحبان همین گور ها است، که برای آنها همچون خدا، ناله و زاری و نوحه سرایی راه می اندازند ،و از آنها و نه ا ز خدا برآورده شدن خواسته ها و نیازهای خود را می خواهند. و بر این باورند که آنها شفیع و میانجی آنان نزد خدا می باشند.

دقیقاً به همانگونه که مشرکان در دوران جاهلیت با بُت های خود رفتار می کردند. و کارهای شرم آور دیگری که در عراق امروز بیش ازهر کشور مسلمان دیگری بچشم می خورد، این است که بر روی این گورها ساختمانهای بزرگ با گنبد و بارگاه برپا کرده اند. و آنها را با طلا و نقره پوشانده اند، ودر آراستن آنها هنرنمایی ها بخرج داده اند. و افزون براین ها ، کار ناپسند دیگر،گریه و زاری آنها بر اهل بیت است، که به هنگام فرارسیدن ماه مُحَرّم به اوج خود میرسد. و زن و مرد عزا می گیرند و مجلس های عزا داری بر پا می کنند، و بر سر و سینه خود می کوبند، و نوحه و آه و ناله و زنجموره سر می دهند، و برخی از آنها با زنجیر بر سینه و پشت خود می کوبند. و می خواهند با این کار نزدیکی بدرگاه خداوند پیدا کرده و آنرا جزو عبادت خدا بشمار می آورند.

در باره عزا داری های آنها این دو بیت را گفته ام:

فلو رأیت صدور القوم حاسرةً　　و کلهمٍّ مام بالكَّفین ُملتد ما

لفلت قول برئ من جهالتم　　هذا العمری بکا ء أضحک الامما

اگر سینه های لخت آنها را ببینی　　که کف دست ها بر آنها می گویند

با تبرئ از نادانی آنها خواهی گفت

بخدا این گریه ایست که ملت ها را به خنده وا می دارد

این محبت بی اندازه و پایان ، سرچشمه فتنه ها و انگیزه جنگ ها و دو دستگی، و در گیری ها و کاشتن بذرهای دشمنی های مذهبی میان مسلمانان گردید. که سرانجام آن فروپاشی وپایان دولت عباسیان و بیرون رفتن فرمانروایی از دست اعراب گردید.

باید بگویم ، چنانچه مُحَمّد از سرانجام ناپسند و شوم در خواست چنین محبتی برای خویشاوندان خود ، که سر انجام منجر بنابودی بنیان دین او و بخش بزرگی از دستاورد های آن برای مسلمانان شد ،پیشاپیش آگاه می بود هرگز چنین سخنی را بر زبان نمی آورد. اگراحادیثی که در زمینه محبت آل مُحَمّد آورده انددرست باشند، باید گفت که خداوند مُحَمّد را بعنوان پیامبری که مردم را به سوی معرفت خدای یکتا و عبادت او دعوت می کند نفرستاده است، و نه برای راهبری آنان به راه راست، و نه برای بیرون کشیدن آنان از تاریکی ها به سوی نور، بلکه ویرا فرستاده است تا مردم را به محبت اهل بیت خود دعوت نماید، و بنا بر احادیث بی شمار بندگان از عذاب آتش جهنم نجات نخواهند یافت، مگر با عشقشان و محبتشان نسبت به آل مُحَمّد، و تنها با این عشق می توانند وارد بهشت شوند، و ایمان و فرمانبرداری آنها از خداوند برای آنها هیچگونه سودی نخواهد داشت ،چنانچه با عشق آل مُحَمّد به دنیای دیگر نروند.

آیا از این خود خواهی بالاتر وجود دارد؟ آیا معنی آن این نیست که مُحَمّد خودخواه ترین است؟ و از ذره ای ایثار و ازخود گذشتگی که قبلا بدان اشاره نمودیم بهره ای نمی برد؟ هر اندازه که هدف مُحَمّد دینی محض نبوده و آرزوهای او در زمینه فرمانروایی و اقتدار برای قریش بگونه ای خاص و اعراب بگونه عام ، از روی احادیثی

که از او روایت شده اند ثابت گردیده است، به هیچ روی شایسته مقام شامخ او نیست. که در دعوت مردم به ابراز محبت نسبت به خاندان خود این چنین راه گزافه گویی و زیاده روی را در پیش بگیرد ،و محبت آنها راهدف اصلی پیامبری و دعوت خود قرار دهد.در اینجا عقل حکم می کند که، اینگونه احادیث پس از او و از سوی مردمی که هدف های سیاسی و غیر مذهبی ویژ ه ای را دنبال می کردند ساخته و پرداخته شده اند. در یافتن چگونگی اینکه وی قریش را برای فرمانروایی برگزید ، همان گفته های او در این زمینه است، از جمله « امامان= سروران » ا ز قریش می باشند و قریش ا ز « سروری = ا مامت» برخوردار است.

دردنباله این گفتمان باید یاد آور شد،که دعوت مُحَمّد هر چندکه جهانی و انسانی و همگانی بوده[۲۰] ولی بهر حال نمی توان مُحَمّد را خالی از احساسات و گرایش های قومی و نژادی دانست، بویژه که دعوت او با بسیج و هماهنگ کردن قوم عرب بگونه اعم و قریش بگونه اخص انجام شده اند،که باید همگی آنها را حمل بر این دانست که می خواسته توسط آنها قومش را بسیج کرده، و جنبشی را که آغاز نموده بودبه پیروزی برساند، وگرنه گفته های وی در زمینه مساوات و برادری و برابری میان انسانها نیز بسیارند.

---

[۲۰]- برخی از آیه های مگّی نشان دهنده آنست،که پیامبر اسلام ، در آغاز دعوت خود هرگزبه جهانی بودن آن نمی اندیشیده است ،و آنرا برای ام القراء مگّه و پیرامون آن نازل کرده است ، و اندیشه جهانی بودن این جنبش با افزوده شدن شمار پیروان اسلام و نیرومندی آنان بوجود آمده است- مترجم

جانشینی مُحَمّد

با نگرش به گفتار های پیشین خودم باید بگویم که پاسخ این پرسش به دو دلیل منفی است : نخست اینکه، مُحَمّد می بایستی در همه زمینه ها به مشورت بپردازد. چنانکه در قرآن نیز آمده است « وشاورهم فی الامر» [21] و در حدیثی از ابوهریره « کسی را ندیدم که باندازه رسول الله با اصحابش مشورت کند»[22] و همانند آن از عایشه « کسی را ندیدم که باندازه رسول الله با مردان مشورت کند » [23] از این آگاهی ها چنین نتیجه گیری می کنیم،که اگر بفرض هم مُحَمّد می خواست شخصی را برای این کار بزرگ یعنی خلافت برگزیند، بی شک در این باره با یاران و اصحاب خود رایزنی می کرد ، همانگونه که در دیگرکار ها نیز انجام می داده و در برگزیدن جانشین خود بدون رایزنی و مستبدانه رفتار نمی کرد. ولی او در این باره نه سخنی گفته و نه با کسی رایزنی نموده است، و چنانچه در این باره سخنی گفته بوده راویان حدیث بی شک آنرا بدلیل اهمیت و فراهم بودن انگیزه های آن برای ما نقل کرده بودند، زیرا این امر از اهمیت بسیار بالا و

[21]- سوره آل عمران، آیه ۱۵۹

[22]- سُنَن تر مذی، کتاب الجهاد، حدیث: ۱٦۳٦، مُسَند احمد، مُسَند الکوفیین، شماره ۱٦۳۷۳
[23]- این را در کتاب های حدیثی که در دسترس ما می باشد نیافتیم.

بزرگی برخورداربوده و می باشد. و از سویی دیگرمی بینیم که مُحَمّد سُنّت مشورت را با رفتار خود برای مسلمانان بجای گذاشته است.

وی اصل مشورت را نیز برای آنها وضع نمود، تا در همه زمینه های زندگی با یکدیگر به مشورت بپردارند، چنانچه در قرآن آمده است « واُوهم شوری بینهم»[۲۴] پس تعیین کسی برای خلافت بدون رایزنی با این اصل سازگار نیست، و با اینکه با حدیث هایی مانند « رهبران از قریش می باشند » و« قریش از سروری برخوردار است » خلافت را ویژه قریش ساخت ، ولی اصل« شُورَی » که از سوی خودش وضع گردیده بود به یکایک اُمت این حق را می داد که رای خود را در مورد این مسئله بسیار بزرگ و مهم اظهار کنند.

دوم اینکه، کار برگزیدن جا نشین هرگز انجام نشده است، زیرا چیزی که دال براین مسئله باشد، نه در قرآن و نه در احادیث نقل نشده است.

البته ایماء و اشاره ها و گفته های محرمانه ای میان او و برخی از زنانش اتفاق افتاده است. از جمله دستور وی به ابوبکر جهت به عهده گرفتن امامت نماز گزاران مسجد پیامبر در مدت بیماری اش که سپس به درگذشتش انجامید. ولی این مسئله نیز نمی تواند یک دلیل قطعی بر تعیین ابوبکر برای جانشینی وی باشد ، و می بایست بهر روی این امر را برای مسلمانان اعلام و آشکار می ساخت.

در سوره تحریم به گفته های محرمانه او به زنانش بر میخوریم. « وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَى بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا » ، « وچنانچه پیامبر رازی را برای برخی از زنانش فاش نمود..»

---

[۲۴]- سوره الشوری، آیه ۳۸.

بگفتهٔ برخی از تاریخ نویسان و مفسران منظور از برخی از زنانش، حَفصَهٔ دختر عُمَر است ، ورازی که در باره آن سخن رفته، تحریم ماریهٔ قبطی برخود و خلافت ابوبکرو عُمَر پس ازوی می باشد!.

مُحَمّد در شبی که نوبت عایشه بوده با ماریهٔ قبطی همخوابی کرده بود ، و هنگامیکه حَفصَهٔ به این مسئله پی برد، مُحَمّد هم این حدیث را محرمانه به او گفت و از او خواست تا آنرا پنهان نگاه دارد. چنانچه این داستان درست هم باشد دلیلی برای تعیین جانشین نمی تواند باشد، زیرا بگمان بسیاری ، مُحَمّد برای بدست آوردن خوشنودی عایشهٔ و حَفصَهٔ دختران ابوبکر و عُمَر این گفته را بر زبان آورده است .

افزون بر آن برگزیدن جانشین کار بسیار بزرگی است ، و بالاتر از آنست که رازی میان خودش و برخی از زنانش باشد، زیرا همهٔ مسلمانان را در بر می گیرد، و پایه و اساس مصلحت همگانی است، و باید بگونه ای آشکار باشد و نه راز و رمز.

در موردحدیث غدیر خم که شیعیان آنرا دستاویزی برای اثبات حقیقت علی در جانشینی پیامبر قرار داده اند، و به آن تکیه و استدلال می کنند، باید گفت در این حدیث نیز تعیین جانشین صورت نگرفته است ،و همهٔ داستان عبارت از این است که مُحَمّد گفته است « من کنت مولا فهذا علی مولا» آنکه مولای او هستم، علی نیز مولای اوست. برای روشن شدن ذهن خواننده با گفتارکوتاهی باین رخداد می پردازم.

مُحَمّد پیش از عزیمتش برای حجه الوداع، خالد بن ولید را به یمن گسیل داشت، تا مردم هَمدان[۲۵] را به دین اسلام در آورد، اندکی بعد علی را گسیل داشت تا جای او را بگیرد، و خالد را بر گرداند ، به هنگام بازگشت علی، مُحَمّد در مکّه بسر می برد و مردم هَمدان نیزبا زور به کیش اسلام در آمده بودند، در این رخداد تنش ودر گیری میان علی و

[۲۵]- قبیله ای در یمن

برخی از یاران همراهش بروز کرد، که از جملهٔ آنها شخصی بنام بُرَیدَهٔ بن الحَصیب، که نزد مُحَمّد رفته و علیه علی زبان به شکوه و گلایه باز نمود، و آنچه را که علی بر سر او آورده بود برای مُحَمّد شرح داد. مُحَمّد از گفته های او سخت خشمگین شد و به او گفت ای بُرَیدَهٔ، از علی خرده مگیر، علی از من است و من از علی، آیا صاحب اختیار جان و مال مسلمانان نیستم؟ بُرَیدَهٔ گفت: آری ای رسول الله، مُحَمّد گفت: پس آنکه من مولای اویم علی نیز مولای اوست.

در اینجا کسی جز بُرَیدَهٔ ، در این گفتگو با مُحَمّد نبوده ولی هنگامیکه مُحَمّد در راه بازگشت به مدینه به محلی بنام غدیر خم رسید، بر آن شدکه همهٔیاران و اصحاب خود را از این رخدادآگاه نماید، پس آنان را گرد آورد و در پی خطبه ای ،از ارزشهای علی سخن راند ، و او را از اتهاماتی که از سوی یارانش در یمن باو وارد شده بود پاك و مُنَزَه اعلام کرد، و حق را به علی داد. چون یاران علی بر او خرده گرفته و او را متهم به بی عدالتی و حسادت کرده بودند.[۲۶]

مُحَمّد در این خطبه پس از اینکه سفارش اهل بیت خود را به مسلمانان کرد گفت: نزد شما دو چیز مهم را به امانت می گذارم، کتاب خدا (قرآن) و اهل بیتم. و در حق علی سه با تکرار کرد، آیا صاحب اختیار جان و مال مسلمانان هستم؟ وحاضران هر بار او را تایید می کردند.

پس دست علی را بالا برد و گفت: آنکه مولای او بودم، علی نیز مولای اوست، پروردگارا پشتیبان آن باش که از وی پشتیبانی کند، و دشمن آن باش که باوی دشمنی ورزد، و دوست بدار آنکه او را دوست می دارد، و متنفر باش از آنکه از او متنفر باشد، و

---

[۲۶] -سیرة حلبی : ۲۷۵/۳

یار باش آنکه را یار او باشد، و یاری نما آنکه را که او را یاری نماید ، مایوس بدار آنکه او را مایوس سازد و هر جا که باشد حق را به جانب او بگردان [۲۷].

این بخشی از خطبه مُحَمّد در روز غدیر خم می باشد و همانگونه که می بینم از مسئله خلافت نشانه ای در آن نمی یابیم.

چنانچه خواسته مُحَمّد این بوده که علی را خلیفه خود قرار دهد، بجای یک چنین خطبه عریض وطویلی،کافی بود که خیلی کوتاه و بحالت مشورتی می گفت: علی پس از من خلیفه من برشما است. نظرتان در ا ین باره چیست؟.

هر چه بوده ،این حدیث یکی از روایت ها و خبرهای بی شماری است،که پس از گذشت صد سال نقل زبانی و کشمکش میان خواهش ها و هواهای مغرضانه راه به کتاب ها پیدا کرد و مورد تصحیح برخی از روایان حدیث قرار گرفت، و برخی نیز در درستی آن شک کردند، مانند ابوداوود و ابوحاتم رازی، و برخی از آنها حتی مدعی شدند که آنچه در این خطبه از جمله این « پروردگارا پشتیبان آن باش که از وی پشتیبانی کند.... تا آخر روایت» جملاتی ساختگی و ادّعایی می باشند، که جبهه گیری ها وحُب و بُغض های مغرضانه از طریق اضافه یا حذف کردن و یاخرده گیری و تصحیح، حدیث مزبور را باز یچه و مورد دستکاری قرار داده اند، بگونه ای که شیعیان پیرامون آن روایت کرده اند که پیامبر به علی گفته است « تو برادر و وصی و جانشین من در دینم می باشی» و هم چنین «به رهبری علی بر مردم تسلیم شوید» و حدیث های ساختگی دیگر.

بنظر من بهترین راه برای دستیابی به حقیقت در باره این رویداد، کنار گذاشتن روایت های ساختگی، و پذیرش آنچه که هم خرد و هم روایت هر دو آنرا تایید می کنند، یعنی پذیرفتن این حقیقت که شایسته مُحَمّد نیست، که بدینگونه و وارونه آنچه که خود برای

[۲۷]-سیرة حلبی : ۲۷٤/۳

امُت خود برقرار نمود، که همانا اصل « شوری» است، برای خود جا نشینی برگزیند، زیرا این کار با ماموریت الهی وی در لزوم مشورت با یاران خود در همه کار های مهم سر ناسازگاری دارد.

از امام نووی پرسیده شد: آیا از این گفته پیامبر: « آنکه مولای او هستم علی نیز مولای اوست» چنین باید نتیجه گرفت که علی در خلافت و امامت مسلمانان شایسته و برتر بر دیگران است؟ پاسخ داد: بر چنین معنانی دلالت ندارد، بلکه نزد علمای قابل اعتماد و صاحب نظر در این زمینه، معنای آن اینست که هر که من یار و پشتیبان و دوستدار او می باشم، وعلی چنین می باشد.[۲۸]

برای مولی معنی های گوناگونی را می توان برشمرد، ولی معنی آن در این گفتار ، عبارت از آقایی است، که می باید او را دوست داشت و از تنفر از وی اجتناب کرد، زیرا گفته پیامبر« آنکه مولای اویم علی نیز مولای اوست » در پاسخ به آن کسی بودکه، سخنانی ناشایست و دور از شخصیّت علی در باره وی بر زبان رانده و او را متهم به کارهایی کرد که علی از آن پاك و مُنَزَه است، و از اینرو معنی این سخن این خواهد بود که اورا باید دوست بدارید، آیا این سخن می تواند دلیلی برای برتر بودن علی در امامت « خلافت » باشد؟

بنظرمن همان سکوت و خاموش ماندن علی، در استناد به این خطبه تا روزی که خلافت به وی واگذار شد، برای رد این ادّعا که خلافت وی باید پس از وفات پیامبر فوری و بلافصل باشد کافی است.

---

[۲۸]- سیرة حلبی:۲۷۶/۳-۲۷۷

دلیل واضح و روشن دیگری که ثابت می کند حدیث مزبور سندی برای امامت « خلافت » علی نیست نقل قول های زیادی است که از خود علی به ما رسیده، و آنها به روشنی بازگو کننده این می باشندکه، پیامبر به هنگام فرا رسیدن مرگ،کسی را برای جانشینی خود بر نگزید، نه علی، و نه هیچکس دیگری را.

هنگامیکه از علی بعنوان منبعی درست و قابل اطمینان خواستند، که این باره برای آنها توضیحی بدهد، گفت: نه بخدا ، اگر اولین کسی بودم که او را باور داشتم، اولین کسی نخواهم بود که به او دروغ ببندم، من چنانچه از او در این مورد عهدی در دست داشتم در راه آن دست ازجنگ بر نمی داشتم، حتی اگر تنها همین یک لا عبا را داشتم [۲۹] و در روایتی گفته است : چنانچه در این باره عهدی از پیامبر داشتم هرگز نمی گذاشتم برادران تَیم و عُدی« منظور ابوبکر و عُمَر» نیابت او را بر منبرش بدست گیرند و با همین دست هایم با آنها می جنگیدم [۳۰].

و در روایت های دیگری آمده است: هنگامیه بیماری بر پیامبر سخت گردید، عباس، عموی علی نزد او رفت و به او گفت: بر خیز تا نزد رسول الله برویم تا اگر خلافت در ما است از آن آگاه گردیم.

چنانچه علی پیشاپیش از سوی مُحَمّد به امامت « خلافت » برگزیده شده بود، بی شک به عمویش عباس می گفت: نیازی به این کار نیست، پیامبر خلافت را به من سپرده است [۳۱].

[۲۹]- سیرة حلبی: ۲۷٦/۳

[۳۰]- سیرة حلبی: ۳/ ۲۷٦
[۳۱]- سیرة حلبی: ۳/ ۲۷٦

خبرهای روایت شده در باره روز (سقیفه بنی ساعده)[۳۲] حاکی است که اَنصار پیشنهاد کردند « یکٔ اَمیر از ما و یکی از شما » ولی ابو بکر اینرا نپذیرفت و گفت « امامان ، خلفاء و فرمانروایان از قریش می باشند ».

پس همانگونه که می بینیم چنانچه روایت غدیر خم سندی برای امامت علی پس از پیامبر بوده، همه حاضران در سقیفه در برابر ابوبکر و انصار به آن استناد می کردند، ومی گفتند که نَصّ رسیده از پیامبر به خلافت علی گواهی می دهد، ودر آن هنگام تنها دو ماه از خُطبهٔ پیامبر درغدیر خم می گذشته، و احتمال فراموش کردن آن از سوی علی و عباس و دیگر یاران پیامبر بسیار کم بوده ، و هنگامیکه این خبر « از ما یکٔ اَمیر و از شما یکٔ اَمیر » به علی رسید گفت « آیا انصار این گفته پیامبر را بیاد نمی آورند « نیکی را از نیکوکاران آنها بپذیرید و از بد کاران آنها گذشت کنید ». چگونه می تواند خلافت و هم این سفارش در بارهٔ آنها یکجا در آنها جمع شود ؟!.[۳۳]

اگر علی می دانست که پیامبر پس از خود ، او را رسما جانشین خود ساخته است از یاد آوری آن دریغ نمی کرد، همانگونه که از یاد آوری این گفتهٔ پیامبر به انصار دریغ نکرد.

آنچه ما از سیرت علی بن ابیطالب می دانیم اینست که مردی بود بسیار شجاع هم به شمشیر و هم به زبان، همانگونه که شجاعانه می جنگید ،از بیان حق لحظه ای درنگ نمی کرد، و در این راه از هیچ سرزنشی یا قدرت ستمگرانه ای هراس به خود راه نمی داد ،و دقیقاً همین صفات عالی اوست که موانع بزرگی ، در برابر کوشش های او به هنگام بدست گرفتن زمام خلافت بوجودآوردند. ولی بنگرید که شیعیان چه می گویند!،آنها

---

[۳۲]- جایگاه وایوانی پوشیده در مدینه که مربوط به قبیله بنی ساعده بوده ومردمان برای مشاوره در آن گرد می آمدند .همان جایی است که رؤسای فرقه ها و قبیله ها ی عرب و اشراف و شیوخ برای برگزیدن جانشین پیامبر هنگام مرگش گرد آمدند.

[۳۳]- سیرة حلبی: ۲۷٦/۳

می گویند علی تنها از روی تقّیه و اطاعت از وصیت پیامبر که گفته بود ،پس ازاو فتنه ای میان مسلمانان رخ ندهد، و شمشیری کشیده نشود .از خلافت چشم پوشی کرد .[۳۴]

پناه می برم به خدا از یک چنین دروغ بزرگی، تقّیه چیزی جز یک نوع نفاق نیست ،و حاشاالله اگر در ابا الحسن (علی) ذرّه ای نفاق وجود داشته باشد، چگونه ممکن است که پیامبر او را جانشین خود بر مسلمانان قرار دهد ،و او را از کشیدن شمشیربرروی کسانی که از حق رویگردانند منع نماید ؟ و چرا باید علی از کشیدن شمشیرش به روی ابوبکر و عُمَر و عثمان ،که یاران چندانی ندارند خودداری کند، ولی از کشیدن آن بر روی معاویه که هزاران تن دور او را گرفته بودند واهمه ای نداشته باشد. و همانگونه که پیش از این یاد کردم بانگ برآورد « چنانچه از پیامبر عهدی در این مورد می داشتم هرگز نمی گذاشتم برادران بنی تَیم وعُدی (ابوبکر و عُمَر) نایب او بر منبرش گردند .»[۳۵]

چنانچه پیروان علی این ادّعاها از روی عشق به او بر زبان می آوردند، باید بگویم که عشق مایه کری و کوری است ،و هیچ یک از عوارض روانی مبتلابه انسان ها، باندازه عشق گمراه کننده تر نیست ، و این نتیجهٔ هواها و خواهش های انسانی است که آدمی را به فرو پویی وادار می کند.

در واقع علی از در تقّیه از کوشش برای بدست آوردن خلافت چشم پوشی نکرد، بلکه دلیل آنرا و دلیل جنگش با معاویه را به روشنی بااین گفتهٔ خود بیان نمود: « پیامبر ابو بکر را برای دین ما اختیار نمود و ما با او بیعت کردیم ،سپس عُمَر آنرا بدست گرفت با او نیز بیعت کردیم ، پس از آن قول خود را به عثمان دادم، پس از آنها مردم حَرَمین و کوفه و بصره با من بیعت نمودند، ولی آنکه نه همسان من است ونه خویشاندی و علم و سابقه مرا

---

[۳۴]- سیرة حلبی: ۲۷٦/۳
[۳۵]- سیرة حلبی: ۲۷٦/۳

دارد، خود را به میان افکند در حالیکه من از او سزاوارتر بودم، که منظورش معاویه می باشد.» [۳۶]

با وجدان ترین مردم در این باره ، حسن المثنی بن السبط می باشد، که هنگامیکه از او پرسیدند، حدیث « من کنت مولا فهذا علی مولا » بر جانشینی علی پس از پیامبر دلالت می کند؟ پاسخ داد : بخدا اگر منظور پیامبر خلافت و جانشین بود، آنرا به صراحت بر زبان می آورد، و به مردم می گفت: ایها الناس این مرد (علی) جانشین و قائم بعد از من بر شما است، پس از او شنوایی داشته باشید و اطاعتش کنید، به خدا اگر رسول الله این اَمر را به او واگذار کرده و سپس او آنرا رها ساخته بود بزرگترین گناه بشمار میرفت. [۳۷]

جستار را با بازگو کردن برخی باور های شگفت انگیز فرقه های شیعیان به پایان می رسانیم: یکی از فرقه های شیعه فرقه ایست بنام اثنی عشریه، که شیعیان عراق از این دسته می باشند، باور های این فرقه بگونه ا یست که امامت را در دوازده تن منحصر می کند، نخستین آنها علی بن ابیطالب و آخرین آنها مُحَمّد مَهدی است ، و این مسئله خیلی عجیب بنظر می رسد،زیرا امر امامت تعطیل بردار نیست ، و تا پایان جهان ادامه دارد، و منحصر ساختن آن به دوازده امام غیر معقول بنظر می رسد.

بنیانگذاران این مذهب توانستند با پنهان ساختن آخرین امامشان «مُحَمّد مَهدی» در سرداب سامره این نقص بزرگ را بر طرف سازند، و گفتندکه وی روزی دوباره ظاهر خواهد شد. و او را «قائم مُنتظر» نامیدند ، و با این ترتیب او برای همیشه زنده و مورد انتظار پیروانش است. ولی چشم ها توان دیدن و را ندارند و نا پیدا است، و ازاینرو انتظار ظهورش می رود ،و زمین با آمدن او پر از عدل و داد خواهد شد، همانگونه که پر از ظلم شده است.

---

[۳۶]- سیرة حلبی: ۲۷٦/۳
[۳۷]- سیرة حلبی: ۲۷٦/۳

نتیجه گیری که از این عقیدهٔ عجیب و غریب می توانیم بکنیم این است، که این عقیده از سوی مجتهدان و علمای مذهب شیعه پایه گذاری و ساخته و پرداخته شده است، به هدف اینکه پیروانشان تا هنگام ظهور مَهدی موعود،کورکورانه و بی چون و چرا از آنان فرمانبرداری کنند، و همواره یوغ حکومت مجتهدان و علماء را بر گردن داشته باشند ، زیرا علمای این مذهب تقلید از یک مجتهد را بر همهٔ طرفداران و پیروان خود واجب ساختند، و مجتهد را نایب امام دانسته و اعلام کردند،که این مجتهد در تماس همیشگی با امام غایب است ، و از او دستورات لازم را در یافت می کند و بر مُقّلدان واجب است که از اموال خود ، خُمس وزکوهٔ و رد مظالم وارث و غیره را، به مجتهد زمان که نایب امام ناپیدا است پیشکش کنند.

بدین ترتیب و با اختراع یک چنین عقیده ای ،مجتهد توانست نه بگونه مستقیم بلکه با واسطه ، خودش شخصاً امام باشد، و چنین می کند دنیا به دین.

راست و دروغ

باشکل گرفتن جوامع بشری ، حقوق متقابل مادی و معنوی میان مردمان بوجود آمد، و برای ساماندهی این جوامع ، شرایع و قوانین گوناگون برقرار شدند، و برای مصلحت همگانی ، خوبی ها پسندیده و بدی ها نکوهیده شدند.ستایش خوبی ها و نکوهش بدی ها بدلیل ذات آنان نیست، بلکه تنها بدلیل مصلحت همگانی می باشد.

راستگویی نیکوست ، زیرا جامعه را براه راست پیش می برد، و همانگونه که راستگویی و درستی هدایت کنندهٔ همگان است، دروغگویی گمراه کننده می باشد، همین حالت را نیز نسبت به فرد در جامعه حفظ خواهند کرد ،و سود نخستین و زیان دومی، هم جامعه و هم فرد را در برمی گیرند، پس به این ترتیب نه راستگویی می تواند موافق واقعیت باشد،و نه دروغگویی مخالف آن، بلکه آنچه موافق مصلحت همگانی می باشد، حتی

چنانچه مخالف واقعیّت باشد راستگویی بشمار می رود، و آنچه مخالف مصلحت همگانی است حتی چنانچه موافق واقعّیت باشد دروغگویی است.

آیا ابراهیم به اقتضای مصلحت همسرش را بعنوان خواهر خود به فرعون معرفی نکرد؟ [۳۸] او در گفته هایش راستگو بوده،گر چه با واقعیّت مغایرت داشت، شاعر و حکیم ایرانی سعدی گفته ای دارد که حکمت بزرگی در آن نهفته است، و معنی آن اینست « دروغ مصلحت آمیز بهتر از راستگویی فتنه برانگیز است.» زیرا راستگویی که فتنه بر انگیز باشد در واقع خود دروغ است، ابو طیّب متنبی شاعر در وصف رنجی که از تب بیماری بر او عارض شده بود می گوید: وعدهٔ آن صادق است ، و صادق بودن یک شَر است، چنانچه تو را دُچار مشکلات عظیمی سازد . [۳۹]

چنانچه این مسئله را بدقت مورد بررسی قرار دهیم ،آنگاه به خود این حق را خواهیم داد که، مُحَمّد را در همهٔ آورده ها و گفته های خود پیرامون خدا صادق و راستگو بدانیم. زیرا وی « لاینطق عن الهوی» [۴۰] یعنی در گفته های خود از هوی و هوس پیروی نمی کند، وهرچه را که می گوید در راستای مصلحت همگانی است. و هیچگونه خواهش های شخصی در آن نهفته نیست.

هدف دروغگو تنها زیان رساندن به دیگران نیست ،بلکه سود خود را نیز در این زیان رسانی می جوید، ولی مُحَمّد در گفته های خود تنها صلاح و مصلحت و سود مردم را در نظر دارد و نه چیز دیگری، و گفته هایش همگی راست ترین گفته ها می باشند، اگر به مردم می گوید که خداوند مرا بعنوان بشارت دهنده و هشدار دهنده برای شما فرستاده

---

[۳۸]- نگاه کنید به تاریخ الانبیا ابن کثیر ؛ ۱٤۹ و همچنین تورات عهد قدیم : سفر تکوین
[۳۹]- ویصدق وعدها والصدق شرّ اذاالقات فی الکرب العظام
[٤۰]- سوره نجم : آیه ۳

است [41] با این گفته خود را در جایگاه یک مصلح درستکار در میان مردم قرار می دهد. و در گفتهٔ خود کاملا راستگو بوده زیرا برای اصلاح آنها باید خود را فرستادهٔ خدا معرفی کند« ان رسول الله » [42] و معنی رسول در بینش ما کسی است که از سوی کس دیگری برای انجام ماموریتی فرستاده می شود، در حالیکه معنی آن تنها به حالت یاد شده منحصر نمی شود، و کافی است که خداوند در دل کسی اصلاح طلبی را القاء کند، و دعوت به این اصلاح را به وی الهام نماید و برای موفقیت وی در این راه، او را با شکیبایی و درایت و قاطعیّت توانمند سازد، آنگاه بالقوه فرستادهٔ خدا خواهد بود.فرستاده وجود مطلق کل بی انتها، و هر کس که چنین باشد فرستاده خدا است ،و هر یک از اصلاح طلبان که با چنین پایه و شکلی دعوت اصلاحی خود را انجام دهد، یک پیامبر و فرستادهٔ خدا است.

این گفتهٔ مُحَمّد، که ای مردم زندگانی دیگری در انتظار شما است، که در صورت ایمان آوردن پاداش و در صورت کُفر کیفر خواهید یافت، کاملا درست می باشد زیرا برای بر انگیختن آنها به سوی افتخارات می بایستی اینرا بگوید.

چنانچه مُحَمّد در جهت جلب ایمان به او و آورده هایش ادّعا می کند که نام وی در تورات یهودیان «عهد عتیق» آمده است، و آنها آنرا دگرگون می کنند، راست و درست است . زیرا مصلحت خرسند ساختن مردم، ، چنین ادّعایی را از سوی وی ایجاب می کند. در آن روزها یهودیان او را تکذیب می کردند و راه را بر او دشمنانه می بستند. و ادّعا های او را رد و منکر می شدند و می کوشیدند دعوت وی را با شکست روبرو کنند. آری مُحَمّد در ادّعا های خود کاملا راستگو بوده و چنانچه این گفته او راستگویی نباشد پس نابود باد راستگویی.

[41]- سوره البقره: آیه ۱۱۹، سوره سبا آیه ۲۸، سوره فاطر آیه ٢٤
[42]- سوره الاعراف: آیه ۱۵۸

در آن زمان پیش ازهر کس دیگر، شخص ابوبکر صدیق به راز نهان این حقیقت پی برده بود، و از اینرو لحظه ای در تصدیق او درنگ نمی کرد، هنگامیکه مُحَمّد کافران قریش را از ماجرای اِسراء [۴۳] شبانه خود از مکّه به بیت المقدّس آگاه ساخت، بی درنگ نزد ابوبکر رفته و به گمان اینکه کسی را یافته اند که او را باور نمی دارد، باو گفتند: یار تو چنین ادّعایی می کند نظرت چیست؟ گفت: آیا او اینرا گفت؟ گفتند: آری، ابوبکر گفت: اگر او آنرا گفته باشد پس راست می گوید، پرسیدند: آیا باور می داری که او شب هنگام به بیت المقدّس رفته و پیش از روشن شدن روز بازگشته است؟ گفت، آری،حتی فراتر از اینرا نیز باور می کنم، او را باور می دارم که دررفت و آمدنش از آسمان به وی وحی می شود، و این بمراتب عجیب تر از آن است که شما را به شگفتی واداشته است.

خدا خیرش دهد ابوبکر را که به ژرفای حقیقت و هدف های آن پی برده بود. دیدگاهی را که از تجزیه و تحلیل معنی راست و دروغ ارائه دادم ، نه از روی خیالبافی و نه فرض بوده ، بلکه بر پایه اسناد و شواهدی است که ثابت می کنند که مُحَمّد در راه موفقیّت و پیروزی دعوت خود، و هماهنگی با اقتضای مصلحت همگانی همواره از همین دیدگاه پیروی می کرده است.

از جمله هنگامیکه که شنید که حرث بن ضرار، بزرگ بنی مُصطلق برای جنگ با وی آماده می شود ، و خودی و عرب را بسیج می کند، بُریده بن الخصیب را برای بررسی اوضاع وخبر چینی به سوی بنی مُصطلق گسیل داشت. بُریده از رسول الله اجازه خواست تا هر چه راکه صلاح می داند بر زبان آورد، حتی چنانچه وارونه درستی و راستی باشد، رسول الله به او این اجازه را داد، او نیزبی درنگ به سوی بنی مُصطلق رفته و بر آنها وارد

[۴۳]- راه رفتن در شب، شبروی ، واقعه معراج پیغمبر، رفت و بازگشت مُحَمّد از مکّه به مسجد بیت المقدس (الاقصی) و بالعکس در طی یک شب.

شد. پرسیدند: کیستی؟ گفت: مردی از شما، هنگامیکه شنیدم که برای جنگ با این مرد بسیج می شوید نزد شما آمدم تا همراه مردم خودم و آنها یی که از من اطاعت می کنند با شما همدست شده و آنها را ریشه کن کنیم. حرث به او گفت: بر همین هستیم،عجله کن، بُریده گفت: هم اکنون سوار می شوم و با گروه زیادی از قوم خودم باز می گردم، این گفته آنان را بسیار شادمان کرد و او بیدرنگ نزد رسول الله برگشت و او را آگاه کرد.و غزوهٔ بنی مصطلق بدینگونه اتفاق افتاد.[44]

اجازه دروغگویی که مُحَمّد به بُریده داد، برای این بود که مصلحت همگانی اقتضا می کرد. همچنین در روز خندق که بنی قُریضه عهد و پیمان خود را با مُحَمّد شکستند، و به دشمنان وی پیوسته بودند، شخصی بنام نعیم بن مسعود اشجعی ،که پنهانی و بی خبر از قبیلهٔ خود بنی غطفان که از متحدان قریش و قریضه در روز خندق بودند نزد پیامبر آمده و اسلام آورد، و از پیامبر خواست تا هر دستوری که می خواهد به وی بدهد، پیامبر گفت: جنگ خدعه و نیرنگ است ،آنچه از دستت بر آید بکن. نعیم گفت: ای رسول الله من چیزهایی خلاف راستی و درستی خواهم گفت، ولی اوضاع کنونی گفتن آنها را اقتضا می کنند، پیامبر گفت: هر چه را که می خواهی بگو، تو آزادی.

نعیم بیدرنگ نزد بنی قریضه رفته و به آنها گفت که این سرزمین، سرزمین شما است که در آن اموال و داراییها و زنان و کودکانتان بسر می برند، و شما نمی توانید به این سادگی آنرا ترک کنید و به جایی دیگر بروید، در حالیکه غطفان و قریش مانند شما انگیزه ای ندارند ، چنانچه شکاری بیابند آنرا صید می کنند و در غیر این صورت به سرزمین های خود باز خواهند گشت، و شما را در برابر آن مرد تنها رها خواهند ساخت، که توانایی رویارویی با او را به تنهایی نخواهید داشت، پس برای تضمین ماندگار شدن آنها تا بدست آمدن پیروزی پایانی در خواست هفت گروگان از بزرگان آنها را بکنید. آنها نیز

[44]- سیرة حلبی: ۲۷۸/۲

نظر وی را ستودندو پذیرفتند. نعیم آنها را ترک کرده و به نزد قریشیان رفته و به آنها هشدار داد ،که بنی قریضه از پیمان شکنی خود با مُحَمّد اظهار پشیمانی کرده و به او گفته اند که تعدادی از بزرگان قریش و غطفان را به تو تسلیم می کنیم، و تو می توانی گردن همهٔآنها را بزنی و بال شکستهٔ ما را « منظورشان بنی النضیر که مُحَمّد آنها را تارمار و از سرزمینهای خود بیرون راند» به ما پس بدهی، و ما در کنار تو همچنان باقی می مانیم تا همهٔ آنها را تار و مار کنیم . پس مبادا کسی را ازرازهای خود مطلع کنید. سپس نزد بنی غطفان رفته و همان را به آنها گفت. روز شنبه ابوسفیان و سران بنی غطفان ،عکرمه بن ابوجهل را به همراه شماری سوار نزد بنی قریضه فرستادند، تا از آنها بخواهد خود را برای جنگ علیه مُحَمّد آماده سازند، ولی آنها پاسخ دادند که امروز شنبه است و شما می دانید که در این روز چه بر سر ما از تعدی و تجاوز گذشت، و گذشته از آن همراه شما نخواهیم جنگید ، مگر اینکه هفت تن از بزرگان خود را نزد ما بگروگان بگذارید. آنها گفتند: بخدا نعیم راستگو بود، و میان آنها آتش اختلاف و نفاق زبانه کشید.

شکست احزاب در روز خندق به دو دلیل بوده، یکی همین دودستگی در نتیجهٔ دسیسه های نعیم ، و دومی توفان شنی که طناب چادرهای آنانرا کنده و مردان را بزمین افکنده، و آتش آنها را خاموش و دیگ هایشان را وارنه و چشم هایشان تاررا نمود، و آنقدر ادامه یافت تا اینکه مجبور شدند شکست خورده کارزار را ترک کنند و باز گردند[۴۵].

شکی نیست که نعیم را نمی توان در گفته هایش دروغگو دانست، زیرا بنا بر مصلحت همگانی سخن گفته و رفتار کرده ،و به همین دلیل نیز پیامبر اجازهٔ اینگونه سخن گفتن را به او داد. پس نتیجه می گیریم که دروغ آن چیزی است که مخالف مصلحت همگانی باشد و نه مخالف راستی.

---

[٤٥]- سیرة حلبی: ٣٢٤/٢-٣٢٦

یکی دیگرازاین نمونه ها، داستان کشتن کَعب بن الاشرف یهودی است، که دشمن مُحَمّد بوده، و با اشعارش او را هَجو وآزار می داده و علیه وی تحریک می کرده، روزی مُحَمّد رو به یاران خودکرده از آنها پرسید: چه کسی می تواند مارا ازشَر ابن الاشرف رها سازد، او دشمنی با ما را علنی ساخته وما را هَجو می کند، ودرروایتی: او با اشعاری که می سراید ما را آزرده و دشمنان مشرک ما را قویتر ساخته است، مُحَمّد بن مَسَلمَه أوسی گفت: او دائی من است و من کشتن او را برای شما به عهده می گیرم « مُحَمّد بن مَسَلمَه خواهرزاده کَعب ابن الاشرف بوده» سپس اوو چهار تن دیگر از قبیله أوس بنامهای عباد بن بشر ، الحرث بن عیسی ، الحرث بن أوس و ابونائله قصد کشتن او را کردند که در این میان ابونائله برادر رضاعی(شیری) کَعب بن الاشرف بوده، مُحَمّد بن مَسَلمَه پس از به عهده گرفتن کشتن کَعب سه روز تمام از ترس اینکه مبادا نتواند به وعدهٔ خود وفا کند، از خوردن و آشامیدن جز اندکی که میلش می رسید خوداری کرد. ظاهراً در این مدت در جستجوی نیرنگی بود که بتواند از آن راه به کَعب دست یابد و او را بکشد، که در پایان جز نیرنگ بازی کلامی چیز دیگری بفکرش نرسید، و خواست که آنرا با پیامبر در میان بگذارد و پیامبر نیز دروغگویی را برای آنها مجاز دانست. زیرا یکی از خدعه های جنگی بشمار می رود. ابونائل پیش از همه نزد کَعب رفته و ساعتی را با وی به گفتگو و مشاعره گذراند ، سپس به کَعب رو کرده و گفت: وای بر تو ای کَعب من برای انجام حاجتی نزد تو آمده ام ، و می خواهم اکنون آنرا با تو در میان بگذارم،اما تو باید آنرا پنهان کنی. کَعب گفت: این کار را می کنم، سپس ابونائله دهان به شکایت از پیامبر گشوده و او را متهم ساخت که سبب بدبختی و گرسنگی و بیچارگی آنها در میان اعراب شده ،و اینکه آنها وادار شده اند هر چه را که دارند برای او ویارانش هزینه کنند، و اکنون می خواهند از هر راهی از شَر او رهایی یابند ،و در حال حاضر نیاز به کمی آذوقه دارند که بهای آنرا بعداً می پردازند، و در برابر دریافت آن آماده به دادن سند و وثیقه و رهن می باشند.کَعب نخست از آنها خواست تا زنانشان را به گرو بگذارند،ولی آنها به

این بهانه که او مرد زیبایی است و زنان در برابر وی تاب وتوان خودداری ندارند، نپذیرفتند، سپس از آنها خواست تا فرزندانشان را رهن بگذارند، آنرا هم نپذیرفتن و ننگی برای خود دانستند. ولی حاضر به گرو گذاشتن اسلحه شدند. سپس نزد پیامبر رفته و ماجرا را بازگو کردند، و قرار بر این شد که سلاح بردارند و شبانه نزد وی بروند و او را صدا بزنند، و در فرصتی مناسب او را بکشند که همین کار را نیز کردند. و زن کَعب با اینکه تلاش کرد هنگامیکه او را صدا زدند ویرا از رفتن نزد آنها باز دارد، زیرا به کار های آنان مشکوک شده بود، ولی او رفت و کشته شد و با اینکه همگی با شمشیر به وی حمله کردند ،ولی آن کسی که ضربهٔ کشنده را وارد کرد همان خواهرزاده اش مُحَمّد بن مَسَلمَه بود.که در این باره چنین می گوید: در پایان شب پس از انجام ماموریت نزد پیامبر باز گشتیم و او را در حال نماز گزاری یافتیم ، بر وی سلام کردیم و خبر کشته شدن دشمن را به وی بشارت دادیم. در روایتی: آنها سر کَعب را از تن جدا ساخته و با شتاب بازگشته، هنگامیکه به بَقیع غرقد رسیدند تکبیر گفتند. پیامبر که در حال برگزاری نماز بود صدای تکبیر آنها را شنید، و تکبیر گفت زیرا دانست که دشمن خدا را کشته اند ،و به سوی مسجد روان گردید ،هنگامیکه آنها رسیدند پیامبر را بر در مسجد منتظر یافتند، که به آنها گفت رو سفید و موفق باشید، گفتند: ای رسول خدا این روی شما ست که سفید و موفق گردید، و سر کَعب را در برابرش افکندند. پیامبر بخاطر این موفقیت خدا را شکر نمود .[۴۶]

آنچه در ماجرای کَعب بن الاشرف گذشت همان نیز در کشتن ابورافع بن سلام بن أبی الحقیق بزرگ بزرگان یهودیان خیبر و .اُسَیربن رزام یهودی در خیبرنیز رخداد که به همین دلیل از شرح آن خوداری می کنیم و به واقعهٔ کَعب بسنده می کنیم.

[٤٦]- سیرة ابن هشام :۵۵/۳-۵۷ ، سیرة حلبی : ۱٦۰/۳-۱٦۱ ، تاریخ طبری :٥٦۱/۲-٥٦۲

در ماجرای کشتن سفیان بن خالد هذلی و سپس لِحیانی پیامبر به عبدالله بن أنیس مامور کشتن او نیز اجازۀ دروغگویی داد. و پس از انجام موفقیت آمیز ماموریت به وی عصایی هدیه کرد تا در بهشت همیشه به آن تکیه بزند، و روزی که مرگ او فرا رسید به خانوادۀ خود وصیّت کرد که آن عصا را با او و میان پوست و کفنش دفن کنند.[۴۷]

روزی که حجاج بن علاط سلمی مسلمان شد از پیامبر اجازه خواست، تا برای دریافت طلب ها و دارایی های خود که نزد همسرش وتاجرهای مکّی پراکنده بوده به مکّه برود، و پیامبر این اجازه را داد. حجاج اضافه کرد: ای رسول الله باید چیزهایی نادرست و دروغ بگویم تا بتوانم دارایی هایم را از چنگ مکّیان بیرون بیاورم، پیامبر گفت: هر چه را که می خواهی بگو. پس می بینیم که اجازۀ دروغگویی حتی برای سود شخصی نیز داده می شده زیرا آن سود شخصی بالمال شامل سود همگانی نیز می شود. و اموال باز ستانده شده حجاج بن علاط از مکّیان بدست مسلمانان خواهد افتاد ، و چنانچه در دست مکّیان می ماند از آنها استفاده می کردند، و مسلمانان آنها را از دست می دادند. بهر روی دشمنی که ریختن خون او مجاز اعلام شود، دروغ گفتن به وی چگونه نمی تواند مجاز باشد؟

کشتن بمراتب بزرگتراز دروغگویی است، و شریعت های الهی و قوانین بشری ،همگی ریختن خون انسانها را در راه حفظ مصلحت همگانی مجاز دانسته اند. آیا (قصاص) خونخواهی خود چیزی جز کشتن در راه حفظ مصلحت همگانی نیست؟.

[۴۷]- سیرة حلبی : ۱٦٥/۱٦٤/۳، سیرة ابن هشام :٤ /٦۱۹، تاریخ طبری :۷۸/۲

اعراب و روایت

اعراب جاهلیت در زمان مُحَمّد قادر به نوشتن و خواندن نبودند، و شمارکسانی که به این هنر چیرگی داشتند از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی کردند، و از اینرو آگاهی های آنها تنها متکی به روایت بوده، و شاعران آنها راویانی داشته اند که شعر آنها را حفظ و به دیگران منتقل می کردند، شعر دوران جاهلیت در واقع از راه روایت به ما رسیده است، و نه از راه کتاب و نوشته ، و از اینرو می توان گفت که برخوردار از افزوده هاو کاستی ها می باشند.

بگفته ای دیگر اشعار و قصاید آن دوران یا منسوب به کسی و یا فراموش شده و یا از دست رفته و گم شده بودند. و این وضع یعنی تکیه بر روایت در کسب آگاهی ها تا سال های پایانی سده دوم پس از اسلام یعنی دوران عباسیان ادامه داشت، و در تمام این دوران

چیزی از آگاهی ها و علومی را که ره آورد اسلام بوده و بویژه آنچه که به سیرت مُحَمّد مربوط می شده تدوین نشده بود، و تنها دردورهٔ خلافت ابو جعفر منصور، خلیفهٔ دوم عباسی یعنی نزدیک صد سال پس از درگذشت پیامبر، ابن اسحق صاحب المغازی و الاخبار، دست به این کار بزرگ زد . و راویان بعد از او در زمینه اخبار و سیرت همگی در گفته های خود به او استناد کرده و اطلاعات خود را از او گرفته اند. و در طول این مدت صد سال، خبرهای مربوط به سیرت پیامبر زبان به زبان می گشته و مورد اشتباه ودستکاری و سود جویی های شخصی و وابستگی های سیاسی و مذهبی قرار می گرفت ، بگونه ای که این اخبار دُچار کمبود و فزونی و تغییر و تبدیل ها و سستی و نارسایی هایی که امروزه با آنها روبرو هستیم می باشند، یعنی برای یک مسئله با روایت های بی شمار و سرشار از اختلاف و نادرستی های مثبت و منفی روبرو می شویم. البته در این مورد تنها قرآن را می توان جدا کرد. چون دستکاری های آنرا تقریباً نسبت با آنچه بر سر حدیث ها آمده بسیار ناچیز است. قرآن در زمان عثمان خلیفهٔ سوم به رشتهٔ تحریر در آمد و در بررسی شخصیّت مُحَمّد بیش از هر منبع دیگری می توانیم به آن اعتماد کنیم.

روایت دارای چهار رکن اساسی است که باکمبود یکی ازآنها تحقّق نمی یابد.

- کسی که از وی روایت می شود.
- کسی که در بارهٔ وی روایت می شود.
- خود روایت کننده یا راوی.
- حدیثی که روایت می شود.

روایت به دو گونه دسته بندی می شود:

۱- روایت از نوع درجهٔ یکم: که خود به دو نوع تقسیم می شود، روایتی که میان راوی و روایت شونده هیچگونه واسطه ای جز شخص نقل کننده وجود نداشته باشد ، و روایتی که میان این دو بیش از یک نقل کننده وجود داشته باشد، که همگی آنها شخصاً، شخص روایت شونده را ملاقات کرده و از وی بی واسطه نقل کرده باشند، که معروف به روایت متواتر است. و از نوع اول درست تر است، به شرطی که میان روایت کنندگان اختلافی در گفتار وجود نداشته باشد که در غیر اینصورت روایت بی ارزش و اعتبار خواهد بود.

۲- روایت هایی که دارای دو درجه یا بیشتر می باشند. که چنانچه میان روایت کننده و روایت شونده دو نقل کننده وجود داشته باشند در این دسته جای خواهند گرفت. زیرا نقل کننده دوم روایت شونده را ندیده بلکه از نقل کننده اول که روایت شونده را دیده و از وی شنیده نقل کرده است. از اینرو روایت مزبور دو درجه ای یا دو واسطه ای خواهد بود، که از روایت درجه اول مسلماً ضعیف تر خواهد بود، زیرا احتمال دستکاری و تغییر و تحریف زیاد خواهد بود، به همین ترتیب هر چه تعداد واسطه ها میان روایت کننده و روایت شونده بیشتر باشند احتمال تحریف و تغییر بیشتر خواهد بود. بویژه اگرگذشت زمان مرگ برخی از راویان و همچنین دستکاری ها و دخالت های ناشی از تعصبات مذهبی و حزبی و غرض ورزی های آنان را در نظر بگیریم ،آنگاه به اندازهٔ ارزش و درست بودن این روایت ها بیشتر پی خواهیم برد.

حالت های ضعف در روایت

۱- روایت حدیث با توجه به معنی و نه جمله بندی های واقعی و دقیق آن، بدینگونه که راوی حدیث را از کسی می شنود، و تصوری از معنای آن در ذهن خود بوجود می آورد، و آنرا بدون توجه به جمله بندی های دقیق آن در حافظه اش قرار می دهد، و سپس اقدام به روایت آن بر طبق برداشت ها و نتیجه گیری های خودش و با جمله بندی هایی از سوی خودش که نزدیک به جمله بندی های اصلی می باشند می کند، که این مسئله بدون شک حدیث و یا روایت مزبور را سست و بی ارزش می سازد.

۲- فرتوت و پیر شدن شخص راوی، که در نتیجهٔ عوارض وفراموشی ، حدیث را ناقص و یا وارونه روایت می کند.

۳- اشتباه شخصی راوی در نقل شنیده ها ی خودش.

۴- اشتباه راوی در تفسیر و توجیه معنی حدیث شنیده شده. از جمله اختلافات بزرگی که به دلیل توهمات راویان در نقل حدیث تحریم مُتعه[48] صورت گرفته است، ازجمله در مورد زمان صدور این تحریم، که معتقدند در زمان فتح مکّه اتفاق افتاده است وبه اعتقاد برخی دیگر در روزخیبر، که البته سرچشمه این توهم و اشتباه ، سوء تفاهم است و نه چیز دیگری. در دو صحیح، مسلم و بخاری آمده است که علی بن ابیطالب از پیامبر روایت کرده است « رسول الله مُتعه نسا» ، در روز خیبرو خوردن گوشت خرا ن اهلی را تحریم نمود» و این حدیث بدو صورت درست می باشد، یکی همین که گفتیم ، و دیگری به این صورت « رسول الله نکاح مُتعه و خوردن گوشت خران اهلی را در روز خیبر منع نمودند» در روایت نخستین قید زمان" روز خیبر" پیش افتاده است و بعد ازمُتعه نساء آمده است، و در روایت دوم پس افتاده و بعد از خوردن گوشت خران اهلی ودر پایان حدیث آمده است، و درست آن همان روایت دوم است که ابن عیینه از ُزُهَری نقل کرده است. وروایت نخستین در واقع ناشی از سو تفاهم از راویان حدیث است ، زیرا قید زمان " روز خیبر" در روایت دوم تنها شامل خوردن گوشت خران اهلی می شود و نه مُتعه، ولی برخی از راویان گمان بردند که این تحریم خیبری، شامل هر دو می شود و روایت را بصورت نخست در آوردند و به این گمان افتادندکه، رسول الله " روز خیبر" هر دو را تحریم کرده است و کاررا به اینجا نیز پایان نداده و حدیث را بدینگونه کوتاه کردند « رسول الله مُتعه را در " روز خیبر" تحریم نمودند» و کار را خرابتر کردند و روز خیبر را قید زمانی برای تحریم تنها مُتعه قرار دادند ، در حالیکه تنها به تحریم خوردن گوشت خران اهلی اختصاص داشته است.

برای اثبات این موضوع می پردازیم به چگونگی و دلایل آوردن این روایت توسط علی بن ابیطالب. عبدالله بن عباس، مُتعه و خوردن گوشت خران اهلی را مجاز، و علی آنها را

[48]- صیغه یا ازدواج موقت- مترجم

غیر مجاز می دانست، روزی با پسر عمویش بر سر همین دو مسئله مناظره ای کرد، و این دو تحریم را برای وی تشریح کرد، و تحریم خوردن گوشت خران اهلی را به زمان خیبر وابسته دانست، و تحریم مُتعه را از تاریخ واقعهٔ خیبر جدا دانست ،و به وی چنین گفت: تو مرد گمراهی هستی، رسول الله مُتعه را حَرام نمود و خوردن گوشت خران اهلی را در روز خیبر حَرام کرد.[۴۹] در اینجا می بینیم که علی به این دو مورد تحریم استناد کرد، ولی هر دوی آنها را وابسته به زمان واقعه خیبر نکرد، و راویان حدیث در برداشت خود از این حدیث راه اشتباه را رفته اند، و درست آنست که ،همانطور که در صحیح مسلم نیز آمده است،در سال فتح مکّه اتفاق افتاد و مسلمانان در آن موقع همراه پیامبر و با اجازهٔ اوتمتع کردند [۵۰] و چنانچه در زمان فتح خیبر حَرام شده بود، نَسخ دوباره نیازبود که چنین چیزی در شریعت نه اتفاق افتاده بود و نه خواهد افتاد، و گذشته از آن در خیبر زن مسلمانی وجود نداشته و همهٔ زنان یهودی بودند، و حلال بودن زنان اهل کتاب هنوز تثبیت نشده بود، بلکه بعدها با نازل شدن سورهٔ المائده حلال گردید.

در برخی روایت ها تحریم ُمُتعه را به سال حجهٔ الوداع نسبت داده اند، یعنی در سال دهم هجری ونه درسال هشتم که فتح مکّه بوده که باز بقول ابن قیم و زادالماد جزو خیالپردازی های راویان می باشد. [۵۱]

در برخی روایت ها تحریم آنرا به عُمَر بن الخطاب نسبت می دهند و معتقدند که او بوده که آنرا تحریم کرده و دلیل آن روایتی است که مسلم در صحیح خود از جابربن عبدالله انصاری آورده است که گفت: در زمان رسول الله و ابوبکر با مشتی خرما و آرد تمتع می

---

[۴۹]- ابو حفر نحاّس، الناسخ و المنسوخ، صفحه ۱۰۴
[۵۰]- صحیح مسلم : ۵۳۵/۱
[۵۱]- زادالماد:۱۶۰/۲-۱۶۵

کردیم، تا آنکه عُمَر آنرا نهی کرد و گفت:دو مُتعه در زمان پیامبربوده که من آنها را نهی می کنم، یکی مُتعه زنان و دیگری حَج تمتع.[۵۲]

چنانچه این روایت درست باشد، روایت های پیشین همه باطل می باشند، ولی بسیار بعید بنظر می رسد که این روایت درست باشد، زیرا حلال و حَرام کردن با توجه به آیات قرآن و حدیث های نبوی از اختیارات ویژه پیامبر و بلکه خدا است، و هیچ کس دیگری حق حلال و یا حَرام کردن چیزی را ندارد، مگر پیامبر که با وحی الهی مبادرت به امر می نمود، و عُمَر هرگز نمی توانسته چیزی را که در زمان پیامبر حلال بوده حَرام کند، و از آنجاییکه روایت یادشده در تضاد با این حقیقت آشکار دین اسلام می باشد، باید آنرا بی شك ساختگی و بی پایه و از عجایب شیعیان دانست . چون شیعیان با اینکه امام علی همانگونه که پیش از این یاد کردیم به حَرام بودن آن رای داده است، آنرا حلال می دانند، شاید دلیل این مسئله اعتقاد آنها به درست بودن تحریم آن از سوی عُمَر است. و از اینرو و برای ضربه زدن به عُمَر آنرا حلال می دانند!.

۵- دروغگویی راوی و اقدام وی به روایت و حدیث سازی است ،که دانشمندان حدیث پیرامون این مسئله و حدیث های ساختگی کتاب های فراوانی نوشته اند.

البته اقدام راوی به این کار دلایل بسیاری می تواند داشته باشد، از جمله تعصب مذهبی و وابستگی سیاسی وی که زاییدۀ گسترش اسلام، در نتیجۀ فتوحات اسلامی در سرزمین های اطراف، و پراکنده شدن اعراب در این سرزمین ها از جمله ایران وآمیزش آنها با ایرانیان که خدمتگزاران (موالی) اعراب گشته، و اکثر راویان و حتی بزرگانشان از میان آنها بر خاسته اند، از جمله مُحَمّد بن اسحق، ولی نباید فراموش کرد که موالی، شکست

[۵۲]- صحیح مسلم : ۵۳۵/۱

خوردۀ اعراب و زیر دست آنها بوده، و در میان آنها کسانی بودند که کینۀ اعراب را در سینه داشته ، و در دل دشمن اعراب و دین آنان بوده ، و همین مسئله آنها را به حدیث سازی و خرابکاری و ایجاد دودستگی و افشاندن تخم دشمنی و فساد و تفرقه در میان اعراب کشانید، دسیسه های عبدالله بن سبا [۵۳] و گفته های او پیرامون علی بن ابیطالب و کوشش وی در گسترش آتش فتنه و نفاق در روز جنگ جَمَل شهرۀ خاص و عام است و نیازی به شرح آن در اینجا نیست.

رفتارو کردار مُحَمّد در زمینۀ بهره گیری از نیرنگ و دروغ و دسیسه، چون دقیقاً در جهت تحقّق هدف ها و آرمان های عالی او برای بشریت بوده، لذا هیچگونه تعارض و تضادی با اصولی که آنرا آسمانی می نامید نداشته، و همواره بر حق بوده و جز این نمی توانست بکند، برای بررسی شخصیّت مُحَمّد به حدیث نمی توان اعتماد داشت، و باید بیشتر به قرآن مراجعه نمود، و احادیث رسیده در این مورد را باید پس از گذراندن ازصافی عقل و قرآن تنها آنچه را که در آن می ماند قبول نمود و این دقیقاً همان هدفی است که مرا وادار به نوشتن این کتاب کرده است.

---

[۵۳]- عبدالله بن سبا شخصیتی است ساختگی که وجود خارجی نداشته و ساخته و پرداخته روایت ساز معروف سیف بن عمر تیمی است.که تقریباً همۀ سیرت نویسان و راویان حدیث متفقاً گفته های وی را ضعیف و غیر قابل اعتماد دانسته اند،ولی متاسفانه این مسئله بر بسیاری از محققین از جمله شحص معروف الرصافی پوشیده مانده است. جهت کسب اطلاع بیشتر نسبت به این موضوع به کتاب تحقیقی بسیار جالب آقای مرتضی شریف عسکری (عبد الله بن سبا) مراجعه شود- مترجم

طرز تفکر اعراب جاهلیت

هر انسانی به هنگام تولد دارای یک عقل فطری است که تاز سوی خداوند در نهاد او گذاشته می شود، و آنرا از سوی پدر و مادر بارث می برد، ولی این وراثت تنها محدود به پدر و مادراو نخواهد بود، و ممکن است ، از جد نزدیک و یا دور پدری و یا مادری به او برسد ، و از اینرو شخص با هوشی را می بینیم که دارای پدر و مادری است کم هوش و کند ذهن، و یا وارونه آن.

در برابرعقل فطری ، عقل دیگری وجود دارد که اکتسابی است و با کسب تجربه های گوناگون در طول زندگی بدست می آید.

این عقل تحت تاثیر عوامل خارجی گوناگون از جمله خانواده ای که انسان در آن پرورش می یابد و یا محیط زندگی او و یا مردمی که در میان آنها زندگی می کند، و دینی که از آن پیروی می کند و عادات و رسومی که به آنها عادت پیدا می کند، سیر تکوینی خود را در انسان می پیماید.

پس بحکم ضرورت، عقل اکتسابی او در بند تا ثیراتی است که این عوامل را در او بوجود آورده اند، وازآن پس نه قادر است از آنها بر گردد و یا منحرف شود، از اینرو می بینیم که یک عرب چنانچه کسی را تحت پشتیبانی خود قرار دهد تا سر حد مرگ به این کار ادامه می دهد، و هرگز حاضر نیست که از این کار رویگردان شود، زیرا این عادتی است که از خانواده و قوم و قبیلهٔ خود از همان اوان کودکی بارث برده است. همچنین ترک دین آباء و اجدادی برای یک چنین فردی امری است غیر قابل قبول، مگر اینکه عقل فطری او بسیار پیشرفته باشد، بگونه ای که بر عقل اکتسابی او چیره گردد، آنگاه می توان گفت که چنین فردی از درجه عقلی بسیار ممتاز و بالایی در میان قوم خود سود می برد، که او را بالاتر و برتر از آن مسائل و معتقداتی که قوم او به آنها وابسته و گرفتار و پایبند می باشند قرار می دهد.

پس عقل فطری درواقع پایه و اصل عقل اکتسابی است. و هر دوی آنها تحت تاثیر عواملی نیرو بخش و یا تضعیف کننده قرار دارند، تندرستی و تعادل مزاج و تغذیه خوب، و نشاط روح و صفای نفس ناطق، از جمله عوامل تقویت کننده و نیرو بخش عقل فطری بشمارمی روند، و بجز آنها، تضعیف کننده می باشند.

در باره عقل اکتسابی باید گفت که تجربه زیاد، آزمایش های پی در پی، کسب دانش و هنر، سفرهای زیاد از عوامل نیرو بخش بشمار می روند، و بجز آنها ، عوامل تضعیف کننده می باشند.

یکی از ویژه گی های عقل فطری که آنرا بر عقل اکتسابی برتری می بخشد، پدیدهٔ تفکرو تأمل است. انسان با عقل اکتسابی خود می تواند به همه چیز دست یابد، بجز تفکر و اندیشمندی، که از فطرت انسان و نیروهای غریزی باطنی وی سر چشمه می گیرند، و نباید فراموش کرد که عقل فطری مطلق است، در حالیکه عقل اکتسابی در چارچوب تاثیراتی که قبلا از آنها یاد بردیم بسر می برد، و البته امکان این هست که یکی بر دیگری پیروز گردد، ولی اهمیت مسئله در این است که عقل اکتسابی همواره بازنده و عقل فطری برنده و چیره باشد، تا شخص بتواند از یک قدرت تعقل و اندیشمندی بالایی بر خوردار باشد ، و توسط اندیشمندی وژرف نگری که از ویژه گی های عقل فطری است برتر از دیگران باشد.که البته در صورت چیرگی عقل اکتسابی چنین حالتی بوجود نخواهد آمد.

مُحَمّد از خرد و تعّقل بالایی برخوردار است

در اینجا می خواهیم پیرامون طرزتفکر و اندیشمندی مردی سخن بگوییم که بالاتر از همه تفکرات اعراب زمان خود قرار گرفت، و آن مُحَمّد بن عبد الله سرور پیامبران و صاحب قرآن است.

در کتاب های سیرت آمده است که وی همیشه متفکر و غمگین بوده است، تنهایی را دوست می داشت و از اینرو به غار حِرا پناه می برد، و روزها و شبهای زیادی را در آن بسر می برد.[۵۴] و کاری جز تفکر و اندیشه نداشت و این گفته او در قرآن دلیل روشنی بر این مدعا است.

[٥٤]- نگاه کنید به کتاب های سیرة و صحیح بخاری و مسلم و غیره.

« إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَاخْتِلاَفِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُوْلِي الألْبَابِ»[55]

« مسلماً در آفرینش آسمانها و زمین، و آمد و رفت شب و روز، نشانه هایی برای خردمندان است. »

ودر واقع آیه های قرآن نمایانگر عمق و وسعت اندیشه و تفکر او در خلقت و خالق آن می باشند. و این پدیده خود نمایانگر چیرگی عقل فطری او بر عقل اکتسابی اش می باشد.

از اینرو می توان گفت که او مردی بود آزاد اندیش، با دیدی وسیع و بدون هیچگونه وابستگی به قید و بندهای عقل اکتسابی اش، که سعی در تاثیرگذاری بر پدیده های عقل فطری اش دارد. لذا از اندیشه برتری نسبت به مردمان زمان خویش برخوردار بوده ، و با یک چنین خردگرایی مطلق و آزاد، توانست کمبودهای ناشی از قید و بندهای طرز تفکر اکتسابی محیط عربی خود را احساس و لمس کند. و شکی نیست که هر چه بیشتر در این خردگرایی و ژرف نگری پیش می رفت این کمبودها را بیشتر احساس و درک می کرد، تا اینکه عَزم و ارادهٔ نیرومندش او را وادار ساختند، تا جهت تحقّق بخشیدن به آرزوها و هدف های مورد نظرش اقدام کند، و همان کار را نیز کرد و به آنچه که می خواست نیز رسید.

باید بیافزایم که فعالیت عقل فطری در هر انسانی دو سوی گوناگون دارد، یکی بگونه پنهانی و در حالت پیوستگی با غریزه های روانی، و نام آن عقل درون یا باطن است. و

[55]- سوره آل عمران: آیه: ۱۹۰

دیگری بگونه آشکار و پیدا که به حواس ظاهری انسان وابستگی دارد و نام آن عقل برون یا ظاهر است.

عقل ظاهر درزمان آگاه بودن حواس ظاهری انسان فعالیت می کند، و هنگامیکه که این حس ها از کار می افتند او هم از کار می افتد، در حالیکه فعالیت باطن هنگامی آغاز می شود که حواس ظاهری انسان از کار می افتند، بویژه به هنگام خواب که همهٔ حس ها از کار می افتند و خواب هایی که انسان می بیند ، همه پدیده های آشکار فعالیت عقل باطن می باشند که با غریزه های روانی انسان پیوستگی دارد.

و این عقل باطن نیز مانند عقل ظاهر در هر انسانی از شدّت و یا ضعف متفاوتی برخوردار است، ومن بطور قطع می توانم ادّعا کنم که نیرومندترین عقل باطنی که تا کنون اثرات آن در انسان ظاهر شده است همان عقل باطن مُحَمّد بوده است.

در این زمینه به هنگام گفتگو پیرامون وحی و حالت های بی هوشی که دُچار آن می گشته، به گونهٔ مشروح سخن خواهم گفت.

مطلب مهم دیگر اینکه از آنجاییکه عقل فطری می تواند منبع استدلال و توجیه باشد به آن عقل گفته می شود، و از سویی می تواند منبع آگاهی و درک سریع و زرنگی باشد، و از اینرو به آن نیز هوش می گویند. و البته یکی از این دو حالت عقل فطری می تواند در انسان قویتر و نیرومندتر باشد. و در مورد مُحَمّد هم همینگونه بوده ، زیرا طرز تفکر او هر چه قدر والا و ممتازبوده، این والایی تنها به این دلیل بوده که بر عقل اکتسابی خود چیره گشته، ولی از آنجاییکه حالت منبع آگاهی و درک سریع و زرنگی آن بر حالت منبع استدلالی و توجیهی آن برتری داشته، لذا می شود گفت که مُحَمّد دارای عقلی بزرگ بوده، ولی هوش او از عقلش نیرومندتر بوده است،و دلیل آشکار این ادّعا همان

قرآن است، که چنانچه در استدلال ها و نکات توجیهی آن دقت کنیم در می یابیم که تناسبی با هوش او ندارند.

برای نمونه برای اثبات نشاَ ت دوم " معاد" دست به سنجش با نشاَت اول "خلق جنین در رحم مادر" می زند. و آن بدین گونه بوده که از کُفّار قریش بنام اُبَیّ بن خَلَف[56]، بگونه ای که در برخی روایت ها آمده است استخوان پوسیده ای را در دست گرفت، و در حالیکه با انگشتهایش آنرا خردکرد به مُحَمّد گفت : ای مُحَمّد آیا معتقدی که الله این استخوان پوسیده را زنده خواهد کرد؟ پاسخ داد: آری، تو را نیز زنده خواهد ساخت و وارد جهنمت خواهد کرد. سپس آنرا در قرآن وارد کرد و چنین گفت:

« وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ. قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ »[57]

« و برای ما مثالی زد و آفرینش خود را فراموش کرد و گفت: (چه کسی این استخوان ها را زنده می‌کند در حالی که پوسیده است؟! بگو: همان کسی آن را زنده می‌کند که نخستین بار آن را آفرید؛ و او به هر مخلوقی داناست!».

در حالیکه تفاوت میان این دو نشأت بسیار زیاد است، دومی معاد است و آنگونه که در قرآن آمده است. حالت بر خاستن مردم از گور همچون بر خاستن آنها از خواب می باشد.

[56]- سیرة ابن هشام: ۳۶۱/۱-۳۶۲

[57]- سوره یس: آیه های۷۸-۷۹

« يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُّنتَشِرٌ»[58] « همچون ملخهای پراکنده از قبرها خارج می‌شوند، »

در حالیکه اولی چنین نیست و تابع سُنّت خداوند در خلقت است، و این سُنّت همان قوانین طبیعت است که خداوند در طبیعت نهاده است، و بر طبق آنها انسان اول باید حالت نطفه را داشته باشد که وارد رحم می شود، تبدیل به (علقه)[59] و بعد (مُضغَهٔ)[60] و سپس جنین که متولد می شود و حالت شیر خواره را خواهد داشت، و در درجات بعدی تبدیل به انسان کاملی می شود، اینگونه خلقت با وجود اینکه کمی عجیب بنظر می رسد و نشانه قدرت خداوندی است، ولی از سویی با سُنّت و قوانین او ناسازگار نیست و برای مردم کاملا عادی و طبیعی است، و از سویی دیگر به هیچ وجه نمی توان دلیلی برای بعثت مجدد و برخاستن مردگان از قبرها به همانگونه که از خواب بر می خیزند باشد، پس قیاس آن با نشأت اول در واقع قیاس مع الفارق است آنهم یک فارق بسیار عظیم. و بفرض اینکه چنین بعثتی " معادی" بوقوع بپیوندد، چیزی جز تغییر سُنّت خداوند نخواهد بود. و این امر با آنچه که در قرآن آمده است:

« وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا »[61] «هرگز برای سُنّت الهی تغییر و تبدیلی نخواهی یافت!»

---

[58]-سوره القمر، آیه ۷

[59]- طبرسی گفته: علق جمع علقه و آن خون منعقدی که در اثر رطوبت به هر چیز می چسبد، و علق زالو است که خون می مکد.

[60]- پاره گوشت خام خائیده. طور سوم از اطوار مادّه تکوینی، چه طور اول را نطفة و طور دوم را علقة و طور سوم را مضغة نامند. (فانّا خلقناکم من تراب ثمّ من نطفة ثمّ من علقة ثمّ من مضغة...).

[61]- سوره الفتح: آیه ۲۳

چنانچه دلایل و استنادهای مُحَمّد را در اثبات معاد دنبال کنیم خواهیم دید، که همگی بر قدرت خداوند و اینکه او بر همه چیز قادر و توانا است تکیه می کند، مسلماً هیچ آدم عاقلی نمی تواند منکر قدرت خداوند باشد، ولی دراین مسئله قدرت خداوند نمی تواند بگونه ای مطلق باشد، بلکه تابع سُنّت وقوانین پروردگاردرامر خلقت می باشد، و سُنّت پروردگارهمان قوانین حاکم بر طبیعت و هستی است، که همگی ناشی از قدرت او می باشند، یابهتر بگویم همان قدرت پروردگارو چنانچه این مسئله، منظورم « إِنَّ اللَّه عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ- چرا که خداوند بر هر چیز تواناست» [۶۲] حالت مطلق می یافت لازم می شد که چیزی بنام غیرممکن (محال) در هستی وجود نداشته باشد، و این با قوانین طبیعت که قدرت خداوند را تشکیل می دهند مغایرت دارد، و پیش از این هم علمای کلام بر این باور بودند که قدرت خداوند وابسته به محال نیست.

یکی دیگر از حجت ها و استدلال های قرآن مسئله ایست که در سورهٔ نحل آمده است: [۶۳]

«وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِی يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِیٌّ وَهَـذَا لِسَانٌ عَرَبِیٌّ مُّبِينٌ »

« ما می‌دانیم که آنها می گویند: این آیات را انسانی به او تعلیم می‌دهد! در حالی که زبان کسی که اینها را به او نسبت می‌دهند عجمی است؛ ولی این، زبان عربی آشکار است! »

این آیه شامل دو مورد می شود، نخست متهم ساختن مُحَمّد از سوی کُفّار قریش به اینکه بشری او را تعلیم می دهد و منظورشان از بشر طبق گفته زمخشری در کتاب (تفسیر الکشاف) [۶۴]

---

[۶۲]- سوره البقره: آیه ۲۰

[۶۳]- سوره النحل: آیه ۱۰۳

یک غلام رومی بنام "عاتش" یا " یغیش" که غلام حُوَیطِب ابن عبدالُعزی بوده و سواد خواندن و نوشتن داشته و کتاب هایی نیز به همراه داشته است، و به گفته ای دیگر او غلام رومی "عامربن ا لحضرمی" بنام "جبر" می باشد وبه گفته ای نیز آنها دو غلامند" جبرو یسار" که در مکّه به شمشیر سازی اشتغال داشتند، و تورات و انجیل را می خواندند. و هر وقت مُحَمّد از کنار آنها می گذشت مکثی می کرده و به خواندن آنها گوش فرا می داده، و گفته شده است که منظوراز این بشر همان سلمان فارسی است، و این اشتباه است زیرا اتهام مزبور قبل از هجرت مُحَمّد به مدینه وارد شده است و سلمان برای نخستین بار در مدینه و بعد از هجرت، مُحَمّد را ملاقات کرده است همچنین گفته شده است که او ابوالیسر غلام بنی الحضرمی می باشد که مُحَمّد با او نشست بر خاست می کرد.[۶۵]

دوم پاسخ وی به این اتهام و رد آن با این استدلال « لِّسَانُ الَّذِی يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِیٌّ وَهَـذَا لِسَانٌ عَرَبِیٌّ مُّبِينٌ » »[۶۶] و مفهوم این آیه این است که زبان شخصی که ادّعا می شود مُحَمّد را تعلیم می دهد بیگانه است و نه عربی.

دراینجا روشن است که استدلال مزبور به هیچ روی اتهام را در بر نمی گیرد زیرا آنها او را متهم به ساختن و نظم آیات قرآنی و انشاء جملات و عبارت های آن برای مُحَمّد نمی کنند، بلکه ایراد و اتهام اصلی اینست که او اصل مطلب را به مُحَمّد می آموزد، و مُحَمّد آنرا در قالب زبان عربی می ریزد. آموزش بُن مایه مطالب امکان پذیر است ولو به زبان عربی شکسته و با گویش بیگانه، و چنین پاسخی نمی تواند یک چنین اتهامی را برطرف کند.

---

[٦٤]- سيرة حلبی:٣١١/١ ، تفسیر الکشاف ، تفسیر سوره النحل : آیه ١٠٣
[٦٥]-سيرة حلبی : ٣١١/١، تفسیر الکشاف ، تفسیر سوره النحل: آیه ١٠٣
[٦٦]- سوره النحل ، آیه ١٠٣

یکی دیگر از استدلال های قرآنی داستان مبارزهٔ استدلالی ابراهیم با نَمرود در اثبات قدرت خدای خویش است که در سورهٔ البقره بدینصورت آمده است :

« أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِی حَآجَّ إِبْرَاهِيمَ فِی رِبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِی يُحْيِـی وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِـی وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللّهَ يَأْتِی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِی كَفَرَ »[۶۷]

« آیا ندیدی کسی که با ابراهیم در باره پروردگارش محاجه و گفتگو کرد؟ زیرا خداوند به او حکومت داده بود؛ هنگامی که ابراهیم گفت: (خدای من آن کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند.) او گفت: (من نیز زنده می‌کنم و می‌میرانم!) ابراهیم گفت: (خداوند، خورشید را از افق مشرق می‌آورد؛ آن مرد کافر، مبهوت و وامانده شد. »

نَمرود بُت پرست بوده و ابراهیم او را همواره به سوی خدای یکتا و توانا دعوت می نموده، در آیهٔ یادشده ابراهیم دو دلیل را بر نَمرود برشمرد:

نخست اینکه خداوند زنده می کند و می میراند. و بدینسان می خواست به وی بفهماند که بُت هایی که می پرستد هیچگونه سود و زیانی از آنها بر نمی آیند و توان زنده کردن و یا جان ستادن ندارند. و بهتر است خدای یکتا را بپرستد و از پرستیدن بُت ها دست بردارد. این دلیل برای قانع کردن نَمرود کافی بود، ولی نَمرود راه یاوه سرایی را در پیش گرفت و گفت « من نیز زنده می کنم و می میرانم» و منظورش این بود که دستور عفو و یا کشتن را می دهد. و این چیزی جز یک یاوه گویی ابلهانه از سوی نَمرود نبود، زیرا منظور ابراهیم عفو و کشتن نبوده، بلکه عملا زنده کردن یک انسان مرده از سوی خدا بوده است. البته یاوه سرایی از سوی نَمرود نمی تواند عجیب بنظر برسد، ولی عجیب این ا ست که ابراهیم این سخن ابلهانه نَمرود را پذیرفت و دلیل دیگری را پیش کشید، که

[۶۷]- سوره البقره : آیه ۲۵۸

نَمرود نتواند دغلبازی کند ، و به او گفت « خداوند آفتاب را از مشرق می آورد تو آنرا از مغرب بیاور، پس از آن کار مبهوت ماند» البته من نمی دانم که چرا نَمرود در برابر این دلیل که می توانست براحتی آنرا رد کند مبهوت گشت، و کافی بود که به ابراهیم بگوید ، من از آوردن آفتاب از سمت مغرب عاجزم تو از خدای خودت بخواه که این کار را بکند، آنگاه ساکت می ماند وا ین بارنوبت ابراهیم بود که مات و مبهوت شود.

یکی دیگر از استدلال ها و حُجّت های قرآنی این جمله است که، در سورهٔ بقره آمده است:[۶۸]

«قُلْ إِن كَانَتْ لَكُمُ الدَّارُ الآَخِرَةُ عِندَ اللّهِ خَالِصَةً مِّن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُاْ الْمَوْتَ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ » « بگو: اگر آن سرای دیگر در نزد خدا، مخصوص شماست نه سایر مردم، پس آرزوی مرگ کنید اگر راست می گویید!»

یهودیان در زمان مُحَمّد ادّعا می کردند که بهشت به یهودیان اختصاص دارد همانطور که در قرآن نیز به آن اشاره شده است.[۶۹]

« لَن يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلاَّ مَن كَانَ هُوداً » « هیچ کس، جز یهود یا نصاری، هرگز داخل بهشت نخواهد شد! »

مُحَمّد تصمیم گرفت که این ادّعای آنها را با این آیه ای که نازل کرد باطل سازد، واز آنها خواست که اگر در ادّعای خود راستگو هستند و بهشت تنها به آنها تعلّق دارد، پس مرگ را آرزو کنند، که توسط آن به بهشت منتقل شوند زیرا از ماندن در این دنیای

---

[۶۸]- سوره البقره: آیه ٩٤

[۶۹]- سوره البقره: آیه ١١١

محنت و رنج بمراتب بهتر است، و چنانچه چنین آرزویی نکنند، پس در ادّعای خود صادق نیستند و ادّعایشان باطل است، سپس ادامه می دهد.[۷۰]

« وَلَن يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ » «ولی آنها، به خاطر اعمال بدی که پیش از خود فرستاده‌اند، هرگز آرزوی مرگ نخواهند کرد.»

پس مسئله چنین خواهد بود که یهودیان اگر راست می گفتند آرزوی مرگ می کردند، ولی آنها این آرزو را نمی کنند و نخواهند کرد پس آنها دروغگویند و ادّعایشان باطل است، که البته یک استدلال بسیار عجیبی است، زیرا کسانی که بهشت خدا مختص آنها است، الزاماً نباید مرگ را دوست داشته باشند و آمدنش را آرزو کنند.

مرگ در هر حال اجتناب ناپذیر است و نیازی به آرزو کردن و یا شتاب در رسیدن به آن نیست، انسان هر اندازه در دنیا بینوایی و رنج بکشد، باز عشق به زندگی همواره در وجودش شعله می کشد، زیرا عشق به زندگی یک حالت غریزی است که آتش آن در وجود همهٔ موجودات زنده زبانه میکشد، و اگر برخی بر اثر یأس و نا امیدی دست به خودکشی می زنند این پدیدهٔ کمیاب است،و ریشه در آشفتگی های روحی و روانی دارد ، که گاهی انسان دُچار آن می شودو آنچه در بارهٔ " عَشَرَه مُبَشَّرَة "[۷۱] و اینکه آنها همواره آرزوی مرگ را می کرده اند گفته شده است، نمی تواند درست باشد.

---

[۷۰]- سوره البقره: آیه ۹۵

[۷۱]- عَشَرَه مُبَشَّرَة به ده نفر از یاران مُحَمّد بن عبدالله گفته می شود که پیشاپیش بشارت بهشت را به آنها داده بود و عبارت بودند از (ابو بکر- عمرابن الخطاب- عثمان بن عَفان- علی بن ابیطالب- طلحه بن عبدالله التیمی- زبیربن العوّام - عبدالرحمن بن عوف- سعد بن أبی وقّاص- ابو عُبَیده عامربن الجرّاح وزید بن ثابت - مترجم

امکان دارد که مؤمِن معتقد به بهشت در راه عقیده خود و برای رسیدن بدرجهٔ شهادت وارد کارزار و جنگ بشود،همانگونه که برای بسیاری از یاران مُحَمّد نیز اتفاق افتاد، ولی این مسئله دیگری است و با عشق به مرگ ارتباطی ندارد. ابوالعلا معری فیلسوف و شاعر بزرگ عرب می گوید:

و خوف الروی آوی الی الکهف اهله   و علّم نوحاَ و ابنه عَمَلَ السُفنِ

و ما استعذبته نفس موسی و آدم   قد وعُدا من بعده جنتی عدن

ترس ازمرگ اصحاب کهن را غار نشین ساخت

و به نوح و فرزندش کشتی سازی را آموخت

خوش نیامد آنرا آدم و موسی

که به آنها پس از مرگ وعدهٔ بهشت عدن داده شده بود

اگرآدم و نوح و موسی که بهشت برای آنها تضمین شده بود مرگ را دوست نداشته باشند پس چه رسد به دیگران!

هوش و زیرکی مُحَمّد

به طرز فکر مُحَمّد از نظر استدلالی اشاره نمودیم، اکنون شواهدی نیز بر سرعت درك و زیرکی وفراست او ذکر می کنیم.

مُحَمّد از فراست و قدرت درک بالایی پیرامون آنچه که در اطرافش می گذشت برخوردار بود، و هیچ چیزی نه در گوشی حرف زدن اطرافیان و نه دگرگونی چهره آنها در اثر خوشنودی یا ناخشنودی از نظر تیز بین او پوشیده نمی ماند.

او با نگاه هایی گذرا ولی تیز بین و مو شکافانه،که به نگاه کردن شباهت نداشت حاضران در مجلس را زیر نظر می گرفت، و از قدرت فراست عجیبی بر خوردار بود، که چنانچه

به صورت کسی خیره می گشت به ضمیر درون ا و پی می برد. در سیرهٔ ابن هشام آمده است: [۷۲]

از یحیی بن سعید شنیدم، که هنگامیکه پیامبر مکّه را فتح کرد در صفا ایستاد و خدا را دعا کرد. انصار که در اطراف او گردآمده بودند آهسته بیکدیگر می گفتند: آیا اکنون که خداوند سرزمین و شهر پیامبرش را برای وی فتح کرد در آن اقامت هم خواهد کرد؟ پیامبر هنگامیکه از دعای خود فارغ شد از آنها پرسید که بیکدیگر چه می گفتند؟ پاسخ دادند، چیزی نبوده است ای رسول الله، پس پیامبر هم بر اصرار خود افزود و آنها نیز بیم خود را برای وی فاش ساختند. پیامبر گفت:« پناه به خدا، زندگی با شما و مرگ با شما.»

شکی نیست که گفته انصار از روی غم و اندوه از دور شدن از پیامبر بوده، زیرا گمان می کردند اکنون که خداوند درهای مکّه را به روی او گشوده پس او هم مدینه را ترک خواهد کرد، و مقیم مکّه خواهد شد. پیامبر گفتهٔآنها را نشنیده بود از نگاه کردن به چهره های آنها به نگرانی آنها پی برده بود، و احساس کرده بود که گفتگوهای آنها در بارهٔ شخص خودش بوده و از اینرو آنقدر پرسید و پافشاری کرد، تا اینکه مسئله را برای وی فاش ساختند.

در همین زمینه در سیرهٔ ابن هشام آمده است:[۷۳] وقتی رسول الله در عام الفتح همراه بلال وارد کَعبه شد از بلال خواست تا روی کَعبه رفته و اذان بگوید، درحالیکه ابوسفیان بن حرب و عتاب بن اُسَید و حارث بن هشام در صحن کَعبه نشسته بودند، عتاب گفت: خداوند لطف و مرحمتش را شامل حال اُسَید کرد و او را از شنید ن این چیز، (منظورش

---

[۷۲]- سیرة ابن هشام: ٤١٦/٤

[۷۳]- سیرة ابن هشام : ٤١٣/٤

ندای اذان . مترجم) که او را نارحت و عصبانی می کرد معاف کرد. (منظور اُ سَید پدرعتاب بود که در گذشته بود. مترجم)

حارث بن هشام گفت: بخدا اگر بدانم که برحق است از او پیروی می کردم. ابوسفیان گفت: من چیزی نمی گویم چون اگر سخنی بگویم این ریگها خبرش را خواهند برد. اندکی بعد پیامبر آمد و گفت: آنچه را که گفتید از آن آگاهی یافتم و آنرا بازگو کرد، حارث و عتاب گفتند: شهادت می دهیم که رسول خدا یی ، بخدا از این مسئله کسی جز ما خبر ندارد که بگوییم آنرا برای تو بازگویی کرده باشد.

شکی نیست که پیامبر این سه تن را بخوبی می شناخت و بر دشمنی و نفرت آنها نسبت به خود بخوبی آگاه بود. و می دانست که اسلام آوردن آنها از روی ترس بوده، پس گفتگوی آنها در آن لحظه که بلال بر روی بام کَعبه رفته و مشغول اذان گفتن بوده چه می توانست باشد؟ بلال که پیش از این در نظر آنها چیزی جز یک غلام تحقیر شدهٔ و بی ارزش نبوده، ولی اکنون او را می بینند که از بام کَعبه بالا رفته و اذان می گوید، و هیچگونه ارزشی برای آنها قائل نیست. پیامبر هنگامیکه آنها را با چهره هایی سرشار از خشم بخاطر ذلّت و تحقیری که در نتیجهٔ شکست بر آنها وارد شده بود در حال گفتگو با یکدیگر دید، بفراست در یافت که گفتگوی آنها در چه زمینه ایست، و آنرا بر ایشان بازگو کرد و این مسئله از یک انسان بسیار با هوش و نابغه بر می آید.

حلبی در سیرهٔ خود روایت می کند:[۷۴] در سال فتح مکّه فضاله بن عمیر بن الملوح، در حال طواف بفکر کشتن پیامبر افتاد. پیامبر هنگامیکه به او نزدیک شد گفت: ای فضاله بخود چه می گفتی؟ پاسخ داد: هیچ داشتم ذکر خدا می کردم، پیامبر خندید و گفت: استغفرالله، سپس دستش را بر سینهٔ فضاله گذاشت و قلب او آرام گرفت، از آن پس

[۷۴] - سیرة حلبی ، ۱۲/۳

فضاله همواره می گفت: بخدا بمحض اینکه دستش را از روی سینه ام برداشت هیچ مخلوق خدایی برای من دوست داشتنی تر از او نبود.

این عجیب نیست که مُحَمّد در چهره فضاله دقیق شود و با فراست و هوش خاص خودش منظور او را بخواند ،چون کشتن مرد بزرگی چون مُحَمّد که مورد اطاعت همهٔ یاران خود می باشد ، و در جنگ ها همواره پیروزمند بوده و بر دشمنانش چیره گشته و عقیده اش فرا گیر شده، و چنان شهرتی بهم زده که همهٔ اعراب زمان تحت تاثیر هیبت او قرار گرفته، و پهلوانان وبزرگان آنها ازروی ترس یا اجبار به رهبری او گردن نهاده کار ساده ای نیست. و اقدام کنندهٔ به این کار هر که باشد و هر قدر هم که پایمرد و شجاع باشد نمی تواند حالت و رفتار عادی خود را حفظ کند. و دُچار ترس و وحشت ودستپاچگی نشود، برای شخصی چون مُحَمّد با آن درجه از هوش و فراست خیلی ساده است که به چهرهٔ فضاله نگاه کند و به راز درون او پی ببرد، بخصوص اگر بدانیم که مُحَمّد رفتار بسیار محتاطانه ای نسبت به مردم داشته ،و می دانسته که در همه جا دشمنانی دارد که در کمین او نشسته اند، و او همواره مراقب و مواظب آنها بوده و در همه حال لحظه ای از آنها غافل نمی شده ،و این چیزی است که در صفحات بعد پیرامون آن سخن خواهم گفت.

در دنبالهٔ این مطلب روایت دیگری از حلبی می آورم[۷۵] : ابوسفیان روزی به شماری از قریشیان گفت آیا کسی هست که مُحَمّد را بکشد؟ او به تنهایی در بازارها می گردد، پس مردی از اعراب نزد او آمد و گفت: من قویدل ترین و خونریزترین و سریع ترین دونده در میان مردمان می باشم. اگر فدیهٔ مرا بدهی می روم و او را می کشم، همراه من خنجری است همچون بال عقاب و راه را نیز نیک می دانم. ابوسفیان گفت: تو همان

[۷۵]- سیرة حلبی: ۲۱۵/۲

هستی که در جستجویش هستیم، پس شتری و مقداری پول در اختیارش گذاشت و گفت: برو و کارت را انجام ده، او نیز شبانه مکّه را به سوی مدینه ترک گفت، و هنگامیکه به مدینه رسید سراغ رسول الله را گرفت و نشانی اش را دادند، در آن هنگام رسول الله در مسجد بنی عبد الا شهل بود پس شترش را در آنجا نشاند و به سوی رسول الله رفت وقتی پیامبر او را دید گفت: این مرد بدنبال غَدَر است[۷۶]، و خداوند پرده ای میان او و خواسته اش می باشد.

هنگامیکه به رسول الله نزدیک شد، اَسید بن حُضیر، دامن او را کنار زد و خنجر او را دید پس بر او افتاده و با دست هایش گلوی او را می فشرد تا خفه شود، رسول الله به او گفت: آیا سخن مرا گواهی می دهی ؟ پاسخ داد: آیا امان خواهم یافت؟ گفت: آری، پس پیامبر را از اصل ماجرا آگاه ساخت، و مُحَمّد او را رها ساخت و اسلام آورد. کار بُرد هوش و فراست مُحَمّد در این مورد دقیقاً همان کار بُرد آن در مورد فضاله بوده بدون هیچ کم و کاستی، بلکه حتی می تواند برای مُحَمّد از مورد فضاله شک برانگیزتر نیز باشد، زیرا مرد مزبور هنگامیکه که به مدینه رسید پیامبر در میان یاران مؤمِن و مطیع خود بسر می برده، که حاضر به هر گونه فداکاری و جانفشانی در راه او می باشند، و این می تواند مایهٔ ترس و دستپاچگی بیشتراو گردد تا اینکه پیامبر در مکّه می بود.

در روایت دیگری در این زمینه آمده است: که هنگامیکه مُحَمّد درسال پنجم پس از هجرت برای انجام مراسم حَج مدینه را به سوی مکّه ترک گفت، قریش از ورود او به مکّه جلوگیری کرد. بگونه ای که وادار شد در منطقه ای بنام حدیبیه در نزدیکی مکّه اردوگاه خود را بر پا کند، و عثمان را با نامه ای از سوی خود به مکّه فرستاد، تا به بزرگان قریش آگاهی دهد که برای حَج آمده است و نه برای جنگ.

---

[۷۶]- پیمان شکنی وخیانت

پس عثمان به مکّه آمده و گفته های مُحَمّد را به قریشیان ابلاغ کرد، ولی مکّیان بر سخن خود ایستادند و بازگشت او را خواستار شدند. و به عثمان اجازه طواف دادند، ولی او از طواف سر باز زد و گفت: تا رسول الله طواف نکرده این کار را هرگز نخواهم کرد.[۷۷]

در این هنگام یاران مُحَمّد در حدیبیه پیرامون عثمان به گفتگو نشسته بودند و مُحَمّد گفته های آنها را می شنید. یکی از آنها گفت: عثمان به خانه خدا دست یافته است و بدون ما طواف کرده است. رسول الله گفت : گمان نمی کنم در حالیکه ما در اینجا در تنگنا می باشیم او طواف کند. در مورد عثمان گمان من چنین است که حتی اگر سالها در آنجا بماند طواف نخواهد کرد مگر اینکه من طواف کنم.

پس از بازگشت عثمان او را از این مسئله آگاه کردند، گفت: شک نابجایی کردید، قریش از من دعوت نمود تا طواف کنم ولی من خودداری کردم، به خدایی که جانم در دست اوست اگر یکسال در آنجا در حال عُمره بسر می بردم، و رسول الله در حدیبیه مقیم باشد، طواف نمی کردم مگر رسول الله طواف کرده با شد، و این دقیقاً مطابق با گفتهٔ مُحَمّد در باره عثمان بود و نمایانگر هوش و زیرکی اوست.

در روایت دیگری از سیرهٔ حلبی آمده است که چکیده آن چنین است: یکی از یاران مُحَمّد بنام ابوقتاده شماری از سواران غطفان را که تعدادی شتر متعلّق به پیامبر را دزدیده بودند دنبال کرده، و در یک جنگ تن به تن با یکی از آنها بنام مسعد فزاری، او را کشته و به روی جسد اوبُرد [۷۸]خودش را می اندازد، هنگامیکه پیامبر و یارانش برای یاری باو به صحنهٔ کارزار می رسند و کشته را پیچیده در بُرد ابوقتاده از دور می بینند، می گویند این

---

[۷۷] - سیرة حلبی: ۱۶/۳-۱۸

[۷۸] - بُرد پارچهٔ راه راهی است که آنرا بروی شانه انداخته و دور کمر می پیچند و نوع یمانی آن بسیار معروف است

کشته، ابوقتاده است ولی پیامبر می گوید: او ابوقتاده نیست بلکه بدست ابوقتاده کشته شده است. و روی او را با بُرد خود پوشانیده تا بفهماند که قاتلش او است.[۷۹]

در اینجا می توان به درجه تیز هوشی و زیرکی مُحَمّد پی برد، همراهانش با دیدن آن بُرد کشته را صاحب آن دانستند، ولی او فوراً به نادرست بودن آن پی برد. زیرا بسیار بعید بنظر می رسد که ابوقتاده در حال کشیدن آخرین نفسهایش خود شخصاً بُرد را بر روی خودش بکشد. و این بُرد برای یاران مُحَمّد دلیل بر کشته شدن ابوقتاده و برای خود مُحَمّد دلیل بر کشنده بود ن او است.

مُحَمّد از قدرت تخیّل بسیار وسیع و نیرومندی برخوردار بود. بگونه ای که قدرت تفکر و قدرت تخیّل او حالت دو اسب شرط بندی را داشتند ،که همواره با یکدیگر در حال رقابت و مسابقه بودند.

چنانچه به مسئله ای فکر می کرد آنرا فوراً در برابرش تصورو مجسم می کرد ،بگونه ای که آنرا با دو چشمش می دید و با دو گوشش می شنید و با دو دستش لمس می کرد، هنگامیکه جعفر بن ابیطالب در جنگ مَوته (منطقه ای در شام در نزدیکی شهر کَرَک در اردن) دو دستش قطع گردید و به شهادت رسید، روز بعد گفت: دیروز وارد بهشت شدم، جعفر بن ابیطالب را در حال پرواز با ملائکه دیدم. الله به جای دو دست، دو بال به او داده بود.[۸۰]

از ابن عُمَر نقل شده است که روزی همراه رسول الله بودیم که ناگهان سرش را به سوی آسمان بلند کرد و گفت، « وعلیکم السلام و رحمهَ الله » همراهان گفتند: ای رسول الله

---

[۷۹] - سیرة حلبی : ۶/۲

[۸۰] - سیرة حلبی: ۶۹/۲

این چه بود که کردید؟ گفت: «جعفر بن ابیطالب همراه گروهی از ملائکه از اینجا گذشت و سلام کرد، من هم پاسخ او را دادم»[81]

دقت کنید که چگونه مُحَمّد، جعفر ابن ابیطالب را در تخیّل خود دید، که با گروهی از ملائکه آنهم بگونه ای که او را با چشمان خود می بیند و سلام او را می شنود و به او پاسخ می دهد، و این چیزی جز یک قدرت تخیّل بسیار بالا که تا سر حد دیدن و شنیدن برساند نیست. در الکشاف در تفسیر این گفتهٔ او:[82]

« كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا * وَجَاء رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا * وَجِيءَ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ »

« چنان نیست که آنها می‌پندارند! در آن هنگام که زمین سخت در هم کوبیده شود، و فرمان پروردگارت فرا رسد و فرشتگان صف در صف حاضر شوند،و در آن روز جهنم را حاضر می کنند. »

چنین روایت شده است که هنگامیکه این آیه نازل گردید صورت رسول الله متغیّر و عرق همهٔ صورتش را پوشاند، و بر یاران خود نیز متغیّر گردید، پس به علی خبر دادند، او آمد و او را از پشت بغل کرد و میان دو شانه اش را بوسید و دلیل این تغیّر را پرسید، پیامبر آیه مزبور را بر او تلاوت کرد.

---

[81]- سیرة حلبی : ۲/ ٦٩

[82]- سوره الفجر: آیه های ۲۱-۲۲-۲۳

علی گفت: چگونه جهنم را می آورند؟ پیامبر گفت: « هفتاد هزار ملک آن را با هفتاد هزار افسار بدنبال خود می کشند و می آورند، و جهنم سعی در گسیختن این افسارها می کند که اگر آنرا رها سازند همهٔ محشریان را می سوزاند» .[۸۳]

بنگرید که چگونه مُحَمّد جهنّم را در مُخیّله خود مُجسّم ساخت و دید که با افسار کشیده می شود، و از هول و وحشت آن صورتش متغیّر شد و اعصابش به هیجان در آمد ،و این چیزی جز قدرت تخیّل بسیار نیرومند او نیست.

دلیل دیگر وسعت خیال او آیه های قرآنی و احادیث نبوی در وصف بهشت و جهنم می باشد ،که نیازی به ذکر آنها نیست ولی شک نداریم که این بهشتی که مُحَمّد اوصاف درخشان آنرا بیان نمود ،چیزی جز ساخته و پرداخته قدرت تخیّل نیرومند او نیست، زیرا وصف این بهشت در انجیل و تورات به این درخشانی نیامده است.

دلیل دیگری که نشان می دهد که اگر مُحَمّد به چیزی فکر کند، در ذهن خود آنرا بگونه ای مجسم می سازد که هم آنرا می بیند و هم می شنود، روایتی است در زمینهٔ آغاز وحی و دیدن جبرییل در آسمان آن هم از زبان خود او:

هنگامیکه غار حِرا را ترک گفتم و هنگامیکه در یک سمت کوه قرار گرفتم، آوایی از آسمان بگوشم رسید که می گفت« ای مُحَمّد تو فرستاده خدایی و من جبرییل می باشم».

پس نگاهم را به سوی او انداختم و او را بصورت مردی در افق آسمان دیدم که پاهایش را بهم چسبانیده، و در روایتی پاهایش را روی هم قرار داده و می گفت: ای مُحَمّد تو

---

[۸۳]- تفسیر الکشاف: تفسیر سوره الفجر

فرستادۀ خدایی و من جبرییل می باشم ،پس نگاهم را به سوی آسمان چرخاندم و هر جا را نگریستم او در آنجا بود.[۸۴]

البته شک نداریم که نام جبرییل برای مُحَمّد نام آشنایی بود و او پیش ازاین رخداد می دانست که او واسطۀ میان الله و پیامبرانش می باشد،و آنرا ازمسیحیان و یا کتاب های آنها گرفته بود، و تعجّبی هم ندارد ،زیرا وَرقه بن نوفل بن اسد بن عبدالعزی (پسرعموی خدیجه همسر مُحَمّد) جبرییل را می شناخت و می دانست که نزد موسی می آمده ، و از سویی اندیشۀ پیامبری همانگونه که در برگ های آینده کتاب در جای خود به گستردگی پیرامون آن سخن خواهیم گفت در مغز مُحَمّد شکل و جا گرفته بود، و نیز شک نداریم که مُحَمّد در غار حِرا اندیشه ای جز پیامبری در سر نمی پرورانیده، و تفکر و تامل او در این غار همواره با بیاد آوردن جبرییل و چگونگی فرود آمدن و خطاب گفتن و وحی کردن به او بوده ،و طبعاً نمی توانسته او را به شکلی بجز شکل یک انسان بپندارد. همۀ این عوامل یعنی ماندگاری طولانی او در غار، و به درازا کشیده شدن مدت تفکر و پروراندن تخیّلات در مغز خود اعصاب او را تحت تاثیر شدید قرار داده، و او را به حالتی بردند که در آن جبرییل را در آسمان دید، که در واقع نه در آسمان بلکه در ذهن او بوده و از او همان را شنید که می خواست بشنود. (ای مُحَمّد تو فرستادۀ خدایی و من جبرییل می باشم).

همانگونه که پیش از این یاد آوری کردم، عقل باطن در مورد مردم عادی با متوقف شدن حواس ظاهری یعنی با فرو رفتن به خواب یا خلسه و یا اغماء فعال می شود، ولی عقل باطن مُحَمّد از این قاعده مستثنی بوده، و با پیش آمدن کوچکترین آثار رخوت یا چرت و در حالیکه در بیداری بسر می برد ، فعال می شده ،همانگونه که در غزوۀ بدر برای اوپیش آمد و پیش از آغاز در گیری میان قریشیان و مسلمانان.

---

[۸۴] - سیرة حلبی : ۲۳۹/۱

رسول الله به همراه ابوبکر وارد کلبه ای شد که بر بالای تپه ای مشرف بر صحنهٔ کارزار برای وی بر پا کرده بودند،[۸۵] و در آنجا شروع به مناجات با پروردگارش کرده و از او تحقّق وعدهٔ پیروزی را که به او داده بود در خواست کرد.

در این حالت بود که ناگهان سرش بحالت خواب به سویی خم شد، بیدرنگ بخود آمد و به ابو بکر گفت« بشارت ای ابو بکر، خداوند وعدهٔ پیروزی را داد، این جبرییل است که عنان اسبش را گرفته و می گوید، پیروزی را که از خداوند خواستی به تو ارزانی شد.[۸۶]

در اینجا متوجه می شویم که چگونه یک حالت چرت برای بیداری عقل باطن او کافی بوده ، بگونه ای که جبرییل را در حالتی مانند حالت جنگی که در آن در گیر بود می بیند ،و از او همان را می شنود که می خواسته و درمُخیّلهٔ خود می پرورانده یعنی پیروزی. بعید نیست که دیدن جبرییل پس از خارج شدن از غار حِرا در نتیجهٔ خستگی و رخوت ناشی از درازای تفکر و تامل و تَخیّل که اعصاب او را تحت تاثیر قرار داده بود، و در نتیجه حالت شبه خوابی که به وی دست داده بود پیش آمده باشد.

روایت زیر نمایانگر قدرت تخیّل مُحَمّد در مجسم ساختن تصورات ذهنی خود بگونه ای که رفتار او با آنها رفتار انسانی است که با حقیقت و واقعیت سر و کار دارد می باشد.[۸۷]

« هنگامیکه رسول الله خیبر را محاصره کرد " اَسوَد چوپان" که غلامی حبشی و نامش " اَسلم " و به گفته ای " یسار" بود و برای یک مرد یهودی کار می کرده و گوسفندهای

[۸۵]- سیرة حلبی :۱٥٦/۲

[۸٦]- سیرة حلبی : ۱٦٦/۲

[۸۷]- سیرة حلبی: ۳۹/۳

او را به چراگاه می برده نزد او آمد، و از وی خواست تا اسلام را بروی عرضه کند، پیامبر نیز اسلام را بر او عرضه کرد و اسلام آورد، و درروایتی به پیامبر گفت اگر اسلام بیاورم چه بدست خواهم آورد؟ پیامبر گفت: بهشت را، او هم اسلام آورد و وارد کارزار شد و سنگی و به روایتی تیری ناشناس به او اصابت کرد، و او را کشت در حالیکه هنوز حتی یک سجده برای خدا نکرده بود.

پس او را نزد رسول الله آوردند و رسول الله روی از او گردانید ، از او علت این رویگردانی را پرسیدند گفت: دو حُورالعِین که همسران او می باشند همراهش هستند و خاک را از سر و رویش پاک می کنند و به او می گویند: خداوند خاکی کند صورت آن کسی را که صورتت را خاکی گرداند و بکشد آنکه را که ترا کشت.

بنگر که چگونه قدرت تخیّل مُحَمّد چنین منظره ای را برای وی مجسم ساخت ، بگونه ای که روی از وی برگردانید ، زیرا می دانست که در بارهٔ علت آن از وی خواهند پرسید و هنگامیکه دلیل این رفتار او را پرسیدند ،پاسخ بالا را داد تا آنها را به جنگ و شهادت طلبی تشویق و ترغیب بکند.

در واقع مُحَمّد همواره در انتظار فرصتی بود تا شهادت را تشویق کند و آنرا بسیار عظیم و مهم جلوه می داد.

مُحَمّد پیش از پیامبری

در یکی از بخش های گذشته در بارۀ روایت و انواع آن و ارزش تاریخی و علمی آن و همچنین بررسی امکان تکیه و اعتماد به آن در مسائل علمی بحث کردیم. و منظور ما روایت هایی بوده که زندگی مُحَمّد را پس از پیامبری در بر می گیرند، ولی در بارۀ روایت هایی که زندگی پیش از پیامبری او را در بر می گیرند باید گفت، که بسیار مبهم و غیر قابل اعتماد می باشند. و پژوهشگر را وارد تاریکی مطلقی می سازند، که جز سردر گمی و گمراهی چیزی برای او به ارمغان نمی آورند، بگونه ای که اگر دستش را برای لمس چیزی دراز کند جز زمختی شک چیزی را لمس نخواهد کرد، و اگر گردن دراز کند که چیزی بشنود جز غرّش شک چیزی به گوشش نخواهد رسید.

بالا گرفتن کار مُحَمّد پس از پیامبری موجب دهان به دهان شدن خبرهای او وماندگار شدن آنها شد. واز اینرو روایت پیرامون او می تواند تا اندازه ای ارزش داشته باشد ، ولی پیش از پیامبری فردی گمنام در خاندان و قوم و قبیله خود بوده، و رفتار و کردار او هیچگونه اهمیتی برای مردم نداشته تا آنرا بخاطر بسپارند، و بازگو کنند و یا در نشست و بر خاست خود پیرامون آن به گفتگو بنشینند.

چه کسی می توانست فکر کند که عبدالله بن عبدالمطِّلبّ پدر او از «آمنه بنت وهب» دارای فرزندی خواهد شد که مردم و محیط زندگی خود را زیرو خواهد کرد، تا اینکه توجه اش به عبدالله معطوف شود، و بداند که چگونه به خواستگاری آمنه رفت و چگونه بر او دخول کرد و مَهرش را چه چیزی قرار داد. و چه کسی می دانست که این نوزاد چنین آیندهٔ درخشانی خواهد داشت، که توجه و اهتمام خود را به او معطوف بدارد، و بداند کی و کجا بدنیا آمد و چگونه تربیت و پرورش یافت، و به چه کارهایی اشتغال داشت و به کجاها مسافرت کرده است، مخصوصاً اگر این مولود یتیم هم باشد، و پدرش پیش و به روایتی پس از تولدش در گذشته باشد. وزندگی او با زندگی هر انسان عادی دیگر هیچ گونه فرقی نداشت، شاید هم از تولد او جز پدر بزرگ و عموها و نزدیکان کسی دیگری از مردم خبر نداشته ، و از اینرو خبرها و روایت های منقول از زندگی پیش از پیامبری او را ، بی پایه تر و ساختگی تر و دور از حد معقول می یابیم، و این به دلیل آنست که مسلمانان تنها پس از درگذشت او آنهم تا زمانی دراز متوجه این مسئله نشده و سپس دراین زمینهٔ آغاز به جستجو و پژوهش کردند.

برای اینکه این مسئله را بگونهٔ روشنی در یابیم کافی است نگاهی به روایت هایی که در در بارهٔ سال تولد او نقل شده اند بیاندازیم، در این روایت ها یازده گفتهٔ ناهمگون دیده می شود که اختلاف میان آنها پانزده سال پیش از « عام الفیل» و هفتاد سال پس از آنرا شامل می شود ، و با همین ناهمگونی ها در زمینهٔ تولد و محل تولد ، و مدت بارداری

مادر و تاریخ در گذشت پدر او ، و سن او به هنگام درگذشت مادرش و دیگر مسائل مربوط به زندگانی پیش از نبوّت او بر خورد می کنیم.

یکی از روایت های عجیبی که در مورد مدت بارداری مادرش و ولادت او نقل شده است بر می خوریم که می گوید:

طول مدت حمل و وضع (بارداری و زایمان) یک ساعت و یا سه ساعت بوده و در باره سن او به هنگام در گذشت مادرش اختلاف روایت ها از ۴ تا ۱۲ سال و یکماه و ده روز در نوسان است. اضافه بر این روایت های یادشده بیشتر بدون سند و سرچشمه درست می باشند ، و در واقع روایت هایی مقطوع (بُریده) و بدون هیچگونه سندی می باشند. و آنها را بدینگونه نقل می کنند، مثلا از الزُهَری که گفت: آمنه چنین و چنان گفت در حالیکه آمنه کجا و الزُهَری کجا! تا بتواند از قول او این جملات ناخوشایند را نقل کند!، نوع دیگر این روایت ها خنده برانگیزند، مانند آنچه پیرامون نور نبوّت در پیشانی عبدالله پدر مُحَمّد پیش از ازدواج او با آمنه یادکرده اند. و چگونه این نور بر پیشانی او می درخشید و هنگامیکه همراه پدرش عبدالُمطَّلِب به خواستگاری آمنه می رفت، از کنار زنی که در کَعبه نشسته بوده گذشت ،و آن زن این نور را در چهره او دید و به او گفت: آیا حاضری در ازای صد شتری که بتو خواهم داد هم اکنون با من بخوابی !؟ و او امتناع کرد.! همچنین چگونگی انتقال این نور به صورت آمنه پس دخول کردن بر وی ،و هنگامیکه باری دیگر از کنار آن زن گذشت از او پرسید چرا امروز این پیشنهاد دیروز را نمی کنی؟ و زن پاسخ داد: آن نوری که دیروز در تو بود ترا ترک گفته است، و امروز دیگر به تو نیازی ندارم.

همچنین روایت های نقل شده پیرامون نور مزبور که از چهرهٔ عبدالله پدر مُحَمّد همانند کوکبی درّی نمایان، و او را از دست زنان زیبای قریش به زحمت انداخته بود، و چگونه

پس از ازدواج با آمنه، زنی قریشی از بنی مخزوم و عبدشمس و عبد مناف باقی نماند که از حسرت عدم ازدواج با عبدالله بخاطر نوری که در صورت داشت و به آمنه منتقل شد بیمار نشود. نمی دانم چرا به ذکر این نور تنها در صورت پدر مُحَمّد ، عبدالله و جدش عبدالله المطّلِب اکتفا شده است، و فراموش کردند که این نور الزماً باید در صورت همهٔ پدران او وجود می داشته و همچنین از انتقال این نور از صورت آمنه پس از زاییدن مُحَمّد سخنی یا یادی نشده است.

در صورتیکه انتقال آن پس از ولادت مُحَمّد یک امر ضروری بنظر می رسد ،چون بودنش در چهرهٔ مادر بحکم او در شکم مادر بوده است و با بدنیا آمدن او این الزام قهراً از بین رفته است ،همانطور که در چهره عبدالله نیز پس از دخول او بر آمنه باقی نمانده بود. ولی پیرامون آنچه که در مورد مادرش و جریان زایمان او، واینکه به هنگام درد زایمان زنانی همچون درختان خرما قد بلند دیده است، که قابله بوده و به او نزدیک شده و جرعهٔ آبی سفیدتر از شیر و خنک تر از یخ و شیرین تر از شهد به او خوراندند، و یکی ازآنها دستش را بر شکم او مالید و گفت: بنام الله، خارج شو بأذن الله، و به او گفتند که آنها آسیه زن فرعون و مریم بنت [۸۸] عمران و دیگران حور العین می باشد.

در این باره حرفی یا سخنی برای گفتن نداریم زیرا چنین بنظر می رسد که چیزی جز دیدن یک روَیا نبوده، اگر چه خیلی بعید است که زنی در حال زایمان و درد بخواب

---

[۸۸]- مُحَمّدبن عبدالله، مریم مادر عیسی را با مریم خواهر موسی و هارون همیشه اشتباه می گرفته است و حتی مورخان نیز توجهی به این اشتباه بزرگ تاریخی نکرده اند ، مریم مادر عیسی دختر یواخیم بوده و نه عمران، و مریم خواهر موسی و هارون و پدرشان عمران بوده و اختلاف زمانی میان این دو شخصیّت حدوداً هزار و چند صد سال می باشد و مُحَمّد این اشتباه تاریخی را نیز به قرآن کشیده و در سورهٔ مریم و مریم بنت یواخیم مادرعیسی (یا أخت هارون)(ای خواهر هارون) و دختر عمران خوانده است .و در همین حدیث بالا نیز منظور از مریم بنت عمران (مادر عیسی می باشد)- مترجم

برود ، در بارل آنچه گفته شده است که او پس از تولد حرف زده است ،باید گفت چیزی جز خرافات نمی تواند باشد. بسیاری از این قبیل گفته های دروغ در بارۀ زندگانی پیش از بعثت مُحَمّد وجود دارند.

همانگونه که پیش از اینیادآوری کردم این گفته های بی سروته ساخته و بافته راویان، سال ها پس از درگذشت مُحَمّد می باشند.

آگاهی های ما نسبت به چهل سال زندگانی پیش از بعثت او بسیار مبهم و تنها به چند نکته محدود می شود. از جمله، عرضه کردن خود بر بنی سعد و حادثه شکافتن سینه، و دو یا سه بار سفر او به شام، و حضور او در جنگ فُجّارو پیمان فضول ،و مشارکت وی با قریشیان در ساختمان کَعبه، و ازدواج او با خدیجه، و علاقۀ زیاد او به خلوت کردن و بست نشستن در غار حِرا می باشد. و اینها تنها مسائلی می باشند که پیرامون زندگی پیش از بعثت او از آنها آگاهی داریم.

ولی زندگی او پس از رسیدن به ۲۰ سالگی و کارهای روزانه او در مکّه و دوستان و هم نشینان او و شمار مسافرت های او بر ما همچنان پوشیده است، دلایلی وجود دارند که نشان می دهند که سفرهای دیگری بجز آنهایی که تاریخ نویسان از آنها یاد کرده اند داشته است که در جای خود از آنها یاد خواهیم کرد.

حادثه شکافتن سینه

خلاصهٔ این عمل جرّاحی الهی بدان گونه که ابن هشام در سیرهٔ خود آورده است چنین است: مُحَمّد در سه سالگی با فرزند دایهٔ خود حلیمه سعدیه در نزدیکی خانهٔ آنها مشغول بازی بود، که ناگهان فرزند حلیمه سراسیمه به خانه آمد و به پدر و مادرش خبر داد که، دومردسفید پوش آن قریشی راگرفته و خوابانیده و شکم او را شکافتند وتازیانه زدند.

مادرش«حلیمه سعدیه» چنین گفت: پس من و همسرم نزد او رفتیم و او را در حالیکه هراس چهره اش را فرا گرفته بود بر پا ایستاده یافتیم، پس من و همسرم او را در آغوش گرفتیم و از او پرسیدیم: تو را چه شده است فرزند؟ گفت: دو مرد سفید پوش آمدند و مرا خواباندندو شکم مرا پاره کردند و در آن به دنبال چیزی گشتند که ندانستم چه بود.[۸۹]

[۸۹]-سیرة ابن هشام :۱/۱٦٤

این همه داستان عمل جرّاحی است که ابن اسحق از جهم و از اَبی جهم برای شخصی مانند خودش از موالی[۹۰] نقل کرده است. که البته در همین محدوده باقی و محصور نماند و راویان هر چه را خواستند به آن اضافه کردند هر کدام به نحوی و بشکلی دیگر...

همهٔ این روایت ها یک حادثه مشخصی را در بر می گیرند که در یک روز مشخص و در جای مشخصی اتفاق افتاده است و دیگر تکرار نشده است. که همان حادثه شکافتن سینهٔ مُحَمّد در سه سالگی هنگامیکه نزد دایه اش حلیمه سعدیه بسر می برده، و امکان جمع و هماهنگی میان این روایت های گوناگون در مورد این حادثه غیر ممکن است، جز اینکه بگوییم که اصل حادثه یک چیزی بود و روایت های نقل شده از سوی راویان مسئله ای دیگر و چیز دیگری است ،که ساخته و پرداخته و سر هم بافته خود راویان می باشد. و به این نیز اکتفا نکرده و تکرار این حادثه را در زندگی مُحَمّد تا پنج بار ذکر کرده اند.

نخستین بار هنگامیکه مُحَمّد در سه سالگی نزد دایه خود در بنی سعد زندگی می کرده و دومین بار در ده سال و چند ماهگی، وسومین بار در بیست سالگی، و چهارمین بار به هنگام نازل شدن وحی ،و پنجمین بار به هنگام معراج اتفاق افتاده اند.

برای شخص من و راویان روشن نیست که در این تکرار چه حکمتی نهفته بوده، زیرا اگر مراد از این کار (عمل باز کردن سینه) بیرون آوردن آن قسمتی که سهم شیطان درآن نهفته است می باشد، (آنطور که راویان روایت کرده اند) ،همان یکبارکافی بنظر می

[۹۰]- موالی خارجیان غیر عرب می باشند که به اسلام گرویده اند و حالت نوکر و غلام و کنیز و خدمتکار اعراب فاتح را دارند - مترجم

رسد و تکرار آن موردی ندارد، بد نیست نگاهی به محتویات برخی از این روایت ها پیرامون تکرار این حادثه بیاندازیم.

عمل جرّاحی دوم :که در سن ده سالگی اتفاق افتاده از قول خود پیامبر چنین نقل شده است: دو مرد به من نزدیک شدند ،یکی به دیگری گفت: او را بخواباں، پس مرا بر پشت خواباندند و شکمم را پاره کردند و یکی از آنها در ظرفی از طلا آب می آورد، و دومی درونم را می شست، سپس قلبم را شکافت و گفت کینه و حسادت را از آن خارج می سازم و عَلَقه ای را (لخته خونی) را از آن خارج ساخت، و شیء همانند نقره رادر آن داخل کرد و گردی را که بهمراه داشت بر آن پاشید و بر انگشت شست دستم تلنگُری زد و گفت برو به سلامت .[۹۱]

در این روایت تنها به ذکر زمان آن بسنده شده و به مکان اشاره ای نشده است، و ظاهراً در مکّه بوده است و در میان مردمی از خویشان و قبیله خودش و حتماً یکی از آنها باید او را دیده باشد، و ذکری نیز از آن مُهری که در عمل جرّاحی نخست بر قلب و به روایتی میان دو کتف او زده شد بمیان نیامده است، ولی دوباره گفته است که عَلَقه را از قلب او بیرون آورد، در حالیکه در عمل جرّاحی نخست بیرون آورده و دور انداخته شده بوده، و بیرون انداختن مجدد آن محال است. و در این روایت شکاف با پاشیدن گردی بهبودی یافت ،در حالیکه بار اول با کشیدن دست فرشته یا مَلَک بر آن جوش خورد.

عمل جرّاحی سوم :که حلبی از الدُر المنثور از قول احمد بن حنبل و اواز قول اُبَیّ بن کَعب و او از ابوهریره نقل می کند: از رسول الله پرسیدم او لین علایم نبوّت در او چه بوده؟ رسول الله بر جای خود راست نشست و گفت: ای ابوهریره در صحرا بودم و از

---

[۹۱]- سیرة حلبی : ۱۰۱/۱

عمرم ۲۰ سال و چند ماه می گذشت، که دو مردی را دیدم که اولی به دومی می گفت« آیا این اوست؟»، صورت و لباس آنها در میان خلق مانند نداشت، آنها به سوی من آمدند و دستم را بگرفتند و در حالیکه دست های آنها را احساس نمی کردم ، یکی به دیگر گفت او را بخوابان، پس بدون زحمتی خواباندند و سینه ام را شکافتند، هیچ خونی نیامد و دردی حس نکردم ، پس یکی به دیگری گفت غِلّ (عداوت، کینه) وحسد را از سینه او بیرون بیاور، آنگاه چیزی شبیه به عَلَقه بیرون آورد و دور انداخت. و باز گفت مهربانی و رحمت را وارد آن کن پس چیزی شبیه نقره وارد آن کرد، و بر انگشت شست پای راستم تلنگری زد و گفت: برو به سلامت، من هم بازگشتم، در حالیکه قلبم سرشار مهربانی و رحمت بر صغیر و کبیر بود.[۹۲]

در این روایت به دو مسئله بر می خوریم که شایان توجه می باشند، نخست اینکه ابوهریره از پیامبر پرسید چگونه نخستین علائم نبوّت را در یافت کرد و پیامبر این داستان را برای وی تعریف کرد، که در سن بیست و چند سالگی برای او اتفاق افتاده بود، در حالیکه این حادثه در سن سه سالگی و ده سالگی نیز برای او اتفاق افتاده بوده، چنانچه گفتهٔ او را در اینکه این اولین علایمی بوده که برای او در امر نبوّت آشکار گردیده بپذیریم، دو مورد قبلی باطل می گردند . و چنانچه دو مورد قبلی را بخواهیم بپذیریم مورد سومی باطل خواهد شد. دومین مسئله اینکه گفت، یکی از این دو مرد به دیگری گفت «آیا این اوست؟» دلیل بر آنست که او را نمی شناسند در حالیکه پیش از این دو بار این کار با او کرده بودند چنانچه این پرسش «آیا این اوست» درست باشد. دلیل بر این خواهد بود که شکافته شدن سینهٔ او در ۲۰ سالگی نخستین علامتی بوده که در امر

---

[۹۲]- سیرة حلبی : ۱۰۱/۱-۱۰۲

نبوّت بر او آشکار گردیده ،و آنچه در بارهٔ دو مورد قبلی شکافته شدن سینهٔ او در سه و ده سالگی گفته شده است نمی تواند درست باشد.[۹۳]

عمل جرّاحی چهارم : که در آغاز وحی رخ داده و از زبان خود پیامبر چنین روایت شده است: جبرییل و میکاییل نزد من آمدند و جبرییل مرا به پشت انداخت و سینه ام را شکافت و قلبم را بیرون آورد. واز آن آنچه را که خواست خداوند بود بیرون آورد، سپس آنرا در تشتی مملو از آب زمزم شست و سرجایش باز گرداند، و زخم را التیام داد. آنگاه مرا بمانند یک ظرف برگرداند و بر پشتم مُهری زد .[۹۴]

در این روایت آنچه جلب توجه می کند اینست که در عمل های پیشین پیامبر می گفت: دو مرد نزد من آمدند ولی این بار نام جبرییل و میکاییل را بر آنها نهاد ،و این نشانه آنست که در بارهای پیشین اندیشهٔ پیامبری هنوز در ذهن او شکل نگرفته بود و با جبرییل و میکاییل آشنایی نداشته، و از اینرو این دو شبح را که در ذهن و تصور او آشکار می شدند به دو مرد تعبیر می کرد. ولی این بار که اندیشهٔ پیامبری در او شکل گرفته بود و دانسته بود که جبرییل نقش واسطه بین خدا و پیامبرا نش را بازی می کند، این دو شبح را جبرییل و میکاییل معرفی کرد. ولی آنچه را که این بار جبرییل از قلبش بیرون آورد مبهم نگاه داشت و به تشریح آن نپرداخت و تنها به این گفته بسنده کرد« واز آن بیرون آورد آنچه را که خواست خداوند بود» از ذکر شستن آن نیز مانند دفعات گذشته جز بار سوم که آنرا باز گو نکرد غافل نماند، ولی بر خلاف دفعات پیش که شستن با یخ انجام می گرفته این بار با آب زمزم صورت گرفته است، و همین نیز می تواند دلیل بر این باشد، که ایدهٔ پیامبری در او شکل گرفته بوده و تصمیم گرفته بوده آب زمزم را مقدس اعلام کند. و از اینرو شستن قلب را این بار با آب زمزم قرار داد ،و نه یخ . ظرفی را که

---

[۹۳]- سیرة حلبی ۱۰۲/۱
[۹۴]- سیرة حلبی ۱۰۲/۱

برای این کار ذکر کرد تشت بود و مانند دفعات پیشین مشخص نکرد که آیا از طلا بوده یا زمرد سبز. و در مورد جای مُهر این بار آنرا بر پشت ذکر نمود، در حالیکه بار اول میان دو شانه گفته بود، و از ذکر گرد مخصوص بهبودی زخم که در دفعات دوم و سوم بکار رفته بوده غافل ماند، درحالیکه در بار اول در زمینهٔ التیام زخم صحبت ازدوختن و به روایتی با گذراندن دست روی زخم بوده است.

نکته جالب در روایت چهارم عمل جرّاحی این گفتهٔ اوست « آنگاه مرا مانند یک ظرف برگرداند » که در روایت های گذشته سخنی از آن بمیان نیامده است.

عمل جرّاحی پنجم : در شب اِسراء اتفاق افتاد و روایت های پیرامون آن همگی درهم و بر هم می باشند . از جمله این یکی که از دیگر روایت ها کمی قابل درک تر بنظر می رسد: مُحَمّد در حالیکه در مسجد در میان عمویش حمزهٔ و پسر عمویش جعفر دراز کشیده بود ، جبرییل و میکاییل به همراه فرشته ای دیگر نزد او آمدند، یکی از آنها گفت: سرور قوم را که در وسط آن دو مرد می باشد بگیرید، پس او را گرفته و در کنار زمزم بر پشتش خواباندند، سپس جبرییل او را گرفته و از زیر گلو تا پایین شکمش را شکافت ،و به میکاییل گفت، تشتی از آب زمزم بیاور تا قلبش را پاک و سینه اش را شادان سازم، پس قلبش را خارج و شکافته و آنرا سه بار شستشو داد و دردهای آنرا بیرون ساخت و میان دو شانه اش را مُهرزد.[۹۵]

در این روایت اصل یکی است ولی اختلافاتی در جزئیات وجود دارد ،از جمله اضافه شدن یک فرشته بی نام سومی به همراه جبرییل و میکاییل، و بجای خارج کردن عَلَقه، از خارج کردن دردهایی سخن می گوید، و آب زمزم جای یخ را گرفته، و جای مُهر هم بجای قلب یا پشت یا سینه این بار میان دو شانه مورد توجه قرار گرفته است. برای آگاهی خواننده نسبت به موضوع شکافتن سینه کمی به زیاده گویی پرداختیم . ولی اکنون می پردازیم به شرح واقعی این ماجرا.

---

[۹۵]- سیرة حلبی : ۳٦۷/۱

بررسی عمل شکافتن سینه

پیش از وارد شدن به بحث جستجوی حقیقت ماجرا ،جا دارد که توجه خواننده را نسبت به یک مسئله مهم جلب نمایم ،و آن اینکه این ماجرا برای مُحَمّد شخصاً اتفاق افتاده و تصوراتی را برای او بوجود آورد، که قبلاً به آنها اشاره شد، پس باید به گفته های او، و نه دیگر راویان استناد کرد. منظور روایت هایی که از زبان خود او نقل شده اند و نه جز آنها، و باید بدانیم که منبع و اصل همهٔ این روایت ها درزمینهٔ شکافتن سینه همان روایت نخستین است، هنگامیکه که کودکی سه ساله بیش نبوده و نزد دایه خود حلیمه سعدیه بسر می برده، واین ماجرا برای وی اتفاق افتاده ،و این روایت باید بعنوان پایه و اساس برای پژوهش و بررسی های ما برای رسیدن به حقیقت قرار بگیرد.

نخست اینکه روایتی است ساده. دوم اینکه راوی آن حلیمه سعدیه می باشد، که نه تنها مادر رضاعی(شیری) اوست بلکه مادر او در همهٔ موارد و پیش آمد های دوران کودکی او بشمار می رود. سوم اینکه روایت از زبان خود مُحَمّد در باره خودش صورت گرفته است. و آنگونه که ابن اسحق و ابن هشام در سیرهٔ خود نقل کرده اند دقیقاً چنین است:

« او گفت (منظور حلیمه) پس با او (منظور مُحَمّد) بازگشتم و چند ماهی نگذشته بود که در محوطه ای در پشت خانهٔ ما برادرش(فرزند حلیمه) سراسیمه آمد، و به من و

پدرش گفت: برادر قریشی مرا دو مرد سفید پوش گرفتند و خواباندند و شکمش را باز کردند و او را تازیانه میزنند. پس من و پدرش(همسر حلیمه) به سوی او رفتیم و او را بر روی دو پا ایستاده یافتیم، من و پدرش او را بغل گرفتیم و از او پرسیدیم: ترا چه شده است فرزند؟ گفت: دو مرد سفید پوش به سوی من آمدند و مرا خواباندند و شکمم را شکافتند و در آن دنبال چیزی گشتند که ندانستم چه بود، حلیمه گفت: پس به خانه باز گشتیم.»[۹۶]

در این روایت آنچه موجب بررسی می باشد ادّعای برادر رضاعی او به هنگام شرح ماجرا برای مادرش می باشد ،که این توهم را بوجود می آورد که او هم مانند مُحَمّد آن دو مرد را دیده و بقیۀ کارهای آنها را نیز دیده و دنبال کرده است، و برای همین هم آنرا برای والدینش تعریف نموده، در صورتیکه این مسئله به هیچ وجه نمی تواند درست باشد، زیرا آنچه را که مُحَمّد دیده بود نتیجۀ یک حملۀ عصبی خاصی بود،که موجب بی هوش شدنش و دیدن آن تصورات و توهمات شده ،که تنها خود او آنرا می دیده و نه کسی دیگر.

فرزند حلیمه به هنگام سراسیمه رسیدن به خانه می بایست به پدر و مادرش چنین گفته بوده«برادرقریشی من ناگهان بیهوش برزمین افتاده نمی دانم او را چه شده است »

ولی راویان هنگامیکه با گفته های خود مُحَمّد در بارۀ این حادثه روبرو شدند این تو هم برای آنها پیش آمد که برادر رضاعی او نیز واقعه را برای پدر و مادرش به همانگونه نقل کرده است ،در حالیکه او فقط افتادن مُحَمّد و بیهوش شدنش را دیده است ،و راویان از زبان فرزند حلیمه در واقع چیزی را روایت کرده اند که مُحَمّد برای دایه اش حلیمه، به هنگامیکه از او پرسید « ترا چه شده است فرزند؟» حکایت کرد.

خلاصه اینکه آنچه را مُحَمّد می دید و یا برای او تصور و مجسم می شد تنها خود او آنرا می دیده و نه کسی دیگر از حاضران . هنگامیکه چنین حالتی به او دست می داد ، نقل

---

[۹۶]- سیرة ابن هشام : ١/١٦٤-١٦٥

قول مزبور از فرزند حلیمه هرگز نمی تواند درست باشد و روایت هایی که این مسئله را ثابت می کنند بسیار فراوانند.

از جمله این روایت است که به هنگام آغاز وحی مُحَمّد جبرییل را می دید، ولی خد یجه او را نمی دید. اسمعیل بن حکیم از قول خدیجه نقل میکند که روزی از رسول الله پرسید: آیا می توانی هنگامیکه یار تو(جبرییل) بر تو نازل می شود مرا نیز خبر کنی؟ گفت: آری، هنگامیکه جبرییل آمد رسول الله به خد یجه گفت ای خد یجه این جبرییل است که اکنون آمد. خد یجه گفت: بر خیز ای پسر عمو و بر ران چپ من بنشین.

رسول الله همین کار راکرد، خد یجه گفت: آیا او را می بینی؟ گفت: آری، پس خدیجه روسری خود را در حالیکه پیامبر در بغل او نشسته بود به کنار انداخت و گفت: آیا او را می بینی؟ گفت: نه خد یجه گفت: ای پسر عمو پایدار بمان، به تو بشارت می دهم که یک ملائکه است و نه شیطان.[۹۷]

در اینجا بخوبی می بینیم که خد یجه جبرییل را نمی دیده، در حالیکه مُحَمّد او را می دیده، روایت های بی شمار دیگری نیز هستند که این مسئله را ثابت می کنند.

برای اینکه به ژرفای عمل جرّاحی سینه پی ببریم و آنرا درک کنیم، باید قبلاً مشخصات ذاتی مُحَمّد و زندگی او را خوب بشناسیم از جمله این مشخصه ها.

۱- سرخی همیشگی چشم ها یش که در حالت های خشم و هیجان شدّت پیدا می کرده است. که هر دو حالت مستقیماً با اعصاب سروکار دارند و هر چه بیشتر تحریک می شد سرخی چشم ها نیز[۹۸] بیشتر می شدند ،و هر چه کمتر آن نیز کمتر و ادامهٔ آن تا پایان عمر نشان می دهد که نتیجهٔ بیماری تراخم نمی تواند باشد.

---

[۹۷]- سیرة ابن هشام :۱۰۰/۱، این نشان دهنده این است که، روسری و حجاب و محرم و نامحرم پیش از اسلام در عربستان رواج داشته ،حتی میان فرشتگان الهی. و سپس همان رسوم به اسلام در آمده است - مترجم

[۹۸]- سیرة حلبی: ۹٦/۱

۲–شدید بودن حالت افسردگی و دگرگونی به هنگام بر خورد با مسائلی که او را شاد یا غمناك می کردند، برای نمونه ،خرده گیران او را در تقسیم غنائم جنگی، غزوۀ حُنین مورد انتقاد قرار دادند و او را متهم به بی عدالتی کردند، هنگامیکه این خبر به وی رسید چهره اش همانند صیرف (ماده ای که در آن زمان در دبّاغی پوست بکار می رفته و سرخ رنگ بوده) سرخ گردید، و در روایتی: بشدّت خشمگین و دگرگون شده و چهره اش سرخ گردید و گفت: پس چه کسی عدالت کند اگر رسول خدا عدالت نکند، رحمت خدا بر برادرم موسی که بیش از این مورد آزارقرار گرفت و صبر کرد[۹۹] و یا هنگامیکه که فرمانی صادر می کرد و اجرا نمی شد بشدّت ناراحت و دگرگون می شد، مانند ماجرای حدیبیه، که پس از نوشته شدن پیمان صلح حدیبیه، سه بار پی در پی دستور قربانی کردن و کوتاه کردن مو را داد. ولی کسی دستور او را اجابت نکرد، او هم بشدّت ناراحت و دگرگون شده و بحالت قهر وارد چادر خود شد.[۱۰۰]

۳– حالتی که پیش از پیامبری و پس از آن به او دست می داد و سیرۀ نویسان و حافظان حدیث آنرا به « بر او عارض گردید آنچه به هنگام آمدن وحی عارض می شود » تعبیر کرده اند.

طبق گفتۀ حلبی در سیرۀ خود به نقل از ابن اسحق و او از استادان خود ،هنگامیکه قرآن بر مُحَمّد نازل شد بر او همان عارض شد که قبل از نزول عارض می گردید. و این نشان می دهد که پیش از نازل شدن قرآن حالتی بر او عارض می شده مانند بیهوشی، پس از اینکه دُچار لرزش می شد ،چشم هایش را می بست و صورتش تیره می گشت و همچون شتری جوان که خِرخِره اش را بُریده باشند از خود صدا در می آورد .[۱۰۱]

---

[۹۹]- سیرة حلبی: ۱۲۱/۱ (غزوه طائف)

[۱۰۰]-سیرة حلبی :۲۳/۲

[۱۰۱]- سیرة حلبی: ۱/ ۲۵۲

پیرامون این حالت نیز روایت شده است،که بدن او به هنگام بروز حالت وحی سنگین می شده، و عرق بر پیشانی او می نشسته ،و با چشمانی سرخ رنگ همانند یک شتر سربریده شده خُرخُر می کرد.
از زیدبن ثابت نقل شده است: هنگامیکه وحی بر پیامبر فرود می آمد بدنش بشدّت سنگین می شد. یکبار در این حالت ران او بر ران من افتاد، بخدا چیزی سنگین تر از ران رسول الله ندیده ام. و چنانچه در حال شتر سواری وحی بر او نازل می شد، شتر از فرط سنگینی پیامبر نعره می کشید، و احتمالاً نیز بر زمین می نشست، سیرت نویسان همچنین نقل کرده اند: یکبار که سورهٔ مائده بروی نازل شد و در حال شتر سواری بوده و شتر مزبور از فرط سنگینی این سوره نتوانست به حمل وی ادامه دهد و شانه اش شکست.[۱۰۲]
از اسماء دختر عمیس نقل شده است: که هنگامیکه وحی بر پیامبر نازل می شده حالتی نزدیک به غش به وی دست می داده، و در روایتی حالت مستان را بخود می گرفت. [۱۰۳]
و در صحیح مسلم به نقل از ابوهریره آمده است: هنگامیکه که وحی بر رسول الله نازل می شد تا پایان آن توان نگاه کردن به او را نداشتیم ،و در جایی دیگر: هنگامیکه وحی نازل می شد دُچار لرزش می گردید و در خود می پیچید، و صورتش تیره می گشت و چشم هایش را می بست، و چون شتر جوان سربریده شده خُرخُر می کرد.[۱۰۴] و از عُمَر بن الخطاب نقل شده است: هنگامیکه وحی نازل می شد و در اطراف چهره او صدایی همچون صدای گروهی اززنبوران شنیده می شد. [۱۰۵]
از این روایت ها و نقل قول ها می توان به نوع حالتی که به او پیش از پیامبری و پس از آن دست می داده و اندازهٔ رنجی که دُچارش می شده پی برد. چنانچه به عوراض این حالت که عبارتند از لرزش، حالت نزدیک به بیهوشی، تیرگی چهره و سرخی چشم و

[۱۰۲]- سیرهٔ حلبی: ۲۵۷/۲
[۱۰۳]- سیرة حلبی: ۲۵۷/۲
[۱۰۴]- صحیح مسلم: کتاب الفضائل شماره ۴۳۰۲
[۱۰۵]- سیرة حلبی: ۲۵۸/۱

خُرخُر کردن مانند یک شتر جوان سربریده شده، سنگینی بدن، حالت مستان را بخود گرفتن، و شنیدن صدایی همچون صدای گروهی زنبور در نزدیکی چهره اش، اگر اندکی دقیق شویم خواهیم دانست که این حالت جز حالت یک فرد صرعی(غَشی) چیز دیگری نیست ،زیرا عوارض مزبور چیزی جز عوارض صرعی نیستند. و هر کس که صرعی باشد دُچار چنین حالت هایی خواهد بود. گذشته از این حالت صرعی که همواره به مُحَمّد دست می داده ،روال یکسان نداشته و هر بار از شدّت و ضعف متفاوتی برخوردار بود، گاهی خیلی شدید و همهٔ عوارض یاد شده را یکجا در خود داشته ،و طی آن صدای آهنگ زنگ را می شنیده که درشرح حالت های وحی در جای خود از آن یاد خواهیم کرد ،و گاهی همانند یک چرت سبک و گاهی حالت مستان به او دست می داده، و این همان حالتی است که در آن جبرییل را همچون شخصی که از پشت توری غِربالی ایستاده باشد می دیده، و در این مورد بخصوص از قول او روایت شده است: « جبرییل بدیدنم می آمد و با من صحبت می کرد و من او را مانند کسی که شخصی را از پشت توری غِربالی می بیند، می دیدم ».[۱۰۶]

بدیهی است وقتی کسی شخصی را از پشت توری غِربال ببیند او را بصورت شبحی نا مشخص خواهد دید و نمی تواند کاملاً او را تشخیص دهد.

در همهٔ این حالت ها همانگونه که قبلاً نیز ذکر کردیم ، مُحَمّد آگاهی خود را نسبت به آنچه پیرامون او می گذشت حفظ می کرد، و این دقیقاً منعکس کنندهٔ گفته خود اوست « چشم هایم به خواب میروند ولی قلبم بیدار می ماند.». و منظور همان عقل باطن اوست که در همهٔ حالت ها بر خلاف مردم عادی همچنان بیدار می ماند.

۴- موضوعی را باید روشن کنم و آن اینکه این حالتی که به هنگام وحی به او دست می داد و پیش از این بیان کردیم که حالت صرع می باشد، هیچگونه ارتباطی به وحی ندارد،

[۱۰۶]- سیرة حلبی : ۲۵۸/۱

بدلیل اینکه پیش از بعثت و آمدن وحی نیز دُچار آن می شده و چنانچه این پرسش پیش آید، که اگر این حالت به وحی ارتباطی ندارد پس چرا همواره در حالت های وحی به او دست می داده ، و یاران مُحَمّد آنرا جزو وحی قرار دادند، وآنرا به « براوعارض گردید آنچه به هنگام آمدن وحی عارض می شود » تعبیر کردند؟ پاسخ خواهم داد، همانگونه که پیش از این نیز یاد آوری کردم ، قدرت تفکر مُحَمّد بسیار ژرف و تاثیر پذیر بود ، و تحریک سیستم عصبی او به هنگام بروز حالت های پیش بینی نشده، بمانند مردم عادی نبوده و چنانچه به مسئله ای فکر می کرد مستقیماً بر روی اعصاب او اثر می گذاشته و دُچار نوبه عصبی مزبور می شده است.

شکی نیست که وحی خود حالتی از حالت های تفکر است، همچنین می تواند در حالت های دیگر صورت الهام و بیم و هراس بخود بگیرد. و چنانچه مسئله ای پیش می آمد که نزول وحی را که چیزی جز تفکر و اندیشیدن نیست ایجاب می کرد، با همهٔ روح و روان خود بدان می اندیشید. و این مسئله اعصاب او را تحت تاثیر و فشار قرار می داد و موجب بروز حالت مزبور در وی می شد، که البته کم و یا زیاد بودن آن بستگی به نحوهٔ اندیشیدن و تفکر او داشت.

زید بن ثابت در این مورد خاص می گوید: اگر آیه ای که بر رسول الله نازل می شده از نوع شدید آن بود، بهمان اندازه دُچار ناراحتی و غمگین می شده ،و اگر از نوع خفیف بود، به نسبت کمتر، و حالتش آرامتر بوده است .[۱۰۷]

دلیل دیگر اینکه بروز این حالت بستگی به وحی ندارد اینست که بارها اتفاق افتاده که نزول وحی بدون تحقّق این حالت بوده، و پیش از پیامبری که بار ها رخ داده، وحی در کار نبوده، آنچه بیشتر ما را به این باور رهنمون می سازد که وحی چیزی جز فرو رفتن در تفکر ژرف نیست.

---

[۱۰۷]- سیرة حلبی : ۲۵۸/۱

روایت است، که روزی به ابوبکر گفت: هود (منظور سورهٔ هود- مترجم) و خواهرانش مرا پیر کردند ابوبکر پرسید: خواهرانش که باشند ای رسول الله؟ گفت: الواقعه، القارعه، سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ[108]« تقاضاکننده‌ای تقاضای عذابی کرد که واقع شد!»، إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ[109]« در آن هنگام که خورشید در هم پیچیده شود» و اقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانشَقَّ الْقَمَرُ[110] «قیامت نزدیک شد و ماه از هم شکافت»[111]!

از این حدیث در می یابیم که او در مورد ترتیب این سوره ها و نظم آنهاهمواره در اندیشه و تفکر عمیق و خسته کننده ای بسر می برده است.

اکنون برای شما یک مورد خاص از حالت های وحی را که دُچار آن می شده و ثابت می کند، که دُچار شدن وی به این حالت در واقع پی آمد تفکر و اندیشه ژرف و پیوسته وی در مورد مسئله ایست که فرود وحی را ایجاب می کرده بازگو می کنم:

هنگام بازگشت پیامبر از نبرد حُنَین در منطقه ای میان طائف و مکّه بنام جعرانه، که به مکّه نزدیکتر است، عربی که جُبّه ای[112] بر تن و خود را با خلوّق[113] معطر ساخته بود و برای عُمره احَرام کرده بود نزد او آمد و گفت: نیاز به فتوایی دارم ای رسول الله و به روایتی گفت: نظرت در بارهٔ کسی که پس از اینکه خود را با خلوّق معطر ساخته با جُبّه ای احَرام کرده چیست؟ رسول الله ساعتی سکوت کرد ، و سپس عارض شد او را آنچه به هنگام وحی بر او عارض می شود، و پس از بر طرف شدن آن گفت: پرسش کننده در بارهٔ عُمره کجا است؟ جُبّه را از تن بیرون کن و آثار عطر خلوّق را از تنت بشوی و در روایتی به او گفت: به هنگام حَج چه می کردی؟ اعرابی گفت: جُبّه را از تن بیرون می

---

[108]-سوره المعارج: آیه ۱
[109]- سوره التکویر: آیه ۱
[110]- سوره القمر: آیه ۱
[111]- سُنَن ترمذی : تفسیر قرآن، شماره:۳۲۱۹
[112]- جبه ، لباس گشادی که بر روی بقیهٔ لباس ها پوشیده می شود- مترجم
[113]- عطری که بخش بزرگ آنرا زعفران تشکیل می دهد - مترجم

کردم و خلّوق را می شستم. پیامبر گفت: پس بکن در عُمره ات آنچه را در حَجّت می کردی.[114]

در اینجا می بینیم که این مسئله او را بمدت یک ساعت تمام مشغول و متفکر ساخت ،و این تفکر اعصاب او را زیر فشار قرار داد، و موجب بروز آن حالت مزبور گردید که بگفتهٔ راویان هنگام فرود وحی بر وی عارض می شد.

گمان می کنم که خواننده گرامی با آگاهی از آنچه دربرگهای پیشین گفته شد وبا بکار گرفتن هوش و فراست، نتیجهٔ بررسی مسئله شکافتن سینه و نحوه داوری را که می خواهیم در بارهٔ آن بکنیم دانسته است. زیرا اکنون بخوبی می دانید که این حادثه از همانگونه حالت هایی است،که پیش از پیامبری و پس از آن باو دست می داده ، و پس از اعلام پیامبری آنرا (و بر او عارض گردید آنچه به هنگام فرود وحی عارض می شود) تعبیر کردند.

ولی پیش از اعلام پیامبری که از ذهنی خالی و ساده برخوردار بود و هنوز با جبرییل و میکاییل آشنایی نداشته به هنگام بروز این حالت خود را تسلیم خیالات و روُیاهای غریزی بی پایانی می ساخت ،و یک چنین عمل جرّاحی بزرگی را برای خودمی پنداشت و مُجسّم می کرد، و دو سیاهه را به دو مرد مانند می کرد. که لباس سفید به تن داشتند و اگر بیش از دو تن بودند عنوان (تعدادی) را به آنها می داده، ولی پس از اظهار پیامبری و پس از آشنایی با جبرییل و میکاییل آن دو سفید پوش نام جبرییل و میکاییل گرفتند. و دربرخی حالت ها (تعدادی) دیگری فرشته به آن می افزود.

دیگر اینکه پس از اعلام پیامبری به هنگام این حالت خود را تسلیم رویاهای غریزی نمی کرد، بلکه همهٔ حواسش را متوجه مسئله وحی می کرد،که بخاطرآن و در انتظار آن بود ، و از اینرو آنچه را که از شبح نا مشخص می شنید همان بود که افکارش را بر آن متمرکز ساخته بود. خلاصه اینکه حادثه شکافتن سینه، روُیایی است که به مُحَمّد اختصاص دارد

[114]- سیرة حلبی : ۱۲۸/۳-۱۲۹/۳/

،و منظور من آن روُیایی است که به هنگام بروز نشانی های آن ،پیوند او با دنیای بیرون بریده نمی شد، و کاملاً بی هوش نمی گردیدو خود او آنرا چنین بازگوکرده است: « چشم هایم خواب می روند ولی قلبم همچنان بیدار می ماند » که در برگ های پیش پیرامون آن گفتگو کردیم، همچنین که می دانیم ،یکی از این عمل های پنجگانه در (شب اِسراء) برای او پیش آمده و پیرامون اِسراء گفته شده است که یک روُیا بوده و حتی خود قرآن نیز آنرا روُیا نامیده است.

« وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤيَا الَّتِی أَرَيْنَاكَ إِلاَّ فِتْنَةً » [115] «و ما آن خواب را که بنمودیمت جز برای آزمایش کسان ننمودیم.»

و منظور از روُیا در این آیه همان روُیای اِسراء است. و چنانچه یکی از این عمل های جرّاحی روُیا باشد، پس شکی نمی ماند که بقیه هم روُیا هستند.ولی روُیایی که به مُحَمّد اختصاص دارد و ما از آن آگاه می باشیم.

[115]- سوره الاسراء، آیه ٦٠

نشانه الهی

در روزگارما چنانچه سازندگان ،کالایی را تولید کنند نشانه ای را برای آن برمی گزینند ، تا با آن از دیگر تولیدات متمایز گردد و شناخته شود، سپس آنرا رسماً نزد دولت خود به ثبت می رسانند، تا دیگری از آن روسازی نکند و این علامت را « مارک » می نامند.
چنانچه روایت های راویان حدیث و سیرت درست باشند ،باید گفت که خداوند هم میان دو کتف مُحَمّد علامتی قرار داد که تَمبر و مُهر نبوّت بشمار می رود، تا مردم او را بشناسند و از تقلید و اشتباه در امر نبوّت در امان بمانند. و منظور ما از « نشانه الهی » همین است.
مُحَمّد در میان شانه های خود خالی داشته که موهایی همچون یال اسب به آن آویخته بود و این خال در قسمت پایین غضروف شانۀ چپ او و همچون سیبی قرار داشت.[۱۱۶]
و بگفتۀ ابن هشام: همچون اثر ظرف حجامت.[۱۱۷] زیرا برآمدگی هایی درآن بود همانند اثری که ظرف حجامت بجای می گذارد و در برخی روایت ها همانند تخم کبوتر.[۱۱۸]

---

[۱۱۶]- سیرة حلبی: ۱۱۹/۱
[۱۱۷]- سیرة ابن هشام : ۱۸۲/۱
[۱۱۸]- سیرة ابن هشام : ۱۸۲/۱

بهر حال هر مشکلی که داشته باشد نمی تواند عجیب و غریب باشد. زیرا در هر انسانی می تواند با گونه های متفاوت از لحاظ شکل و حجم و رنگ و محل بوجود بیاید. ولی راویان روی آن نام مُهر پیامبری نهادند، یعنی نشانه ای که دلیل پیامبری می باشد، ولی در هیچ یک از کتاب های آنان ذکر نشده است، که خود مُحَمّد در مورد آن چنین نظری داشته ویا ابراز نموده و یا چنین نامی به آن داده باشد.

و به این کار نیز بسنده نکرده و ادّعا کردند که ذکر این مُهر پیامبری در کتاب های قدیمی مانند تورات و انجیل نیز رفته است، و کشیشان مسیحی و خاخام های یهودی و کاهنان عرب همه این علامت را ذکر کرده اند، و تنها با دیدن آن مُحَمّد را شناخته اند و داستان هایی نیز در این زمینه ساخته اند.

از جمله: در شبی که رسول الله متولد شد یک مرد یهودی ساکن مکّه در یکی از مجالس قریش پرسید: آیا امشب در میان شما نوزادی متولد شده است؟ حاضران گفتند: نمی دانیم. گفت: بیاد بیآورید آنچه را که اکنون به شما می گویم: امشب آخرین پیامبر این امُت بدنیا آمد و بر دوش او علامتی است که مُهر پیامبری است، و دو شب پیاپی شیر نخواهد نوشید، و اینها در کتاب های قدیم از نشانه های پیامبری اوست. پس از آن مردم پراکنده شده به خانه هایشان رفتند ،در حالیکه از گفته های او در شگفت بودند و هر کدام از آنها با رسیدن به خانه های خود، خانواده هایشان را از داستان آگاه ساختند . پس گفته شد: آری امشب برای عبد الله بن عبد المطّلب فرزندی بدنیا آمد، که نام او را مُحَمّد نهادند مردم دوباره دور هم گرد آمدند تا اینکه آن شخص یهودی نیز آمد و او را از موضوع آگاه ساختند، مرد یهودی گفت: با من بیایید تا به او نگاهی بیاندازم، با او رفتند تا اینکه نزد مادر وی آمدند، مرد یهودی از وی خواست تا فرزندش را به او نشان دهد ،هنگامیکه پشت او را نگاه کرد و آن خال را دید از هوش رفت و وقتی به هوش آمد از او پرسیدند: ترا چه شده؟ گفت؟ بخدا پیامبری از، بنی اسراییل ساقط شد. اکنون

خوشحال شدید ای مردم قریش؟ ، بخدا خبر فرمانروایی اوبر شما، شرق و غرب را در بر خواهد گرفت.[۱۱۹]

در سیرۀ ابن هشام آمده است: هنگامیکه حلیمه سعدیه او را به مادرش بازمی گرداند، در راه شماری از مسیحیان حبشه او را دیدند و پشتش را نگاه کردند و مُهر پیامبری را میان دو شانه اش و قرمزی چشمان او را دیدند، و از حلیمه پرسیدند آیا از درد چشمانش شکایتی کرده است؟ گفت: نه این قرمزی همیشه در او بوده است. گفتند او را به کشورمان و نزد پادشاه خود می بریم، چون این کودک وجود با ارزشی است که تنها ما از داستان او آگاه می باشیم، حلیمه خود را از دست آنها رها کرده و او را نزد مادرش آورد.[۱۲۰]

در داستان بحیرای کشیش آمده است که هنگامیکه او را با عمویش ابوطالب به هنگام سفر به شام دید، به پشت او نگاه کرده و مُهر پیامبری میانه دو شانه اش در جاییکه وصفش را شنیده بود مشاهده کرد.[۱۲۱]

اینکه ذکر این خال در کتاب های عهد عتیق رفته است مسئله ایست که در بارۀ آن بجای خود گفتگو خواهیم کرد ، ولی دلالت آن بر پیامبری چیزی است که خود مُحَمّد در بارۀ آن نه سخنی گفته و نه خبری داده، و تنها خیالبافی هایی است که توسط راویانی که پس از مُحَمّد آمدند برشته تحریر در آمده است ،و سر چشمه این اوهام اَحادیث مربوط به عمل شکافتن سینه و عبارت هایی که دراین احادیث در باره مُهرپس از شکافتن سینه آمده می باشد و ما در اینجا عبارت های مزبور را برای شما بگونه ای کوتاه بیان می کنیم تا سر چشمه این توهمات برای شما روشن شود.

---

[۱۱۹]- سیرة حلبی : ٦٩/١

[۱۲۰]- سیرة ابن هشام : ١٦٧/١. آنگونه که حلبی از وی نقل کرده (٩٦/١) سخنی از دیدن مُهر پیامبری نرفته است.

[۱۲۱]- سیرة ابن هشام :١٨٢/١

در برخی از روایت های مربوط به نخستین عمل شکاف سینه آمده است که وی (مُحَمّد) گفته است « سپس یکی از آنها به دیگری گفت:آرامش و اطمینان را برایم بیاور، و آنرا در قلب من پخش نمود سپس مُهر را میان دو شانه ام همانگونه که اکنون هست نشاند ».[۱۲۲]و در روایت دیگری پیرامون نخستین عمل شکاف سینه از قول مُحَمّد آمده است « سپس با دستش چیزی را برداشت که ناگهان دیدم مُهری است که نور آن چشم ها را خیره می کند و با آن بر قلب من مُهر زد و آنرا پُر از نور ساخت و به جای اولش برگرداند و تا مدتی خنکی آنرا در قلبم احساس می کردم. پس آن سومی به یارش گفت: کنار برو و او را بکناری زد و دستش را از بالای سینه تا پایین شکمم گذراند و زخم به اِذن خدا التیام یافت و بر آن مُهر زد. [۱۲۳]

و در روایتی از روایت های مربوط به عمل جرّاحی چهارم آمده است: « سپس همچون ظرفی مرا برگرداند و بر پشتم مُهر زد » .[۱۲۴]و در روایتی مربوط به عمل جرّاحی پنجم آمده است: « سپس میکاییل سه کاسه آب زمزم و یک تشت مملو از حکمت و ایمان آورد، و پس از آن زخم را ببست و میان دو شانه اش مُهر نبوّت را زد.»[۱۲۵]

مروری کنیم بر پنج عبارتی که پیرامون مُهر آمده است.

۱- مُهر را میان دو شانه ام نشاند

۲- و با آن بر قلب من مُهر زد

۳- و بر آن (بر زخم) مُهر زد

۴- بر پشتم مُهر زد

۵- میان دو شانه اش مُهر نبوّت را زد.

---

[۱۲۲]- سیرة حلبی : ۹۷/۱

[۱۲۳]- سیرة حلبی : ۹۷/۱

[۱۲۴]- سیرة حلبی : ۱۰۲/۱

[۱۲۵]- سیرة حلبی : ۱۰۲/۱

در هر پنج عبارت می بینیم که مسئله ربطی به خالی که میان دو شانه مُحَمّد می باشد ندارد.

نخست اینکه خال پیش از وقوع جرّاحی بر پشت مُحَمّد وجود داشته و طبق گفته علمای حدیث هنگامیکه مُحَمّد متولد شد این خال را نیز میان شانه اش داشت.

دّوم اینکه منظور از مُهر در عبارت نخستین و پنجمین یک مُهر معنوی است و نه مادی بدلیل اینکه گفته است « که ناگهان دیدم مُهری است که نور آن چشمها را خیره می کند » و مُهری که از نور باشد هیچ ربطی به خال ندارد زیرا خال از جنس بدن است و در اینجا منظور از مُهر نمی تواند خال باشد.

سوم اگر فرض را بر آن بگیریم که این مُهر یک چیزمادی است پس در اینصورت خال حالت اثر این مُهر را خواهد داشت، و نه خود مُهر، در حالیکه آنها نام (مُهر نبوّت) را بر آن می گذارند.

چهارم اینکه محل این مُهر در عبارت های مذکور متفاوت است، گاهی در میان دو شانه و گاهی در خود قلب و گاهی بر روی شکاف (زخم) سینه و همچنین پشت و میان دو شانه می باشد،در حالیکه خال مزبور که آنرا به مُهر تعبیر کرده اند جایش ثابت و همانگونه که گفته شد در پایین غضروف شانۀ چپ بوده ،ولی چون راویان آگاه شدند که مُحَمّد خالی در میان دو شانه دارد و با روایت های مربوط به عمل جرّاحی سینه و مُهر پیامبری آشنا شدند، این توهم برای آنها پیش آمدکه منظور از این مُهر همین خال است وچون انسان خالدار اصولاً با خال بدنیا می آید و این مسئله با این اعتقاد مغایرت دارد پس بعضی از آنها حتی منکراین شدند که مُحَمّد به هنگام تولد این خال را داشته است، بلکه پس از عمل جرّاحی شکاف سینه دارای آن شده است.در حالیکه طبق اعتقاد اکثریت راویان مُحَمّد از همان اول تولد این خال در پشت خود داشته است، و از روی چنین توهمی نام خال به مُهر نبوّت مبدل گشت.

اگر بیاد بیآوریم که حادثۀ شکافتن سینه چیزی جز یک رؤیای مخصوص مُحَمّد نبوده در می یابیم که اثر این مُهر نمی تواند آشکار باشد و خال چیزی است آشکار، آیا اگر در خواب ببینیم که شخصی ما را با چاقویی زخمی کرده است، به هنگام بیداری اَثر این زخم را خواهیم دید؟ برخی از این راویان پا را از این هم فراتر نهاده و مدعی شده اند که هر پیامبری خالی داشته است و بجز مُحَمّد که خالش در پشتش بوده سایر پیامبران آنرا در دست راستشان داشته اند.

حاکم در کتاب مستدرک از قول وهب بن مُنَبّه آورده است که: خداوند هیچ پیامبری را نفرستاده است مگر اینکه خال نبوّت را با خود داشته است آنهم در دست راست مگر پیامبر ما که خالش میان دو شانه اش بوده.[۱۲۶]

شکی نداریم که این سخنان از خود وهب بن مُنَبّه است و نه مُحَمّد، بدلیل اینکه می گوید « مگر پیامبر ما » و من نمی دانم که این مُنَبّه از کجا به این علم دست یافته است که شرط پیامبری داشتن یک خال است! انگار که پیامبری بدون خال ناقص خواهد بود و با آن تکمیل می شود، در حالیکه خود خال در واقع یک نقص در بدن بشمار می رود، زیرا یک زائدۀ بر آمده در بدن که با عرف تکوینی بدن مغایرت دارد، نمی تواند از کمالات خلقت بحساب بیاید ، و از سویی دقت شود که چگونه این مُنَبّه بتدریج عبارت مُهر نبوّت را به خال نبوّت مبدل کرده است. زیرا وقتی این توهم برای آنها پیش آمد که مُهر نبوّت همان خال است که در پشت مُحَمّد قرار دارد، لذا بخود اجازه دادند که آنرا به خال نبوّت تعبیر کنند، و از همین جا این توهم آنها بزرگتر شده و ادّعا کردند، که هر پیامبری باید دارای این خال باشد در حالیکه همانطور که ذکر کردیم را بطه ای میان مُهر نبوّت و خال مزبور وجود ندارد.

برخی دیگر از علمای حدیث، با فلسفه بافی در زمینۀ مُهر نبوّت یا محل خال اظهار می دارد « قرار گرفتن مُهر نبوّت در پشت رسول الله و در مقابل قلب، در جاییکه شیطان از

---

[۱۲۶]- سیرة حلبی : ۹۸/۱

آن وارد می شود از سوی خداوند تنها به مُحَمّد اختصاص داده شده است، ودربدن دیگر پیامبران محل آن در دست راست آنها است[۱۲۷].

عبارت مزبور از جلال سیوطی در کتاب (الخصائص الصغری) که مفهوم آن این است ،که محل این خال در تن مُحَمّد تنها به این خاطر از سوی خداوند انتخاب شده است تا از ورود شیطان به قلب او جلوگیری شود، و این بدین معنی است که شیطان تنها از پشت وارد قلب انسان می شود، حالا چرا نه از سینه یا دهان معلوم نیست. و با این وصف در سایر پیامبران راه ورود شیطان باز می ماند زیرا در دست راست آنها می باشد، نظر موُلف (الخصائص الصغری) در این باره چیست.؟!

[۱۲۷]- سیرة حلبی : ۹۸/۱

چگونگی شکل گرفتن اندیشهٔ پیامبری در مُحَمّد

پیش از هر چیز باید بدانیم که مُحَمّد پیش از پیامبری از حد و مرز قید و بندهای آداب و رسوم موروثی قوم خود خارج شده بود.

زیرا همانگونه که پیش تر اشاره کردیم، او کسی بود که عقل فطری اش بر عقل اکتسابی اش چیره شده بود .زیرا آنچه انسان را از تفکر و اندیشه در زمینه های گوناگون باز می دارد، همان عادات و عرف و رسوم موروثی آباء و اجدادی و محیط زندگی اوست که از آنها پیروی می کنند و عقل اکتسابی او را تشکیل می دهند، تا از راه آن مسائل و داده های گوناگون را مورد بررسی و تعقل قرار می دهد. و هر یك را که با این عادات و رسوم همخوانی یا سازگاری نداشته باشد نمی پذیرد و رد می کند، و چنین کسی عقل اکتسابی اش بر عقل فطری اش چیره گشته است. و مانع تعقّل و اندیشیدن درست او در زمینهٔ مسائل گوناگون می گردد. و چنین شخصی هرگز نخواهد توانست از عادات و رسوم موروثی خود دست بردارد، و همیشه و تا روزی که زنده است مطیع و فرمانبردار آن خواهد بود.

وارونه آن شخصی که عقل فطری او نیرومند بوده و بر عقل اکتسابی اش چیره گشته باشد. از عرف و آداب و رسوم موروثی فرمانبرداری نخواهد کرد، و با آنها همانند هر

مسئلۀ دیگری که با آن روبرو می شود، از روزنۀ عقل فطری سرشار خود نگاه و رفتار خواهد کرد. و آنچه را که با حقیقت و واقعیّت مطابقت داشته باشد خواهد پذیرفت، و در غیر این صورت رد خواهد کرد.

چنین شخصی را متفکر و اندیشمند می نامند، و مُحَمّد نسبت به محیط آن زمان خود چنین شخصی بوده و در واقع نپذیرفتن و رد کردن آداب و رسوم موروثی آن زمان، که مهم ترین آنها بُت پرستی بوده برای شخصی چون مُحَمّد کار بزرگی نمی توانست بشمار برود، و نیاز به عقل فوق العاده و اندیشۀ والایی نداشته است ، زیرا مُحَمّد نخستین کسی نبوده است که در سرزمین های عرب مخالف بُت پرستی بوده، و مردان بسیار دیگری بوده اند که در زمان کودکی و نوجوانی او این رسم را نپذیرفته و از آن خارج شده بودند، که بر پایه گزارش کتاب های سیرۀ این اشخاص (متالهین[۱۲۸] یا حَنیفان) نامیده می شدند.

از جملۀ آنها ورقه بن نوفل و عبدالله بن جَحش و عثمان بن الحُوَیرث واُمَیَّۀ ابن الصلت و زید بن عَمروبن نُفیّل بوده اند. واین آخری (زید بن عَمروبن نُفیّل) قبل از پیامبری مُحَمّد بر دین حَنیفان یعنی دین ابراهیم بوده، و از دین مسیحی یا یهودی پیروی نکرده ، و از بُت پرستی و مراسم آن بیزار بوده. وبا زنده بگور کردن نوزادان دختر بشدّت مخالفت می کرده و روایت شده است: هنگامیکه کسی می خواست نوزاد دخترش را دفن کند او را از پدرش می گرفت و سر پرستی او را به عهده می گرفت. و گفته می شود که او نخستین کسی بوده که قوم خود را در زمینۀ بُت پرستی مورد ایراد و سرزنش قرار داده، و هنگامیکه وارد کَعبه می شده می گفته: لبیکً حقاً، تَعبُداَ و رِقاَ (از روی حق و جهت عبادت و بندگی تو را اجابت می کنم)، و همچنین می گفت:عُذ تُ بما عاذبه ابراهیم (پناه بردم به آنچه ابراهیم به آن پناه برد). [۱۲۹]

---

[۱۲۸]- پرستنده، خداپرست

[۱۲۹]- سیرة ابن هشام: ۲۲٤/۱-۲۳۰

ابن اسحق چنین روایت می کند: هشام بن عروهٔ از پدر خود و او از مادرش اَسما دختر ابوبکر روایت می کند که گفت: زید بن عَمروبن نُفیّل را که پیر مردی مسن بود دیدم که به کَعبه تکیه کرده و چنین می گفت: « ای مردم قریش قسم به آنکه جان زید در دست اوست ، کسی از شما جز من بر دین ابراهیم نمانده است، پروردگارا اگر بدانم که کدام گونه برای تو دوست داشتنی تر است با همان گونه ترا عبادت می کردم، ولی نمی دانم، سپس به سجده می رفت و کار او بجایی رسید که عمویش خطّاب بن نُفیّل (پدر عُمَر) از اینکه زید دین آباء و اجدادی خود را ترک کرده مورد سرزنش بسیار قرار داده ، و از ترس آنکه زید دین قریش را فاسد کند او را مورد آزار قرار داده و از مکّه بیرون راند. و از نزدیک شدن و یا وارد شدن او به مکّه جلوگیری می کرد ،و به زن او صَفیّهٔ دختر حضرمی دستور داد که مراقب او باشد، که هر گاه بخواهد به مکّه بیاید و یا کاری انجام دهد او را با خبر سازد.

زید هم در جایی در نزدیکی مکّه بنام حِرا اقامت گزید و تنها با نیرنگ و پنهانی وارد مکّه می شد. این اشخاص همه پیش از مُحَمّد از رسوم و عادات موروثی جامعهٔ خود سر پیچیدند ، بویژه زید بن نُفیّل ، و چنانچه او را یک پیامبر کامل بحساب نیاوریم دست کم یک نیمه پیامبر بوده، زیرا بُت ها را کنار گذاشت و از خوردن گوشت قربانی های آنها خودداری کرد. وبا زنده بگور کردن نوزادان دختر بشدّت مخالفت می کرد. و قوم خود را بخاطر بُت پرستی مورد سرزنش قرار داد، که در نتیجه منجر به آزار و اخراج او از شهر خود مکّه گردید. والبته بگونه ای محدودتر و کمتر از آنچه بر سرمُحَمّد آمد. اگر زید عزم و تصمیم و پایداری و قاطعیّت و همچنین هوش و زیرکی و فصاحت و بلاغت مُحَمّد را داشت، و یارانی همچون یاران مُحَمّد را می توانست پیرامون خود گرد آورد، اطلاعات و آگاهی هایی که در باره درونمایه کتاب های عهد عتیق و جدید و مسائل و داستان های گوناگون داشت همانند مُحَمّد می بود، و اگر مانند مُحَمّد به دنبال هدفی والا و عظیم و بر پایی جنبشی بزرگ می بود، بی شک مانند اونیز می شد، و آنچه را که

مُحَمّد آورد او نیز می توانست بیاورد. و حتی می توان گفت که مُحَمّد نیز در شمار یکی از نزدیکان و یاران او جای می گرفت. من خودم شک ندارم که مُحَمّد تحت تاثیر زید قرار گرفته بود و از او نیز الهام می گرفت.

در این باره از قول عایشهٔ چنین روایت شده است: رسول الله را شنیدم که می گفت « زید بن عَمروبن نُفیّل را شنیدم که، از هر قربانی که در راهی جز پروردگار (الله) ذبح شده باشد عیب جویی و مذمّت می کرد. و به مردم قریش می گفت: گوسفند را خدای بزرگ و یکتا آفریده است و به آن از آسمان آب و از زمین علف و سبزه داد ، و شما او را به نامی جز نام (الله) ذبح می کنید. پس من هم هرگز قربانی آنها را نچشیدم، تا اینکه خداوند مرا به رسالت خود مورد مرحمت قرار داد. [١٣٠]

در صحیح بخاری از قول عبدالله بن عُمَر آمده است: پیامبر پیش از آمدن وحی با زید بن عَمرو بن نُفیل، برروی سفره ای که در آن گوسفندی بوده و برای غیر از خداوند ذبح شده بوده روبرو گردید ، و زید از خوردن گوشت آن گوسفند خودداری کرد و گفت: آنچه را که در قربانگاه های خود ذبح می کنید نمی خورم. همچنین نمی خورم جز آنچه را بنام (الله) ذبح شده باشد.[١٣١]

و این دوحدیث گفتار ما را در اینکه مُحَمّد تحت تاثیر زید قرار گرفته و از او الهام گرفته تایید می کند.

فرق میان مُحَمّد و زید در این است ، که زید نمی دانست کدام گونهٔ عبادت نزد خداوند دوست داشتنی تر است، تا او را با همان گونه عبادت کند. ولی مُحَمّد آنرا می دانست و آنرا شناخت و بوجود آورد، و با آن خداوند را عبادت کرد و آن (اسلام) است که مُحَمّد در بارهٔ آن می گفت این دین پدرم ابراهیم است.

---

[١٣٠]- سیرة حلبی: ١٢٣/١

[١٣١]- صحیح بخاری: کتاب المناقب، حد یث شماره : ٣٥٤٠؛ مُسَند احمد، حدیث شمارهٔ: ٥٨٣٦؛ سیرة حلبی: ١٢٣/١

فرق دیگر زید با مُحَمّد، این است که به خارج شدن از مسیر عادات و عرف موروثی جامعه خود اکتفا کرد، ولی مُحَمّد به آن راضی نشد و خود پایه گذار عرف و عادات دینی و اجتماعی تازه ای شد. که با تکیه بر آنها جنبشی عربی و عالمگیر را بوجود آورد. روزی فرزند زید به مُحَمّد گفت: ای رسول الله، پدرم زید همان بود که دیدی و شنیدی پس برای او استغفار کن، پیامبر گفت: آری برای او استغفار می کنم، رستاخیزاوبه تنهایی خواهد بود.[۱۳۲]

همین را نیز در حق قیس بن ساعده اَیادی گفت، او نیز یکی از همین حَنیفان بود که مُحَمّد او را نیز دید و برای اصحابش پیرامون وی گفتگو کرد، و گفت: او را در بازار عکاظ دیدم (یعنی پیش از بعثت) که بر شتری سوار و برای مردم خطبه می کرد، ولی سخنان او به یادم نمانده است، ابوبکر از جایش بلند شد و خطبه های مشهور او را تکرار کرد.[۱۳۳]

زید ابن عَمرو نُفیّل و اُمَیَّهٔ بن أبی الصَلُت و برخی دیگر از حَنیفان شعرها و لامیَّهٔ ها [۱۳۴]و قصیده هایی نیز دارند که همگی از لحاظ الفاظ و تعبیر و داستان سرایی بر قرآن پیشی دارند، به جرأت می توان گفت که سرچشمه ای برای برخی از آیه های قرآنی بوده اند.[۱۳۵]

مُحَمّد این اشخاص را که نیمه پیامبر بشمار می رفتند می شناخت. و در بارهٔ آنها با یاران و اصحاب خود بارها گفتگو کرده بود. و از سویی نیز نسبت به داستان ها و خبرهای مربوط به پیامبران بنی اسراییلی و دیگران کاملاً آگاه بوده است.

---

[۱۳۲]- سیرة حلبی: ۱۲۳/۱

[۱۳۳]- سیرة حلبی: ۲۳۹/۳، السیرة النبویه و الآثارِالمُحَمّدیه (احمد زینی دحلان) در حاشیه سیرة حلبی: ۴۵/۳

[۱۳۴]- قصیده ای است به قافیه لام به عربی . چند قصیده مشهور بدین نام شهرت دارد ، از جمله : لامیه ابن الوردی؛ لامیّه اعشی؛ لامیّة العجم ولامیّة العرب

[۱۳۵]- آقای رصافی قطعه هائی از قصیدهٔ زید بن عمروبن نُفیّل را نیز آورده است که نیازی به آوردن آنها در این ترجمه نیست - مترجم

روزی که گروهی از سوی بنی عَبَس بر او وارد شد، گفتگو را به خالد بن سنان عبسی کشانید، و به یاران خود گفت او یک پیامبر بود که قومش قدر او را ندانستند و او را از دست دادند.[۱۳۶]

روایت شده است که آتشی در میان مکّه و مدینه (یثرب) از زمین زبانه کشید، و مردم برای عبادت آن هجوم بردند، ولی خالد بن سنان عبسی آنها را از این کار سرزنش و باز داشت. و گفتهٔ مُحَمّد که این شخص پیامبری بوده که قومش او را از دست دادند، دلیل بر این است که پیامبر در اندیشه مُحَمّد، مرد نیک اندیشی است که ازعادات و رسوم قوم خود خارج می شود و به اصلاح و دگرگون کردن آنها می پردازد.

روزی نیز هفت تن از قبیلهٔ أزد نزد او آمدند و طی گفتگویی پیرامون اصول اعتقادات اسلامی بیان شده میان آنها، پیامبر از پاسخ های آنها بگونه ای خرسند شد که گفت: « حکیمان و عالمانی که چنین فقاهتی دارند نزدیک است که پیامبر باشند» از این جمله نیز به ژرفای معنی پیامبری در طرز فکر و اندیشهٔ مُحَمّد می توان پی برد.

اینها مسائلی هستند که می توانند ما را به انگیزه های شکل گرفتن اندیشه پیامبری در مُحَمّد راهنمایی کنند، که بنظر من بهترین آنها که ویژه مُحَمّد بوده و متالّهین وحَنیفان نیمه پیامبر از آن بی بهره بوده اند، همان روُیاهای اوست که با او سخن می گفتند و بر او ظاهر می شدند.که پیرامون آنها بگونهٔ مفصل سخن راندیم ،و دانستیم که این روُیاها، یا شبح از همان آغاز کودکی در پندار او شکل می گرفته و در حالت های غیر عادی و عصبی، ارتباط او را با دنیای خارج به رغم حالت نیمه بیهوشی همچنان بر قرار می کرد. پس از ازدواجش با خدیجه بود که توانست از کمک های شایان او بر خوردار شود، واین روُیا ها را بجای یک وجود شیطانی، بوجودی ملائکه ای تبدیل سازد، و او را نخست اسرافیل و در پایان جبرییل بنامد. و از اینرو مُحَمّد تا روزی که زنده بود همواره از خدیجه و حقی که بگردن او دارد به نیکی یاد می کرد. و این مسئله بگونه ای بود که

---

[۱۳۶]- سیرة حلبی: ۲۳۹/۳

حسادت بسیاری را در عایشهٔ بر می انگیخت ، بگونه ای که روزی که مُحَمّد از خدیجه یاد می کرد عایشهٔ با گستاخی به او گفت: چه یاد می کنی از پیرزنی سرخ گونه که خداوند بهتر از او را نصیب تو کرد.[۱۳۷] در اینجا می توان به تفاوت میان صَفِیّهٔ همسر زید عَمروبن نُفیل و خدیجه همسر مُحَمّد پی برد.

صَفِیّهٔ زید را آزار می داد و نا امید می ساخت، و دستورهای خطّاب بن نُفیل عموی زید را در خبر چینی و جلوگیری و زیر نظر گرفتن وی را انجام می داد.[۱۳۸] و ناگفته نماند که خطّاب برای زید همان حالت ابولهب برای مُحَمّد را داشت، در حالیکه خدیجه از هر گونه یاری و پشتیبانی از مُحَمّد دریغ نمی کرد. و در نتیجهٔ پشتیبانی ویاری او بود که ترس مُحَمّد از روُیای خود فرو ریخت، و این یکی از مهمترین عوامل شکل دهندهٔ اندیشه پیامبری در مغز مُحَمّد بشمار می رود.

پس به این نتیجه می رسیم که اگر زنی مانندخدیجه، یارو پشتیبان شوهر خود باشد، راه پیروزی وسربلندی رابرای اوفراهم خواهدکرد.وبجزاین مانندصَفِیّهٔ ، سبب سر افکندگی و شکست و نابودی مرد خواهد بود.

با آگاهی به طرز تفکر انقلابی مُحَمّد نسبت به عادات و رسوم جاری و موروثی قوم خود ،و بلند پروازی او در تحقّق هدف هایش، و هم چنین با شناخت قدرت اراد، و دور اندیشی و آگاهی زیاد او نسبت به تاریخ گذشتگان و ادیان آن زمان، و چنانچه به همهٔ این ها نیز مسئله تخیّلات روُیایی او را بیافزاییم که نهایتاً آنرا به یک فرشته تعبیر نمود، و سپس به جبرییل، که سفیر میان خدا و پیامبرانش می باشد، آنگاه با تعجّب نخواهیم پرسید که چرا مُحَمّد ادّعای پیامبری کرد، بلکه اگر نمی کرد با تعجّب می پرسیدیم که چرا این کار را نکرد.

اندیشه پیامبری در مُحَمّد دقیقاً به همین صورت شکل گرفت و تحقّق یافت.

---

[۱۳۷]- سیرة حلبی: ۲۳۵/۱

[۱۳۸]- صحیح بخاری: کتاب المناقب، حدیث شماره ۳۵۳٦ و صحیح مسلم: فضائل الصحابه حدیث شماره ٤٤٦۷

اکنون باید به موضوعی بپردازیم،که آگاهی نسبت به آن از اهمیت خاصی برخوردار است. و آن محدودیت و یا همگانی بودن رسالت اوست. آیا رسالت او برای همهٔ مردم بوده یا تنها به اعراب اختصاص داشته است؟.

شکی نیست که در آغاز کار، مُحَمّد اندیشهٔ جهانشمولی و همگانی بودن این جُنبش را در مغز خود نمی پرورانده است. و این گفتهٔ او درقرآن این مسئله را ثابت میکند.

« وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ » [139] « خویشاوندان نزدیک خویش را بیم ده»

او عادت داشت همهٔ کارهای خود را آرام و خزنده پیش ببرد، و بر حسب اقتضا و مصلحت وشرایط زمانی کارش را گسترش می داد، هنگامیکه با یاران کم و ناتوان خود در مکّه می زیست، مردم را تنها با قرآن به سوی الله دعوت می کرد، ولی پس از هجرت به مدینه و فراهم آوردن سپاهی از مهاجر و انصارکه کارش بالا گرفت، دعوت او با شمشیر و قرآن هر دو انجام گرفت.

این اقدام آغاز همگانی شدن رسالت وی شد، در حالیکه پیش از این و در آغاز چنین اندیشه ای در سر نپرورانده بود. زیرا مانند بالا رفتن ساختمانی بود،که هنوز پایه و اساس آن ریخته نشده بود، و این کار از آدمی با قاطعیّت فکر و درست اندیشی چون مُحَمّد بدور است.

روایت زیر نشان می دهد که اندیشهٔ جهان شمولی و همگانی رسالت در آن هنگام که مُحَمّد در مدینه بوده و فتح مکّه تحقّق نیافته بوده در ذهن وی بوجود آمد. در سیرهٔ حلبی از عَمروبن شعیب به نقل از پدرش و جدش آمده است که: در سال غزوهٔ تبوک، پیامبر در حالیکه توسط شماری از یارانش محافظت می شد، برای نماز بر خاست و پس از پایان نماز رو به یارانش کرد و گفت امشب پنج چیز بمن داده شد که قبلاً به کسی داده

[139]- سوره الشعرا: آیه ٢١٤

نشده اند، نخستین آنها اینست که برای همگان فرستاده شده ام در حالیکه پیش از این هر پیامبری برای قوم خود فرستاده می شد.[۱۴۰]

می دانیم که غزوه تبوک در سال نهم پس از هجرت اتفاق افتاده، هنگامیکه تقریباً سر تا سر جزیره العرب زیر فرمان مُحَمّد در آمده بود . یعنی دقیقاً در زمان مناسب برای توسعه این دعوت و جنبه همگانی بخشیدن به آن ،یعنی نه تنها برای اعراب بلکه برای سایر ملت های آن زمان، و همانگونه که قبلاً یاد آوری شدیم، هدفش سرزمین های فارس و روم بوده است. و چنانچه ادّعا شود که آیهٔ « وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ »[۱۴۱] « و ما تو را جز برای همه مردم نفرستادیم »

یک آیه مکّی است که بنظر می آید دلیل بر همگانی بودن رسالت وی می باشد. و نمایانگر طرز تفکراو پیش از هجرت به مدینه است. پاسخ خواهم داد، نخست اینکه: آیهٔ مزبور دلالت روشنی بر همگانی بودن رسالت نمی کند. ولی بگونهٔ ضمنی می توان از آن چنین نتیجه گیری کرد. زیرا آنگونه که مفسران معتقدند معنی این آیه اینست که « از خارج شدن مردم از دین اسلام جلوگیری کنی » که البته این تفسیر در صورتی می تواند درست باشد که اسلام شامل همه مردم شده و آنها را در بر گرفته و همه جاگیر شده باشد. و هر وقت که عمومیت حاصل شد جلوگیری (كَافَّةً) نیز واجب می گردد. از سویی دیگر می توان گفت که حرف (ۀ) از (كَافَّةً) می تواندحالت مبالغه داشته باشد، که در این صورت معنی آن چنین خواهد بود که، ما تو را برای این فرستادیم تا از ادامهٔ کُفر و بُت پرستی مردم جلوگیری کنی. و این حالت ارتباطی به همگانی بودن دعوت و جهان شمولی رسالت ندارد، و حرف (ل) در (للناس) را نیز بعنوان دلیل همگانی بودن نمی توان پذیرفت، چون بگونهٔ روشن نیآمده است، زیرا نفس (ناس) را می توان بر قبیله و یا جماعت نیز بکار برد، پس این آیه در مجموع نَصّ روشنی بر جهان شمولی و همگانی

[۱۴۰]- سیرة حلبی: ۱٤٤/۳، مُسَند ابن حنبل: حدیث شماره ٦٧٧١
[۱۴۱]- سوره سبا، آیه ۲۸

بودن دعوت ندارد و چنانچه منظور این آیه همگانی بودن رسالت می بود، می بایست چنین می آمد: « وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا لِّلنَّاسِ كَافَّةً ». «ما تو را نفرستادیم مگر برای عموم مردم.»

دوم اینکه دلیلی در دست نیست که این آیه در مکّه نازل شده باشد، جز اینکه در یک سورهٔ مکّی می باشد و این یک دلیل محکمی، زیرا آیه های قرآن بصورت مکّی و مدنی در سوره ها گنجانیده شده اند، گاهی سوره ای می تواند مکّی باشد، ولی آیه های مدنی در آن بچشم بخورد، و وارونه آن ، زیرا نظم وترتیب آیه های قرآن پس از در گذشت پیامبر انجام شده است. و او در این کار هیچگونه دستی نداشته است. و بودن این آیه در سوره ای که گفته می شود مکّی است، دلیل مکّی بودن آن نمی باشد. و گمان اینکه مدنی باشد با اینکه در یک سوره مکّی آمده است زیاد است. و چنانچه بر این باور باشیم که این آیه نَصّی بر جهان شمولی و همگانی رسالت است، پس باید بگوییم که آیهٔ یاد شده بدلیل همان حدیثی که ذکر کردیم، مدنی است.

خلوت گزینی در غار حِرا و آغاز وحی

یکی از عادات قریشیان در دوران جاهلیت این بودکه چنانچه کسی ازمتالهین ویا حَنیفان[۱۴۲] می خواست مدتی را درتنهایی وخلوت بسر برد به غار حِرا می رفت، و با خود توشه وخوراک برای خود و نیازمندان می برد، و اینکار را در ماه رمضان انجام می دادند. ازابن اثیر نقل شده است که، نخستین کسی که درحِرا معتکف شدعبدالمطلب جّد مُحَمّد بود.

او هر وقت که ماه رمضان سر می رسید به حِرا می رفت ، و نیازمندان و بیچارگان را اطعام می نمود. سپس متالهین دیگر، مانند ورقه بن نوفل و ابواُمَیَّۀ بن اُلمُغیره از او پیروی کردند [۱۴۳]

بگفتۀ حلبی، مُحَمّد پس از ازدواج با خدیجه در پیروی از این عادت به غار حِرا می رفت و اطعام مساکین میکرد، [۱۴۴]و این کار را در شش ماهه دوم سن **۳۹** سالگی اش می کرد، و به آن دلبسته بود، و همین دلبستگی در مدت این شش ماه نشانۀ عزم او به آشکار کردن

---

[۱۴۲] - کسانیکه یکتا پرست بودند و با بُت پرستی مخالف می کردند- مترجم
[۱۴۳] - سیرة حلبی: ۲۳۷/۱
[۱۴۴] - سیرة حلبی: ۲۳۷/۱

رسالت خود می باشد، و ماه رمضان آخرین ماه سن ۳۹ سالگی او بود. وشاید نخستین ماه آغاز سن ۴۰ سالگی او که ۱۶ روز آنرا در غار حِرا گذراند. و درهفدهمین روز جبرییل بر وی فرود آمد.

این فرود دقیقاً به همین صورت بوده که ابن اسحق آنرا از قول وهب بن کیسان و او از عُبَیدبن عمر بن قتاده و او از رسول الله روایت کرده است، که گفت: در حالیکه خواب بودم جبرییل با پارچه ای از دیبا که در آن کتابی پیچیده شده بود نزد من آمد و گفت: بخوان، گفتم: نمی توانم، پس با آن بسته چنان فشاری به من آورد که گمان بردم خواهم مرد، پس دوباره گفت: بخوان گفتم:چه بخوانم؟.گفت:« اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِی خَلَقَ؛ خَلَقَ الْإِنسَانَ مِنْ عَلَقٍ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ؛ الَّذِی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ؛ عَلَّمَ الْإِنسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ .»[145]

« بخوان به نام پروردگارت که بیافرید. آدمی را از خون بسته بیافرید بخوان که پروردگار تو نیکو ترین است.آنکه به خامه بیاموخت. بیاموخت آدمی را آنچه نمی دانست»

پس من آنرا خواندم و او برفت و من از خواب پریدم، در حالیکه این احساس را داشتم که در قلبم کتابی نوشته است، پس از غار خارج شدم تا اینکه به وسط کوه رسیدم.....) تا آخر این روایت.[146]

در اینجا بخوبی دیده می شود،که گفته های مُحَمّد به روشنی و درستی گویای این است که، این رخداد چیزی جز یک روُیا و خواب نبوده ، و از آن گونه روُیاهایی که او به هنگام عارض شدن حالت های عصبی دُچار آن می شده نمی باشد. و این مسئله جای هیچگونه تعجّبی نخواهد داشت، هنگامیکه بدانیم که تمرکز افکار او به هنگام اعتکاف و خلوت گزینی در غار حِرا بر روی چه چیزهایی بوده است، و بسیار طبیعی هم بنظر خواهد رسید.

---

[145]- سوره علق: آیه های ۱-۵

[146]- سیرة حلبی: ۲۳۸/۱ بگونهٔ خلاصه شده

شک نداریم مُحَمّد پس از مصمم شدن به اعلام دعوت و رسالت خود چیزی جز ایجاد بنیانی که بر روی آن دعوت خود را استوارسازد در سر نداشته است ، و اندکی دقت در قرآن ما را به این بنیان راهنمایی می کند.

اگر از داستان های قرآن صرفنظر کنیم ،خواهیم دید که قرآن بر دو پایه استوار است. و همواره از دو مسئله سخن می راند، که مجموعه بنیادین آنرا تشکیل می دهند.

نخست وحدانیت و یکتایی خدا و ترک شرک و همتا سازی برای خداوند.

دوم زندگانی در دنیای دیگر و مسایل مربوط به آن مانند، معاد و روز رستاخیز و جزا و بهشت و جهنم. و مُحَمّد این دو مسئله را اساس و بنیان دعوت خود قرار داد. و پس از آن به فکر چگونگی انجام این دعوت افتاد و یا بعبارتی دیگر، وسیله ای که بتواند با آن دعوتش را پیش ببرد. مشخص است که دعوت با سخن انجام می گیرد، ولی کدامیک از گونه های کلامی؟ آیا با شعر و یا نثر موزون و یا گونه ای دیگر؟ این مهمترین دلمشغولی های فکری مُحَمّد را در غار حِرا تشکیل می داد، و دقیقاً در همین جا می توان به اندازۀ نبوغ مُحَمّد پی برد، که آنرا بصورت شعر نسرود. بلکه بگونۀ قرآنی که خوانده و از بر گردد.

او خیلی باهوش تر از این بود که کلام دعوت را بگونۀ شعر بسراید، زیرا خوب می دانست که با این شیوه ،اشعارش همطراز دیگر اشعار بی شمار زمان خود نخواهد بود، و تاثیری بیش از آنچه اشعار حَنیفانی چون أُمَیَّۀ بن أبی الصلت و زید بن عمر و بن نُفیّل در روان شنوندگان آن بجای نخواهد گذاشت.

او به محتوای اشعار این دو تن و مَوعِظه دینی و صفات الهی و آنچه از داستان های پیامبران و آنها نقل شده بخوبی آگاه بود. بگونه ای که پس از اعلام پیامبری ،در بارۀ أُمَیَّۀ بن أبی الصلت، پس ازشنیدن اشعار او گفت که به شعر او ایمان آورده، ولی قبرش را تکفیر می کند. ولی بخوبی می دانست که اشعار أُمَیَّۀ بن أبی الصلت در قلب و روان مردم عرب چیزی بیش از سایر شعرای آن زمان بجای نگذاشته، و از اینرو تصمیم گرفت که

آنرا با قرآن عرضه کند، و قرآن در لغت بمعنای خواندن می باشد. یعنی کتابی که خوانده و از بر می شود و نه شعری که گفته و سروده می شود.

در اینجا بجاست که در بارهٔ اساس دعوت او سخن بگوییم: اعراب جاهلیت با اینکه بُت پرست بودند خدا را بنام (الله) می شناختند و به او ایمان داشتند. و بُت ها نقش شفیعان را نزد خدا بازی می کردند و ابزاری جهت نزدیک شدن و تقرب به خدا بشمار می رفتند، همانگونه که در قرآن نیزآمده است

« مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى »[۱۴۷] « ما نمی پرستیمشان جز برای آنکه ما را بخدا نزدیک سازند »

و در نتیجهٔ عبادت آنها در واقع نه بصورت مستقیم بلکه با واسطه برای (الله) خواهد بود. و مُحَمّد نخستین ستون دعوت خود را با تکیه بر این مسئله پایه گذاری کرده بود، یعنی یکی شمردن پروردگار از طریق نفی شرک و همتا برای خداوند، و از آنها خواست تا خدا را بگونهٔ مستقیم و بی واسطه یا شریک بپرستند، که آغاز و پایان آن وحدت دینی و روحی ، یکدلی ، دوستی ، محبت و همفکری خواهد بود. که همه را بسوی سعادت نیکبختی راهنمایی خواهد کرد.

این بزرگترین فایدهٔ دین برای مردم بشمار می رود،که متاسفانه با بودن اختلاف ادیان و شاخه های گوناگون مذاهب، این فایدهٔ مهم فراموش و از بین رفته است. بگونه ای که انسانها بخاطر اختلاف در روش عبادت و یا مذهب نسبت به یکدیگر دشمنی می ورزند و یکدیگر را نابود می سازند.

در مورد دومین ستون بنیان دعوت، باید گفت که اعراب جاهلیت مُنکر مُعاد(رستاخیز) بعد از مرگ بودند، و پیرامون آن گفتگو های درشتی با مُحَمّد داشتند، مثلاً روزی اُبَیّ بن خلف جُمَحی در حالیکه استخوان پوسیده ای در دست داشت، و آنرا با دستش ریز ریز

---

[۱۴۷] ـ سوره الزمر: آیه ۳

می کرد وگرد آنرا به صورت مُحَمّد می دمید، به او گفت: ای مُحَمّد آیا واقعاً باور داری که خداوند این استخوان پوسیده را دوباره زنده می کند!؟ مُحَمّد به او گفت: آری تو را مجدداً زنده خواهد کرد ،و روانۀ جهنمت خواهد ساخت. باور نداشتن به معاد جسمانی در واقع نمایانگر عدم اعتقاد آنها به روز جزا و آخرت بوده است.

اندیشۀ معاد یا روز رستاخیز پیشینه در ادیان قدیم داشته ،هر چند از لحاظ چند و چون با آنچه که مُحَمّد می گفت تفاوتهایی داشته، ولی بطور کلی باید گفت که مُحَمّد این اندیشه را از آنها برگرفته کرده است، ولی توانست به آن چنان شاخ و برگی بدهد که تا آن زمان قدرت تخیّل هیچ بشری به آن نرسیده بود. دلایلی نیز وجود دارند که نشان می دهد ،اعتقاد به آخرت تا اندازه ای در ذهن اعراب جاهلیت شکل گرفته بود.

حلبی در سیرۀ خود پیرامون عبد المطَّلب جد مُحَمّد و طرز فکر او در این زمینه می گوید: او معتقد بود که هیچ ستمگری دنیا را ترک نمی کند، مگر اینکه مکافات کردارش را گرفته باشد و از اوانتقام گرفته شده باشد، تا اینکه روزی شخصی ظالم از مردم شام بدون هیچگونه مکافات و یا انتقامی از دنیا رفت و این خبر را به او دادند، اندکی فکر کرد و گفت: بخدا در پس این منزل، منزلِ دیگری است که در آن نیکوکار پاداش نیکی هایش و بدکارمکافات بد کاری اش را خواهد گرفت. [۱۴۸]

این نشان می دهد که عبد المطَّلب در آغاز باور به آخرت نداشته ولی با دیدن رخدادی که از آن یاد کردیم، نظرش دگرگون شد.

البته این نمی تواند دلیل بر این باشد که باور به آخرت نزد همۀ اعراب آن زمان پذیرفته شده بوده، ولی می توان گفت که تنها شمار کمی از برجستگان آنها به این مسئله می اندیشیدند، و مُحَمّد توانست به آن گستردگی و دامنه بیشتر و بزرگتری بدهد. که پیش از او هیچ انسانی از چنین تخیّل ژرفی بر خوردار نبوده است.

[۱۴۸]- سیرة حلبی: ٥٤/١

مدت وحی

پس از ظاهر شدن جبرییل بر مُحَمّد در غار حِرا که شرح آنرا بیان کردیم، مدتی گذشت که طی آن مُحَمّد جبرییل را نمی دید و راویان پیرامون زمان آن اختلاف نظر دارند. برخی می گویند که ۳ سال، و برخی ۳ روز و شماری ۴۰ روز دانسته اند، که آخری را می توان به حقیقت نزدیکتر دانست.

در این مدت مُحَمّد آنچنان دُچار اندوهی شده بود که بارها تلاش کرد خودش را از فراز کوه به پایین پرتاب کند، ولی هر بار که بر فراز قلّه ای قرار می گرفت جبرییل بر او ظاهر می شد و به او می گفت: ای مُحَمّد براستی که تو پیامبرو فرستادهٔ خدایی، او هم آرام می گرفت و شادمان بازمی گشت.[۱۴۹]

اندیشهٔ پیامبری در ذهن مُحَمّد از دو منبع مهم سر چشمه می گرفته، نخست شنیدن صدا بدون دیدن صاحب آن، دوم دیدن جبرییل، پیرامون نکتهٔ نخست ابن عباس از پیامبر روایت می کند که روزی پیامبر گفت: برخی از پیامبران ندا می شنیدند و پیامبر می

[۱٤٩]- سیرة حلبی: ۳٦۱/۱، سیرة ابن هشام: ۲٤۱/۱

شدند.[۱۵۰] و این بدان معنی است که ندا دهنده را نمی دیدند، و از این حدیث نتیجه می گیریم که مُحَمّد می دانست برخی از پیامبران ندا می شنیدند، و آگاهی او به این مسئله، انگیزهٔ پیامبری را در او تقویت نمود زیرا خود او چنین بود.

در مورد نکتهٔ دوم که دیدن جبرییل است ،باید گفت که این اعتقاد در اثر همفکری و تأیید آن توسط همسرش خدیجه ، و تلقین ورقه بن نوُفَل در وی بوجود آمد. و منجر به تصمیم قطعی وی به اعلام پیامبری گردید. و دیدن جبرییل در غار حِرا ایمان او را که پیامبر می باشد کاملاً راسخ نمود، و او را بسیار خوشحال کرد. و از اینرو عجیب بنظر نمی رسد، که قطع شدن موقت رفت و آمد جبرییل او را آنچنان دگرگون و غمگین بسازد که سعی در خود کشی کند، زیرا نیامدن جبرییل برای او معنی از دست دادن پیامبری را داشت. ولی خودکشی آنهم پرتاب شدن از قلّهٔ کوه به قعر دره مسئله ساده ای نیست که اعصاب او را تحریک نکند، و ما می دانیم که دقیقاً هنگامیکه که اعصاب او به هیجان و تحریک در می آمد، آن حالت عصبی خاص به او دست می دهد و جبرییل را می بیند که به او می گوید « ای مُحَمّد تو بر حق پیامبر خدایی» و این ندا دقیقاً به هنگام تصمیم به پرت کردن خود از قلّه کوه، در واقع ندایی است که در درون او می جوشد و همهٔ حواس و تمرکز فکری او را بخود مشغول ساخته است.

---

[۱۵۰]- سیرة حلبی: ۲۳۵/۱

گونه های وحی

از جمله گونه های وحی، روزی حَرث بن هشام از پیامبر پرسید: آمدن وحی چگونه است؟ پاسخ داد: گاهی حالت صدای زنگ را دارد که از همه حالت های دیگر آن بر من گران تر و سنگین تر است. و در حالیکه گفته هایش را درک کرده ام قطع می گردد، گاهی آن ملائکه که بصورت یک مرد برای من مجسم می شود. و در روایتی، به چهره جوانی که با من سخن می گوید و من سخنان او را درک می کنم.[۱۵۱] در این حدیث بگونه ای از گونه های وحی برخورد می کنیم.

در حالت نخست او صدایی همچون آهنگ زنگ می شنود و کسی را نمی بیند. و در حالت دوم مردی را می بیند که با وی سخن می گوید، و این هر دو حالت هنگامی برای وی بروز می کند که دُچار حالت عصبی خاص خودش می شود، و هر دو از جمله روءیاهای مخصوص خود او می باشند، که پیش از این آنها را مورد گفتگو و بررسی قرار دادیم. با این تفاوت که اولی بخاطر شدّت هیجان عصبی و همهٔ عوارض دیگر ناشی از آن تشنج ،و تیرگی چهره و سرخی چشمان و بی هوشی و صدای خُرخُر بر وی گران تر

---

[۱۵۱]- سیرة حلبی: ۲۵۷/۱

و سنگین تر می گذرد.و بدلیل همین شدّت عارضه عصبی اش است که صدایی همانند آهنگ زنگ می شنود و نمی تواند آن شبح سفید را که به او نام جبرییل داده است ببیند، زیرا عوارض شدید ناشی از حالت عصبی مزبور ذهن او را بخود مشغول می سازند، و دیگر نمی توان آن شبح یا جبرییل را ببیند، در حالیکه درحالت دوم چون عوراض حالت عصبی مزبور خفیف تر می باشند، شبح به گفته خودش مانند دیدن شخصی از پشت توری غِربال (یعنی مبهم و غیر واضح) و یا چنانچه باز هم خفیف تر باشد کاملا واضح، و مانند کسی که با وی سخن می گوید می دیده و در هر دو حالت کلام از خود مُحَمّد است و نه شبح، زیرا او دقیقاً آن چیزی را می شنود که قبل از بروز حالت عصبی در آن عمیقاً غرق تفکر بوده است، و این گفتهٔ قرآن: [152]« نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ؛ عَلَى قَلْبِكَ »

« آن روان استوار فرود آوردش بر دل تو تا از بیم دهندگان باشی »

این ادّعای ما را که وحی چیزی جز خاطره ها و افکاری که ناگهان در قلب انسان خطور می کند، و روح بدان متفکر می گردد چیز دیگری نیست ثابت می کند، وگرنه چنانچه به حسّ شنوایی انسان القاء می شد، آیه قرآنی نیز به این صورت نازل می شد: « نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى(سَمْعَكَ) یعنی گوش، و نمی گفت (قَلْبِكَ) یعنی دل.

صورت دیگر وحی دمیدن در قلب است،که در برخی از روایت ها ذکر شده است که (کلام در قلب او دمیده شده) [153] یعنی در واقع حالت الهام را دارد، و ناگهان و بدون اینکه قدرت تفکر او بر آن پیش گرفته باشد در قلب انسان خطور می کند.

در این مورد حدیثی از خود پیامبر بدین شرح نقل شده است که روزی گفت: روح القدس در قلب من چنین دمید کسی نمیرد مگر آنکه زمان اجلش فرا رسیده و رزق و روزی او نیز کامل شده باشد. پس از خدا بترسید و بکوشید در طلب روزی، و دیررسیدن

---

[152]- سوره الشعرا: آیه های ۱۹۳- ۱۹٤

[153]- سیرة حلبی: ۲٥٦/۱

روزیتان شما را بر آن ندارد که از راه معصیت خدا در طلب آن بکوشید، زیرا آنچه که نزد خدا است تنها از راه اطاعت وی بدست می آید.[۱۵۴]

این حالت وحی ممکن است برای هر کسی پیش بیاید و مانند دو حالت پیش تنها به مُحَمّد اختصاص ندارد، زیرا نیازی به واسطه ندارد. و مُحَمّد آنرا به روح القدس و یا جبرییل از اینرو نسبت می داد، چون معتقد بود و ایمان داشت که آنچه که به او می رسد از سوی جبرییل می باشد.

گونۀ دیگر وحی علم و آگاهی نسبت به مسئله ایست که پس از تعمق و تفکر و اجتهاد برای وی (مُحَمّد) حاصل می شده، که آنهم به مُحَمّد اختصاص ندارد ،و جز به اجتهاد و نظر شخصی به واسطه ای نیاز ندارد، که نمونه های ذکر شده پیرامون آن فراوانند.

از جمله آیۀ قرآنی (لِعان)[۱۵۵] است که در این باره در صحیح مُسلم از قول ابن عُمَر آمده است که، شخصی از رسول الله پرسید که اگر کسی همسرش مرتکب عمل فاحشی (زناء) شود، چه باید بکند، اگر بگوید، امر عظیمی را بر زبان رانده است، و اگر سکوت اختیار کند به همچنین. پیامبر سکوت کرد و به وی پاسخی نداد. کمی بعد باز آمد و به پیامبر گفت آنچه پیرامون آن از شما پرسیدم گرفتارش شدم، پس آیۀ لِعان نازل گردید « وَالَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَلَمْ يَكُن لَّهُمْ شُهَدَاء إِلَّا أَنفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الصَّادِقِينَ ؛ وَالْخَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِن كَانَ مِنَ الْكَاذِبِينَ وَيَدْرَأُ ؛ عَنْهَا

---

[۱۵۴] - - سيرة حلبى: ۲٥٦/۱

[۱۵۵] - یکدیگر را لعن کردن ونفرین نمودن . ودر اصطلاح فقه عبارت از این است که مردی همسر خود را که سابقه زناء نداشته به زناء متهم سازد یا ادّعا کند که این فرزندش از من نمي باشد وبه نزد حاکم چهار بار چنین ادّعائی بکند ودر هر چهار بار بگوید لعنت خدا بر من اگر دروغگو باشم و زن نیز در مقام انکار چهار بار بگوید : لعنت خدا بر من اگر او در این دعویش راستگو باشد و چون چنین کنند حد زناء وحد قذف از آنها ساقط مي شود وبرای همیشه بر یکدیگر حَرام مي گردند و دگر آن فرزند منسوب به آن مرد نیست ولی فرزندی او نسبت به مادرش محفوظ است . (لمعه دمشقیه)

الْعَذَابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ ؛ وَالْخَامِسَةَ أَنَّ غَضَبَ اللَّهِ عَلَيْهَا إِن كَانَ مِنَ الصَّادِقِينَ » [۱۵۶]

« کسانی که همسران خویش را بد کاره خوانند و گواهی جز خود ندارند،گواهی هر یک از آنها چهار بار گواهی دادن بنام خدا است که وی راست می گوید، پنجم این که نفرین خدا بر او باد اگر از دروغگویان باشد،زن اگر چهار بار خدا را گواه گیرد که مرد دروغ می گوید ، این شکنجه را از زن بر می دارد، پنجم این که خشم خدا بر او باد ، اگر مرد از راستگویان باشد .»

شکی نیست که این وحی نازل شده مسبوق به تفکر و اجتهاد در حکم بوده، زیرا نخستین بار که آن مرد از وی پرسید سکوت کرده و پاسخی نداد، ولی به تفکر و اجتهاد آن ادامه داد و هنگامیکه مرد مزبور بار دیگرنزد اوآمد پاسخ را حاضروآماده داشت. و از این گونه آیه ها درقرآن فراوانندکه با بررسی شأن نزول آنها می توان به ژرفای مطلب پی برد.

گونهٔ دیگر وحی سخن گفتن مستقیم و بی واسطه خداوند با وی بگونه سخن گفتن با موسی بن عمران می باشد. و این بدو گونه انجام می گرد، مکالمه از پس یک پرده یا یک حجاب، و یا رو در رو و بدون هیچگونه حجابی که ابن قیم گونهٔ دوم آنرا با استناد به این گفتهٔ خداوند به موسی در قرآن « لَن تَرَانِی » (مرا نخواهی دید)[۱۵۷]رد می کند و نمی پذیرد. و با توجه به روایت اِسراء و معراج که چیزی جز روُیا و خواب نبوده، این گونهٔ آن به روُیا و خواب تعبیر می شود.

گونه دیگری از وحی دیدن جبرییل به چهره (دِحیهٔ بن خلیفهٔ کلبی) است که مردی خوش سیما و از اسلام آوران بعد از جنگ بدر بوده است، و خیلی عجیب است که برای این گونه وحی تنها از یک مورد در روایت های بدست آمده یاد شده است، و آن غزوهٔ

[۱۵۶]- سوره ا لنور: آیه های: ٦-٩

[۱۵۷]- سوره الاعراف ، آیه: ۱٤۳، سیرهٔ حلبی: ۲٥۹/۱

بنی قریضه است، که پس از جنگ خندق اتفاق افتاده، بدینگونه که چون بنی قریضه در روز خندق عهد خود را نقض کرده و علیه او در صف احزاب قرار گرفتند، پس ازشکست احزاب و بازگشت مُحَمّد به مدینه، جبرییل به چهره دِحیهٔ کلبی بر او ظاهر گردید و او را تحریک به جنگ علیه بنی قریضه نمود، و در این مورد از عایشهٔ چنین روایت شده است: هنگامیکه پیامبر در روز خندق نزد من مراجعت نمود ناگهان در زده شد و در روایتی، شخصی از بیرون ندا داد « عذرت برای نجنگیدن با بنی قُرَیضهَ چیست؟ » رسول الله هراسان از جا پرید و از در خارج شد، و من هم درپی او رفتم مردی را سوار بر اَستری دیدم ،در حالیکه پیامبر به زین آن تکیه داده و با او مشغول صحبت بود، به خانه باز گشتم و هنگامیکه او نیز بازگشت از او پرسیدم: آن مرد که بود که بااو سخن می گفتی؟ گفت: تو او را دیدی؟ گفتم: آری، گفت: به که او را شبیه می دانی؟ گفتم: به دِحیهٔ کلبی، گفت: او جبرییل بود و به من دستور داد که به سوی بنی قریضه بروم.[۱۵۸]

این چیزی است که در روایت ها آمده است و ما بخوبی از جریان پیمان شکنی بنی قریضه آگاهیم و می دانیم که این مسئله در جنگ خندق سبب زحمت و رنج و هراس بی اندازهٔ مسلمانان شد، و از این جهت خواهان و منتظر انتقام بودند، و هنگامیکه دِحیهٔ پس از جنگ خندق مُحَمّد را دید که به خانه اش باز می گردد و به سوی بنی قریضه نمی رود نزد او آمد، و او را تحریک و تشویق به این جنگ نمود.

هنگامیکه مُحَمّد متوجه شد که عایشهٔ دِحیهٔ را دیده است ترجیح داد که این مسئله را از عایشهٔ بنحوی پنهان بدارد، تا دِحیهٔ بعنوان باعث و محرک این جنگ معرفی نگردد .و از اینرو از عایشهٔ پرسید که آیا او هم او را دیده است؟ و او را شبیه چه کسی دیده است؟ و مدعی شد که با جبرییل سخن می گفته، و اوست که او را تشویق و تحریک به این جنگ کرده است، واین کار مُحَمّد توانست در واقع با یک تیر دو نشان را بزند، نخست

[۱۵۸]- سیرة حلبی: ۲۳۲/۲

چون دستور از جانب خدا است ایمان یاران در نیل به پیروزی بسیار قوی و دو چندان خواهد شد.

دوم، از سرزنش ها و گله گذاری های عایشهٔ بخاطر رفتن مجدد به جنگ، در حالیکه مدت چندانی از جنگ خندق نگذشته است در اَمان خواهد بود، زیرا دستور خدا است. هنگامیکه به سوی بنی قریضه حرکت کرد، در راهش به شماری از قبیلهٔ بنی النجّار رسید که آماده و مسلح شده بودند. از آنها پرسید آیا کسی از اینجا گذشته است؟ گفتند: آری، دِحیهٔ کلبی که سوار بر یک اَستر سفید بود و به ما دستور داد که اسلحه حمل کنیم، ومنتظر آمدن رسول الله باشیم که در راه است. ما هم آماده شدیم، رسول الله گفت: او جبرییل بود که به سوی بنی قریضه فرستاده شده است تا استحکامات آنها را درهم بریزد و هراس در دل آنها بیفکند.[۱۵۹]

مسلماً هنگامیکه پای جبرییل به میان کشیده شود ایمان و اطمینان به پیروزی نیز خواهد بود.و این مسئله بارها اتفاق افتاده که مُحَمّد جبرییل را ابزاری برای تقویت روحیه یاران خود در هنگام نبرد قرار می داده است.

فراموش نشود که روُیاها و تصورات مُحَمّد تنها برای خود او وآنهم در حالت عصبی خاصی قابل رویت بوده، و هیچ کس دیگری جبرییل را که با او سخن می گفته یا هر دو را در حال گفتگو نمی دید. و هر گفته یا روایتی که مخالف این اصل باشد نمی تواند درست باشد، و از اینرو هیچگونه تفسیر دیگری برای مسئله دِحیهٔ کلبی بجز آنچه که گفته شد نمی توان یافت.

مسئله جالب دیگر اینکه گاهی وحی به او توسط شترش می رسیده، و این مسئله دوبار اتفاق افتاده است، نخستین هنگامیکه بصورت مهاجر وارد مدینه شد و دومی در حدیبیّه هنگامیکه برای حَج عُمره به سوی مکّه رهسپار شد.

---

[۱۵۹]- سیرة حلبی: ۳۳۳/۲

گفته شده است هنگامیکه به مدینه رسید در جایی بنام قبا فرود آمد (دهی در حدود چهار کیلومتری مدینه). و در آن هنگام قبا منزلگاه بنی عمر بن عوف بوده که شاخه ای از أوس می باشند. و بزرگ آنان در آن هنگام کلثوم بن الهدم بوده که پیامبر نزد وی منزل نمود، و آن روز دوشنبه بود، و پیامبر تا روز جمعه آنجا بماند. سپس سوار شترش شده و به سوی مدینه براه افتاد در حالیکه افسار شترش را آزاد و رها ساخته بود و شتر به چپ و راست می نگریست و می رفت.

هنگامیکه وارد مدینه شد شترش از برابر خانه های بسیاری از خاندان های سرشناس مدینه گذشت و همه او را دعوت به فرود آمدن ومیهمان شدن نزد آنان می کردند، ولی او به همۀ آنها می گفت که شترم مامور است و هر جا که بایستد همانجا منزل خواهم کرد. عاقبت در محلی از محله های بنی النجار به زمین نشست که سپس در آن محل مسجدی که امروزه می بینیم بنا گردید. و هنگامیکه شتر به زمین نشست آن حالت ویژه وحی به او دست داد، و هنگامیکه بر طرف گردید گفت: اینجا بخواست خدا منزل خواهم کرد.[١٦٠]

این همان داستان عجیب است که در کتاب های سیرت آمده است، و در آن برای تعیین جایگاه اقامت مُحَمّد، وحی از راه شترش به وی رسید. و در حالیکه توقع بر این است که وحی بر او نازل شده و اقامتگاهش را برایش تعیین خواهد کرد.

در اینجا شترش نقش جبرییل را بازی کرده و مُحَمّد از وی پیروی نمود، و هر جا از وی دعوت به فرود آمدن می شد می گفت « راهش را باز کنید که مامور است » و یا « او مامور است » آیا این جبرییل بود که افسار شتررا در دست گرفته و در جاییکه می خواست نشاند؟ و یا این مُحَمّد بود که با قدرت درخشان تاثیر گذاری مغزی اش (هیپنوتیزم) شتر را تحت تاثیر خود قرار داده و آنرا به آنجاییکه می خواست برد و نشاند؟!.

---

[١٦٠]- سیرة حلبی: ٢/٦٠-٦١

شکی نیست که مُحَمّد ازآغاز تصمیم به اقامت در خانه های بنی النجّار را داشت ، زیرا آنها دایی های جدش عبد المطلب می باشند، و نسبت خویشی او با آنها را نمی توان دست کم گرفت، و در آن زمان قرابت نسبی از مهم ترین مسائلی بودند که هر شخصی در زندگی خود به آن افتخار می کرده . و از اینرومُحَمّد نمی توانسته به یک چنین وابستگی خویشاوندی پشت کرده و از آن استفاده نکند، بویژه که در غربت بسر می برده و هنگامیکه از برابر خانه های آنها گذشته رسماً از او دعوت کردند که نزد آنها فرود آید و اقامت کند، و باو گفتند« هیچ کس از قوم ما سزاوارتر از ما به تو نیست» و در اینجاست که به عمق هوش و دور اندیشی مُحَمّد می توان پی برد، که به هیچ یک از خویشاوندانش ابراز نکرد که مایل است نزد او اقامت کند، بلکه به همهٔ آنها از جمله بنی النجّار گفت « راهش را باز بگذارید، او ماموریت دارد » زیرا می بایست همین جمله را به همه می گفت. وگرنه چنانچه در نزد یکی از آنها اقامت می کرد بی شک غوغا و فتنه بر پا می شد. ولی او راه حل را بدست شترش سپرد که اندکی پس از اینکه از منزل های آنها دور شد در همان محلّهٔ آنها به زمین نشست.

این دقیقاً همان چیزی بود که مُحَمّد می خواست. ولی اینکه چگونه توانست شتر را زیر فرمان خود در آورد و او را به هر جا که می خواست ببرد، مسئله ایست بدون اهمیت و نیازی به عّلت یابی ندارد.

زیرا نه از طرز شتر سواری او و نه از وضعیت قرار گرفتنش بر روی شتر آگاهی داریم ، و کسی هم در این باره گزارشی نداده است. و شاید این مسئله در این قضیه بی تاثیر نبوده اند. و احتمال دارد که مُحَمّد آنقدر قدرت داشته که با پاهایش بر شانه های شتر آنچنان فشاری وارد آورد که او را وادار به نشستن کرد، و بعید نیست که از راه تاثیر گذاری مغزی (هیپنوتیزم) این کار را انجام داد ه است.

آمدن وحی از راه شتر در حدیبیه بدینگونه بوده : پیامبردر سال پنجم بعد از هجرت بقصد عُمره و نه جنگ، مدینه را به سوی مکّه ترک گفت. هنگامیکه به نزدیکی های مکّه رسید به وی خبر دادندکه قریشیان قصد دارند مانع ورود او به مکّه شوند.

پس با یاران خود مشورت کرد و آنها گفتند که برای جنگ نیامده اند، و به راه خود ادامه می دهند، و هر کس مانعشان شود با اوخواهند جنگید. پس به راه خود ادامه دادند و رسول الله دستور داد تا راهی را در پیش گیرند که به سوی حدیبیه (جایگاهی در نزدیکی مکّه که بنام چاه آبی که در آن هست نامیده شده) و به جنوب سرازیر می شود بروند. آنها نیز همان راه را در پیش گرفتند و چون به گذرگاه دشواری که به سوی مکّه سرازیر می شود رسیدند شتر او بر زمین نشست، و دیگر از جایش تکان نخورد. همراهان گفتنند: او سر کشی می کند و نمی خواهد برود رسول الله گفت: نه اینطور نیست، این عادت را ندارد ولی آنکه مانع فیل [۱۶۱]از ورود به مکّه شد او را نیز مانع شده است، قسم به آنکه جانم در دست اوست هر گونه صله رحمی[۱۶۲] که قریش امروز از من بخواهد به آنها خواهم داد، پس شترش را نهیب زد و شتر بر پا ایستاد و بازگشت.[۱۶۳]

در بارهٔ عهد نامه صلح حدیبیه در جای خود سخن خواهیم گفت. ولی بکوتاهی یاد آوری می کنم که هدف مُحَمّد از این مسافرت به مکّه در واقع آنگونه که ظاهراً نشان می داده حَج عُمره نبوده بلکه می خواسته نیرو و توان آنها را بسنجد، و آنها را مورد آزمایش قرار دهد و از وضع وحالت آنها به هنگامی که به عُمره می رود آگاه گردد، و در واقع سفر او مقدمه ای بود برای یورش به مکّه و گشودن آن ، و توانست از این سفر خود نتایج مفید و با ارزشی را بدست آورد . که در جای خود از آنها یاد خواهیم کرد که باعث سرعت بخشیدن به فتح مکّه از سوی مُحَمّد شد.

[۱۶۱]- اشاره به داستان ابرهۀ حبشی بالشکریان خود که فیل سوار بودند و به قصد ویران کردن کعبه روان شدند.

[۱۶۲]- پیوستن با خویشان ومحبت وسلوك داشتن با نزدیکان

[۱۶۳]- سیرة حلبی: ۳/۱۱-۱۲

هنگامیکه یاران او از ورود به مکّه با زور و جنگیدن با هر کس که مانعشان شود نظر دادند، در ظاهر با نظر آنها موافقت نمود، در حالیکه در باطن آنرا نمی خواست و با آن موافقت نداشت. زیرا می دانست که جنگیدن با قریشیان آنهم در خانه ها و شهرشان کار ساده ای نیست، و نیاز به آمادگی بیشتری دارد، زیرا بمنظور جنگ از مدینه بیرون نیامده بود و آمادگی لازم را نداشت. و نمی خواست وارد جنگی شود که نتیجهٔ آن برای وی نامشخص باشد، و شاید این جنگ همان جنگ تعیین کننده باشد که شکست خوردن در آن بر همهٔ امیدها و نقشه هایش خط بطلان و پایان خواهد کشید. پس چگونه می تواند از این تنگنا بیرون آمد؟ و چگونه می تواند تجدید نظر کند، او در درازای راه بسوی مکّه در این فکر بوده و هنگامیکه به گذرگاه مشرف بر مکّه رسید شترش را وادار به نشستن کرد، و برای آن همان ادّعا راکرد که برای فیل های سپاه ابرهۀ حبشی ادّعا شده بود. و گفت که مانع او (شتر) همان کسی است که مانع فیل از ورود به مکّه شد. یعنی خدا وند. و این رخداد در واقع ادّعای ما را در اینکه مُحَمّد این قدرت داشته که پاهایش بر شانۀ شتر آنچنان فشاری بیاورد که او را وادار به نشستن سازد تایید می کند.
یکبار نیز روایت شده است که هنگامیکه بر روی شتر سوار بوده حالت وحی به او دست داده بود و شتر از سنگینی وزن او بر زمین نشست و قدرت حمل او را نداشت.
گاهی نیز اتفاق می افتاد که مُحَمّد ناگهان و بدون اینکه حالت خاصی به او دست بدهد از جبرییل خبری می آورد و دستوری می داد. و روایت هایی در این زمینه گفته شده است. از جمله چهره و چشم ها و دماغ اسبش را با آستین پیراهنش پاک می کرد که از او پرسیدند: ای رسول الله با آستین پیراهنت؟ گفت: جبرییل در مورد رفتار با اسب ها از من گلایه کرد.[۱۶۴]

١٦٤- سیرة حلبی: ٣٢١/٣

یا این روایت « روزی در غزوهٔ تبوک به سوی اسبش رفت و با ردای خود شروع به تمیز کردن او نمود، شخصی از او پرسید: ای رسول الله ردایت را بر پشت او می کشی؟ گفت: آری، تو چه می دانی، شاید جبرییل این دستور را به من داده است.[۱۶۵]

از این دو مورد چنین نتیجه می گیریم که هنگامیکه که مُحَمّد می خواست کاری را بکند و یا چیزی بگوید،که یارانش در آن کار یا گفته از وی پیروی و همراهی کنند به جبرییل استناد می کرد، و در واقع جبرییل جز وسیله ای برای قانع کردن و وادار ساختن پیروانش نبود.

ماموریت او تنها به آوردن و نازل کردن قرآن منحصر نمی شده ، بلکه گاهی نیز خبری یا نظری را نیز اطلاع می داده ،از آن جمله به هنگام غزوهٔ بدر، زمانیکه مُحَمّد می خواست که در دسترسی به سرچشمه آب بر قریش پیشی بجوید، به چشمه ای در نزدیکی بدرفرود آمد، حباب بن المُنذِر از او پرسید ، آیا این مکان را خداوند به تو نشان داده ، و یا از روی نظر شخصی و نیرنگ و حیله جنگی آنرا انتخاب کردی؟ مُحَمّد گفت از روی نظر شخصی و نیرنگ و حیله جنگی، حباب گفت: ای رسول الله اینجا مکان مناسبی نیست برویم به چاه آبی که نزدیکترین به دشمن و آبش از فراوانی هرگزخشک نمی شود، و بر روی آن حوضی می سازیم و آنرا پر از آب می کنیم تا ما بنوشیم و آنها تشنه بمانند. و دیگر چاه ها را ویران می کنیم، رسول الله گفت: نظر درستی است، اکنون جبرییل بر من نازل شد و به من گفت که نظر حباب درست است.[۱۶۶]

در این روایت می بینیم که حباب نظری می دهد و مُحَمّد آنرا می پسندد. و درست می داند، و نیازی دیگر به فرود آمدن جبرییل نبوده تا او نیز آنرا تصویب کند. ولی منظور مُحَمّد در درست دانستن نظر حباب استناد به جبرییل است، تا همراهان وی به درستی آن

---

[۱۶۵]- سیرة حلبی: ۳۳۱/۳

[۱۶۶]- سیرة حلبی: ۱۵۵/۲

ایمان بیآورند و به آن اطمینان داشته باشند، که موجب ایمان و اطمینان کامل آنها به پیروزی می شود.

گاهی نیز اتفاق می افتاد که مُحَمّد بدون توسل به جبرییل و یا دُچار حالت عصبی مخصوص شدن، با دیدن یک روُیا از قول خدا سخن می گفت، برای نمونه در روز جنگ بدر هنگامیکه به دنبال کاروان قریش رفته بود به او خبر رسید، که نیرویی از سوی قریش برای جلوگیری از دسترسی او به کاروان بسرعت در راه است، پس با یاران خود در بارهٔ جنگیدن با این نیرو مشورت کرد، و آنها قول وفاداری دادند و به وی اطمینان دادند آن رفتاری را که قوم موسی با او کردند با تو نخواهیم کرد، آنها به موسی گفتند « تو و خدایت بروید و بجنگید و ما اینجا منتظر می مانیم »

«فَاذْهَبْ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ »[167] ولی ما به تو می گوییم « إِنَّا مَعَكُمْ مُقَاتِلُونَ » «ما همراه تو می جنگیم».

مُحَمّد که شور و شوق یاران را تا این اندازه دید گفت: بروید که به شما بشارت می دهم که خداوند وعدهٔ یکی از این دو طایفه (کاروان یا جنگجویان قریش) را به من داد، بخدا انگار جسد کشته شدگان آنها را می بینیم.[168]

در اینجا می بینیم که مُحَمّد بی آنکه حالتی از آنچه که قبلاً ذکر کردیم به او دست بدهد و یا جبرییل به سراغش بیاید، به یارانش از سوی خدا خبر داد که وعدهٔ یکی از دو طایفه را به او داده است.

گاهی نیز وحی در بیشتر حالت ها تابع اقتضا و نیاز زمان بوده یعنی اینکه نیاز و حاجت است که موجب الهام وحی و علّت آن می باشد. و در واقع وحی نتیجهٔ تفکر و اجتهاد

---

[167] - سوره المائده: آیه ٢٤

[168] - سیرة حلبی: ١٤٩/٢-١٥٠

است در هنگامیکه که به او نیاز باشد. نگاهی به آیهٔ ترجیح مجاهدین بر غیر مجاهدین «قاعدین»[۱۶۹] این مسئله را روشن می سازد.

در سورهٔ النساء آمده است:

« لاَّ يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُوْلِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ »[۱۷۰]

«مؤمنانی که بی هیچ کاستی در بدنشان از جنگ باز نشینند، و آنهایی که با جان و مال خود در راه خدا جهاد کنند برابر نیستند.»، درشأن نزول این آیه از زید بن ثابت نقل شده است: در کنار رسول الله نشسته بودم که ناگهان در یک حالت آرامش و سکون فرو رفت ،و ران او بر ران من افتاد بگونه ای که ترسیدم آنرا بشکند. هنگامیکه این حالت از او بر طرف شده گفت بنویس، من هم در استخوان شانه ای نوشتم «لاَّ يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ َالْمُجَاهِدُونَ»، ابن مکتوم نابینا که در آنجا بود گفت: ای رسول الله وضع آنها یکه قادر به جهاد نیستند چگونه است؟ پس پیامبر دو باره به آن حالت بازگشت و به خود آمد و گفت بخوان ای زید و من چنین خواندم «لاَّ يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ » پیامبر گفت «غَيْرُ أُوْلِي الضَّرَرِ ».[۱۷۱] من هم آنرا به دنبال آیه اولی نوشتم.

این آیه در ترجیح مجاهدین بر قاعدین نازل شده است. ولی همین (قاعدین)اشخاصی هستند که بدلیل بیماری یا نقص عضو چون فلج و نابینایی و جز اینها مجبور به خانه نشینی و ترک جهاد می باشند. و مستثنی کردن این اشخاص امری است اجتناب ناپذیر، و می بینیم نزول آیه در آغاز شامل آنها نمی شده. ولی با پرسشی که ابن مکتوم مطرح ساخت استثناء نیز نازل، و زید آنرا به آیهٔ یاد شده چسباند.

پس چنانچه ابن مکتوم در این مجلس حاضر نبود این استثناء هم تحقّق نمی یافت. پس نیاز موجب نازل شدن آن گردید.

---

[۱۶۹]- قاعد بمعنی نشسته می باشد و جمع آن قاعدین است که به آدم هایی گفته می شود که از رفتن به جهاد خود داری می کنند و در خانه می مانند- مترجم

[۱۷۰]- سوره النساء: آیه ۹۵

[۱۷۱]- سیرة حلبی: ۲۵۷/۱، تفسیر القرطبی: تفسیرآیه ۹۵ از سوره النساء

و از همین گونه آیه ها نیز در زمینهٔ تحریم شراب نازل شدند، زیرا شراب بلافاصله پس از ظهور اسلام منع نشد . بلکه تحریم آن به آرامی انجام شد و دقیقاً بر طبق اقتضا و مصلحت زمان این کار انجام گرفت. اکنون می پردازیم به سیر تحول نزول وحی در مورد تحریم شراب.

در مورد شراب چهار آیه نازل شدند، نخست « وَمِن ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالأَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا »[۱۷۲]

« و از میوه‌های درختان خرما و تاک از آن شراب می گیرید». این آیه درمکّه نازل شده و در آن هنگام مسلمانان شراب می نوشیدند و بر آنها حلال بود. و هنگامیکه پیامبر به مدینه آمد مردم این شهر هم شراب می نوشیدند و قمار می کردند. برخی از اطرافیان او در این باره فتوایی خواستند و گفتند: ای رسول الله ما را در باره شراب فتوایی بده که بَرنده عقل و مال است. آنگاه این آیه نازل شد:

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِن نَّفْعِهِمَا ».[۱۷۳]

« از تو در باره شراب و قمار می پرسند ، بگو در آن دوگناهی است بزرگ و سود هایی برای مردم و گناهشان از سودشان بزرگتر است»

روزی عبد الرحمن بن عوف غذاو شرابی فراهم ساخت و شماری از اصحاب پیامبر را دعوت نمود، در حالیکه شراب هنوز حلال و خوردن آن آزاد بود، پس از خوردن و نوشیدن و مست شدن هنگام نماز مغرب رسید، یکی از آنها پیشنماز شده و چنین خواند: «قُل یا ایها الکافرون، اَعبدُ ما تعبرون و انتم عابدون ما اَعبد « بگو ای کافران، عبادت می کنم آنچه را که شما عبادت می کنید و شما هم عبادت می کنید آنچه را که من عبادت می کنم!!. پس آیه ای در این مورد نازل شد بدین مضمون:

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ لاَ تَقْرَبُواْ الصَّلاَةَ وَأَنتُمْ سُكَارَى حَتَّىَ تَعْلَمُواْ مَا تَقُولُونَ »[۱۷۴]

---

[۱۷۲]- سوره النحل: آیه ٦٧
[۱۷۳]- سوره البقره: آیه ٢١٩
[۱۷٤]- سوره النساء: آیه ٤٣

« ای مؤمِنان به نماز نایستید در حالیکه مست می باشید، تا اینکه بدانید که چه می گویید»
پس از خوردن شراب به هنگام نماز خود داری شد و پس از نماز عشاء به خوردن آن می پرداختند و مست می کردند و می خوابیدند. و روز بعد که از خواب بیدار می شدند مستی از سر آنها پریده و بخوبی می دانستند که چه می گویند.
نوشیدن شراب همچنان حلال ماند. تا اینکه حادثه ای پیش آمدکه لزوم تحریم آنرا ایجاب کرد.
بخاری در صحیح خود پیرامون این حادثه چنین نقل می کند: روزی حمزهٔ عموی پیامبر در حالیکه شراب نوشیده و مست بود از خانه بیرون آمد، و در راه به دو شتر متعلّق به علی بن ابیطالب برخورد، با شمشیرشکم آنها را پاره کرد و کبد آنها را بگرفت، و قوزهای آنها را برید. علی گفت: منظرهٔ وحشتناکی بود، نزد پیامبر آمدم که زیدبن حارثه نیز نزد او بود و ماجرا را بازگو کردم .
به همراه او وزید نزد حمزهٔ رفتیم و پیامبر بر او خشم گرفت. حمزهٔ نگاهش را به بالا انداخت و گفت: شما حکم بردگانی برای پدرم دارید، پیامبر به حالت قهر بازگشت و از آنجا خارج شد.
حادثهٔ دیگری که منجر به تحریم شراب گردید چنین بود:
روزی عتبان بن مالك شماری از جمله سعد بن أبی وقّاص را به خانه اش دعوت نمود. پس از نوشیدن و مست شدن شروع به مشاعره و تفاخر نسبت به یکدیگر کردند، و سعد، شعری در هجای انصار بخواند. پس یکی از آنها که انصاری بود با عصایی که شتران را با آن میرانند ضربه ای بر او وارد ساخت و او را زخمی کرد. پس سعد نزد پیامبر شکایت برد در حالیکه عُمَر بن الخطاب نیز در آنجا حاضر بود، عُمَر گفت خداوندا در مورد شراب ما را کاملاً روشن نما. پس این آیه نازل گردید.

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالأَنصَابُ وَالأَزْلاَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ »[175]

«ای کسانی که ایمان آورده اید شراب و قمار و بُت ها و بخت آزمایی ،پلید و کار اهریمن است، پس از آنها دوری جویید تا رستگار شوید».

تا این جمله «... فَهَلْ أَنتُم مُّنتَهُونَ ». «... آیا بس می کنید؟»

عُمَر گفت: خداوندا بس کردیم. و مردم نیز از نوشیدن آن بس کردند.[176]البته بررسی شأن نزول آیه های قرآن ما را به موارد مشابه بسیار دیگری رهنمون می سازد.

با توجه به مورد تحریم شراب، بخوبی می بینیم که چگونه مُحَمّد به تدریج و گام به گام و طبق اقتضای مصلحت همگانی و نیاز زمان اقدام به تحریم قطعی آن کرد.

این مسئله به روشنی نشان می دهد که وحی چیزی جز نتیجهٔ تعمق و تفکرو اجتهاد در آنچه موافق اقتضای مصلحت و نیاز همگانی می باشد نیست. و جبرییل تنها یک بهانه و ابزارو سندی برای ایمان و باور است.

برای درک درجهٔ تاثیر جبرییل در ایمان مردم و اخلاص آنها به روایت زیر توجه کنیم. در صحیح بخاری از قول اَنس بن مالك نقل شده است که: در حالیکه نقش ساقی را به عهده گرفته بودم و به ابوطلحه و ابوایوب واَبودجّانه و معاذ بن جبل و سهیل بن بیضاء و ابو عُبَیده بن الجّراح شراب می دادم ، ناگهان مردی وارد شد و گفت: آیا خبر را شنیدید؟ گفتیم: و آن چیست؟ گفت: شراب تحریم شد. حاضران گفتند: ظرف شراب را بشکن ای اَنس، من هم آنرا به زمین کوبیدم و شکاندم.[177]

در اینجا بخوبی تاثیر جبرییل را می بینیم که اگر پای او در میان نبود چنین فرمانبرداری و وفاداری نیز وجود نمی داشت.

---

[175]- سوره المائده: آیه ۹۰

[176]- صحیح مسلم: فضائل الصحابه،حدیث شماره:٤٤٣٢، تفسیرقرطبی:تفسیرسوره المائده آیه ۹۰

[177]- صحیح بخاری: کتاب تفسیر قرآن، حدیث شماره: ٤٢٥١، صحیح مسلم: کتاب الاشربه، حدیث شماره ٣٦٦٣

مورد دیگر آمدن جبرییل جهت تحمیل روزه است،که پیش از مشخص شدن ماه رمضان برای روزه، مُحَمّد و یارانش از هر ماه سه روز را روزه می گرفتند. و نام این روزها را که سیزدهمین و چهاردهمین و پانزدهمین روز ماه بود، روزهای سفید گذاشته بود و افزون بر این سه روز دهمین روز ماه مُحَرّم (عاشورا) را نیز روزه می گرفتند،که گویا چون قریش در دوران پیش از اسلام این روز را روزه می گرفته او نیز می خواسته با آنها همراهی و موافقت کرده باشد. و هنگامیکه به مدینه آمد خود آنرا روزه گرفت و دستور داد تا همگی نیز آنرا روزه بگیرند.

ولی پس از اینکه ماه رمضان برای اینکار مشخص شد،روزه گرفتن عاشورا، نیز ترک گردید، وگرفتن یا نگرفتن روزه دراین روزآزاد است.[۱۷۸]

یهودیان نیز روز دهم مُحَرّم (عاشورا) را روزه می گرفتند وآنرا بزرگ می داشتند. وآنرا روزی می دانستند که درآن خداوند فرعون را غرق وموسی را نجات داد. وآن روز را موسی روزه گرفت و یهودیان به این کار ادامه می دهند. همین مسئله سبب شد که مُحَمّد این روز را مهم بشمارد و دستور بدهد که آنرا روزه بگیرند.[۱۷۹]هنگامیکه مُحَمّد به مدینه مهاجرت کرد، در سال دوم هجرت آیهٔ زیرنازل گردید:

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ؛ أَيَّامًا مَّعْدُودَات »[۱۸۰]

«ای کسانی که ایمان آورده اید ، بر شما روزه گرفتن نوشته شده است همچنانکه بر پیشینیان قبل از شما نوشته شده بود. تا شاید پرهیزکار شوید ، روز هایی بر شمرده را» واز این پس روزهٔ روزهای سفید و عاشورا نسخ گردید، و ماه رمضان جایگزین آنها شد و اصول و مقررات روزه نیز طبق نیاز بتدریج تغییر و یا کم و زیاد می شدند. برای نمونه در

---

[۱۷۸]-صحیح بخاری:کتاب روزه،حدیث شماره:۱۸۶۳،سُنَن ترمذی:کتاب روزه،حدیث شماره: ٦٨٤

[۱۷۹]-صحیح بخاری: کتاب روزه،حدیث شماره: ۱۸٦٥،صحیح بخاری: کتاب انبیاء،حدیث شماره: ۲۱٤٥

[۱۸۰]- سوره البقره ، آیه های ۱۸۳و۱۸٤

آغاز مردم آزاد بودند به روزه گیری و یا اطعام مساکین برای روزی که روزه نمی گیرند، زیرا آنها هنوز عادت به این کار نداشتند و این آیه دقیقاً به همین منظور نازل گردید.

« فَمَن كَانَ مِنكُم مَّرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ فَمَن تَطَوَّعَ خَيْرًا فَهُوَ خَيْرٌ لَّهُ وَأَن تَصُومُواْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ»[181]

« پس از شما هر که بیمار باشد و یا در مسافرت ، شماری از روز های دیگر، و بر آنان که تاب گرفتن آنرا ندارند فدیَهٔ خورانیدن یک مسکین می باشد. و هر که بخواست خویش نیکی خواهد کرد که برای وی بهتر است، اگر روزه بدارید برای شما بهتر است، اگر بدانید»

و طبق این آیه مردم به دلخواه رفتار کرده و هر که می خواست روزه می گرفت. و اگر نمی خواست مسکینی را اطعام می کرد. ولی خداوند با آیهٔ دیگری این اختیار را از دست آنها گرفت و به آنها گفت:

« فَمَن شَهِدَ مِنكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَمَن كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ »[182]

«پس هر کس از شما نسبت به این ماه آگاه شد (یعنی هلال را دید) باید آنرا روزه بگیرد. و هر کس بیمار و یا در سفر باشد پس تعدادی از روز های دیگر »

از سویی نیز تا هنگامیکه مردم به خواب نمی رفتند می توانستند پس از غروب آفتاب به خوردن و آشامیدن و همخوابگی با همسران خود ادامه دهند، ولی چنانچه پس از غروب آفتاب خوابشان می برد ویا وقت نماز عشاء می رسید، پس از بیدار شدن حق خوردن و آشامیدن و همخوابگی نداشتند. حتی چنانچه خوابشان نبرده، ولی هنگامی که زمان نماز عشاء می رسید دیگر حق این کارها را نداشتند.

[181]- سوره البقره: آیه ۱۸٤

[182]- سوره البقره : آیه ۱۸۵

روزی عُمَر بن الخطاب پس از نماز عشاء با همسرش همخوابگی کرد، و از این کار بشدّت پشیمان شد. و نزد پیامبر رفته و از این کار خود اظهار پشیمانی کرد، پیامبر به او گفت « این کار از تو بعید بود ای عُمَر» سپس عدهٔ دیگری از اصحاب پیامبر به همان کاری که عُمَر کرده بود اعتراف کردند و پیامبر نیاز به گشایش در این کار را احساس کرد و این آیه نازل شد:[183]

«أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَآئِكُمْ هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ وَأَنتُمْ لِبَاسٌ لَّهُنَّ عَلِمَ اللّهُ أَنَّكُمْ كُنتُمْ تَخْتانُونَ أَنفُسَكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ وَعَفَا عَنكُمْ فَالآنَ بَاشِرُوهُنَّ وَابْتَغُواْ مَا كَتَبَ اللّهُ لَكُمْ»

« در شبهای روزه نزدیکی با زنانتان بر شما حلال شده است ، زنان جامه شمایند و شما جامه آنها هستید . خداوند می داند که شما پیمان خود را می شکسته اید، پس توبه تان بپذیرفت و از شما در گذشت. پس اینك با آنها همبستر شوید و چیزی جویید که خداوند برای شما نوشته است.» و با این آیه همبستری با زنان پس از خواب ویا بعد از هنگام نماز عشاء آزاد و حلال گردید.

روزی یکی از اصحاب در یکی از روزهای ماه رمضان پیش از غروب از کشت و کار به منزل باز گشت تا ببیند همسرش برای افطار چه تدارك می بیند و بخواب رفت، و هنگامیکه بیدار شد آفتاب غروب کرده بود، از اینرو چیزی نخورد و همچنان تا روز بعد به روزه خود ادامه داد ولی به هنگام کار در مزرعه خود از شدّت گرسنگی بیهوش بر زمین افتاد،و جریان را به گوش پیامبر رساندند، پیامبر از او مسئله را جویا شد و او نیز هر آنچه را که بروی گذشته بود از خوابیدن و بیدار شدن بعد از غروب آفتاب به اطلاع پیامبر رساندو این آیه نازل شد.[184]

---

[183]- سوره البقره: آیه ۱۸۷

[184]- نگاه کنید به تفسیر قرطبی، تفسیر آیه ۱۸۷ سوره البقره، و همچنین به باب روزه ، سیرة حلبی: ۱۳۲/۲-۱۳۵

« وَكُلُواْ وَاشْرَبُواْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ثُمَّ أَتِمُّواْ الصِّيَامَ إِلَى الَّليْلِ »[۱۸۵]

« نیز بخورید و بیاشامید تا رشته سپید از رشته سیاه پگاه بر شما آشکار شود ، سپس روزه را تا شب به پایان برید»

از آن پس مردم تا طلوع سپیده دم می خوردندو می آشامیدند.

بگفتهٔ سهل بن سعد ساعدی این آیه را ابتدا بدون « مِنَ الْفَجْرِ (طلوع سپیده دم) نازل شده بود و از اینرو مردم گمان می بردند که معنی آن همان معنی ظاهری است. و همان نخ یا رشته سپید و سیاه می باشد. و هر وقت توانستند رنگ این دو را از هم تمیز دهند باید از خوردن و آشامیدن بپرهیزند. و برای اینکار نخ سیاه و سفید و غیره با خود به رختخواب می بردند و گاه به گاه به آن نگاه می کردند و با تشخیص آنها از یکد یگر از خوردن و آشامیدن باز می ایستادند.

چون این مسئله نیز به گوش پیامبر رسید « مِنَ الْفَجْرِ نازل شد و مردم فهمیدند که منظور شب و روز است.[۱۸۶]

در اینجا به روند تحول تدریجی مسئله روزه بر اساس مصلحت و نیازی که مسلمانان امروزنیز از آن پیروی می کنند بر می خوریم. و با توجه به همه آنچه که مورد بررسی قرار دادیم دقیقاً به این نتیجه می رسیم ، که وحی با همه انواع و حالت های آن چیزی جز کلام خود مُحَمّد نیست. و همواره پیوسته به انگیزه لزوم آن بوده، و دادن نام وحی به آن تنها بدین معنی است ،که این کلام از سوی خدا به مُحَمّد الهام شده است. هر چند که این سخن و نتیجه گیری ما را کُفر قلمداد خواهند کرد. چنانچه گفتن حقیقت از نظر آن دسته که کور کورانه خود را به دین وابسته می دانند کُفر می باشد، پس باکی نیست که ما را هم جزو کافران بدانند.

---

[۱۸۵]- سوره البقره: آیه ۱۸۷

[۱۸۶]- نگاه کنید به تفسیر قرطبی، تفسیر آیه ۱۸۷ سوره البقره، و همچنین به باب روزه، سیرة حلبی: ۱۳۲/۲-۱۳۵

سخنان خود مُحَمّد پس از بعثت

برخی از علمای دین معتقدندکه همهٔ گفته های مُحَمّد وحی از جانب خدا است. و در این باره به دو دستهٔ تقسیم شده اند. دسته نخست اجازهٔ اجتهاد برای پیامبران را رد می کنند و در اثبات نظر خود به این گفتهٔ قرآن استناد می کنند« وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى ؛ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى »[187]« او سخن بدلخواه خویش نمی گوید ، بلکه سخن او وحی است که بر او می شود»

و بنظر این گروه همه سخنان مُحَمّد وحی از جانب خدا است. و این بر خلاف عقیده ما است ،که وحی چیزی جز کلام خود مُحَمّد نیست. بعقیدهٔ این دسته مُحَمّد در واقع هیچ سخنی ندارد، و هر چه را گفته است چه در مسجد با یارانش یا در خانه با زنانش و یا در بازار در حال معامله، و در راه با دوستان خود، وحی از جانب خدا بوده، واین بدان معنی است که مُحَمّد در واقع تنها پیش از بعثت از خود سخن می گفته، و پس از آن کلامش قطع شده، و هر چه را می گفت وحی از جانب خدا بوده، و این چیزی جز گزافه گویی بیهوده و افراط گرایانه و بی پایه در امر نبوّت نیست!.

[187]- سوره النجم ، آیه های ۳-٤

زیرا شرط راستین پیامبر بودن یک پیامبر چیزی جز تبلیغ آنچه را که خدا امر به تبلیغ آن کرده است نیست و اینکه همهٔ کلام او حتی کلام عادی او با مردم، وحی از جانب خدا می باشد در واقع خارج از قدرت و حد و مرز پیامبری است.

گذشته از آن در آیهٔ یاد شده که به آن استناد کرده اند، چیزی که درستی این باور را نشان دهد دیده نمی شود . و نمی توان از آن چنین برداشتی کرد.

در واقع مراد از این آیه اینست که در تشریع شرایع و احکام از هوای نفس پیروی نمی کند، و آنچه را که مصلحت همگانی است و موافق رأی و عقل و راستی باشد در نظر می گیرد.

هرگز نمی توان گفت که همهٔ کلام او و هر چه که میان لبانش خارج می شود وحی از جانب خدا است . موارد بسیاری نیز وجود دارند که مُحَمّد از روی هوی و دلخواه خویش سخن گفته است، ولی به آن ادامه نداده و فوراً از آن برگشته است.

برای نمونه هنگامیکه با پیکر مُثله[۱۸۸] شده عمویش حمزهٔ در روز أحد روبرو شد با خشم گفت « بخدا ۷۰ (هفتاد) تن را و در روایتی ۳۰ (سی) تن را در مقابل مُثله خواهم کرد و در روایتی، اگر خدا مرا بر قریش چیره ساخت۷۰ (هفتاد) تن از آنها در مقابل تو مُثله خواهم کرد.[۱۸۹]

آیا این سخن یعنی تصمیم به مُثله کردن ۷۰ تن به خونخواهی عمویش، چیزی جز عشق به انتقام ناشی از عاطفه و احساسات خویشاوندی نیست؟ و این جز سخن گفتن از روی هوی و بدلخواه خویش نیست ، و کوچکترین اثری از وحی در آن دیده نمی شود.

ولی اندکی بعد مُحَمّد از این سخن خود پشیمان شد و بازگشت، و از مُثله کردن نهی کرد و آنرا تحریم نمود. از ابن عباس نقل شده است که خداوند آیه ای در شأن آن نازل کرد بدین مضمون:

---

[۱۸۸]- گوش و بینی بریدن
[۱۸۹]- سیرة حلبی: ۲٤٦/۲

« وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُواْ بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُم بِهِ وَلَئِن صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِّلصَّابِرينَ »
« اگر مجازات وشکنجه می کنید، چنان کنید که همانگونه مجازات و شکنجه تان کرده اند و اگر شکیبایی کنید برای شکیبایان نکو تر است.»[۱۹۰]

البته چنانچه به درونمایه این آیه بنگریم، خواهیم دید که در آن نهی و تحریمی بچشم نمی خورد. و تنها بخشش و شکیبایی را بر انتقام برتر دانسته است ، و از آنجاییکه این آیه مکّی می باشد و جنگ أحد سه سال پس از هجرت بوقوع پیوسته است، پس روایت ابن عباس نمی تواند درست باشد.

یکی دیگر از روایت هایی که نمونه طرز تفکر احساساتی و ناشی ازرفتار خود سرانه وی می باشد، گفتهٔ او در بارهٔ هّبار بن الاسود است. و این شخص یکی از کسانی بود که پس از فتح مکّه از بخشش همگانی مستنی گردید. و دستور کشتن آنها را داد، حتی اگر به زیر پرده کَعبه پناه برده باشند. زیرا این شخص زینب دختر پیامبر را در حالیکه سوار بر شتر می رفت با نیزه از بالای شتر به پایین پرتاب کرد،و موجب سقط جنین و بیماری همیشگی او شد،که در نتیجه براثر این ناتوانی و بیماری در گذشت.

هنگامیکه خبر در گذشت دخترش را به او دادند گفت اگر هّبار را دیدید او را بسوزانید. سپس گفت آنکه با آتش عذاب می دهد خدای آتش است. پس او را یافتید دست و پایش را ببرید و سپس او را بکشید.

در روز فتح مکّه کسی هّبار را نیافت و پس از بازگشت مُحَمّد به مدینه هّبار نزد او آمد و فریاد زد: ای مُحَمّد من به سوی تو می آیم و به اسلام می گروم و شهادت می دهم که خدایی جز الله نیست و مُحَمّد بنده و فرستادهٔ اوست، سپس از کاری که کرده پوزش خواهی کرد و در خواست بخشش نمود، ومُحَمّد او را بخشید و ورودش را به اسلام خوش آمد گفت.

[۱۹۰]- سوره النحل: آیه ، ١٢٦

در اینجا می بینیم که مُحَمّد در آغاز تنها خواهان انتقام جویی بوده و گفته های او ناشی از هوی نفس بوده و بدلخواه رفتار کرده است.

مُحَمّد در خود قرآن نیز گفته های شخصی و دلخواه خود را وارد کرده که ناشی از هوی نفس داشته ،که سپس از گفته خود برگشته و آنها را درست کرده است.

برای نمونه در اثر مخالفت پیوستهٔ قریش با وی، روزی در حالیکه احساسات قبیله ای و خویشاوندی بر او چیره گشته بود تصمیم گرفت تا جهت دلجویی از آنان چیزی بگوید تا دل آنها را نرم کند، شاید از این راه بتواند آنها را به سوی اسلام و پیروی از خودش بکشاند، از اینرو روزی که در جمع آنها نشسته بود و این فکر او را مشغول می ساخت ناگهان سوره النجم بر او نازل شد و شروع به خواندن آن کرد تا به این آیه رسید:

«أَفرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّى وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى، تِلْكَ الغرانيق الْعُلَى و أَنَّ شَفَاعَتُهُن لِتَرْ » [۱۹۱]

«آیا (لات) و (عزّی) را دیدید وآن سومین (منات) را، آنها پرندگان بهشتی هستند و شفاعت و میانجیگری آنها مورد آرزو ا ست»

پس خود او نخست به سجده رفت و حاضران از فرط شادی و به پیروی از او به سجده رفتند، ولی اندك زمانی نگذشت که به اشتباه خود پی برد، و آنرا مخالف اعتقادات خود و اساس و بنیان دعوت خود دانست.

پس از آن از سخنش برگشت و ستایش خدایان آنها را از قرآن ساقط کرد. و ادّعا کرد که شیطان آنرا بر زبانش رانده است. و بجای آن این آیه را نازل کرد:

« أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّى ، وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى ، أَلَكُمُ الذَّكَرُ وَلَهُ الْأُنثَى ، تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى » [۱۹۲]

« آیا لات و عزّی را دیدید و آن سومی منات را، آیا نر برای شما و ماده برای اواست ، که این تقسیمی است ناروا»

---

[۱۹۱]- بت های مهم اعراب آن زمان.

[۱۹۲]- سوره النجم: آیه های ۱۹-۲۲ همچنین رجوع شود به تفسیرابن کثیر و تفسیر قرطبی برای آیه ۵۲ سوره الحج

و پس از آن طی نازل کردن آیهٔ دیگری در سورهٔ حَج گناه آنرا به عهدهٔ شیطان انداخت و در واقع معذرت خواهی کرد.

« وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ، لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِّلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ »[۱۹۳]

« پیش از توهیچ فرستاده و هیچ پیامبری را نفرستادیم جز آنکه هر گاه آیه ای می خواند، شیطان در خواندنش سخنی می افکند ، پس خداوند آنچه را شیطان می افکند باطل می سازد و سپس آیه های خویش را استوار می دارد و خداوند دانا و فرزانه است. »

معنی این پوزش خواهی اینست که گفتهٔ « تِلْكَ الغرانیق الْعُلَی و اِنَّ شَفَاعَتُهُن لِتَرْ » در واقع جزو وحی بحساب نمی آید.

بلکه گفته شیطان است که بر زبان مُحَمّد برای مردم جاری شده است، و این مسئله دقیقاً با آنچه که قبلاً در زمینهٔ عمل جرّاحی سینه بیان گردید و اینکه جبرییل قلب او را شکافت و سهم شیطان را از آن بیرون آورد ودور ریخت کلاً منافات دارد.

به باور برخی از راویان، این مسئله (غرانیق) یك لغزش زبانی و از روی فراموشی و اشتباه از سوی مُحَمّد بوده، و از اینرو آنها را پرندگان بهشتی (غرانیق العُلی) نامید. بهر حال هر چه بود ایراد گیری از مُحَمّد بخاطر این مسئله جایزنیست، زیرا او بیدرنگ از آن سخن برگشت و آنرا دنبال نکرد. و او هم مانند دیگر آدمیان اشتباه می کرده است.

ولی این مسئله نشان می دهد و ثابت می کند که وحی چیزی جز کلام خود مُحَمّد نیست. و منظور ما از پیش کشیدن این مورد اینست که ثابت کنیم که سخنان مُحَمّد پس از اعلام پیامبری همه وحی نبوده، بلکه سخنانی نیز داشته است که پیوندی با وحی نداشته و ناشی از طرز فکر شخصی خودش بوده است.

[۱۹۳]- سوره الحج ، آیه های ۵۲-۵۳

آیا مُحَمّد بی سواد بوده است ؟

همه آنچه که در تورات و دیگر کتاب های عهد عتیق از داستان های پیامبران و اوضاع و احوال گذشتگان وجود دارد، و در قرآن نیز آمده است بر این دلالت دارد که مُحَمّد از تاریخ و احوال گذشتگان باخبر بوده، و معنی آن این است که او کتاب های یادشده را می خوانده و از راه آنها این آگاهی ها را در یافت کرده و قادر به خواندن و نوشتن بوده است. ولی اشخاص با دیندار و با ایمان ممکن است این ایراد را بر ما بگیرند که مُحَمّد از طریق وحی خدایی و از راه جبرییل این آگاهی ها را دریافت می کرده و از اینرو استدلال ما درست نیست.

از اینرو استدلال دیگری را پیش می کشیم و آن همان احادیث نبوی است که خود مُحَمّد آنها را گفته و توسط جبرییل به وی نرسیده است. زیرا همانطور که گفتیم و بیشترین شمار علمای اسلام نیز بر همین اعتقاد هستند، همه اینها وحی نبوده وپیامبران نیز جایزالاجتهاد بودند، آنگاه مسلمان مؤمِن نیز بهانه ای برای اعتراض نخواهد داشت.

پیش از وارد شدن به این بحث باید معنی کلمهٔ(اُمِّی) [194]را روشن کنیم. و سرچشمهٔ اُمِّی بودن اعراب و اینکه چه کسی به چه دلیل این نام را بر آنها نهاده شرح دهیم.

همه ما باید بدانیم که ملت ها و اُمت ها در زمان مُحَمّد به دو دسته تقسیم می شدند، نخست اُمتی که دارای فرستاده ای از جانب خدا و کتابی آسمانی مانند یهودیان و مسیحیان می باشد. و دیگر اُمتی که دارای پیامبر وکتاب نبودند. مانند اعراب دوران

[194]- منسوب به امّ ، مادری ، مادرزادی، وبه کسانی که خواندن و نوشتن نمی دانستند نیز گفته شده است.

جاهلیت و هنگامیکه مُحَمّد دعوت خود را آغاز نمود برای اینکه در سخنانش این دورا (اُمت با کتاب و اُمت بی کتاب) از یکدیگر جدا و متمایزسازد، اعراب را اُمّیین خواند. و منظورش این نبوده که اعراب سواد خواندن و نوشتن ندارند زیرا در میان اعراب آن زمان بسیاری بودند که مردمی با سواد بودند. نگاهی بیاندازیم به آیه ای که در سورهٔ آل عمران آمده است:

« وَقُل لِّلَّذِينَ أُوْتُواْ الْكِتَابَ وَالأُمِّيِّينَ أَأَسْلَمْتُمْ »[195]

« بگو به آنهایی که به آنها کتاب آسمانی داده شده و به آنهایی که داده نشده آیا با ما هم عقیده می شوید»

در اینجا کاملاً روشن است،که منظور مُحَمّد از آنهایی که کتاب آسمانی دارند، یهودیان و مسیحیان است. و از اُمّیین ، اعرابی که کتاب ندارند، نه اینکه سواد خواندن یا نوشتن ندارند.

چنانچه گفته شود که منظور اُمّیین در این آیه بدلیل بی سوادی اکثریت اعراب آن زمان کسانی است که سواد خواندن و نوشتن را ندارند، پاسخ خواهم داد، چنانچه این ادّعا درست باشد ،شامل یهودیان و مسیحیان نیز خواهد شد. زیرا بیشترین آنها هم سواد خواندن و نوشتن را نداشته اند، و از اینرو به آنها نیز باید اُمّیین گفته شود . در حالیکه آیهٔ یاد شده آنها را از اُمّیین جدا می کند.

اکنون پا را فراتر می نهیم و می گوییم که همهٔ ملل آنزمان جز لایه ناچیزی سواد خواندن و نوشتن نداشته اند، پس همهٔ آنها نیزاُمّی هستند. پس می بینیم که تفسیر درست همانست که قبلاً گفتم چنانچه اعراب اُمّی باشند، پس مُحَمّد یکی از آنها است. و او نیز اُمّی می باشد. یعنی از مردمی که دارای کتاب آسمانی نمی باشند، و نه بمعنی نداشتن سواد خواندن و نوشتن، چنانچه در سورهٔ جمعه چنین آمده است:

« هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ »[196]

---

[195]- سوره آل عمران : آیه ۲۰

« اوست که برای اُمِّیین (آنهایی که نه پیامبر و نه کتاب آسمانی دارند) فرستاده ای ازخودشان بر انگیخت»

بدین معنی که فرستاده ای اُمّی منسوب به اُمت عرب که اُمتی، اُمّی (بدون پیامبر یا فرستاده ای از جانب خدا و کتابی آسمانی) می باشد بر انگیخت پس نتیجه می گیریم که نامگذاری اعراب به اُمِّی یک نامگذاری اصطلاحی است، و شامل سایر اصطلاحات قرآن از قبیل (صلاۀ، زکاۀ ، وغیره) می باشد. و در می یابیم که اعراب آن زمان اُمِّی بوده اند یعنی بر خلاف یهودیان و مسیحیان که مشرک بوده اند و کتابی نداشته اندکه در دین خود به آن رجوع کنند، و یا پیامبری که خود را به او نسبت دهند. و چون مُحَمّد نیزوابسته به این اُمت بوده او نیز اُمِّی بوده است. همچنین ابوبکر وعُمَر و عثمان و علی همۀ آنها اُمِّی بوده اند. با اینکه سواد خواندن و نوشتن را داشتند.

این بود معنی قرآنی اُمِّی ولی معنی واژه ای آن همان نداشتن سواد و خواندن و نوشتن و به اُم (مادر) نسبت داده شده است. زیرا نوشتن یک پدیدۀ بدست آوردنی است، و گفتن اُمِّی به کسی یعنی همانند روزی که از مادر بدنیا آمده و بی سواد است. و مُحَمّد این واژه را در قرآن به معنی واژه ای آن نیز بکار برده، همچنانکه در سورۀ البقره در بارۀ یهودیان می گوید « وَمِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لاَ يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلاَّ أَمَانِيَّ »[197]

«برخی ازآنها بیسوادانی میباشندکه ازکتاب خدا جز پندارهای نادرست چیزی نمی دانند.»

بر پایه احادیث و روایت های بسیاری که از کتاب های سیرت بدست ما رسیده، مُحَمّد هم سواد خواندن و هم نوشتن را باندازه کافی داشته است.

نمونه آن در مورد پیمان صلح حدیبیه روایت شده است، که مُحَمّد علی را مامور نوشتن صلح نامه میان خودش و سهیل بن عُمَر و نمایندۀ دارای اختیار قریش نمود. و به او چنین دیکته کرد: بنویس اینست آنچه مُحَمّد رسول الله با سهیل بن عَمرو بر آن مصالحه

---

[196]- سوره الجمعه : آیه ۲

[197]- سوره البقره: آیه ۷۸

نمودند. سهیل گفت: اگر شهادت می دادم که فرستادهٔ خدایی نیازی نمی بود که با تو از در جنگ در آیم. و مانعی میان تو و کَعبه شوم. و بگفته ای اگر می دانستم که رسول خدایی با تو مخالفت نمی کردم.

ولی می توانی بنام خودت و پدرت بنویسی، آیا نسبت به نام خودت و پدرت(مُحَمّد بن عبدالله) بی میلی؟ رسول الله به علی گفت: رسول الله را پاک کن. علی پاسخ داد: بخدا هرگز تو را پاک نخواهم کرد. رسول الله گفت: آنرا نشانم بده، پس علی نوشته را به او نشان داد. او هم رسول الله را با دست خود پاک کرد و به علی گفت: بنویس اینست آنچه مُحَمّد بن عبدالله با سهیل بن عُمَر و بر آن مصالحه کردند. علی کمی درنگ کرد و سپس از اینکه چیزی جز مُحَمّد رسول الله بنویسد خود داری کرد. پس مُحَمّد صلح نامه را گرفت و با دست خود آن جمله را نوشت.[۱۹۸]

ابن خلدون در تاریخ خود هنگام شرح ماجرای صلح حدیبیه بر این روایت اعتماد کرد. ولی از آن بعنوان یک معجزه یاد کرد. بدین معنی که اقدام مُحَمّد به نوشتن را در حالیکه سواد نوشتن را نداشته است، یک معجزه قلمداد کرده است!.

به این مسئله کاری نداریم چون بخوبی معنی اُمّی را می دانیم. افزون بر آن مُحَمّد پیش از بعثت هم می خوانده و هم می نوشته. ولی این مسئله را پرده پوشی می کرده و بدان تظاهر نمی کرده ، و نه ادّعایش را می کرده و نه عملاً دست به این کار می زده ،و کسی جز عمویش عباس از این مسئله با خبر نبوده، او بهتر از هر کس دیگر به اوضاع و احوال مُحَمّد پیش از بعثت آگاه بوده. عباس پیش از اقدام مُحَمّد به اعلام دعوت خود به وی ایمان داشته، ولی آنرا پرده پوشی می کرده ، وپس از اعلام دعوت تا فتح مکّه که رسماً و علناً اسلام آورد، تظاهر به کُفر می کرد. و در واقع یک منافق مثبت بوده، بدین معنی که ایمانش را به مُحَمّد مخفی نگاه می داشته، و تظاهر به کُفر می کرده، و با این کار خود خدمات بسیار بزرگی در حق مُحَمّد انجام داد. زیرا در واقع چشم و گوش و خبر

[۱۹۸]- سیرة حلبی: ۱۹/۳-۳۱

چین مُحَمّد در درون قریش بوده، و دستگاه اطلاعاتی او را تشکیل می داده ، و هر چه را که اتفاق می افتاده به اطلاع وی می رسانده .که در این باره در فصلی جداگانه گفتگو خواهیم کرد.

روایت زیر که در کتاب های سیرت نقل شده است دلیل روشنی بر این مسئله است،که مُحَمّد هم می خوانده و هم می نوشته و عمویش عباس اینرا می دانسته ولی پنهان نگاه می داشته.

از قول عباس بن عبدالمطَّلِب نقل شده است: برای تجارت همراه کاروانی که ابوسفیان نیز جزو آن بوده مکّه را بسوی یمن ترک کردم در راه نامه ای از حَنظله بن أبی سفیان رسید، دایر بر اینکه مُحَمّد در مکّه می گوید من رسول خدایم و شما را بسوی او دعوت می کنم.

این خبر در همۀ انجمن های یمن پیچید. اندکی بعد یک رابی یهودی نزد من آمد و گفت: به من خبر رسیده که عموی این شخص در میان شما است. گفتم آری من هستم. گفت: شما را بخدا قسم می دهم، آیا برادر زاده تان در رفتار و کردار خود جوانی می کند؟ گفتم: نه بخدا، او نه دروغ گفته است نه خیانت کرده است، و نزد قریش به امین معروف است. گفت : آیا با دست خود می نویسد؟ خواستم بگویم آری ولی از اینکه ابوسفیان مرا تکذیب کند و حرف مرا رد کند ترسیدم و گفتم نه، نمی نویسد، پس رابی مزبور برخاست و ردای خود را بجا گذاشت، در حالیکه می رفت می گفت سر بریده شدند یهودیان، کشته شدند یهودیان.[۱۹۹]

از این روایت چه نتیجه گیری می توان کرد ، جز اینکه مُحَمّد سواد خواندن و نوشتن را داشته ولی عمویش که نسبت به آن آگاه بوده پرده پوشی می کرده. و در اینجا نیز از ترس تکذیب ابوسفیان اقدام به پرده پوشی کرد.

---

[۱۹۹]- سیرة حلبی: ۱۸۵/۱

به روایت دیگری می نگریم که نشان می دهد مُحَمّد کتاب های قدیمی را می خوانده، و با درونمایه آنهاکاملاً آشنا بوده واطلاعاتش ربطی به وحی از سوی جبرییل نداشته است. هنگامیکه حَسن بن علی بن ابیطالب بدنیا آمد مُحَمّد پرسید: فرزندم را به من نشان بدهید، چه نامی بر او گذاشتید؟ علی گفت: حَرب[۲۰۰]، مُحَمّد گفت: بلکه حَسن است. و هنگامیکه حُسین بدنیا آمد پرسید او را چه نامیدید: علی گفت: حَرب، مُحَمّد گفت: بلکه حُسین است و پس از تولد فرزند سوم ، مُحَمّد نام او را پرسید علی گفت: حَرب، مُحَمّد گفت: بلکه مُحسن است.وگفت که نام فرزندان هارون را بر آنها نهادم شِبر، شُبیر و مُشبِر. اگر مُحَمّد کتاب های قدیمی را نمی خوانده از کجا به نام های فرزندان هارون آگاهی پیدا کرده بوده. در روایت دیگری نیز آمده است که هنگام بازگشت از جنگ بدر دستور داد تا عدهٔ همراهانش را بشمارند، به او گفتند تعداد آنها **۳۱۳** تن می باشد بسیار خوشنود شد. و گفت: بشمار اصحاب طالوت به هنگام گذشتن از آب رودخانه می باشد.[۲۰۱]و هنگامیکه منافقین در روز حُنین از روش تقسیم غنائم جنگی اظهار ناخشنودی کردند و آنرا ناعادلانه دانستند با عصبانیت شدیدی گفت: پس چه کسی باید عدالت کند اگرخدا و پیامبرش نکنند، رحمت خدا بر برادرم موسی که بیش از اینها مورد آزار قرار گرفت و صبر کرد. گفته اند که مُحَمّد با این گفته به داستان قارون پسر خاله یا پسر عموی موسی اشاره کرده است ،که موسی را متهم ساخت که با زن بد کاره ای رابطه برقرار ساخته است.[۲۰۲]

همچنین حدیث عدّی بن حاتم که در صفحه های نخستین این کتاب بدان اشاره کردیم و در آن به عدّی تاکیدکرد،که من از تو به دینت(دین مسیحی)آگاه تر و داناتر می باشم. و سپس اشاره های دقیق به مسائل دینی او کرد تا پایان حدیث همچنین گفتهٔ او دربارهٔ

---

[۲۰۰]- جنگ
[۲۰۱]- سیرة حلبی: ۱٤۹/۲
[۲۰۲]- سیرة حلبی: ۱۲۱/۳

شکیبایی،اُم سلیمه هنگامیکه فرزندش درگذشت، و همسرش را نیز وادار به شکیبایی کرد.

هنگامیکه خبر درگذشت فرزند اُم سلیمه به پیامبر رسید گفت: سپاس خدایی را که در امُت من زنی چون آن زن شکیبایی بنی اسراییل بیافرید، از او پرسیدند: ای رسول الله داستان او چه بوده؟ گفت: او زنی بود که دارای دو فرزند پسر بود، همسرش روزی به او دستور داد تا برای یک جشن میهمانی خوراک تدارک کند. هنگامیکه میهمانان رسیدند دو فرزند او مشغول بازی شدند، و در چاهی که در خانه بود افتادند و مردند. همسر مرد که بیم داشت میهمانی شوهرش با این رخداد بهم بخورد، پیکر های دو فرزندش را به خانه آورده و روی آنها را با پارچه ای پوشاند. هنگامیکه میهمانی پایان یافت و میهمانان رفتند پدر سراغ فرزندانش را گرفت و گفت آنها کجا هستند؟ همسرش گفت در درون خانه، پدر آنها را فرا خواند آنها نیز از خانه بیرون آمدند و نزد پدر رفتند. زن گفت: سبحان الله، بخدا آنها مرده بودند ولی خداوند در پاداش صبر و شکیبایی من آنها را دوباره زنده کرد[۲۰۳]

این داستان نشان می دهد که مُحَمّد کتاب های عهد قدیم را می خوانده و از درونمایه آنها دقیقاً آگاه بوده و خواندن و نوشتن می دانسته. و چنانچه ادّعا شود که آگاهی او نسبت به اخبار گذشتگان از راه شنوایی وگوش فرادادن به مردم انجام گرفته است، خواهم گفت که سخن بیهوده ای است. ولی همین ادّعا ثابت می کند که همهٔ داستان های قرآن گفتهٔ خود اوست که یا خوانده یا شنیده است. و ربطی به وحی از آسمان ندارد و با توجه به گفتهٔ عموی او عباس که یکی از نزدیکترین کسان به او بود، این ادّعا را نیز می توان رد کرد. و آگاهی او را به این داستان ها ناشی از آشنایی او با خواندن و نوشتن دانست.

---

[۲۰۳] ـ سیرة حلبی: ۲٤٤/۲

سفرهای مُحَمّد پیش از بعثت

حجاز در دوران مُحَمّد همانند امروز، دارای امکانات کشاورزی و صنعت نبوده. و تنها منبع خورد و خوراک مردم آن زمان چهار پایان بودند،که برآنهاسوارمی شدند وگوشت آنها را می خوردند و شیر آنها را می نوشیدند. وبخاطر نبودن هنرو صنعت حتی از

استفاده واقعی از پوست و پشم آنها نیز محروم بودند.و طبیعتاً برای گذراندن امورو نیازمندی های زندگی خود همواره نیاز به واردات از کشورهای هم مرز آنها همچون یمن در جنوب و روم در شمال و پارس درشرق بود.

همین نیاز برخی ازآنها را وادار به بازرگانی با این کشورها نمود. و فصل های مخصوصی را در سال برای بر پایی بازارهای خرید و فروش بوجود آورد.

در زمینهٔ بازرگانی مکیّان از سایر مردم حجازکوشا تر و در واقع آنرا در دست گرفته بودند. و این بازارها موجب سرازیر شدن فراوانی و برکت بسوی قریش که تاجران اصلی حجاز بودند شده بود.

از آنجاییکه مُحَمّد یک قریشی بوده پس جای تعجّبی نخواهد بود، که ببینیم دست به مسافرت های بسیاری برای بازرگانی زده بوده. ولی با کمال تاسف این مسافرت ها همانندزندگی پیش از بعثت او مبهم و ناشناخته مانده اند. و بنظر ما از شمارآنها بسیار کم یاد شده است ، بویژه هنگامیکه بدانیم که پیش از بازرگانی برای خدیجه خود نیز به این کار دست می زده است، و از اینرو شمار این مسافرت ها بسیار بیشتر از آنچه یاد شده اند می بایست باشد.

در سیرهٔ حلبی آمده است که پیش از بازرگانی کردن برای خدیجه با شخصی بنام سائب بن اَبی سائب صیفی شریک بوده.[۲۰۴]

این نشان می دهدکه مُحَمّد قبل از رسیدن به سن ۲۵ سالگی و اقدام به بازرگانی برای خدیجه مسافرت های تجارتی زیاد دیگری نیزداشته است،که متاسفانه در باره آنهاآگاهی نداریم. ولی شکی نداریم که نخستین مسافرت وی پیش از پیامبری همین مسافرتی بوده که در زیر به شرح آن می پردازیم.

---

[۲۰۴] - سیرة حلبی:۱۰۲/۳

نخستین مسافرت مُحَمّد به شام

روزی ابو طالب به هدف بازرگانی عازم شام گردید. مُحَمّد که درآن هنگام ۹ ساله بود و وابستگی بسیاری به عمویش داشت ،گریه کرده وخواستاررفتن بااو شد. ابوطالب نیزاو را باخود برد.[۲۰۵]

مهمترین حادثه این مسافرت داستان بَحیری کشیش می باشد، که نام اصلی وی جرجیس ویا برجیس بوده، ودر صومعه ای در محلی بنام بُصری (در نزدیکی دمشق امروزی) زندگی می کرده است.

پیش از اینکه به این داستان بپردازیم توجه خواننده محترم را به این نکته جلب می کنم که، همهٔ سخن ها و روایت های گفته شده پیرامون زندگانی پیش از بعثت مُحَمّد از سوی راویان حدیث سرشار از گزافه گویی و دستکاری و اکثراً ساختگی و بی پایه می باشند.زیرا توجه این راویان هنگامی به مُحَمّد جلب شد که کار او بالا گرفته بود. و در امر نبوّت به هر چه می خواست رسیده بود. و از اینرو دست آنها در داستان سازی و دستکاری کاملاً باز بود.

[۲۰۵]- سیرة حلبی: ۱۱۷/۱

مُحَمّد بن اسحق در قرن دوم بعد ازهجرت پیدا شد و گفته های آنها را ثبت نمود.
و ما در اینجا داستان بحیری را بر پایه روایتی از ابن اسحق که در سیرت ابن هشام آمده است برای شما باز گو می کنیم. و از این روایت خواننده محترم به حقیقت آنچه که گفتیم پی خواهد برد.
در راه شام به جایگاهی بنام بصری (در نزدیکی دمشق امروز) رسیدند که در آن کشیشی بنام بحیری در صومعه زندگی می کرده، که در آن گفته می شود که کتابی است که تمام علوم دینی مسیحی در آن ثبت شده. و این مرد از روزیکه کشیش شده در همین صومعه زندگی می کرده ، و در گذشته ابوطالب بارها از برابر صومعهٔ او گذشته بوده ولی کشیش مزبور توجهی به آنها نمی کرده و با آنها سخنی نمی گفته، تا اینکه در آن سال در نزدیکی صومعه او فرود آمدند . و بحیری برای آنها خوراک فراهم کرد و به زعم[۲۰۶] و ادّعای آنها این توجه او بخاطر چیزی بوده که از درون صومعه مشاهده کرده، و توجه او را جلب کرده بوده، به زعم و ادّعای آنها او رسول الله را در میان سوارانی که بسوی صومعهٔ او می آمدند در حالی ملاحظه کرد که، تکه ابری بر بالای سر، او را همراهی می کرده، و او را از گرمای خورشید نگهداری می کرده، سپس در سایهٔ درختی در نزدیکی صومعه فرود آمدند، و ابر یادشده روی درخت سایه انداخت و درخت شاخه های خود را روی رسول الله آورده تا زیر سایهٔ آن درخت بنشیند.
هنگامیکه بحیری اینرا بدید از صومعه پایین آمده و دستور آماده کردن خوراکی داد، و آنها را از بزرگ و کوچک و غلام و آزاد به میهمانی در درون صومعه دعوت نمود، یکی از کاروانیان به بحیری گفت: ای بحیری بخدا تو امروز منظوری داری زیرا پیش از این چنین کاری نمی کردی.

[۲۰۶]- گمان بردن یا ادّعا کردن . گفتن سخن بدون دلیل . گفتن سخنی درست یا نادرست و بیشتردر جایی گویند که در آن شک دارند یا به دروغ آن باور دارند .

امروز چه شده است که ما را به غذا میهمان می کنی؟ بحیری گفت:راست گفتی ولی شما میهمان هستید و من دوست داشتم همگی شما را به خوردن غذا دعوت کنم.
سپس همگی نزد او رفتند جز رسول الله که بعلت کودکی همچنان زیر درخت و در نزدیکی بارها مانده بود.
هنگامیکه بحیری از نبودن او آگاه شد گفت: ای قریشیان هیچ یک از شما نباید از این میهمانی باز بماند. گفتند: جز یک پسر بچه همه آمده اند. بحیری گفت: از او نیز بخواهید که با شما بیاید، پس یکی از مردان رفته و او را در بغل گرفته وآورد، بر سر خوان نشاند.
وقتی بحیری او را دید او را بشدّت زیر نگاه های خود گرفت ،و به چیزهایی در بدن او می نگریست و آنها را بررسی می کرد.
هنگامیکه میهمانان پراکنده شدند بحیری بسوی او رفته و از او پرسید: ای پسر بچه بحق لات و عزّی ترا را سوگند می دهم که به پرسشهای من پاسخ دهی، سوگند دادن بحیری به لات و عزی برای این بود چون می شنید که آنها به این دو بُت سوگند می خورند.
به زعم و ادّعای آنها رسول الله به بحیری پاسخ داد: مرا به لات و عزّی سوگند مده که هیچ چیزی منفورتر از آنها برای من نیست.[۲۰۷]بحیری گفت: پس ترا به خدا سوگند می دهم که پاسخ پرسش های مرا بدهی.
رسول الله گفت: بپرس آنچه را که می خواهی پس بحیری از وی پیرامون حالت های او به هنگام بیداری و خواب و مسائل شخصی پرسید. و همهٔ آنها را با آگاهی هایی که نزد خود داشت و می دانست، سنجید وبرابر دانست. سپس او را رها ساخته و به سوی عمویش ابوطالب رفت و از او پرسید: این پسر بچه نسبتی با تو دارد؟ ابوطالب گفت: فرزندم می باشد، بحیری گفت: او فرزند تو نیست و پدرش نباید زنده باشد، گفت: او برادر زاده من است بحیری پرسید: پدرش چه شد، ابوطالب پاسخ داد: او در حالیکه همسرش آبستن بود در گذشت.

[۲۰۷]- سیرة ابن هشام: ۱/۱۸۰-۱۸۳

بحیری گفت: راست گفتی، برادر زاده ات را به شهر خودش بازگردان و از یهودیان بر او بیم دار. بخدا اگر او را ببینند و آنچه را که من از او دانستم بدانند قصد جانش را خواهند کرد. زیرا برادرزاده ات در آینده مرد بزرگ و بسیار مهمّی خواهد بود، در باز گرداندن او به شهرش شتاب کن.

ابوطالب پس از آسوده شدن از کار تجارت در شام بسرعت با مُحَمّد به مکّه باز گشت.

این همهٔ داستان است که ابن اسحق از آن یاد کرده است. و ما پیش از هر چیز نظر خوانندهٔ گرامی را به جملهٔ «به زعم و ادّعای آنها» جلب می کنیم که در متن سخن خود ابن اسحق، و در چندین جای این داستان بازگو شده است. و این یکی از عادات اعراب است ،که اگر خبری را که بنظرشان دروغ می باشد برای کسی روایت و یا نقل کنند بی شک در پیش بند آن می گویند « به زعم وادّعای فلان کس...»

جریر یکی از شعرای معروف در بارهٔ شاعر معروف دیگری بنام فرزدق و ادّعایی که او کرده بوده چنین بیت شعری سروده است.

َزعَمَ الفرزدق آن سیقتل مُربعاً　　　اَبشر بطولِ سلامهَ یامُربعُ

فرزدق ادّعا می کند که مُربِع را خواهد کشت

پس بتو ای مُربع سلامتی طولانی را بشارت می دهم

و دقیقاً بکار گیری «زعم» در قرآن نیز بدین صورت بوده است و در جهت مذموم کردن و تکذیب دشمنان بکار رفته است مثلاً در سورهٔ تغابن می گوید:

« زَعَمَ الَّذِینَ کَفَرُوا أن لَّن یُبْعَثُوا »[۲۰۸] « آن کسانی که کافرند ادّعا کردند که بر انگیخته نخواهند شد.. »

[۲۰۸]- سوره التغابن : آیه ۷

ودر سورهٔ انعام چنین می گوید[۲۰۹]« ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُواْ أَيْنَ شُرَكَآؤُكُمُ الَّذِينَ كُنتُمْ تَزْعُمُونَ »، « سپس به آنهاییکه برای خدا شریک قائل بودند خواهیم گفت کجایند آن شریکان شما که ادّعایشان را کرده بودید؟»

و همچنین:

« وَمَا نَرَى مَعَكُمْ شُفَعَاءكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكَاء لَقَد تَّقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَضَلَّ عَنكُم مَّا كُنتُمْ تَزْعُمُونَ »[۲۱۰] ، « و میانجی هایتان را که ادّعا کردید در میان شما شریکان ما می باشند با شما نمی بینم، پیوند تان گسسته است و آنچه ادّعا داشتید با شما نیست»

همچنین: « وَجَعَلُواْ لِلّهِ مِمِّا ذَرَأَ مِنَ الْحَرْثِ وَالأَنْعَامِ نَصِيبًا فَقَالُواْ هَـذَا لِلّهِ بِزَعْمِهِمْ وَهَـذَا لِشُرَكَآئِنَا »[۲۱۱]

« برای خدا از کشتزار و چهار پایان هر کدام سهمی بر قرار کرده و ادّعا کردند که این سهم خدا و این سهم شریکان ما است»

و در سوره الجمعه « قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنَّكُمْ أَوْلِيَاء لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ فَتَمَنَّوُا الْمَوْتَ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ »[۲۱۲] ، « بگو: ای کسانی که یهودی هستید اگر ادّعا دارید که دوستان خدا می باشید پس مرگ آرزو کنید چنانچه راستگومی باشید»

اکنون با آگاهی نسبت به این مسئله می توان گفت که این عبارت ابن إسحق (زعم و ادّعای آنها) نشانه این است که هنگامیکه ابن اسحق این داستان را روایت می کرده نه آنرا باور و نه به آن اطمینان داشته است.

حقیقت داستان این است که مُحَمّد به همراه عمویش ابوطالب مسافرت کرده و این امکان نیز هست که کشیشی بوده بنام بحیری او را دیده و مانند هر آدم دیگری که

[۲۰۹]- سوره الانعام : آیه ۲۲
[۲۱۰]- سوره الانعام : آیه ۹٤
[۲۱۱]- سوره الانعام : آیه ۱۳٦
[۲۱۲]- سوره الجمعه : آیه ٦

کودکی خرد سال، باهوش و با استعدادی را می بیند، برای او آیندهٔ درخشانی پیش بینی می کند. و سفارش هایی به پدر و مادرش درباره او می نماید .

ولی اینکه بحیری بدلیل اینکه آنکه ابری را برسر مُحَمّد دیده که او را همراهی می کند و از گرمای آفتاب او را می رهاند ،و هنگامیکه زیر درخت قرار گرفته درخت یاد شده برای دور داشتن او از گرمای آ فتاب شاخ و برگهایش را بر بالای او قرار داده، و با دیدن این مناظر عجیب در راه جستجوی حقیقت آن میهمانی را برای آنها براه انداخته، همه وهمه از دروغپردازیهای ساخته و پرداخته، راویان حدیث و اخبار، یکصد و اندی سال پس از مُحَمّد می باشد. البته این عجیب نمی تواند باشد که بحیری با دیدن آنچه که دید از صومعه خارج شود و آنها را میهمان خود کند.

هر کس دیگری بود با دیدن چنین مناظر خارق العاده همین رفتار را می کرد، تا اینکه بتواند آن شخص را که ابری او را همراهی می کرده و سایهٔ خود را بر او می افکنده تا او را از حرارت آفتاب دور کند بشناسد، و بداند که او کیست.

آنچه تعجّب بر انگیز است خود این ابر و سایهٔ انحصاری آن بر مُحَمّد می باشد،که با توجه به این انحصار باید تکه ابر کوچکی بوده که تنها می توانست بر یک تن سایه بیاندازد. و برای اینکه سایه اش بر مُحَمّد بیفتد می بایست در نزدیکی سر او پرواز کند، حداکثر به ارتفاع یک نیزه، و از آنجاییکه چنین چیزی شگفت انگیز و کاملاً غیر طبیعی است، پس نمی تواند درست باشد. زیرا از سویی نیز بر پایه روایت یاد شده این ابر در تمام طول راه بر بالای سر او قرار داشته، و با توجه به جابجایی نورخورشید در طول روز در اثر حرکت زمین ، ابر یاد شده نیز می بایست گاهی در سوی چپ و گاهی در سوی راست و گاهی در بالای سرویا پشت و یا روبروی او قرار بگیرد. و همچنین معلوم نیست که چرا هنگامیکه مُحَمّد در زیر سایهٔ درخت جای گرفت ابر مزبور سایه اش را هم بر درخت و هم بر مُحَمّد انداخت. آیا یک سایه کافی نبود و اصلاً نمی دانیم که این راویان اخبار و حدیث که این داستان را ساخته و پرداخته اند، چرا به چنین فکری افتادند که این

ابر باید بیاید و بر روی درختی که مُحَمّد در سایه آن نشسته است جای بگیرد، و سایه اش را بر درخت بیاندازد.

آیا اگر مُحَمّد وارد خانه ای در آن نزدیکی می شد این ابر می آمد و بر روی آن خانه قرار می گرفت، و سایه اش را بر آن می انداخت؟ شاید منظور راویان بر انگیختن تعجّب و شگفتی خواننده بوده و از اینرو تکه ابر را هر جا که می رفت با او می فرستادند. و هنگامیکه یکی از همراهان رفت و او را بغل کرده و بر سر سفره میهمانی آورد، باز هم ابر بالای سر او آنها را همراهی کرد [۲۱۳]

آنچه ثابت می کند که این روایت ساختگی و دروغ است، این گفته راویان است،که شخصی که رفت و او را آورد ابوبکر بوده، در حالیکه همه می دانیم که ابوبکر دوسال از مُحَمّد جوانتر بوده و در آن هنگام مُحَمّد ۹ (نُه) ساله بوده و ابوبکر ۷ (هفت) ساله و همراه این کاروان اصلا! نبوده.

راویان به این نیز بسنده نکرده که سایهٔ ابر را بر درخت افکندند، بلکه پا را فراتر نهاده و کاری کردند،که شاخه های درخت بحرکت درآمده تا سایبانی برای مُحَمّد فراهم شود. آنهم سایبانی بر سایبانی دیگر.

من نمی دانم اصلاً چرا مُحَمّد زیر درخت رفت در حالیکه نیازی به آن نداشت. آیا نمی توانست از دیگران جدا شده و به تنهایی زیر سایهٔ ابرش بنشیند؟ بویژه آنگونه که دربرخی روایت هاآمده،که کاروانیان برای نشستن زیر سایهٔ درخت از وی پیشی می جستند.[۲۱۴]

ولی راویان به هنگام روایت ساختن و دروغپردازی بفکر این نیستندکه این یاوه گویی آنها چه پایانی از درستی یا نادرستی خواهد داشت.

---

[۲۱۳]- سیرة حلبی: ۱۱۹/۱

[۲۱۴]- سیرة حلبی: ۱۱۹/۱

از سخنان شگفت انگیز دیگر اینکه، این ابر تنها دو بار مُحَمّد را در طول زندگی اش همراهی کرده است. یکی همین مسافرتی بود که شرح آنرا دادیم.
دومی به هنگام مسافرت بازرگانی اش به شام برای خدیجه،که غلام خدیجه بنام میسره او را همراهی می کرد. و در آن هنگام جوانی بیست و پنج ساله بوده و هر دو مسافرت پیش از بعثت به پیامبری صورت گرفته اند.
ولی راویان در اینکه چه چیزی در مسافرت دوم او رااز گزند آفتاب دور می داشته اختلاف نظر پیدا کرده اند. یک بار آنرا ابر نامیده و گاهی دیگر دو فرشته (مَلَک). و من نمی دانم که چرا وقتی خواستند ابر را به فرشته مبدل سازند بجای یک فرشته از دو فرشته نام برده اند، آیا یک فرشته برای این ماموریت کافی نبود، او می تواند با بالهای خود افزون بر یک تن مردم بسیاری را نیز زیر سایه خودش بگیرد.
همچنین چرا ابر یاد شده تنها در این دو مسافرت بر او سایه می افکند، و در مسافرت های دیگر، نه پیش ونه پس از بعثت از آن خبری نبود.
چنانچه از کرامات خداوند بر مُحَمّد یکی این بوده که پیش از پیامبری ابری را مامور نگهداری او از گزند آفتاب کند ، پس از پیامبری این مسئله بسیار مهم تر بوده، ولی آنچه که بما رسیده است تنها در همین دو مسافرت به شام است ،که مورد حفاظت این ابر و دو فرشته قرار گرفته بوده.[۲۱۵]
بگفتهٔ حلبی روزی که به مدینه مهاجرت کرد و مردم برای دیدن او آمدند. ابوبکر با ردای خود بر او سایه افکند تا او را از گرمای آفتاب حفظ کند، چرا در اینجا که یک پیامبر مبعوث (فرستاده شده) بوده آن ابر و یا آن دو فرشته بر وی سایه نیافکندند؟
برخی از محدثین و راویان در پاسخ این پرسش چنین می گویند « سایه افکندن ابر بر وی پیش از بعث در جهت تثبیت و تاسیس پیامبری بوده است »[۲۱۶]

---

[۲۱۵]- سیرة حلبی:۵٤/۲
[۲۱۶]- سیرة حلبی:۵٤/۲

منظور آنها اینست که این تثبیت پیش از بعثت و نه پس از آن انجام می گیرد که البته یک پاسخ خنده داریست. زیرا اساس نبوّت وحی است و بر روی آن تثبیت و بر پا می شود. چه سایۀ ابر باشد یا نباشد. و نازل شدن وحی به تنهایی برای تثبیت و تاسیس نبوّت کافی است. و در واقع باید گفت تثبیت و تاسیس نبوّت با شمشیرهای برنده انجام گرفت و نه با ابرهای سایه دهنده. و چنانچه این مسئله وابسته و موکول به سایه افکندن ابر می شد نه اسلامی بوجود می آمد و نه انقیادی از آن. و بهر حال در طول مدت زندگی پیش از بعثت مُحَمّد آفتاب بوده، ولی با این وجود ابر یاد شده تنها دو بار بر روی او سایه افکنده است .در حالیکه نیاز به بودنش در جهت تحکیم و تثبیت نبوّت همیشه بوده است. بخصوص پیش از بعثت. و این گفته که بحیری از مُحَمّد پرسش هایی پیرامون حالت های خاص او به هنگام خواب و بیداری و مسائل شخصی کرده، و همه پرسش ها را برابر با آنچه نزد خود داشت دید و سپس به پشت وی نگاه کرده و مُهر پیامبری را میان دو شانه اش دیده، و روایت های خنده دار دیگر همه و همه برای اینست که به دیگران بگویند که از مُحَمّد در کتاب های عهد عتیق مانند تورات و انجیل بگونه مشروح یاد شده است. یعنی با نام و نشان و زمان و مکان و همۀ حالت های او از آغاز تولد تا روز در گذشتش. و کسی از کشیش های مسیحی یا رابیان یهودی نبوده که به این مسئله آگاه نباشد و یا آنرا در کتاب های خود ندیده و نخوانده بوده. و حتی کار را به آنجا رساندند که مدعی شدند که از مسافرت وی با عمویش ابوطالب به شام نیز در کتاب های عهد عتیق یاد شده است. و برای اثبات آن روایت های مضحک و خنده داری نقل کردند، از جمله اینکه: در حالیکه بحیری مشغول قانع ساختن همراهان پیامبر وپیمان گرفتن از آنها به عدم رفتن به سرزمین روم یعنی شام بود، زیرا در صورت شناخته شدن پیامبر او را خواهند کشت. ناگهان هفت تن بسوی او آمدند بحیری از آنها علت آمدنشان را پرسید و آنها پاسخ دادند: ما بخاطر این پیامبر آمده ایم که در این ماه به مسافرت می آید، و اکنون راهی نمانده است که شماری از مردان ما به سوی آن فرستاده نشده باشند، و ما در

این راه بودیم که خبر او به ما رسید. بحیری گفت: آیا نمی بینید که چنانچه خواست خدا بر آن باشد که امری انجام بگیرد، آیا کسی قادربه جلوگیری از آن نیست؟ گفتند: نه. پس به بحیری قول دادندکه ماموریت خود را در بردن و آزار دادن پیامبر انجام نخواهند داد. و از بیم جانشان ازکسانیکه آنهارابه این ماموریت فرستاده بودند همانجا ماندگار شدند.[۲۱۷]

بنگرید که چگونه می کوشند نشان دهند که مردم شام با خواندن کتاب های عهد عتیق از مسافرت وی به شام در همین ماه آگاه شده بودند. و کسانی را برای ردیابی و کشتن او فرستاده بودند. ولی ابن اسحق روایتی کاملاً مخالف حلبی نقل می کند، و بجای هفت تن از سه تن یاد می کند، و آنها را از اهل کتاب می خواند، و نه از رومیان و نام آنها را زریر و دریس و تمام، ذکرمی کند که در سیرهٔ حلبی از نام آن هفت تن خبری نیست، و نه اینکه بحیری آنها را از وارد کردن گزند به مُحَمّد منع کرده و آنها نیز مُحَمّد را رها ساختند و رفتند [۲۱۸] و نه اینکه از بیم جان خود از سوی ماموریت دهنده گان نزد بحیری ماندگار شدند.

بهر حال هر چه باشد هیچ عقل سالمی چنین گفته های بی پایه و اساسی را نمی تواند بپذیرد. و جز اینکه در دل به آنها بخندند کار دیگری نمی تواند بکند. زیرا اگر توارت آنگونه که می گویند به این گونه و با ریزه کاری ها، بشارت مُحَمّد را بعنوان پیامبر آخر زمان می دهد، پس چرا یهودیان خواهان کشتن او هستند، در حالیکه به تورات ایمان دارند و چرا می خواهند او را در حالیکه پسر بچه ای بیش نیست و هنوز پیامبر نشده است، و حتی معنی پیامبری را نمی داند و کاری در زمینه پیامبری از او سر نزده از میان بردارند؟ راویان برای تاکید بر اینکه مُحَمّد در کتاب های عهد قدیم با اوصاف و مشخصات خاص خودش ذکر گردیده، و حتی در آنها بیان شده است که پدرش پیش از

---

[۲۱۷]- سیرة حلبی: ۱۲۰/۱
[۲۱۸]- سیرة ابن هشام: ۱۸۳/۱

تولدش می میرد، و مادرش هنگامیکه که او کودکی بیش نیست خواهد مرد، به داستان بحیری بسنده نکرده، بلکه از کشیش های دیگری نیز یاد کرده اند که ابوطالب در این مسافرت با آنها برخورد کرده ، و آنها همان پرسش ها را از او کرده و همان پاسخ ها را در یافت کردند.

حلبی در سیرهٔ خود به نقل از محب طبری می گوید: آنها (یعنی مُحَمّد و ابوطالب) به صومعه ای رسیدند و در آنجا پیاده شدند. صاحب صومعه از ابوطالب پرسید:این پسر بچه چه نسبتی با تو دارد؟ گفت: فرزندم می باشد کشیش گفت: او فرزندنت نیست زیرا پدر او نمی باید زنده باشد، او یک پیامبر است، ابوطالب گفت: پیامبر یعنی چه؟ پاسخ داد: آن کسی که از آسمان به او پیام می رسد، و او آنرا به مردم در زمین می رساند: ابوطالب گفت: مقام خداوند عظیم تر از این است که می گویی، گفت: از یهودیان بروی حذر کن، سپس ابوطالب آنجا را ترک کرده و به صومعهٔ دیگری رسید و کشیش آن از وی پرسید: این پسر بچه چه نسبتی با تو دارد؟ پاسخ داد: او فرزند من است کشیش گفت: این پسر بچه فرزند تو نیست و پدر او نباید زنده باشد. گفت: چرا؟ پاسخ داد: زیرا سیمای او سیمای یک پیامبر، و چشمان او چشمان یک پیامبراند، ابوطالب گفت: سبحان الله، مقام خداوند از آنچه که تو می گویی عظیم تر است، سپس ابوطالب رو به پیامبر کرده و به او گفت: ای برادرزاده ام آیا آنچه را می گوید می شنوی؟ پیامبر گفت: عمویم، منکر قدرت خداوند مشو. [۲۱۹]

آنچه از این روایت ها دستگیرمان می شود اینست که، روایت بحیری بر روایت دو کشیش دیگر از لحاظ زمانی پیشی داشته است. یعنی روایت بحیری سرچشمه اصلی دو روایت دیگر می باشد،که راویان با جعل و عقب بردن زمان رخداد آن به پیش از روایت بحیری کوشیدنداز آنها بعنوان تأییدی برای داستان بحیری استفاده کنند. و مقدمه ای

[۲۱۹]- سیرة حلبی: ۱/۱۱۷-۱۱۸

باشند برای آنچه که میان بحیری و ابوطالب خواهد گذشت. و دلیل ما در این نظریه اینست که داستان بحیری داستانی است که رخداده، البته جدا از شاخ و برگ هایی که راویان به آن افزوده اند. و آنچه وقوع آنرا تأیید می کند، مشخص بودن مکان این رخداد و نام کشیش بر خلاف دو روایت دیگر است ،که نه مکان آن مشخص است و نه نام آن دو کشیش. آنچه که در گفتگوی ساختگی ابوطالب با دو کشیش یاد شده جلب نظر می کند این گفتهٔ ابوطالب به آنها است، موقعی که به او گفتند که برادر زاده اش یک پیامبر است، گفت« مقام خداوند عظیم تر از آنست که تو می گویی » و ما نظر خواننده گرامی را به این نکته جلب می کنیم که گویندهٔ آن ابو طالب و یا آن کسی که آنرا بنام ابوطالب ساخته است، قدر و منزلت خداوند را بهتر از مُحَمّد می دانسته است. زیرا شکی نیست که مقام و منزلت خداوند بسیار عظیم تراز آنست که متوجه انسانی بشود تا خواسته های خود را توسط او به گوش انسان های دیگر برساند. و این با ذات فعال و مطلق و وجود کلّی سرمدی و بی پایان وی ناسازگار است.

دومین مسافرت مُحَمّد به شام

مُحَمّد در آن هنگام بیست و پنج ساله و درخدمت خدیجه بوده و غلام خدیجه بنام میسره در این مسافرت او را همراهی می کرده. و بگفتهٔ حلبی از همان آغاز مسافرت ابری بر او سایه افکند[220] در این باره ابن اسحق می گوید: خدیجه چون از را ستگویی وامانت داری و درستکاری واخلاق والای مُحَمّد آگاه گردید او را به استخدام خود در آورد و به سوی شام به همراه غلامش میسره روانه نمود، پیامبر در نزدیکی شام در سایهٔ درختی در نزدیکی صومعه ای که در آن کشیشی زندگی می کرده فرود آمد، کشیش مزبور از میسره پرسید: این شخص کیست که درزیر سایهٔ آن درخت نشسته است؟ میسره گفت: او یک قریشی است از اهل حَرَم ، کشیش گفت: زیر این درخت هرگز کسی جز یک پیامبر ننشسته است.

سپس رسول الله کالای خود را فروخته و آنچه را که لازم داشت خریده و به همراه میسره بسوی مکّه بازگشت. در راه میسره می دید که به هنگام نیمروزو شدّت گرفتن

[220]- سیرة حلبی: ۱۳۳/۱

گرما دو فرشته در حالیکه رسول الله شترش را می راند بالهایشان بر او می گستراندند وبر او سایه می افکندند.
هنگامیکه به مکّه رسیدند خدیجه مال التجاره خود را با سود فراوان فروخته و میسره او را از گفتار آن کشیش و ماجرای آن دو فرشته باخبر ساخت.
این بود روایت ساده دلانه ابن اسحق که در آن چیزی که مایه تعجّب باشد جز همان حدیث درخت مزبور و سایۀآن دو فرشته بچشم نمی خورد. که اکنون نهفته های آنها را می شکافیم.
درداستان بحیری کشیش از جریان آن ابر سایه افکن وآن درخت و سایه افکنی آن بر مُحَمّد اطلاع پیدا کردیم. ولی دراین نوبت راویان خواستند که داستانی شبیۀ همان داستان را تکرارکنند و کردند، با این تفاوت که برخی کم و برخی دیگر پر گویی کردند. ولی ابن اسحق در نقل روایت بگونۀ کوتاه ومبهم بسنده کرد، و نام کشیش یاد شده را بر خلاف روایت نخست فاش نساخت و به گفتن (کشیش) بسنده نمود. ولی دیگران نام او را یاد کردند وگفتند که نام او« نسطور » بوده و ابن اسحق مکان را نیز ناشناخته گذاشت و نامی از آن نبرد. در حالیکه دیگران « بازار بصری » [۲۲۱]یاد کردند و در این داستان اشاره ای نشده که کشیش مزبور ابری را در حال سایه افکندن بر او دیده باشد، در حالیکه در داستان نخستین از آن یاد شده است . ولی دیگران از آن یاد کرده اند، و بر پایه روایت ابن اسحق کشیش یا دشده بر خلاف بحیری با مُحَمّد سخن نگفته و به پشت او نیز نگاه نکرده است. در حالیکه دیگران نقل کرده اند که با او سخن گفته و میان دو شانه اش را نیز مورد بازرسی قرار داده. و به روایت ابن اسحق برای این کشیش نشستن زیر سایۀ آن درخت برای دلالت بر پیامبری وی کافی بوده. و برخلاف داستان بحیری نگفته است که از طریق آنچه پیرامون اوصاف او در کتاب های عهد عتیق آمده است به این مسئله پی برده است. ولی دیگران همان حالت داستان قبلی را نقل کرده

[۲۲۱]- سیرة حلبی: ۱۳۳/۱

اند،که پیرامون آن سخن خواهیم گفت. اینها فرق داستان های قبلی و بعدی این کشیش در دو مسافرت مُحَمّد به شام بودند، که در دومی استدلال بر پیامبری مُحَمّد از طریق نشستن او در زیر آن درخت «هرگز کسی جز یک پیامبر ننشسته است.» می باشد و این یک استدلال بدور از خرد است. و ظاهراً منظور وی از این گفته این بوده که این درخت از زمان عیسی بن مریم در اینجا بوده و او از سایهٔ آن استفاده می کرده، و جز پیامبران از سایه آن بهره نمی بردند، و پس از عیسی کسی زیر آن ننشسته است. زیراپس از عیسی پیامبری نیامده است و هنگامیکه مُحَمّد را در زیر آن دید فهمید که او پیامبر است.

یعنی اینکه اگر این جوان پیامبر نمی بود به زیر سایهٔ این درخت در نمی آمد. زیرا از سایهٔ آن تا کنون فقط یک پیامبر استفاده کرده است، و روایت هایی از عیسی آورده اند که گفته است «پس از من کسی به زیرسایه این درخت در نخواهدآمدجز آن پیامبر اُمِّی» من شخصاً اطلاع ندارم که آیا مُحَمّد به تنهایی زیر سایهٔ آن درخت نشست یا میسره و دیگران نیز با او بودند، زیرا راویان در این باره چیزی نگفته اند و چنانچه اینگونه باشد که گفتیم پس استدلال یاد شده نادرست است. چون آنگاه لازم می شود که همهٔ آنها پیامبر باشند. و اگر او به تنهایی زیر سایهٔ آن نشسته است استدلال درست است.

ولی باور آن دشوار است که او به تنهایی آنجا بوده و میسره نیز حتماً در کنار او بوده .و چنانچه این نقل قول از عیسی درست باشد که پس از او کسی جز آن پیامبر اُمِّی در زیر آن درخت نخواهد نشست. پس می باید این درخت بجز آن درختی باشد که در داستان بحیری از آن یاد شد. زیرا در سایهٔ آن درخت افرادی غیر از پیامبران نیز می نشستند و کاروانیان نیز بهمراه مُحَمّد در زیر سایهٔ آن نشستند. و این که تنها پیامبران از سایه اش استفاده می کردند. پس می باید درخت دیگری باشد! خلاصه اینکه پس از عیسی تا آن زمان که مُحَمّد آمد هیچ کس در زیر سایه این درخت ننشسته است.

ما می دانیم که فاصلهٔ زمانی میان مُحَمّد وعیسی تقریباً پانصد سال می باشد یعنی اینکه در درازای پانصد سال با اینکه این درخت بر سر راه کاروان ها و در نزدیکی یک شهر

مسکونی قرار گرفته بوده، هیچ کس تا آمدن مُحَمّد و نشستن زیر آن، از سایهٔ آن بهره نبرده، و این ناشدنی است.

از اینرو سهیلی برای درست کردن این اشتباه کوشش کرد که سخنان کشیش را بگونهٔ دیگری تفسیر کند و اظهار داشت: منظور کشیش این بوده که در این ساعت کسی جز یک پیامبر در زیر آن ننشسته است. [۲۲۲] که البته با توجه به بودن کلمهٔ « هرگز » در سخن کشیش تفسیر و نظر سهیلی را نمی توان پذیرفت. و از سویی چون نوع این درخت در برخی روایت ها (سدر) ذکر شده است، و سدر نمی تواند یک چنین عمر درازی داشته باشد. پس روایت کاملاً ساختگی و نادرست است.

جالب توجه اینکه در روایت های مربوط به مسافرت دوم وی به شام راویان داستان ها همگی یک مسئله را فراموش کرده بودند، که همواره از روی عادت به هنگام نقل سخنان کسانی که مُحَمّد را می دیدند حتماً آنرا نیز ذکر می کردند. و آن بیم و هشدار دادن و بر حذر داشتن مُحَمّد از یهودیان، که قصد آزار و کشتن او را دارند. ولی این بار او را فراموش کرده بودند که لعنت خداوند بر این فراموشکاری که حتماً کار شیطان بوده است.

پیرامون سایه افکندن دو فرشته نیز باید بگوییم که سرچشمه آن برای راویان همان ابر پیشین بوده ،و پیرامون آن ابن اسحق فقط توانسته است از قول میسره روایت و نقل کند، راویان دیگر نیز کسی جز میسره نیافتند که فرشته ها را دیده باشد تا از او روایت کنند. در حالیکه کسی که نیمروز سوار بر شتر می رود و دو فرشته بر سر او سایه می اندازند چیزی نیست که از چشم دیگر کاروانیان همراه وی پوشیده بماند.

بگفتهٔ حلبی خدیجه و شماری از زنان دیگر همراه وی به هنگامیکه مُحَمّد وارد مکّه شده این فرشته ها را دیده اند، که بر سر او در پرواز بوده اند. [۲۲۳]

---

[۲۲۲]- سیرة حلبی: ۱/ ۱٤۳

[۲۲۳]- سیرة حلبی: ۱۳٦/۱

اگر چنین باشد چرا همراهان وی جز میسره نتوانستند ببینند؟ در حالیکه این رخداد کوچك و ساده ای نبوده که می بایست بر کسی پوشیده بماند، و کسی از آن آگاه نشود ، بلکه بسیار شگفت انگیز و پر آوازه بوده و خبرآن می بایست به همه جا پخش شده باشد. مسئله دیگر اینکه چرا به هنگام رفتن بسوی شام که ابر بر سر او سایه انداخته بود میسره از دیدن آن عاجز بوده، ولی به هنگام بازگشت دو فرشته را دیده و گزارش آنرا به خدیجه داده ،ولی از دیدن ابر ذکری بمیان نیاورده ؟ حلبی در پاسخ این مسئله می گوید « پیش از این روایت شد که از همان آغاز مسافرت تکه ابری بر او سایه افکند، و چون به هنگام بازگشت دو فرشته بر او سایه می انداختند، پس سایه ابر در هنگام عزیمت بسوی شام بوده و گمان می رود ، از آنجاییکه میسره متوجه آن نشده بوده گزارش آنرا به هنگام بازگشت به خدیجه نداده است.»[۲۲۴]

بهر حال مسافرت های شناخته شدهٔ مُحَمّد که در کتاب های سیرت از آنها یاد شده اند هفت بار بوده، سه مسافرت به شام و چهار مسافرت به یمن.

[۲۲٤]- سیرة حلبی: ۱۲۱/۱

اعلام پیامبری

برپایه روایت های بی شمار مُحَمّد به مدت سه سال دعوت خود را به اسلام همچنان پنهان نگاه داشت. و در سال چهارم آنرا اعلام نمود. و بدون واهمه یا ترسی به آن ادامه داد، زیرا از پشتیبانی عمویش ابوطالب و یاران بسیار دیگری از بنی هشام و بنی ا لُمّطَیب که به او پیوسته بودند برخوردار بود.

هر کس کتاب های سیرت را خوانده باشد می داند که دعوت مُحَمّد در آغازدر میان بستگانش بوده. حلبی به نقل از حافظ ابن کثیر می گوید « قبل از همه خدیجه وزید اُم أیمن و علی به او ایمان آوردند »[۲۲۵] و بی شک خدیجه نخستین کسی بود که به وی ایمان آورد. زیرا او بود که در امر نبوّت او را تشویق و پشتیبانی می کرد. و ایمان آوردن این اشخاص به وی نه تنها جای گفتگویی نیست ، بلکه خیلی طبیعی هم می باشد، چون آنها با او در زیر یک سقف زندگی می کردند و او بزرگ آنها بوده وآنها را اداره می کرده و به اموراتشان رسیدگی می کرده، خدیجه همسر او بوده که هم مُحَمّد را دوست می داشته و هم مُحَمّد او را دوست می داشته.

---

[۲۲۵]- سیرة حلبی: ۲۷۰/۱

زید غلام اهدایی خدیجه به وی به هنگام ازدواج می باشد که او را آزاد کرد و سپس به فرزند خواندگی پذیرفته، و در آن هنگام زید هشت ساله بوده و در بارهٔ او به مردم اعلام کرد « زید فرزند من است، از او ارث می برم و او از من »[۲۲۶] و اُم أیمن (برکهٔ حبش) کنیز او بوده که از پدرش به وی به ارث رسید و مُحَمّد به او می گفت: پس از مادرم تو مادر من هستی.[۲۲۷]

علی پسر عمویش بود و در آن هنگام هشت ساله بوده و مُحَمّد پیش از بعثت و آمدن وحی سرپرستی او را بدوش گرفته بوده و در خانه مُحَمّد زندگی می کرده ، و مُحَمّد هزینه زندگی او را می پرداخته، چون قحطی شدیدی بر قریش وارد شده بوده و خانوادهٔ ابوطالب زیاد بوده و این مسئله موجب زحمت او شده بوده از اینرو رسول الله به عمویش عباس گفت: برادرت ابوطالب که فرزندان زیادی دارد. و تو می بینی که مردم در چه محنتی قرار دارند. پس بر خیز تا نزد او برویم و بارش را سبک کنیم. تو یکی را بر می داری و من نیز یکی، پس نزد او رفتند و موضوع را با وی در میان نهادند ابوطالب گفت عقیل و طالب را برای من بگذارید، و هر آنچه می خواهید بکنید.

پس رسول الله علی را گرفت و عباس جعفر را. و علی همچنان با رسول الله ماندگار شد.[۲۲۸] اگر علی به هنگام بعثت مُحَمّد هشت ساله بوده و در دامان او پرورش می یافته و با او زندگی می کرده پس عجیب نیست،که به او ایمان بیاورد .بلکه طبق عادات اصولاً می بایست از وی در تمام خواسته هایش پیروی می کرد، و گفته هایش را می پذیرفت. حلبی بنقل از (الامتاع) می گوید: در مورد علی باید گفت که وی هرگز مشرک نبوده زیرا او همواره و همانند یکی از فرزندان پیامبر همراه وی بوده، و از او در همهٔ امورش

[۲۲۶]- سیرة حلبی: ۲۷۲/۱
[۲۲۷]- سیرة حلبی: ۱۰۵/۱

[۲۲۸]- سیرة حلبی: ۲٦۸/۱

پیروی می کرده و نیازی نبوده که از وی به اسلام دعوت بعمل آید. و گفته شود که اسلام آورد.[۲۲۹]

خلاصه آنکه ایمان اشخاص یاد شده از روی تَعَقُّل نبوده بلکه از روی پیروی و تقلید بوده ، زیرا آنها از مُحَمّد در همۀ امور زندگی خود پیروی می کردند.

در اینجا نویسندگان کتاب های سیرت به هنگام یاد کردن نخستین مسلمانان و واگذاری افتخار سبقت ورود آنان به اسلام اختلاف نظر دارند، برخی آنرا به علی بن ابیطالب نسبت می دهند. و برخی دیگر به ابوبکر، و این نمایانگر فراموشی آنها نسبت به آنچه در کتاب های خود از روایات گوناگون آورده اند.

این آنها هستند که برای ما روایت های بی شماری در ایمان ابوبکر به مُحَمّد پیش از بعثت و اعلام پیامبری و پیش از اینکه علی بن ابیطالب بدنیا بیاید آورده اند و آنها بودند که ما را آگاه کردند،که ابوبکر یار وفادار پیامبر قبل از بعثت بود، و همواره از او در منزلش دیدار می کرده و همنشین و هم سخن او بوده، و آنها هستند که ازگفته پیامبر روایت می کنند « من وابو بکر مانند دو اسب شرط بندی بودیم که هر گاه من از او جلو می زدم به دنبالم می آمد، و اگر او جلو می زد به دنبالش می رفتم »[۲۳۰].

ابولغیم از قول برخی از یاران مُحَمّد می گوید « ابو بکر پیش از بعثت به پیامبر ایمان آورده بود »[۲۳۱].

ما شک نداریم که ابو بکر به ژرفای اندیشه مُحَمّد در امر نبوّت و هدف های وی پی برده بوده و از اینرو پس از اعلام پیامبری بدون هیچگونه درنگی یا تردیدی آن را پذیرفت. در این زمینه روایتی هست از پیامبر که می گوید« پیرامون اسلام با کسی صحبت نکردم

[۲۲۹]- سیرة حلبی: ۲٦۹/۱
[۲۳۰]- سیرة احمد دحلان: در حاشیۀ سیرة حلبی: ۱٦۹/۱
[۲۳۱]- سیرة حلبی: ۲۷٤/۱

مگر اینکه امتناع و سخنان مرا رد کرد ولی پسر ابوقحافه (ابوبکر) که در هر موردی که با وی سخن گفتم آنرا پذیرفت و بر آن استوار ماند »[۲۳۲]

ابو بکرتنها به این بسنده نکرد که در پیوستن و ایمان به مُحَمّد از دیگران پیشی جوید. بلکه یکی از وفادارترین مُبَلِّغان او نیز بود. و توانست با تبلیغات و دعوت محرمانه مردم به ایمان به مُحَمّد، عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عُبَید الله و شماری دیگر را که سیرت نویسان نامشان را برده اند مسلمان کند .[۲۳۳]

پس چگونه می تواند علی درایمان به مُحَمّدوگرویدن به اسلام بر ابوبکر پیشی گرفته باشد، درحالیکه ما می دانیم که ایمان او نه از روی تفکر و تَعَقُّل ، بلکه از روی پیروی و تقلید بوده است.

اکنون به اصل مطلب باز گردیم، مُحَمّد پس از اینکه اهل بیتش بگونه ای که شرح دادیم ایمان آوردند. دعوت خود را پنهانی ادامه داد و توانست شماری از مردم را که اکثر آنها از زن و مرد مردمی بی قدرت و ضعیف بشمار می رفتند بسوی خود جلب کند. و بمدت سه سال به این کار ادامه داد .

در درازای این زمان هنگامیکه مسلمانان می خواستند نماز برگزار کنند به خارج مکّه می رفته و در یکی از بریدگی های پنهان دامنه های کوهستان های آن نماز رابرگزار می کردند و باز می گشتند.

روزی هنگامیکه سعد بن أبی وقّاص و شماری از مسلمانان مشغول نماز در یکی از این بریدگی های پنهان در دامنه کوهستان بودند، ناگهان شماری از مشرکان سر رسیدند و آنها را نسبت به کاری که می کردند مورد سرزنش و عیبجویی قرار دادند، و کار به زد و خورد کشیده و سعد بن أبی وقّاص یکی از مشرکان را با ضربه استخوان فک شتری زخمی کرد ، و این نخستین خونی بود که در راه اسلام ریخته شد.

---

[۲۳۲]- سیرة حلبی: ۲۷٤/۱

[۲۳۳]- سیرة حلبی: ۲۷٦/۱

پس از این رخداد مسلمانان رفتن به بیرون از مکّه برای ادای نماز را ترک گفته و مراسم خود را در خانه یکی از مسلمانان بنام اَرقم برگزار می کردند. و تا روزیکه با نازل شدن آیه های زیر خداوند او را به علنی کردن دعوت فرمان داد به این کار ادامه دادند « فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ »[۲۳۴]

« بدانچه دستور دریافت می کنی بانگ برآر و از مشرکان روی بگردان» و

« وَأَنذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ؛ وَاخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ »[۲۳۵]

« خویشاوندان نزدیک خویش را بیم ده ؛ و با پیروان خودت مهربان و با محبت باش».

حلبی در سیرهٔ خود می گوید: از روال این امر را در می یابیم که پیامبر تا هنگامیکه دعوت خود را در سال چهارم آشکار ساخت همچنان خود و یارانش در خانه اَرقم پنهانی نماز برگزار می کردند.[۲۳۶]

در آغاز آشکار نمودن دعوت ،قریشیان جز عمویش ابو لهب با وی مخالفتی نمی کردند. و با اینکه دعوت او را نمی پذیرفتند ولی آزاری به وی نمی رساندند، و سخن ناروایی که او را ناراحت کند نمی گفتند.

ولی پس از اینکه خدایان آنها رامورد عیبجویی و ریشخند قرار داد، و خود آنها را سفیهٔ العقل و پدرانشان را گمراه خواند، و روزی که در مسجد الحَرام مشغول عبادت بُت ها بودند گفت: ای مردم قریش بخدا که با قوم پدرتان ابراهیم مخالفت می کنید گفتند: ما این بُت ها را به عشق تقرب به خدا عبادت می کنیم خداوند نیز این آیه را نازل فرمود « قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّهُ »[۲۳۷]

«چنانچه خدا را دوست می دارید پس از من پیروی کنید و خداوند شما را دوست خواهد داشت»

---

[۲۳٤]- سوره الحجر: آیه ۹٤

[۲۳۵]- سوره الشعراء: آیه های ۲۱٤-۲۱۵

[۲۳٦]- سیرة حلبی: ۲۸۳/۱

[۲۳۷]- سوره آل عمران: آیه، ۳۱

پس از این رخداد آنها (قریشیان) نیز از وی نارحت شده وبه دشمنی و مخالفت با وی کمر همّت بستند. و روزی نزد ابوطالب رفته و به وی گفتند: ای ابوطالب فرزند برادرت خدایان ما را دشنام می دهد، و از دین ما عیبجویی می کند ،و ما را کم عقل و پدرانمان را گمراه می خواند. یا او را از ما باز می داری و یا خودت را از میان ما کنار می کشی. زیرا تو در مخالفت با وی همانند ما می باشی. ابوطالب با آنها بنرمی سخن گفت و آنها را راونه کرد.[۲۳۸]

اندکی بعد کار بالا گرفت و نام او بیش ازپیش بر زبان ها رانده می شد، و قریشیان نیزشروع به تحریک و برانگیختن یکدیگر به دشمنی وجنگیدن با وی و همچنین بریدن رابطه با وی کردند. و بار دیگر نزد ابوطالب رفته و به او گفتند: ای ابوطالب در میان ما مردی مسن با شرف و با منزلتی بالا هستی. و ما از تو خواستیم از کارهای برادر زاده ات جلوگیری کنی ولی نکردی. و ما بخدا بیش از این بر دشنام به پدرانمان و سبک مغز دانستن مان و عیبجویی از خدایانمان شکیبایی نخواهیم کرد. یا او را منع می کنی و یا با او و تو به جنگ می پردازیم تا یکی از ما هلاک شود. و خانهٔ او را ترک کردند و رفتند. این مسئله یعنی جدایی از قوم خود و دشمنی با آنها بر ابوطالب بشدّت گران آمد و مُحَمّد را خواست و به او گفت: ای پسر برادرم قوم تو نزد من آمدند و چنین چنان گفتند. بر من وخودت نگه دار و آنچه را که طاقت آنرا ندارم بر من تحمیل مکن، رسول الله که گمان برد عمویش او را سر شکسته و تنها رهایش خواهد ساخت و قادر به یاری او نیست .گفت: ای عمو بخدا اگر آفتاب را در دست راستم و ماه را در دست چپم قرار دهند که این امر را ترک کنم، تا هنگامیکه خداوند آنرا نمایان سازد، و یا در راه آن هلاک شوم ترک نخواهم کرد. سپس بغض گلویش را گرفت و گریه کرد و بر خاست و قصد رفتن کرد که ابوطالب او را فرا خواند، و گفت: بیا ای پسر برادرم، برو و آنچه را که دوست داری بگو بخدا هرگز تو را تسلیم نخواهم کرد.

---

[۲۳۸]- سیرة حلبی: ۲۸٦/۱

و بیت شعرهایی خوانداز جمله:

والله لن یصلوا الیک بجَمعِهم حتی اَوسّدُ فی التراب دفینا

بخدا آنها با همه جمعیتشان به تو دست نخواهند یافت

تا روزیکه در قبر خاک را بالش خود سازم

آنگاه قریشیان جوان خوش رویی را بنام عَمّاره بن الولید بن المُغیره (برادر خالدبن الولیدبن المُغیره) را نزد ابوطالب آورده و خواستند که او را به فرزندی بپذیرد، و بجای او مُحَمّد را تسلیم آنها کند تا او را بکشند، که با مخالفت شدید ابوطالب روبرو شدند. آنگاه ابوطالب از بنی هاشم و بنی اُلمطّلب خواست تا مُحَمّد را زیر چتر حمایت خود بگیرند، آنها نیز همگی پذیرفتند. بجز ابولهب که نسبت به مُحَمّد و همهٔ آنهایی که به او ایمان آورده بودند آشکارا دشمنی می ورزید .[۲۳۹]

از روایت بالا در می یابیم که هنگامیکه مُحَمّد دعوت خود را علنی ساخت از حمایت قدرت بسیار مهمی بهره می برده، و در دعوت خود به آن تکیه می کرده، و آن قدرت عمویش ابوطالب و سایر مردان بنی هاشم و بنی اُلمطّلَب که به ابوطالب پیوسته بودند. البته این پشتیبانی تنها بخاطر خویشاوندی بوده و نه بخاطر ایمان به او، زیرا اگر نگویم همهٔ آنها بی شک بیشترین آنها به وی ایمان نداشتند.

البته این پشتیبانی تنها در باره جان او بودو از آزار و اذیت وی توسط قریشیان نمی توانست جلوگیری کند. و این آزار ها بعدها به جایی رسید که برای رهایی از ظلم و ستم قریشیان به شماری از ایمان آورندگان به اسلام دستور داد تا مکّه را ترک کرده و به حبشه مهاجرت نمایند.

[۲۳۹]- سیرة حلبی: ۲۸۷/۱-۲۸۸

خلاصه اینکه پس از آشکار کردن دعوت مُحَمّد توانست بمدت هفت سال با استفاده از حمایت عمویش ابوطالب به تلاش و دعوت خود ادمه دهد. و در این راه هرگونه اذیت و آزار قریشیان را تحمل کند.

تا اینکه عمویش ابوطالب در سال دهم پس از آشکاری دعوت یعنی نزدیک به سه سال پیش از هجرت به مدینه در گذشت.

در همانسال همسرش خدیجه نیز درگذشت و بگفته ای سه روز بعد از مرگ ابوطالب و بگفتهٔ دیگری سی و پنج روز پیش از درگذشت او. از اینرو مُحَمّد این سال را سال اندوه نامید و خود را خانه نشین کرد و کمتر در میان مردم دیده می شد.

ولی شکی نیست که قدرت نهفته در بنی هاشم و بنی اُلمطّلَب پس از در گذشت ابوطالب همچنان باقی ماند. حتی برای شخص مُحَمّد ولی این قدرت تنها می توانست مانع کشته شدن او بدست قریشیان گردد. و آزار او همچنان ادامه یافت.

مُحَمّد در واقع با از دست دادن عمو و همسرش دو پشتیبان بزرگ را از دست داد. یکی مادی دیگری معنوی. ولی این مسئله در تصمیم و ارادهٔ او کوچکترین تاثیری نکرد. و از سویی قریشیان جسارت کشتن او را نداشتند، زیرا از انتقامجویی بنی هاشم و بنی اُلمطّلَب و پیش آمدن یک جنگ خونین در صورت کشتن مُحَمّد بیم داشتند. ولی آزار رساندن به او پس از درگذشت ابوطالب بگونه چشمگیری بالا گرفت .آنچنانکه روزی یکی از سفیهان قریش راه را بر او بسته و بر سرش خاک پاشید.

پیش از در گذشت ابوطالب چنانچه مُحَمّد می خواست کسی را به اسلام دعوت کند به پذیرفتن و گفتن اشهدان لا اله الا الله اکتفا می کرد. ولی پس از درگذشت ابو طالب چنانچه با کسی بر خورد می کرد که از اقتدار و عزت و احترامی برخوردار بود او را به اسلام دعوت می کرد، و افزون بر گفتن لا اله الا الله از وی می خواست که از او در برابر دشمانش پشتیبانی کند تا بتواند دعوت خود را منتشر سازد. حتی چنانچه این قدرت

و پشتیبانی از کسانی غیر قریشی باشد، زیرا از قریشیان ناامید شده بود که اذیت وآزار او را پس او درگذشت ابوطالب دو چندان کرده بودند.

از اینرو نیاز به کسب پشتیبانی دیگر قبایل عرب بگونه ای اجتناب ناپذیر در وی فزونی یافت. و نخستین اقدام او در تحقّق این هدف عرضه کردن اندیشه ها و افکارش بر قبیلهٔ بنی شقیف بود. و برای این کار به شهر طائف مرکز این قبیله مسافرت نمود ولی در آنجا نیز با استهزا و ریشخند و آزار بزرگان و خود افراد این قبیله روبروشد.

بزرگان این قبیله عبارت بودند از سه برادر عبد یالیل بن عَمرو بن عُمَیر، مسعود بن عمر و بن عُمَیر و حبیب بن عمر وبن عُمَیر،که پس از اینکه مُحَمّد در برابر آنها ادّعای پیامبری کرد و پشتیبانی آنان را برای پیشرفت دعوت خود در خواست نمود، یکی از آنها به او گفت: چنانچه براستی خداوند تو را فرستاده باشد، و دومی گفت: آیا بجز تو کسی نبود که خداوند بفرستد؟ سومی گفت: سوگند به خدا که با تو کلمه ای سخن نخواهم گفت.

گفتن این جمله که آیا بجز تو کسی نبود که خداوند بفرستد، نشانه اینست که مُحَمّد نزد اعراب جزو مردان بزرگ و سرشناس بحساب نمی آمد. و از مردم عادی بشمار می رفت. و این مسئله با آنچه که در قرآن آمده است برابری می کند « وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ »[۲۴۰] « گفتند چرا این قرآن بر مردی بزرگ از این دو شهر فرود نیآمد»

در اینجا منظور از دوشهر مکّه وطائف است و مکّه معروف به اُم القری(مادر شهرها) بوده است. هنگامیکه مُحَمّد از کمک بنی ثقیف ناامید شد تصمیم گرفت به هنگام آمدن حَج اندیشه و هدف های خود را برقبایل عرب که برای حَج به مکّه می آیند، عرضه کند.

ابن هاشم در سیرهٔ خود از قول ابن اسحق می گوید: رسول الله به هنگام فرا رسیدن موسم حَج ، نزد یکایک قبایل عرب گرد آمده در مکّه می رفت و آنها را بسوی خدا دعوت می کرد، و به آنها می گفت که فرستاده و پیامبر خداست.

۲۴۰- سوره الزخرف: آیه ۳۱

زید بن أشلَم در این باره خاطرهٔ خود را چنین بازگو می کند: به هنگام جوانی همراه پدرم در مِنی ایستاده بودم دیدم که رسول الله به اقامتگاه های قبایل عرب سر می زد و چنین می گفت: ای بنی فلان من فرستادهٔ خدایم و او به شما دستور می دهد که جز او کسی را ستایش نکنید، و به من ایمان بیاورید، و سخنانم را باور دارید، و از من پشتیبانی کنید. در پی او مرد دیگری بود که هر گاه پیامبر سخنانش را پایان می داد، او آغاز بسخن می کرد و می گفت: ای بنی فلان این مرد شما را به کنار نهادن لات و عُزّی و هم پیمانان جِن شما از طایفهٔ بنی مالك بن اَقیش دعوت می کند. و جز بدعت و گمراهی چیزی در سر ندارد. از او اطاعت نکنید و به او گوش ندهید. از پدرم پرسیدم: این مرد کیست؟ گفت: این عموی او عبدالعّزی بن عبد الُمطّلَب، ابولهب است. [۲۴۱]

سپس نزد دیگر قبیله های عرب رفته و اندیشه ها ی خود را عرضه کرد، ولی کسی او را نپذیرفت و برخی با وی با گستاخی رفتار کردند و به او گفتند: خاندان و قبیلهٔ ات، تو را بهتر از هر کس دیگر می شناسد وگرنه از تو پیروی می کردند. [۲۴۲]

برخی نیز در برابر ایمان به وی خواستار جانشینی او شدند، ولی او نپذیرفت، و آنها نیز دست رد بر سینهٔ او زدند.

از عبدالله بن عباس روایت شده است: روزی پیامبر در حالیکه ابوبکر و علی همراه او بودند با شماری از قبیلهٔ شیبان بن ثعلبه روبرو شد، که عبارت بودند از مفروق بن عَمرو، هانی بن قَبیصه، مثنی بن حارثه شیبانی و نعمان بن شریك ، ابوبکر از مفروق بن عَمرو پرسید قدرت دفاعی شما چگونه است؟ پاسخ داد: از ما کوشش، و هر قومی اقبالی دارد. ابوبکر دوباره پرسید: چگونه است جنگ میان شما و دشمنتان پاسخ داد: رویارویی بی اندازه خشمگین، و رویارویی مان به هنگام خشمگینی بی اندازه شدید آنچنان است که، اسبان را بر فرزندان و اسلحه را بر شترهای باردار ترجیح می دهیم. و پیروزی از سوی

[۲۴۱] - سیرة ابن هشام: ۴۲۲/۲-۴۲۵

[۲۴۲] - سیرة حلبی: ۳/۲

خداوند گاهی برای ما و گاهی علیه ما است. سپس ابوبکر رسول الله را به آنها معرفی کرد، آنها از وی پرسیدند دعوت تو از برای چیست ای برادر قریشی؟ رسول الله گفت: دعوت بر این می کنم که شهادت داده شود که خدایی بی شریک جز او نیست. و من فرستادهٔ اویم و مرا پناه دهید و یاریم کنید، زیرا قریش به امر خدا پشت نمود و پیامبر او را تکذیب کرد. و باطل را بجای حق پذیرفت و خداوند است که بی نیاز و سزاوار ثنا است.

مفروق گفت: دیگر از برای چیست ای برادر قریشی؟ رسول الله پاسخ داد: « قُلْ تَعَالَوْاْ أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلاَّ تُشْرِكُواْ بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَلاَ تَقْتُلُواْ أَوْلاَدَكُم مِّنْ إمْلاَقٍ نَّحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ وَلاَ تَقْرَبُواْ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ وَلاَ تَقْتُلُواْ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللّهُ إِلاَّ بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ».[۲۴۳]

«بگو: بیایید تا آنچه خداوند بر شما حَرام ساخته است بر شما بخوانم، اینکه چیزی را با خدا شریک مکنید، و به والدین خود نیکی کنید و فرزندان خود رااز بیم تنگدستی مکشید، ما شما و ایشان را روزی می دهیم، و به کارهای زشت ازپنهان و آشکارش نزدیک مشوید. و انسانی را که خداوند کشتنش را جز به سزاواری حَرام نموده است مکشید، اینها است آنچه خداوند شما را بدان سفارش میکند تا شاید با عقل درک کنید».

مفروق گفت این کلام یک کلام زمینی نیست اگر زمینی بود آنرا می شناختیم، دیگر از برای چیست این دعوت ای برادر قریشی؟ رسول الله چنین تلاوت کرد« إِنَّ اللّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالإِحْسَانِ وَإِيتَاء ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاء وَالْمُنكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ».[۲۴۴]

«خداوند فرمان می دهد که داد و نیکی و بخشش به خویشاوندان کنید و از کار زشت و ناشایست و ستم نهی می فرماید باشد که پند بپذیرند».

---

[۲۴۳]- سوره الانعام: آیه ۱۵۱
[۲۴۴]- سوره النحل: آیه ۹۰

مفروق گفت: توبه اخلاق شایسته و کارهای نیک دعوت می کنی آنهایی که تو را تکذیب کردند، و به تو پشت کردند، بی خردی کردند. هانی بن قبیصه گفت: سخنانت را شنیدیم ای برادر قریشی ولی اینکه ما دین خود را ترک کنیم و با یک جلسه از تو پیروی کنیم عاقبت خوشی نخواهد داشت و بی خردی است. و نباید شتاب کرد. در پس ما قومی هستند که ما از اینکه بدون آگاهی آنان پیمانی ببندیم خشنود نیستیم، ولی ما و تو باز می گردیم و فکر می کنیم. مثنی بن حارثه گفت: ای برادر قریشی به سخنانت گوش فرا دادیم و پاسخ ،همین سخن هانی بن قبیصه است. ولی اگر دوست داری که در مناطق این سوی آب های کسری از تو پشتیبانی و یاری کنیم آماده ایم، زیرا ما با کسری پیمان بسته ایم که حادثه ای بوجود نیاوریم. و حادثه سازی را نیز پناه ندهیم و بنظر من این چیزی که تو ما را به سوی آن دعوت می کنی مورد خوشنودی پادشاهان نمی تواند باشد. رسول الله گفت: پاسخ بدی ندادید و راستگو بودید، و کسی می تواند به دین خدای عِزّ وَجَل یاری برساند که بر آن احاطه داشته باشد، چیزی نمانده است که ببینید که خداوند شما را وارث سرزمین ها و دارایی های آنها کند و زنانشان را فرش شما سازد، و شما خدا را تسبیح و تقدیس خواهید کرد. نعمان بن شریک گفت: پروردگا را تحقّق بخش و رسول الله چنین تلاوت نموندند« يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا ؛ وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُّنِيرًا ؛ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ».[۲۴۵]

«ای پیامبر ما تو را گواه و مژده دهنده و هشدار دهنده فرستاده ایم. و مردم را به سوی خدا فرا خواننده و با اجازه او و چراغی تابان. و به مؤمنان مژده بخششی بزرگ از جانب خدا بده» سپس رسول خدا برخاست و رفت.[۲۴۶]

هنگامیکه قبیلهٔ بکربن وائل برای حَج وارد مکّه شد، رسول الله به ابوبکر گفت مرا به آنها معرفی کن. ابوبکر همراه پیامبر نزد آنها رفت و او را معرفی کرد پیامبر پرسید: شمار

[۲۴۵]-- سوره : الاحزاب، آیه های ٤٥-٤٧

[۲۴٦]- سیرة حلبی: ٢/٥-٤

شما چند تن است؟ گفتند: بسیار همچون شبنم. پیامبر پرسید: نیروی دفاعی شما چگونه است؟ گفتند: هیچگونه آمادگی دفاعی نداریم، در مجاورت فارس قرار گرفته ایم نه از آنها حفاظتی می کنیم و نه علیه آنها به کسی اَمان می دهیم. پیامبر گفت: چنانچه خداوند شما را تا آن هنگام که خانه های آنها را به چنگ بیاورید، و زنانشان را به نکاح خود در آورید، و فرزندان آنها را بردۀ خود سازید زنده بدارد. این حق خداوند را بگردن می گیرید که او را سی و سه بار تسبیح کنید، و سی و سه بار حمد کنید، و سی و سه بار تکبیر بگویید؟ از او پرسیدند تو کیستی؟گفت: من پیامبر خدا، پس ابو لهب از کنار آنها بگذشت، از او پرسیدند آیا این مرد را می شناسی؟ گفت: آری. پس او را از گفته هایش آگاه ساختند گفت: به سخنانش توجهی نکنید او دیوانه ایست که هذیان می گوید.گفتند این را از گفته هایش در بارۀ فارس احساس کردیم.[۲۴۷]

در اینجا می توانیم بخوبی به هدفهای مُحَمّد از دعوت خود و بر پایی اسلام پی ببریم، و پیش از این نیز بارها خودش به آن اشاره کرده بود. و ما پیش از این آنرا بررسی کردیم. در این دو نشستی که مُحَمّد با شیبان بن ثعلبه و بکر بن وائل داشته، هنگامیکه دید که چگونه این اشخاص از فارس اطاعت می کنند و آنرا بزرگ و پر توان می دانند، در سخنان خود با آنها به مسائل تشویق کننده معنوی مانند بهشت و نعمت های بی پایان آن و مسائل مادی روی آورد، و چیزهایی گفت،و بگونه ای به آنها وعده داد،که اگر از وی پیروی کنند و به دنبالش بیایند، سرزمین فارس و ذخایر و دارایی های آنرا از آن خود خواهندکرد.وخانه های آنها را اقامتگاه خود ساخته، و زنانشان را به نکاح خود در خواهندآورد،وفرزندان آنها را کنیز و غلام خود خواهندکرد.وبا این سخنان هدف واقعی خودش از این دعوت راآشکارساخت که پیش از این نیز به آن اشاره وگفته بوده : دستی به من بدهید تا با آن اعراب را مالك شوید، و عجم ها را به اطاعت خود در آورید.

---

[۲۴۷]- سیرة حلبی:۵/۲

او همچنین به کار ادامه داد و با سران یا مردم هر قبیله ای که روبرو می شد به آنها می گفت: من کسی را به کاری وادار نمی کنم هر کس دعوت مرا پذیرفت که چه بهتر و هر کس نپذیرد او را وادار نخواهم ساخت.

من تنها خواهان پشتیبانی جانم می باشم، تا بتوانم دستورات پروردگارم را تبلیغ کنم. ولی هیچ یک از این قبایل او را نپذیرفتند. [۲۴۸]

این گفته ها نشان می دهند که وی به حفاظت از جانش بسنده می کرده و نیازی برای ایمان آوردن نمی دیده، زیرا بخوبی می دانست که ادامهٔ این تبلیغ در پایان و با گذشت زمان به گرد آوردن پیروان و یارانی بدور او خواهد انجامید. و بی شک شمار آنان به آرامی و گذشت زمان رو به فزونی خواهد گذاشت، و تبدیل به یک نیروی پر توان برای وی خواهد شد، و او را از قبیلهٔ پشتیبان خود بی نیاز خواهد ساخت. و این قبیله ای که پشتیبان وی بوده و اکنون با قدرت فزاینده و خطرنا ک او روبرو می باشد، دو راه بیشتر در برابر خود نخواهد دید. یا به او ایمان بیاورد، و یا او آنها را با زور وادار به ایمان خواهد کرد.

در گیرودار این جستجو و کوشش برای یافتن یک پشتیبان، ناگهان نور امید از سپیده دم اُفق یثرب (مدینه) پر تو افکند، که تا هنگام مهاجرتش به آن آثار آن برای دشمنانش پدیدار نگشت. در آن هنگام دو قوم ساکن مدینه بودند یکی اهل کتاب که یهودیان بنی قُرَیضَه و بنی النظیر و بنی قینقاع بودند، و دیگری بُت پرست که أوس و خَزّرَج از قبایل عرب یمن، و بدلیل قدرت روز افزون قبایل أوس و خَزّرَج یهودیان خود را ناچار دیدند که با این دو قبیله هم پیمان گردند، تا از شَر آنها دور بمانند.

از آنجاییکه یهودیان اهل کتاب بودند، هر گاه که میان آنها و این دو قبیله ناسازگاری روی می داد، آنها را تهدید می کردند و به آنها می گفتند: زمان آن اکنون فرا رسیده است که خداوند پیامبری را بفرستد تا دوشادوش او، شما را همچون مردم أرم و عاد

---

[۲۴۸]- سیرة حلبی: ۵/۲

کشتار کنیم. البته منظور یهودیان از این وعده ووعید، پیامبری از میان اعراب نبوده ، بلکه پیامبری از میان قوم خودشان (بنی اسراییل) که تو را ت بشارت او را می دهد و نام او مسیح است، و هنوز هم در انتظار او بسر می برند، و منظور آنها از این گفته ها در واقع ترساندن أوس و خَزّرَج بوده، و نمی دانستند که این مسئله از جمله عواملی خواهد بود که پیروزی دعوت مُحَمّد را تضمین و پایه گذاری خواهدکرد،این پیروزی از نخستین بیعت عَقبَه آغاز گردید.

عَقبَه بمعنی گذرگاه صعب العبور کوهستانی است، و عَقبَه ای که ما اکنون در بارۀ آن آغاز سخن می کنیم، گذرگاهی است میان مِنی و مکّه، در چهار کیلومتری مکّه که حاجیان در آنجا سنگ پرتاب می کنند (رمی جمره) و به آن نام (جَمَرۀ عَقبَه) داده اند و برای کسی که از مکّه قصد مِنی می کند در سوی چپ راه قرار گرفته است ، و امروز مسجدی که نام مسجد بیعت را بر آن نهاده اند در آن بر پا شده است.

در این جایگاه مُحَمّد با شماری از قبیلۀ خَزّرَج که در راه حَج بودند برخورد کرد، ابن اسحق در سیرۀ ابن هشام می گوید: عاصم بن عمر بن قتاده، و اواز بزرگان قوم خود برای من روایت کرد:هنگامیکه رسول الله با آنها بر خورد کرد از آنها پرسید: شما که هستید ؟ گفتند شماری از خَزّرَج.گفت از موالی یهود؟ گفتند آری: پس آنها را دعوت به نشستن کرد و اسلام را بر آنها عرضه کرد، و آیات چندی از قرآن برای آنها خواند، و خود را پیامبر خدا معرفی کرد.

از آنجاییکه یهودیان هنگام برخورد و درگیری با افراد قبیله های أوس و خَزّرَج وعدۀ نزدیک شدن زمان ظهور پیامبری بنام مسیح را به آنها می دادند که همراه او همۀ آنها را تار مار و قتل عام خواهند کرد، این سخنان مُحَمّد در آنها موثر افتاد و بیکدیگرگفتند: این همان پیامبری است که یهودیان وعدۀ او را می دهند، پس بشتابیم به یاری او پیش از اینکه یهودیان بر ما پیشی جویند. و سخنان او را بزودی پذیرفتند، وبه اسلام گرویدند. و

به او قول دادند که گفته های او را به گوش قوم خود خواهند رساند. و اسلام را برآنهاعرضه خواهندکرد،وچنانچه بپذیرندگرامی ترازتومردی وجود نخواهدداشت.
سپس باایمان به اسلام به سرزمین خود بازگشتند،وشمارآنان شش تن بوده ولی به روایتی هیچگونه بیعتی انجام نگرفت، و زمان دیدار دوباره به سال آینده افتاد. [۲۴۹]
بگفتهٔ ابن اسحق هنگامیکه این شش تن به مدینه بازگشتند، قوم خود را از داستان رسول الله آگاه ساختند، و آنها را به اسلام دعوت کردند، و خانه ای از خانه های انصار نماند که در آن یاد رسول الله نشود.[۲۵۰] و در واقع اسلام پیش از آنکه مُحَمّد به مدینه بیاید این شهر را فرا گرفته بود، البته به همان دلیلی که از آن یاد کردیم.
ابن اسحق می گوید: در موسم بعدی حَج دوازده تن از انصار با وی در عَقبَه که به عَقبَه اول معروف است ملاقات کردند، و با او بیعت کردند.که معروف به بیعت نساء است. یعنی بیعتی که درآن در خواست پشتیبانی و یا تکلیف به جنگ نشده است. ابن اسحق می گوید هنگامیکه دوازده تن یاد شده به مدینه باز گشتند رسول الله همراه آنها مُصعَب بن عمیر را روانه کرد تا به آنها قرآن و اسلام و فقه تعلیم دهد.[۲۵۱]
در عُقّبهٔ دوم که در واقع سنگ بنای اسلام بشمار می رود، و بدون آن نه هجرتی اتفاق می افتاد و نه اسلامی پای می گرفت ، پیامبر قرارملاقات محرمانه ای در پایین عَقبَه با انصار گذاشت، و آنها شبانه و پنهانی به آنجا آمدند و در انتظار او نشستند، و شمارشان هفتاد و پنج تن بود، که دو زن نیزدرمیان آنها دیده می شد: هنگامیکه پیامبر آمد عمویش عباس بن عبدالُمطّلِب او را همراهی می کرد.[۲۵۲] و در روایتی رسول الله پیش از آنها بهمراه ابو بکر و علی به محل قرار آمد و به انتظار آنها نشست[۲۵۳] و این بار بیعت بگونهٔ

[۲۴۹]- سیرة ابن هشام: ۲/۴۲۸-۴۲۹
[۲۵۰]- سیرة ابن هشام: ۲/۴۳۰
[۲۵۱]- سیرة ابن هشام : ۲/۴۳۴
[۲۵۲]- سیرة حلبی : ۲/۱۵
[۲۵۳]- سیرة حلبی : ۲/۱۵-۱۶

همه جانبه ای صورت گرفت و انصار همهٔ دستورات اسلامی مُحَمّد را پذیرفتند، و به او قول دادند که در راه اسلام با هر کس که لازم باشد جنگ کنند.

مُحَمّد نیز قول متقابل داد. ابن اسحق از قول عاصم بن عمر و بن قتاده چنین نقل می کند: هنگامیکه مردم برای بیعت با رسول الله گرد آمدند، عباس بن عباده بن نضله انصاری گفت: ای مردم خَزّرَج آیا می دانید برای هدفی با این مرد بیعت می کنید؟ گفتند: آری، گفت: شما با او برای جنگ با مردم سُرخ و سیاه بیعت می کنید. اگر می بینید که با کشته شدن بزرگانتان و از دست دادن اموالتان او را تسلیم خواهید کرد، از هم اکنون می گویم که این ننگ دنیا و آخرت را در بر خواهد داشت. و اگر می دانید که با پذیرفتن همهٔ دشواری ها به پیمان خود با وی وفا خواهید کرد خیر دنیا و آخرت نصیب شما خواهد شد. حاضران گفتند ما با پذیرفتن این دشواری ها با او بیعت می کنیم، سپس به پیامبر رو کرده پرسیدند: ای رسول الله این چه سودی برای ما خواهد داشت گفت: بهشت گفتند: دستت را پیش بیاور تا به تو بیعت کنیم. [۲۵۴]

منظور عباس بن عباده از جنگ با مردم سرخ و سفید، مردم فارس است که رنگشان روشن و موهایشان به سرخی می گرایید. و از سیاه ، مردم عرب است که رنگ تیره و موهای سیاه دارند. و در واقع مُحَمّد انتظار یک چنین چیزی را نداشت و بی شک این گفتهٔ عباس بن عباده او را مانند تشنه ای که به آب گوارا می رسد خوشحال و خشنود کرده بود. زیرا او تنها انتظار حمایت از شخص خودش راداشت و اکنون می بیند که آنها با او برای جنگ با همه بیعت می کنند، آنچه که در این بیعت مایه کمی درنگ است، گفتهٔ ابوهیثم بن التیهان است « ای رسول الله میان ما و آن قوم (منظور یهودیان است) رشته هایی است که ما آنها را خواهیم برید، آیا چنانچه این را کردیم و خداوند امر تو را ظاهر نمود به سوی قوم خود باز خواهی گشت و ما را رها خواهی ساخت؟» [۲۵۵]

---

[۲۵٤]- سیرة ابن هشام : ٤٤٦/٢

[۲۵۵]- سیرة حلبی: ١٥/٢-١٦

معلوم نیست که چرا این بیعت باید موجب بریدن رابطه و عهد و پیمان با یهود یا و پشت پا زدن به اتحاد با آنها شود، زیرا تا آن زمان هیچگونه دشمنی میان مُحَمّد و یهودیان وجود نداشته که موجب پشت کردن به عهدها و قراردادها با آنها شود. بلکه این کُفّار قریش بودند که درآن زمان دشمنان مُحَمّد در میان اعراب بشمار می رفتند.

شاید ابوهیثم می دانست که اگر با مُحَمّد بیعت کنند بر یهودیان در پیروی از وی پیشی خواهند گرفت. و این بمعنی اعلام دشمنی خود نسبت به یهودیان می باشد.

زیرا همانگونه که پیش از این یادکردیم، یهودیان همواره آنها را به نزدیک شدن زمان ظهور پیامبری که همراه وی آنها را همچون عاد و إَرم کشتار و نابود سازد، تهدید می کردند. و این بیعت درحقیقت برای آنها حالت این را خواهد داشت که به یهودیان بگویند: این همان پیامبری است که ما را به او تهدید می کردید، و ما در پیروی از وی بر شما پیشدستی کردیم و این ما هستیم که شما را همچون عاد و إَرم کشتار خواهیم کرد.

مُحَمّد در پاسخ وی گفت: بلکه خون من و شما یکی است. ریخته شدن خون شما ریخته شدن خون من است، می جنگم با آنکه علیه او می جنگید، و صلح می کنم با آنکه با وی صلح می کنید.[۲۵۶] وبا این گفته در واقع تصمیم خود را به دشمنی با یهودیان ازآن تاریخ اعلام نمود.

پس از انجام بیعت مُحَمّد دوازده تن سرکرده (نقیب) از میان انصار بر گزید . ابن اسحق می گوید: رسول الله گفت: دوازده تن از میان خود برگزینید و به من بشناسانید. نه تن از خَزّرَج و سه تن از أوس.[۲۵۷]

سپس به این دوازده تن گفت شما کفیل قوم خود هستید دقیقاً همانند کفالت حواریون عیسی بن مریم و من بر قوم خودم (منظورش مسلمانان) کفیل هستم. همه گفتند: آری[۲۵۸]

---

[۲۵٦]- سیرة حلبی: ١٧/٢

[۲۵۷]- سیرة ابن هشام: ٤٤٣/٢

[۲۵۸]- سیرة ابن هشام: ٤٤٣/٢

این مسئله نشان می دهد که حالت روانی مُحَمّد در پی این بیعت دگرگون گردیده، زیرا در حالیکه پیش از این در دعوت خود به سوی خدا به تحمل آزار و بخشایش بسنده می کرده ولی ناگهان و پس از بدست آوردن این بیعت میل او به خشونت و جنگ آشکار شد، بگونه ای که می توان گفت که این بیعت نخستین گامی بود که طرز تفکری خشن و جنگی را پایه نهاد . و بهترین دلیل بر این ادّعا گزینش دوازده تن از انصار بعنوان سرکرده از سوی او می باشد، و شکی نیست که این گزینش به هدف بر پا کردن یک سپاه می باشد، و در حقیقت یک سازماندهی نظامی بشمار می رود. زیرا هر یک از این دوازده تن سرپرست بخشی از مردم خودش خواهد بود، که در واقع هر کدام از آنها یک واحد نظامی را تشکیل خواهند داد، که به هنگام نیاز (بروز جنگ) فرا خوانی و سازماندهی آنها از سوی سرکردگانی که برگزیده بود، و با وی مستقیماً در ارتباط خواهند بود بسیار سریع و منظم انجام خواهد گرفت.

آنچه گفتهٔ ما را در این زمینه تأیید می کند مهاجرت فوری او، سه ماه پس از انجام شدن بیعت از مکّه به مدینه است. که با رسیدنش به مدینه فوراً نخستین آیه جنگ را نازل کرد « أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ ».[۲۵۹]

« به آنانکه با آنها جنگیده می شود و بر آنها ستم وارد شده است اجازه داده شد و خداوند بر یاریشان توانا است).

در این باره زمخشری در الکشّاف می گوید: مشرکان مکّه اصحاب رسول الله را بشدّت رنج و آزار می دادند، و آنها زخمی شده یا مضروب نزد او می آمدند، و تظلّم می کردند، و او به آنها می گفت:مهاجرت کنید، هنوز به من دستور جنگ داده نشده است. تا اینکه به مدینه مهاجرت کرد و این آیه بر او نازل شدکه نخستین آیه ایست در زمینهٔ

[۲۵۹]- سوره الحج: آیه ۳۹

مجاز شدن قتال (جنگ) که پس از هفتاد و چندآیه که در آنها جنگ را تحریم می کرده نازل شده است.[260]

البته این اجازه ای که در این آیه صادر شده است برای جنگ دفاعی است، زیرا نیروی مُحَمّد هنوز بگونه شاید و باید توانمند نشده بودکه بتواند با آن به دشمنانش حمله کند .ولی سپس که نیروی کافی راگرد خود فراهم نمود دستور جنگ تعّرضی وتهاجمی را نیز داد.وجنگ همه جانبه را اعلام نمودوتمام پیمان ها و قرار دادهای خودرا با مشرکان آنگونه که درسورهٔ التوبه آمده است شکست وبه کناری نهاد.[261]

روزی که قریشیان طی نشستی در (دارالندوه)[262] تصمیم به کشتن دسته جمعی مُحَمّد گرفتند، مُحَمّدهمانروز از سوی جاسوسان عباس بن عبد اُلمطّلَب از این تصمیم خبردار شد. و تصمیم به مهاجرت به مدینه گرفت، و به هنگام نیمروز رهسپار منزل ابوبکر شد و تا پاسی از شب در آنجا بماند. و علی را نیز خبردار ساخت و از او خواست که هنگام شب بر بالین او بخوابد، و خود را با بُرد سبز حضرموتی مخصوص مُحَمّد بپوشاند، تا قریشیان گمان ببرند که آنکه خفته است مُحَمّد است، واو بتواند شب هنگام به همراه ابوبکر وبه آسودگی مکّه را ترک کند، زیرا قریشیان در(دارالندوه) به هنگام مشاوره درباره کشتن مُحَمّد تصمیم گرفته بودند از هر قبیله ای جوانی برگزیده شود، و همگان بگونه دسته جمعی به او حمله ور شده و هر یک ضربتی را بر او وارد سازند و او را بکشند، و خون او میان همهٔ قبایل عرب تقسیم شده و کشنده اومشخص نشود. که البته این کار نمی تواند انجام شود، مگر در روز روشن و در برابر شاهدان کافی، پس ازاین ادّعا ازسوی راویان که آنها می خواستند شب هنگام و در حا ل خواب به او یورش ببرند و او را بکشند نمی تواند درست باشد، و خوابیدن علی در رختخواب وی سبب می شد که افراد مسلّحی که برای کشتن وی آمده بودند تا هنگام صبح منتظر بمانند، تا خانه را

---

[260]- الکشّاف: تفسیرآیه۳۹ از سوره حج

[261]- سوره توبه ۱-۲۸

[262]- مجلس شورای قبیله ای- مترجم

ترک کند و سپس او را بکشند، زیرا علی بخوبی می دانست و مطمئن بود که خوابیدن در رختخواب مُحَمّد و رفتن زیر بُرد او، سبب خواهد شد که قریشیان که درون خانه را از لای درز درب خانه و یا بالای دیوار خانه زیر نظر دارند، گمان کنند که مُحَمّد درزیر بُرد خوابیده است. و از اینرو تا روشن شدن هوا درانتظار او خواهند ماند، و هنگامیکه خانه را ترک کند اقدام به کشتن او خواهند نمود. و البته این مسئله هیچگونه خطر جانی برای علی نمی توانست در بر داشته باشد، و این ادّعا که علی جانش را در راه مُحَمّد می خواسته فدا کند و آنرا یکی از کرامات علی بحساب می آورند اصلاً درست نیست.

وقتی به سیرهٔ ابن هشام می نگریم می بینیم که مُحَمّد پیش از ترک خانه آن هم از راه دیوار و نه درب عادی[۲۶۳] به علی گفت« از آنها آزاری به تو نخواهد رسید». از این گفته در می یابیم که مُحَمّد بخوبی می دانست که قریشیان او را در حال خواب نخواهند کشت، بلکه منتظر خواهند ماند تا صبح هنگام خانه را ترک کند، و وقتی ببینند که علی از خانه بیرون آمده بی شک او را نخواهند کشت. زیرا هدف مُحَمّد است و نه علی. و از سویی دیگر چنانچه مُحَمّد احساس می کرد که این کار کوچکترین خطر جانی برای علی در بردارد هرگز به او دستور خوابیدن در رختخواب خود، و پوشاندن خود با بُرد شناخته شدهٔ خودش نمی کرد.

زیرا علی دوست داشتنی ترین مردم نزد او بود. او هم پسر عمویش می باشد و هم دست پرودهٔ او و بازوی راست و قوی او. و همهٔ این مهر ورزی ها به علی بخاطر ایمان پاک و اطاعت بی چون و چرا و کورکورانه او از وی بود. و منظور مُحَمّد تنها سرگرم کردن قریشیان تا هنگام فرا رسیدن بامداد بود، تا فرار او را آسانتر و بی خطرتر سازد.

در بارهٔ این رخداد در روایتی آمده است: آنها (یعنی قریشیان) از لای درز درب خانه به او نگاه می کردند و گمان می بردند که او مُحَمّد است. زیرا بُرد شناخته شدهٔ مُحَمّد را می دیدند و بخود می گفتند: بخدا این مُحَمّد است که خوابیده و بُردَش را بر خود

---

[۲۶۳]- سیرة حلبی: ۲۸/۲

کشیده تا اینکه صبح شد و هوا روشن گشت، و علی از رختخواب بیرون آمد. آنگاه فهمیدند که آن شخص خوابیده مُحَمّد نبوده [۲۶۴]

در روایتی: وقتی صبح شد بسوی او رفتند و دیدند که علی است از اوپرسیدند: یار تو کجا است؟ گفت نمی دانم.[۲۶۵] و در روایتی آنها از دیوار خانه بالا رفتند، و با شمشیرهای آخته وارد خانه شدند. علی از جایش پرید و آنها او را شناختند و گفتند: این تویی؟ یارت کجا است؟ گفت: نمی دانم. و در روایتی از او پرسیدند: یارت کجا است؟ گفت نمی دانم پس او را از خانه بیرون آورده و کتک زدند، و ساعتی او را زندانی و سپس رها ساختند [۲۶۶] در مورد پناه بردن به غاری در کوه ثور روایت های سرشار از دروغ و معجزه های عجیب و غریب فراوان است، ابتدا باید گفت که این کوه در جنوب مکّه واقع شده است و این دقیقاً بر خلاف موقعیت جغرافیایی مدینه است، که در شمال مکّه می باشد. و نشان می دهد که مُحَمّد برای گمراه کردن مکّیان این محل را انتخاب کرده است، زیرا می دانست که قریشیان که می دانند مقصد او مدینه است، و در قسمت های شمال مکّه به دنبال او جستجو خواهند کرد، و چون مایوس شوند از پیگرد دست کشیده، و او خواهد توانست با خیال راحت راه خود را به سوی مدینه دنبال کند. و داستان های تار عنکبوت که بدستور خداوند بر دروازۀ غار تنیده شد،و کبوترهایی که آمدند بر سر در ورودی آن لانه ساختند، و تخم و جوجه تولید کردند، جز گزافه گویی و یاوه گویی چیزی دیگری نیست. زیرا این غار از سوی قریشیان جستجو نشد، وکسی برای یافتن مُحَمّد به آنجا نرفت، و از سویی دیگر بر پایه روایت ابن هشام از قول ابن اسحق: پس از رسیدن رسول الله و ابو بکر به غار کوه ثور در پایین مکّه، ابو بکر از فرزندش عبدالله خواست تا به گفته های مکّه گوش فرا دهد و شب هنگام آنها را از تصمیمات مکّیان با خبر سازد.

---

[۲۶۴]- سیرة ابن هشام: ٤٨٣/٣، سیرة حلبی: ٢٨/٢

[۲۶۵]- سیرة حلبی: ٢٨/٢

[۲۶۶]- سیرة ابن هشام: ٤٨٥/٢

در این میان اسماء دختر ابوبکر شب هنگام برایشان آذوقه می برد ، مدت اقامت آنها در غار سه شبانه روز بوده ، و در این میان قریش صد نفر شتر، جایزه برای دستگیری مُحَمّد تعیین کرد.

عامربن فُهَیره خدمتکار ابوبکر گوسفندان و بزان را می چرانید و شب هنگام گوسفندان ابوبکر را به نزدیک غار می برد، و برای رسول الله و ابوبکر شیر می دوشید و یا گوسفندی را برای خوراک آنان سر می برید ، و چون عبدالله بن ا بی بکر به مکّه باز می گشت او هم برای رد گم کردن به دنبال او روانه می شد [۲۶۷] این روش زندگی مُحَمّد و ابوبکر در درازای این سه شبانه روز درغار یاد شده بوده ، که همینگونه که می بینیم زندگی چندان سختی نبوده، و تنها مسئله ای که آنها را نگران می کرده خطر آشکار شدن محل پنهان شدن آنها بوده است.

---

[۲۶۷]- سیرة ابن هشام: ۲/٤٨٥- ٤٨٦

مُحَمّد در مدینه

رسیدن مُحَمّد به مدینه با داشتن راهنما هشت روز به درازا کشید، و این نشان می دهد که شتاب زیادی در این کار بخرج داده اند. با اینکه راهنما از روی احتیاط به جای راه اصلی راه ساحلی را انتخاب نموده بودکه طولانی تر است.

مُحَمّد پس از رسیدن به مدینه نخستین کاری که کرد در همان جاییکه شترش بر زمین نشست و پیش از این چگونگی آنرا بیان کردیم مسجدی بنا کرد.

در آن هنگام از مسجد مانند امروز تنها برای عبادت استفاده نمی شده ، بلکه جایگاهی بوده برای هر چیزی که با دعوت به اسلام می توانسته به پیشرفت این جنبش کمک نمایدو راهش را هموار سازد.

افزون بر اینکه پیامبر نمازهای پنجگانه را در آن برگزار می کرد، همه مسائل مهمی را که برای او پیش می آمد در آن نیز مورد بحث و مشاوره قرار می داد ، و خطبه ای پیرامون

آن اجرا می کرد، بجز روزهای جمعه که در آن نماز گروهی انجام می شد و خطبه ای ویژه آن روز خوانده می شد.

قضاوت در زمینه های حل مشکلات و دعواها و درگیریهای میان مسلمانان نیز در همان مسجد انجام می گرفت . و از اینرو می توان آنرا بگفتۀ امروزی دادگاه و یا دادگستری نیز نامید.

بطور خلاصه مسجد مرکز فرماندهی و حکومت بوده و در آن همۀ مسائل حکومتی در آن زمان مانند ایجاد سپاه و واحدهای نظامی و تعیین افراد و سرکردگان صورت می گرفته، و آنچه که در طی درگیریها و جنگ ها از اموال و اسیر زن ومرد به چنگ و غنیمت گرفته می شده به مسجد آورده می شد، و مُحَمّد پس از جدا ساختن و برداشتن سهم خود و خدا (خُمس) باقیمانده را میان افراد سپاه بخش می کرد، و از این نظر می توان آنرا یک قرارگاه نظامی نیز دانست.

از سویی دیگر حالت یک انجمن را داشت که با یارانش در آن هر روز گرد هم آمده و گفتگو می کردند، و فقیران مسلمان که جایی برای خوابیدن نداشتند نیز شبها را در آن می گذراندند، و زیر سقف آن می خوابیدند. و از این نظر خانه بینوایان نیز بوده و از آنجاییکه اموال و مالیات های بدست آمده در آن گردآوری می شدند، بیت المال مسلمین هم بحساب می آمده است.

بطور خلاصه مرکز همۀ فعالیت های سیاسی و نظامی و اقتصادی و اجتماعی بوده. ولی از دوران خلفای راشدین این حالت دگرگون شد و جایگاه هایی برای واحدهای دولتی و حکومتی مشخص شدند، و مردم از مسجد فقط برای برگزاری نماز استفاده کردند.

تغییر قبله

کَعبه در دوران جاهلیت اعراب خانهٔ مقدس بشمار می رفت، که به زیارتش می آمدند و دور آن می گشتند و خود را به آن می مالیدند، و مراسم حَج و عُمره را بجا می آوردند و باور داشتند که خانهٔ خدا است و شاید بدین خاطر که خدایان آنها و بُت هایشان در آن جای گرفته بودند، و گردش به دور آن، یکی از ارکان حَج نزد آنها بشمار می رفت، و از آنجاییکه مُحَمّد خود یکی از آنها بود که در میان آنها تربیت و بزرگ شده بود، از اینرو همان دیدگاه آنها را نسبت به کَعبه داشت، و آنرا مقدس می شمرد. و پیرامون آن گردش و زیارت می کرد ، و خود را به ستون های آن می مالید، و این مسئله با گفته پیشین ما در اینکه وی از عادات و رسوم قوم خود پیروی نمی کرد، نادرست نمی باشد، زیرا این پیروی نکردن شامل همهٔ آداب و رسوم قوم او در آن زمان نبوده، و از اینرو هرگز عجیب به نظر نمی رسد که پس از اعلام پیامبری کَعبه را قبله نمازهای خود قرار داد.

نمازهای مُحَمّد به هنگام صبح و شام به سوی کَعبه و هر نوبت دو رکعت بوده، تا اینکه نوبت های نماز را پس از روُیای اسراء و دوازده سال پس از اعلام پیامبری به پنج نوبت تغییر داد. یعنی یک سال پیش از مهاجرت به مدینه، پس از آن نمازهای خود را در مکّه

به سوی بیت المقدس برگزار می کرد، ولی کَعبه را بکلی کنار نگذاشت. و قبلهٔ محل برگزاری نماز خود را بگونه ای انتخاب می کرد که بیت المقدس را نیز در بر می گرفت. مدت زمانی را که مُحَمّد نماز خود را بسوی بیت المقدس برگزار می کرده شانزده ماه به درازا کشید، و گفته می شود هفده ماه، پس ازآن قبله به سوی کَعبه دگرگون کرد.[۲۶۸]

پیش از ذکر دلایل این اقدام روایتی را که در بارهٔ بُراء بن مَعرور در سیرهٔ حلبی آمده است مورد بررسی قرار می دهیم، این حادثه در سال بیعت عَقبَه رخداد.از کَعب بن مالک روایت شده است: باشماری از حاجیان مشرک قوم خود همراه براء بن معرور بزرگ قوم ما رهسپار مکّه شدیم، در راه براء به ما گفت: تصمیم دارم که بسوی کَعبه نماز بخوانم، گفتیم: آنچه که از پیامبر خود می دانیم اینست که او بسوی بیت المقدس نماز می خواند، و در این کار با وی مخالفت نخواهیم کرد. گفت: من بسوی کَعبه نماز می گزارم گفتیم: ولی ما نه، هنگامیکه وقت نماز می رسید ما پشت به کَعبه و بسوی بیت المقدس نماز می گزاردیم، و او پشت به بیت المقدس و بسوی کَعبه. تا اینکه به مکّه رسیدیم و ما او را در طول راه همواره برای این کار ش نکوهش می کردیم.

بیدرنگ نزد پیامبر بسوی مسجد رهسپار شدیم و او را در آنجا همراه عمویش عباس یافتیم،پس از ادای سلام بُراء به او گفت: ای رسول الله پس از اینکه خداوند مرا بسوی اسلام هدایت فرمود تصمیم گرفتم این ساختمان(کَعبه) را هرگز در پس خود قرار ندهم و بسوی آن نماز گزارم، ولی یارانم با من در این کار مخالفند بگونه ای که من نیز در این کار شَک کردم، نظر شما چیست ای رسول الله؟ پیامبر گفت: بسوی قبله ای بود که نیاز به شکیبایی دارد. پس بُراء به همان قبله رسول الله یعنی بیت المقدس بازگشت.[۲۶۹]

از این روایت در می یابیم که بُراء بن مَعرور قبله را پیش از مُحَمّد بسوی کَعبه تغییر داده و این کار را تنها به این دلیل انجام داد که کَعبه نزد اعراب بیش از بیت المقدس، دارای

---

[۲۶۸]- سیرة حلبی: ۱۲۸/۲

[۲۶۹]- سیرة حلبی: ۱٤/۲-۱۵

تقدّس بوده است. و شکی نیست که این کار او در اندیشه مُحَمّد اثر بزرگی بجای گذاشت که می تواند از جمله دلایلی باشد،که مُحَمّد را در مدینه واداشت تا در باره دگرگون کردن قبله از بیت المقدس بسوی کَعبه بیاندیشد. بویژه اگر توجه کنیم که میان کار بُراء و تغییر قبله تنها سه ماه فاصله بوده و یادست کم می توان گفت که این اندیشه را در مُحَمّد بیدار و زنده کرد ، بگونه ای که در مدینه بدلیل بروز دلایل دیگری این تاثیر را در وی دو چندان ساخت، و وی را مصمم به تغییر قبله نمود.

حلبی در سیرهٔ خود می گوید: قبله به این دلایل تغییر کرد که پیامبر میل داشت که قبله او کَعبه باشد. بخصوص که به او خبر رسید که یهودیان می گویند «با ما مخالفت می کند ولی از قبلهٔ ما پیروی می کند. و در روایتی به مسلمانان گفتند: اگر ما بر حق نبودیم بسوی قبلهٔ ما نماز برگزار نمی کردید و از ما در این کار پیروی نمی کردید .[۲۷۰]

این گفتهٔ یهودیان می تواند دلیل دیگری برای تغییر قبله باشد و محرک دیگر برای این کار این گفتهٔ قریشیان است که همواره به مسلمانان می گفتند: چرا می گویید که از ملت ابراهیم پیروی می کنید، در حالیکه قبلهٔ او را رها می سازید و به سوی قبلهٔ یهودیان نماز برگزار می کنید؟

آنچه حلبی در سیرهٔ خود می گوید می تواند مهم ترین این دلایل باشد: هنگامیکه که پیامبر به مدینه مهاجرت کرد، رو کردن بسوی بیت المقدس و پشت کردن به کَعبه برای او گران آمد.

زیرا می دانیم مدینه در شمال کَعبه واقع است و رو کردن بسوی بیت المقدس نیاز به پشت کردن به کَعبه است. واین مسئله مُحَمّد را نارحت می ساخت، زیرا پشت کردن به جاییکه زیارتگاه مقدس و محل طواف اعراب بشمار می رود، با هدف وی سازگاری نمی توانست باشد.

---

[۲۷۰]- سیرة حلبی: ۱۲۸/۲

از اینرو تغییر قبله بسوی کَعبه اجتناب ناپذیر بود، ولی از آنجاییکه این کار پیشامد هایی نیزدر پی خواهد داشت، و بدون واکنش نمی تواند انجام بگیرد، و ممکن است سبب از دین برگشتن برخی از مسلمانان و ضعف ایمان آنها شود که سرانجام نیز شد.

پس می بایست با دور اندیشی و شکیبایی و تدبیر انجام بگیرد، تا اینکه بدفرجام نباشد. زیرا برخی از مسلمانان پس از تغییر قبله مرتد شده و گفتند « یکبار اینجا و دیگر بار جای دیگر؟» و برخی گفتند« ما نمی دانیم که مُحَمّد به کدام سوی باید برود، اگر اولی بر حق بوده پس اوآنرا ترک کردوچنانچه دومی حق باشد،پس تاکنون برباطل بوده ».[۲۷۱]

پس مُحَمّد راه شکیبایی را پیش گرفت، و به هنگام نماز نگاهش را بیش از گذشته و به آسمان می دوخت، تا اینکه پیروان وی گمان کنند که در انتظار دستوری از سوی آسمان است ،و در پایان تغییر قبله پس از زمینه سازی های بسیار و آوردن آیه های قرآنی بی شمار انجام شد.

این آیه ها را در سورهٔ بقره می توان دید و نیازی به یاد آوری آن نیست،و همگی پیش از تغییر قبله نازل شده اند.

در تغییر قبله مُحَمّد دور اندیشی بسیار کرد و تلاش کرد با طولانی کردن نماز و چشم دوختن به آسمان در هنگام نماز ، به هر بیننده تلقین کردکه فرمان خدا است. و این کار او اینگونه به پیش رفت.

حلبی در سیرهٔ خود می گوید: مُحَمّد به دیدار اُم بشر بن البُراء بن معرور در بنی سَلَمه رفت و در آن هنگام بُراء فوت کرده بود.

اُم بشر برای او خوراک فراهم نمود.وهنگامیکه رکعت دوم را به پایان رسانید،جبرییل بروی نازل شدو به او وحی کرد که به سوی کَعبه نماز گزارد.

---

[۲۷۱]- سیرة حلبی: ۱۳۰/۲

پس رسول الله بسوی کَعبه برگشت و زنان نیز برگشتند و جای مردان قرارگرفتند،و مردان جای زنان و این کار به هنگام رکوع انجام گرفت .[۲۷۲]

دقت کنیم که چگونه به هنگام نماز و در حال رکوع قبله را به سوی کَعبه تغییر داد، و در اینجا به رابطه این تغییر و طولانی کردن نگاهش به آسمان در هنگام نماز، به حالت کسی که منتظر رسیدن فرمان تغییر است پی می بریم. و وحی رسیده این مسئله را کاملاً آشکار می سازد « قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاء فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا »[۲۷۳]

«می بینیم که در آسمان روی به هر سوی می گردانی ، تو را به قبله ای گردانیم که از آن راضی و خشنود باشی»

« فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنتُمْ فَوَلُّواْ وُجُوِهَكُمْ شَطْرَهُ »[۲۷۴]

(پس روی بسوی مسجد الحَرام (کَعبه) کن. هر جا که هستید روی بسوی آن کنید.) و فراموش نشود که رفتن او در آن روز به دیدار اُم بُشر بیوهٔ بُراء بن معرور بی دلیل نبوده، زیرا بُراء پیش از وی این کار را کرده بوده، و چنین بنظر می رسد که منظور وی از این دیدار این بوده که به زبان دلِ به او بگوید: ای بُراء آسوده بخواب، که آنچه را که از پیش می خواستی امروز تحقّق یافت.

و همین مسئله در راستای این نظر ما است ،که رفتار بُراء اثر ژرفی در مُحَمّد بجای گذاشت و او را باین فکر انداخت ، و به همانجا کشاند که می خواست یعنی تغییر قبله.

---

[۲۷۲]- سیرة حلبی: ۲/۱۲۸-۱۲۹

[۲۷۳]- سوره البقره: آیه ۱٤٤

[۲۷٤]- سوره البقره: آیه ۱٤٤

از مَوعِظه تا شمشیر

مُحَمّد و یارانش در مکّه ناتوان و بدون نیرو و فاقد هر گونه عامل قدرت در برابر کُفّار قریش بودند. و از اینرو مُحَمّد مردم را از راه مَوعِظه و هشدار و رفتار مسالمت آمیز بسوی خدا دعوت می کرد. و در قرآن چنین آورده است « ادْعُ إِلِى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُم بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ».[۲۷۵] « با حکمت و اندرز نیکو، به راه پروردگارت دعوت نما!» و این شعار دعوت در مکّه شده بود. ولی پس از گرفتن بیعت عَقَبَه کبری و مهاجرت به مدینه و بیعت و پیوستن انصار به او، و آمدن موج مهاجران به مدینه کارش بالا گرفت، و توانست قدرتی بهم بزند، و دعوت خود را همراه با شمشیر نمود، که البته همین کار هم بر پایه روش های ویژه و همیشگی او در برخورد با مسائل مربوط به این دعوت انجام گرفت.

بدین معنی که این دگرگونی بگونه ای آرام و با دور اندیشی و منطق و با قدرت و توان نظامی موجود صورت گرفت: نخستین آیه ای که در زمینه (قتال) جنگ مدینه نازل شد

[۲۷۵]- سوره النحل: آیه ۱۲۵

این بود. « أُذنَ لِلَّذِینَ یُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَى نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ ؛ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِن دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَن يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ » [۲۷۶]

« به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل گردیده، اجازه جهاد داده شده است؛ چرا که مورد ستم قرار گرفته‌اند؛ و خدا بر یاری آنها تواناست ؛ همان ها که از خانه و شهر خود، به ناحق رانده شدند» این آیه دو مسئله را در برگرفت:

نخست، بدین معنی که جنگ را جایز دانست ونه اجباری.

دوم: اجازۀ جنگیدن بدین خاطرداده شد که آنها مورد ظلم و ستم قرار گرفته و از شهر و دیار خود بناحق بیرون رانده شده بودند. و ازدرونمایه این آیه چنین دریافت می شود که مخاطب مهاجرین می باشند و نه انصار، زیرا آنها مورد چنین ستمی واقع نشده بودند ، و از سویی دیگر انصار نیازمند چنین اجازه ای نبودند، زیرا بحکم بیعت به این کار تن داده بودند، و قول حمایت و پشتیبانی به او داده بودند و این نخستین گامی بود که مُحَمّد در زمینۀجنگ برداشت و پس آن گام را فراتر نهاد و جنگ را یک فریضه (عمل دینی واجب الاجرا) برای همۀ مسلمانان قرار داد. ولی تنها برای آنهایی که با مسلمانان از در جنگ در می آمدند و این آیه را نازل نمود:

« وَقَاتِلُواْ فِي سَبِيلِ اللّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ » [۲۷۷]« و بکشید در راه خدا کسانی را که با شما می جنگند» که درواقع حالت یک جنگ دفاعی را دارد ،که تا سال هشتم پس هجرت این وضع ادامه یافت، تا اینکه مُحَمّد احساس نمود که قدرت و توان جنگی او باندازه ای رسیده که می تواند جنگ تعرضی وتهاجمی همگانی را اعلام کند. و اقدام به نازل کردن سورۀ برات نمود. وجنگ با مشرکان چه آنهایی که با مسلمانان می جنگیدند و چه آنهایی که نمی جنگیدند بر مسلمانان واجب دانست. در سورۀ یادشده خود را از همۀ تعهدات خود با آنها رها ساخت، واز آنها اعلام برائت کرد، و به آنها چهار ماه که ماه

[۲۷۶]- سوره الحج: آیه های ۳۹-٤۰
[۲۷۷]- سوره البقره: آیه ۱۹۰

های حَرام می باشد زمان داد، و اعلام نمود که بجز این چهار ماه حالت جنگی میان مسلمانان و آنها در طول سال ادامه خواهد داشت.

این مسئله در سال هشتم پس از هجرت و بگفته ای سال نهم اتفاق افتاد. پس همانگونه که دیده می شود، پیشروی آرام در مشروع ساختن جنگ در چهار دوره انجام شد.

۱- جنگ حَرام است. و آن در هنگامی بود که مُحَمّد هنوز در مکّه بسر می برد.

۲- جنگ مجاز است. و آن در آغاز مهاجرت به مدینه بود.

۳- جنگ فرض و واجب است در برابرکسانی که آغاز کنندهٔ جنگ با مسلمانان می باشند. که تعیین زمان آن با منابعی که در دست دارم ناشدنی است . ولی گمان نمی برم که میان آن و حالت قبلی فاصله زمانی زیادی باشد.

۴- جنگ فرض و واجب است بر علیه همهٔ مشرکان. چه جنگی را علیه مسلمانان در ماه های غیرحَرام آغاز بکنند یا نه،که درسال هشتم یا نهم پس ازهجرت فرمان آن صادر شد.

این کوتاه شده ایست ازآنچه در کتاب زادالمعاد ابن قیم جوزیه آمده است می باشد.[۲۷۸]

برخی نیز فرمان پنجمی را به چهار دوره بالا افزون کرده اند:

۵- جنگ فرض و واجب است علیه همهٔ مشرکان حتی در ماه های حَرام. [۲۷۹]

شکی نداریم که مُحَمّد در همان هنگام که بیعت عَقَبَه بزرگ بوقوع پیوست تصمیم به جنگ و شمشیرکشی گرفت . ولی از ابرازآن تا هنگامیکه به مدینه نیامده بود خود داری می کرد . هنگامیکه قُبا را بسوی مدینه ترک می کرد مردم از او پرسیدند: ای رسول الله آیا ما را بدین خاطر ترک می کنی که از ما ملالی داری و یا اینکه در جستجوی اقامتگاه بهتری هستی؟ پاسخ داد: به من دستور رفتن به شهری داده شده است که شهرهای دیگر را خواهد خورد.

---

[۲۷۸]- زادا لمعاد: فصل ۲، درغزوه ها

[۲۷۹]- سیرة حلبی: بنقل از امام اَسنوی: فصل ۲، در غزوه های پیامبر، ص ۱۲٤

به گفته حلبی: منظور از خوردن یعنی غلبه و شکست دادن بقیهٔ شهرها و به اسارت در آوردن و غنیمت گرفتن زنان مردان و دارایی های این شهرها است.[۲۸۰]

و بنقل ازعُمَر و اواز پیامبر: من با شمشیر مبعوث شدم تا اینکه خدای یگانه وبی شریك عبادت شود، و او روزی مرا در سایهٔ نیزه ام قرار داد ، و کوچکی و ذلّت را از آن آنهایی ساخت که با دعوت من مخالفت ورزند.[۲۸۱]

یا این حدیث که هر دو مورد تأیید قرآن می باشند: به من فرمان داده شده است با مردم بجنگم تا اینکه بگویند لااله الا الله و من مُحَمّد فرستادهٔ اویم، و اگر آنرا بگویند خون و دارایی خود را از من در امان نگاه داشته اند و حسابرسی آنها بعهدهٔخداوند خواهد بود.[۲۸۲]

پوشیده نماند ، هنگامیکه که مُحَمّد به مدینه آمد تنها دشمن او در میان اعراب کُفّار قریش بودند و از آنجاییکه قریشیان اهل تجارت بودند وکاروان های آنها پیوسته میان مکّه و شام در رفت و آمد بود ، نخستین اقدام مُحَمّد در این زمینه می بایست قطع این راه مبادلاتی دشمن باشد.

از اینرو در کمین این کاروان های تجارتی نشست و هر وقت که می شنید که کاروانی از سوی مکّه می آید و یا از شام به مکّه باز می گردد. خود به سرکردگی گروهی آنها را تاراج می کرد ، و یا گروهایی از سپاه خود را برای این کار گسیل می داشت.

هفت ماه از اقامت او در مدینه نگذشته بود که گروهی را به سرکردگی عمویش حمزهٔ جهت حمله به کاروانی که از شام عازم مکّه بوده فرستاد.

[۲۸۰]- سیرة حلبی: ۵۸/۲

[۲۸۱]- مُسَند احمد حنبل: حدیث شماره : ۴۸۶۹، ۵۴۰۹

[۲۸۲]- صحیح بخاری، کتاب الایمان، شماره۲۰. الجهاد و السیر، شماره ۲۷۲۷. صحیح مسلم، کتاب الایمان، شماره ۳۰، ۳۱.

در هشتمین ماه پس از هجرت گروه دیگری را به سرکردگی عُبَیده بن الحارث فرستاد [۲۸۳]، تا باز هم به قافله ای از قریشیان یورش ببرند و آنرا تاراج کنند، و بدینسان فرستادن گروه های مسلح جهت حمله به کاروان های قریش بتدریج افزایش یافت.

مُحَمّد خود در هیچ یک از این حملات شرکت نکرد، و تنها در آغاز سال دوم بعد از هجرت جهت یورش به وِدان که دهِ بزرگی میان مکّه و مدینه بوده شخصاً این غزوه را رهبری کرد.[۲۸۴]

شمار غزواتی که خودآنها را رهبری کرد و در آنها شرکت مستقیم داشت بالغ بر ۲۷ غزوه ، وگروه هاییکه برای حمله به کاروان ها فرستاده می شدند بالغ بر ۴۷ گروه بودند. سپاه او در آغاز کم و کوچک بود و سپس بتدریج و با گرویدن تدریجی اعراب به اسلام ، شمار این سپاه نیز بیشتر و نیرومندتر گردید.

در غزوهٔ وِدان که نخستین غزوهٔ او بشمار می رود همهٔ همراهان او هفتاد تن بودند.[۲۸۵] و در سال بعد که سال دوم پس از هجرت می باشد با سیصد و پنج تن به غزوهٔ بدر رفت ، که تنها پنج و بگفته ای دو سوار در میان آنها بود[۲۸۶] و در سال ششم هجری با هزار و ششصد تن از جمله دویست سوار به خیبر یورش برد.

در سال هشتم هجری همراه ده هزار جنگجو از جمله هزار سواره، مکّه را گشود و پس از آن به همراه سی هزار جنگجو و بگفته ای چهل هزار و بگفته ای دیگری هفتاد هزار ، که ده هزار سواره در میان آنها بوده ،و بگفته ای دوازده هزار سواره، غزوهٔ تبوک را به راه انداخت. و این بزرگترین سپاهی بود که مُحَمّد در غزوه های خود بکار گرفت. [۲۸۷]

---

[۲۸۳]- برخی گروه عُبَیده بن الحارث را مقدم بر گروه حمزهٔ می دانند.

[۲۸۴]- سیرة ابن هشام: ۵۹۱/۲ و ۵۹۵، سیرة حلبی: ۲/ ۱۵۳ و ۱۵۲/۳

[۲۸۵]- سیرة ابن هشام: ۷۰۶/۲ که تعداد نفرات را ۳۱٤ ذکر کرده. سیرة حلبی: ۱٤۹/۲

[۲۸۶]- سیرة ابن هشام: ٦٦٦/۲، سیرة حلبی: ۱٤۹/۲

[۲۸۷]- سیرة حلبی: ۵۹-۷۱/۳ (غزوهٔ خیبر) و ۷۰/۳-۱۰۵ (فتح مکّه) و ۱۲۹/۳-۱۵۱ (غزوهٔ تبوک).

شکی نیست که همراه شدن دعوت اسلامی باشمشیر ،یکی از راه های افزایش شمار مسلمانان بود ، و هر اندازه توان نظامی و اقتدار بیشتر می شد، بهمان اندازه شمار مسلمانان نیز رو به افزایش می گذاشت. و چنانچه مُحَمّد چند سالی دیگر زنده می ما ند و سپاه او به همین نسبت افزایش می یافت، شمارسپاهیانش از دویست هزار جنگجو هم بالاتر می رفت.

پس به این نتیجه می رسیم که گروندگان به دین اسلام در درازای زمان زندگی مُحَمّد در مدینه از ترس و وحشت از شمشیر به آن می گرویدند، و آنهاییکه به آن بعنوان یک اعتقاد شریف گرویدند، شمارشان بسیار کم و نا چیز بود ، و از اینرو پس از مرگ اوبسیاری از آنها مرتد شدند.

چنانچه تدبیر و تصمیم ابوبکر در وارد کردن ضربات کاری نظامی به آنها نبود، امروزه خبرها و وقایع اسلام و مسلمانان و بنیانگذار آنرا تنها در لابلای کتاب های تاریخ می توانستیم بیابیم و بخوانیم.

انگیزه های جهاد

واژه جهاد بمعنی بذل توانایی ، و از جهدگرفته شده است. یعنی تحمل و توانایی، و این واژه سپس برای جنگ در راه برافراشتن پرچم اسلام واعتلای نام الله بکار رفت. در قرآن گفته می شود «جاهدوا العدو» یعنی با دشمن بجنگید و این یک اصطلاح قرآنی است.
اعراب زمان مُحَمّد چه بیابان نشین و چه شهری تفاوت چندانی با یکدیگر نداشتند، و شهر نشینان برتری چندانی بر ساکنان صحرا ها و چادر نشینان بدوی نداشتند، مگر باندازه ای ناچیز و بی اهمیت، و آشکار است که مردم بدوی در همهٔ زمانها و نزد همهٔ ملل از روح جوانمردی و شجاعت خاصی برخوردارند، و به هنگام شدّت بسیار صبور و پایدار می باشند.و زندگی نزد آنها ارزشی را که نزد شهر نشینان متمدن دارد، ندارد. و از اینرو مردمی جنگجو و بی باک می باشند و از جنگ و مرگ واهمه ای ندارند، اینها در واقع خصوصیات مردم عرب زمان مُحَمّد در جزیرهٔ العرب بود.
اکنون چنانچه به این خصوصیات ، انگیزه های دیگری که مُحَمّد برای تشویق و بر انگیختن آنها به جهاد بر آنها عرضه می کرد اضافه گردد، بنابراین جای تعجبی از برتری نیروهای مُحَمّد در اغلب رویا رویی ها بر نیروهای دشمن باقی نمی ماند.

مُحَمّد مسلمانان را با دو چیز تشویق و ترغیب به جهاد در راه خدا می کرد، یکی غیبی و دیگری ملموس و حاضر یا بزبانی دیگر یکی معنوی و دیگری مادی.
معنوی، همان بهشت و نعمت های بی پایان و ابدی آن است،که برپایه توصیف های احادیث نبوی و سوره های قرآنی، شهادت بهترین و تضمین شده ترین و مطمئن ترین راه رسیدن به آن است.
یعنی اینکه انسان در راه خدا کشته شود، از اینرو شهادت مهمترین تشویق کننده جهاد بشمار می رفت.
اکنون می پردازیم به بعضی از احادیثی که در این زمینه از مُحَمّد روایت شده اند.
پیامبر گفت: شهید نزد خداوند مشخصاتی دارد، با ریخته شدن نخستین قطره های خون او همهٔ گناهان او بخشیده می شوند، و جای خود را در بهشت می بیند و به زیور ایمان مزین خواهد شد، و با حُورالعِین ازدواج خواهد کرد، و از عذاب قبر معاف می شود. همچنین از هول وحشت اکبر در ایمن می ماند. و بر فرق سرش تاج نهاده می شود که یک دانهٔیاقوت آن گرانبها تر از همهٔ دنیا و دارایی های آن است و هفتاد و دو حُورالعِین به همسری او در خواهند آمد. و شفیع هفتاد تن از خویشان خودخواهد شد.[۲۸۸]
پیامبر به جابر بن عبدالله که پدرش شهید شده بود گفت: [۲۸۹] آیا برایت فاش سازم آنچه را که خداوند به پدرت گفت؟ گفت: آری پیامبر گفت: خداوند با کسی سخن نگفت مگر از پس حجابی. ولی با پدرت رو در رو سخن گفت و به او گفت: ای بندهٔ من هر آرزویی داری از من بخواه که به تو خواهم داد. گفت: پروردگارا مرا دوباره زنده کن تا باری دیگر در راهت کشته شوم. فرمود قبلاً حکم کرده ام که کسی دوباره به آن باز

---

[۲۸۸]- سُنَن ترمذی: فضائل جهاد، حدیث شماره : ۱۵۸۶، سُنَن ابن ماجه: کتاب جهاد، حدیث شماره ۲۷۸۹
[۲۸۹]- سُنَن ابن ماجه، مقدمه، حدیث شماره ۱۸۶، سُنَن ابن ماجه، کتاب الجهاد، حدیث شماره: ۲۷۸۹

نخواهد گشت. گفت: پروردگارا اینرا به آنهاییکه از پس من می آیند ابلاغ فرما پس این آیه نازل شد: « وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُواْ فِي سَبِيلِ اللّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاء عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ »[۲۹۰] «کسانی را که در راه خدا کشته شده اند مرده مپندار،آنها زنده هستند و نزد پروردگارشان روزی خوار»

در مُسَندابن حنبل آمده است: بهترین شهیدان آنهایی هستند که به دشمن یورش می برند و روی بر نمی گردانند، تا زمانیکه کشته شوند، آنها دربالاترین اتاق های بهشت جا خواهند گرفت و خداوند بر روی آنها لبخند خواهد زد. و چنانچه خداوند به بنده ای در دنیا لبخند بزند از وی حسابرسی نخواهد شد.[۲۹۱]

همچنین در نا چیز و بی اهمیت ساختن ترس از کشته شدن گفته شده است: احساس شهید به هنگام کشته شدن همان احساس یك نیشگون است.[۲۹۲] و بسیاری حدیث های دیگر که می توان به آنها در کتاب های سیرت و صحاح و سُنَن مراجعه نمود.

ابن قیم در زاد المعاد می گوید: پیامبر به هنگام جنگ از یاران خود بیعت فرار نکردن از صحنۀ کار زار را می گرفت، و احتمالاً با آنها بیعت مرگ نیز می کرد، یعنی به همانگونه که برای اسلام از آنها بیعت می گرفت برای جهاد نیز از آنها بیعت می گرفت.

تأثیر بهشت در روحیۀ یاران مُحَمّد بسیار بزرگ و ژرف بوده، در این زمینه روایت شده است که روزی اُم حارثه بن قیس انصاری پس ازکشته شدن فرزند جوا نش در غزوۀ بدر نزد پیامبر آمد و گفت: ای رسول الله از حارثه برایم بگو، اگر در بهشت باشد بر او زاری نخواهم کرد بلکه غمگین خواهم شد. و چنانچه در جهنم باشد تا روزی که زنده هستم گریه خواهم کرد، پیامبر به او گفت: ای اُم حارث آنجا که پسرت هست یك بهشت

---

[۲۹۰]- سوره آل عمران: آیه ۱٦۹
[۲۹۱]- مُسَند احمد: حدیث شمارهً ۲۱٤۳۸
[۲۹۲]- سُنَن ابن ماجه: کتاب الجهاد، حدیث شماره ۲۳۹۲

نیست، بلکه بهشت ها است و حارثه در فردوس اعلا است. پس در حالیکه با خنده می گفت خوشا به حالت ، اُم حارثه خوشحال به خانه برگشت.[۲۹۳]

حلبی در سیرهٔ خود در این باب دو روایت جالب از غزوهٔ بدر آورده است بدین شرح: رسول خدا از نهانگاه خود بیرون آمد و یارانش را تشویق و ترغیب نموده گفت: قسم به آنکه جانم در دست اوست ، امروز آنکه با آنها از روی صبرو پایداری و حمله بجنگد و کشته شود، خداوند او را وارد بهشت خواهد کرد.

پس عُمَیر بن الحُمام در حالیکه میوه ای در دست داشت و از آن می خورد گفت: خوشا بحالم میان من وبهشت حایلی نیست جز اینکه آنها مرا بکشند، میوه ها را دور ریخت و شمشیرش را بگرفت و جنگید تا کشته شد.[۲۹۴]

از جابربن عبدالله نقل شده است که در روز أحد شخصی از پیامبر پرسید: چنانچه کشته شوم کجا خواهم رفت؟ گفت: در بهشت، پس خرما را که در دست داشت به سویی پرتاب کرد و جنگید تا کشته شد.[۲۹۵]

عوف بن الحارث بن عفراء پرسید: ای رسول الله چه چیزی بیشتر مایهٔ رضای خدا از بندهٔ خود می باشد؟ گفت: حملهٔ او به دشمن بدون زره و غیره، پس حارث زرهی را که به تن داشت به سویی انداخت و به دشمن حمله کرد ، و جنگید تا کشته شد.[۲۹۶]

نمونه ها در این زمینه بسیارند که از یاد آوری آنها خودداری می کنم. و اما مشوق مادی در جهاد، که همان غنائم جنگی و اسیران زن و مرد می باشد که از عادات و رسوم قدیمی، و عادی اعراب در زمان جاهلیت بوده، و مُحَمّد آنرا برای تشویق به جهاد تثبیت نمود ، و غنائم جنگی را برای سپاهیان خود حلال اعلام کرد و آنرا یکی از مشخصه های خاص خودش در میان سایر پیامبران قرار داد. و در این زمینه از قول او روایت شده است:

---

[۲۹۳] سیرة حلبی: ۱٦۲/۲

[۲۹٤]- سیرة حلبی: ۱٦۱/۲، صحیح مسلم،کتاب الاماره: حدیث شماره ۳٥۲۰

[۲۹٥]- صحیح بخاری: کتاب المغازی، حدیث شماره ۳۷٤۰

[۲۹٦]- سیرة حلبی: ۱٦٦/۲

پنج چیز به من ارزانی شده است که پیش از من به پیامبری نشده است، برای همهٔ مردم فرستاده شدم، و با ایجاد ترس و وحشت پیروز گشتم، و غنائم جنگی بر من حلال گردید، و زمین برای من مسجد قرار داده شد، و خاک برایم پاک و مطّهر گردید.[۲۹۷]
مُحَمّد اصحاب خود را توسط گرفتن غنائم جنگی به جهاد و جنگ تشویق می کرد. و این گفتهٔ او به عمربن العاص به هنگامی که او را به غزوه ذات السلاسل فرستاد نمایانگر این واقعیت است. از عمر بن العاص چنین نقل شده است که گفت: رسول الله به دنبال من فرستاد و به من دستور داد تا لباس و اسلحه ام را نیز همراه بیاورم، و بمن گفت: ای عمر می خواهم تو را به سرکردگی سپاهی بفرستم تا خداوند به تو غنیمت و اسلام ببخشد. گفتنم: از برای مال اسلام نیاوردم، گفت: نکو باد مال صالح برای مرد صالح. [۲۹۸]
به هنگام آمادگی برای غزوهٔ تبوک به جَدابن قیس گفت: ای جد با ما بیا شاید از دختران بنی الاصفر غنیمت بگیری، جد گفت: ای رسول الله به من اجازه ماندن بده و به این کار تشویقم مکن، بخدا قوم من بخوبی از اندازه علاقه من به زنان آگاهند، و از آن می ترسم که با دیدن زنان الاصفر صبر از کفم خارج گردد. پس پیامبر روی از وی بر تافت و به وی اجازه ماندن داد و خداوند این آیه را نازل فرمود:
« وَمِنْهُم مَّن يَقُولُ ائْذَن لِّي وَلاَ تَفْتِنِّي » [۲۹۹] «از ایشان کسانی هستند که می گویند: مرا اجازه ماندن بده و إغوا مکن»
و در روایت دیگری از وی آمده است: به تبوک یورش ببرید که زنان بنی الاصفر را به غنیمت خواهید گرفت. شماری از منا فقان گفتند: به ما اجازه ماندن بده و ما را اغوا مکن. پس این آیه نازل گردید :[۳۰۰]

---

[۲۹۷]- صحیح بخاری: ۳۲۳، ۴۱۹. صحیح مسلم: ۸۱۰. سُنَن نسائی: ۴۲۹، مُسَند احمد بن حنبل: ۲۱۴۴ با اختلافی از لحاظ تلفظ
[۲۹۸] - سیرة حلبی: ۱۹۱/۲
[۲۹۹]- سوره التوبه: آیه ۴۹. سیرة حلبی: ۱۳۲/۳
[۳۰۰]-سوره التوبه: دنباله آیه مذکور

« أَلاَ فِی الْفِتْنَةِ سَقَطُواْ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِالْکَافِرِینَ »، «هم اکنون خود در اغوا افتاده اند و دوزخ فرا گیر کافران است»

پس دست یافتن به غنائم جنگی یکی از نیرومندترین انگیزه های رفتن به جنگ بوده. بگونه ای که حبیب بن یساف خزرجی برای غزوه بدر همراه مسلمانان بیرون آمد، در حالیکه مشرك بوده و تنها برای کسب غنائم دست به این کار زده بوده، و مسلمانان از آمدن او بسیارخوشحال شده بودند. ولی پیامبر او را پس فرستاد و به او گفت : برگرد ما نیازی به کمك مشرکان نداریم، ولی حبیب مأیوس نشده وچند بار به پیامبر مراجعه کرد و از او اجازه شرکت در غزوه را کرد، ولی پیامبر آمدنش را مشروط به پذیرفتن اسلام نمود که پذیرفت و مسلمان شد و به غزوه رفت.[۳۰۱]

که پر واضح است اسلام آوردن او فقط برای رفتن به غزوه و به دست آوردن غنائم است. البته پوشیده نماند که با اینکه غنیمت در تشویق به جنگ بسیار موثر بوده ولی باندازۀ تأثیری که بهشت موعود در روحیۀ جنگجویان بجای می گذاشته نبوده و از آنجاییکه دستیابی به این هدف مستلزم کشته شدن بود، لذا صمیمانه و صادقانه می جنگیدند تا به این هدف برسند. ولی تاثیر غنیمت نمی توانسته تا این حد باشد و برای رسیدن به آن باید زنده می ماندند، و از اینرو این مسئله که مسلمانان تنها به هدف دستیابی به غنیمت به جنگ بروند، مُحَمّد را ناخشنود می کرد. و بر عکس رفتن به خاطر جهاد او را خوشحال می کرد، و روزی که برای حمله به خیبر در سال هفتم پس از هجرت به راه افتاد، آنهاییکه در غزوۀ حدیبیه شرکت نکرده بودند خود را بامید دستیابی به غنائم جنگی به او رساندند، ولی مُحَمّد به آنها گفت: با من نمی آیید مگر در طلب جهاد و نه غنیمت، پس کسی را مامور ساخت تا در میان سپاه جار بزنند.[۳۰۲]

---

[۳۰۱]- سیرة حلبی: ۱٤۸/۲

[۳۰۲]- سیرة حلبی: ۳۱/۳

پیرامون تقسیم غنائم، ابن قیم در زادالمعاد می گوید: پس از پیروزی در جنگ پیامبر فرمان می داد تا غنائم جنگی را در یک جا گرد آوری کنند، و نخست به غنائمی می پرداخت که از کشته شدگان دشمن جمع آوری شده است، و آنها را میان کشندگانشان توزیع می کرد ،آنگاه یک پنجم (خُمس) باقیمانده را خارج می ساخت، و آنرا در راهی که خداوند دستور داده است و منافع اسلام را در بر می گیرد بکار می برد. و از آنچه باقی می ماند بخشی از آن ه کسانی داده می شد که سهمی از سبایا نمی بردند (سبایا، زنان و جوانان و کودکان و غلامان و کنیزان به اسارت در آمده می باشند). و باقیمانده میان افراد سپاه بگونه ای برابر تقسیم می شد، مجاهد سواره سه سهم می برد (یک سهم برای خودش و دو سهم برای اسبش) و مجاهد پیاده یک سهم می برد. و هنگامیکه در سرزمین دشمن دست به حمله می زد، از پیش گروهی را می فرستاد، و هر چه را که این گروه به غنیمت می برد، یک پنجم آنرا خود برمی داشت، و یک چهارم از باقیمانده را میانشان تقسیم می کرد. و آنچه بجای می ماند میان افراد این گروه و سایر افراد سپاه تقسیم می کرد، همچنین از این غنیمت سهمی برای افراد این گروه وجود داشت بنام (صَفِیّ) که می توانست غلام یا کنیز و یا اسبی باشد، که آنرا پیش از برداشت خُمس برای خود جدا می کرد.[303] همچنین روایت شده است که گاهی برای جنگ کسانی به مزدوری یا اجاره گرفته می شدند که به دو گونه انجام می گرفته است:

۱- شخصی که به جنگ می رفته کسی را بعنوان خدمتکار خاص خود به مزدوری می گرفته و به همراه خود می برده است.

۲- شخصی را برای جهاد مزدورکرده و به جای خود می فرستاد. و به این کار نام (جعائل) داده بودند، یعنی اجرتی که به جنگجوی مزدور داده می شود. همچنین به دو گونه در غنیمت ها شریک می شدند:

۱- شراکت بدنی بدین معنی که غلام یا کنیز در آن واحد متعلّق به دو جنگجو می شد.

---

[303]- زاد العاد: ۲۱۶/۳-۲۱۹

۲- گذاشتن شتر و یا اسب خود در اختیار کسی که به جنگ می رود، با این شرط که غنیمت بدست آمده را به اندازه قراردادی میان خود تقسیم کنند.

و لی به کسانی که پس از فتح و پیروزی کمک و یاری برسانند سهمی نخواهد رسید. [۳۰۴]

سبایا از زن و مرد مانند سایر اشیاء به غنیمت گرفته شده میان افراد سپاه تقسیم می شدند، و مالك آنها بودند و می توانستند آنها را بفروشند و یا مبلغی برای آزادی آنها تعیین کنند،که در صورت پرداخت از سوی اسیر، و یا بصورت فِدیَهٔ از سوی بستگان او آزاد می گردید.

در غزوهٔ بنی المصطلق [۳۰۵] به هنگام تقسیم غنائم جنگی زن اسیری سهم دو مرد جنگجو و مسلمان گردید، حلبی می گوید: رسول الله دستور داد اسیران را دست بسته بیاورند و آنها را میان سپاهیان تقسیم کرد.

در این میان بِرَّه دختر الحارث بزرگ قوم بنی المصطلق سهم ثابت بن قیس و پسر عموی او شد. ثابت با دادن چند درخت خرما در مدینه سهم پسر عمویش را خرید و بهای آزادی بِرَّه را ۹ ورقه طلا تعیین کرد.

بِرَّه نزد پیامبر رفته و به وی گفت: ای رسول الله من یك زن مسلمان هستم زیرا شهادت می دهم که پروردگاری جز الله نیست و تو فرستادهٔ او می باشی. من بِرَّه دختر حارث بزرگ قوم مصطلق می باشم و بر ما رفت آنچه از آن آگاهی، و من سهم ثابت بن قیس و پسر عمویش شدم . ثابت مرا با دادن چند درخت خرما در مدینه از پسر عمویش خرید ولی بهای آزادی مرا بیش از اندازهٔ تواناییم قرار داده، از تو تقاضا دارم در تعیین بهایم بمن کمك کن.

رسول الله گفت: یا بهترازآن، بِرَّه گفت: وآن چیست،گفت: بهایت رابه ثابت می پردازم و با تو ازدواج می کنم.

---

[۳۰۴]- سیرة حلبی: ۲۸۰/۲

[۳۰۵]- یکی از قبایل یهودی مدینه - مترجم

گفت: آری ای رسول الله بکن آنچه را که گفتی. پس رسول الله ثابت را احضار کردو بِرّه را از وی خواست.

ثابت او را به رسول الله دادوبهایش رادریافت کرد.رسول الله بِرّه راآزاد و با اوکه ۲۰ سال داشت ازدواج کردونام ویراجویریه گذاشت.[۳۰۶]

از این روایت نتیجه می گیریم که اسلام آوردن اسیران هرگز موجب نجات آنها از بردگی نمی شده، بلکه همچنان در ملك اسیر کننده خود می ماندند، و این بسیار عجیب است.زیرا این جنگ و اسارت بخاطر اسلام انجام گرفته است و در این صورت چنانچه به اسلام بگروند باید بیدرنگ آزاد گردند. و در ردیف دیگر مسلمانان قرار گیرند، ولی نه تنها آنها را آزاد نمی کردند بلکه با آنها همخوابگی می کردند، زیرا به نَصّ آشکار قرآن در سوره النساء همخوابگی با زنان شوهردار بجز آنهاییکه به اسارت در آمدند ممنوع گردیده است.

« وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاء إِلاَّ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ » [۳۰۷]

این اختیار وجود دارد که زنان اسیر شده مانند هر شیء یا جنس دیگری یکجا فروخته شوند، همچنانکه در غزوهٔ بنی قریضه نیز اتفاق افتاد. بدین صورت که در پایان جنگ و پیروزی مسلمانان پس اینکه گردن همهٔ مردان بنی قریضه که بالغ بر ششصد تن و بگفته ای هفتصد و پنجاه تن بودند زده شد، همهٔ زنان و فرزندان آنها برای فروش به نَجد فرستاده شدند، تا با پول بدست آمده اسلحه و اسب خریداری شود.

بگفتهٔ حلبی شمار این زنان و کودکان بالغ بر هزار تن می شده، و رسول الله از جدایی میان مادر و فرزند نهی نمود و فرمود: میان مادر و فرزند جدایی نمی افتد، تا اینکه فرزند بالغ گردد، پرسیده شد: بالغ شدن چگونه است؟ گفت: کنیز به حیض آید و غلام محتلم گردد. چنانچه کودك خرد سال و بی مادر اسیر گردد، به مشرکان و یهودیان فروخته

---

[۳۰۶]- سيرة حلبى: ۲۸۰/۲

[۳۰۷]- سوره النساء: آيه ۲٤

نخواهد شد، بلکه فقط به مسلمانان ،تا اینکه مسلمان بار بیاید ولی مادر و فرزند بموقع اسارت هر دو با هم به مشرکان و یهودیان فروخته می شدند. [۳۰۸]
بگفتهٔ ابن اسحق: رسول الله از میان زنان اسیر بنی قریضه، ریحانه دختر عمر وبن خنافه را برای خود برگزید. و او تا هنگام درگذشت پیامبر بصورت کنیز ملکی و نه همسر نزد او بود.[۳۰۹] با توجه به آنچه در زمینهٔ تقسیم غنائم جنگی بنقل از ابن قیم ذکر کردیم، اسیران جنگی همانند سایر غنائم جنگی، پس از کنار گذاشتن یک پنجم میان سپاهیان تقسیم می شوند، ولی این مسئله پس از غزوهٔ بدر به اجرا در آمد و دراین غزوه پیامبر اسرای جنگی را در ردیف غنائم گرفته شده از کشته شدگان دشمن قرار داد. بدین معنی که هر کس اسیری بگیرد متعلّق به او خواهد بود. و هر کس دشمن را بکشد مالك اشیاء همراه او خواهد بود. و این کار را فقط برای تشویق به جنگ و گرفتن اسیر جهت اخذ فِدیَهٔ (بهای آزادی) و تملك متعلّقات و اشیاء کشته شدگان کرد.
در الکَشّاف زمخشری آمده است : در روز بدر پیامبر وعده داد هر کس در این روز خوب بجنگد، افزون بر غنائم جنگی پاداشی نیز به او داده خواهد شد.
پس جوانان آنها در جنگ شتاب کرده و هفتاد تن از مشرکان راکشتند، و هفتاد تن دیگر را اسیر گرفتند، و پس از پایان زد و خورد و پیروزی مسلمانان بر سر تقسیم غنائم جنگی اختلاف میان آنها افتاد .جوانان می گفتند، ما جنگیدیم و سالمندان و بزرگان که محافظت از پرچم ها را به عهده داشتند گفتند: این ما بودیم که سّدی از برای شما بودیم، و پناهگاهی در صورت پیش آمدن شکست. و به رسول الله گفتند غنائم اندك اند و مّدعی بسیار و چنانچه تو بخواهی به وعده ات وفا کنی یارانت را محروم خواهی کرد[۳۱۰]
در آن هنگام یک روش مشخص در تقسیم غنائم جنگی وجود نداشت، و مُحَمّد خود را در برابر مشکلی دید که می باید آنرا دیر یا زود و پیش از آنکه موجب بالا گرفتن دامنهٔ

---

[۳۰۸]- سیرة حلبی: ۳٤٦/۲
[۳۰۹]- سیرة ابن هشام: ۲٤٥/۲
[۳۱۰]- الکشاف: تفسیر سوره الانفال، آیه ۱

اختلاف شود حل کند. وتنها راهگشای این دردسر را در این دید که غنائم جنگی را از دست آنها بیرون آورده و آنرا از آن خدا و پیامبرش اعلام کند.آنگاه حکم در بارۀ آنها تنها در دست او خواهد بود و کار آسان خواهد بود.پس بیدرنگ این آیه را از آسمان نازل کرد.

« يَسْأَلُونَكَ عَنِ الأَنفَالِ قُلِ الأَنفَالُ لِلّهِ وَالرَّسُولِ فَاتَّقُواْ اللّهَ وَأَصْلِحُواْ ذَاتَ بِيْنِكُمْ وَأَطِيعُواْ اللّهَ وَرَسُولَهُ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ »[311]

« از تو در بارۀ غنائم جنگی می پرسند. بگو: این غنائم از آن خدا و پیامبر اوست، پس خدای را بپذیرید و در میان خود آشتی بیاندازید و از خدا و پیامبرش فرمان برید، چنانچه ایمان آوردید».

و با این آیه غنائم جنگی را از چنگ آنها بیرون آورد، و در دست خودگرفت تا با آن هر چه صلاح بداند بکند. در این باره حلبی در سیرۀ خود اظهار نظر می کند: این آیه نشان داد که غنائم از آن رسول الله است ،و هیچ جنگجویی حقی در آن ندارد.[312]

پس از اینکه مُحَمّد اختیار غنائم را در دست گرفت، همچنان بر پیمان خود باقی ماند، و اسیران را به اسیر کنندگان آنها ، و اشیاء ومتعلّقات کشته شدگان دشمن را به کشندگان آنها بخشید، و بقیه را به دیگر مسلمانان بگونه برابر تقسیم کرد، و سهم خودش را همسان سهم آنها قرار داد، و تنها دو چیزرا اضافه بر سهم خودش برداشت کرد، یکی شمشیر ذوالفقار که متعلّق به مُنَبّه بن الحجاج و به گفته ای به فرزندش عاص بوده، دوم شتری که متعلّق به عَمر بن هشام (ابوجهل) و تندرو بوده.[313] که شامل همان حق انتخاب پیش از تقسیم غنائم که از حقوق خاص مُحَمّد بوده می شود.

و در این زمینه همچنین سعد بن أبی وقّاص چنین روایت می کند: در روز بدر برادرم عمیر کشته شد من در برابر آن، سعید بن العاص را کشتم و شمشیرش را به غنیمت گرفتم

[311]- سوره الانفال: آیه شماره ۱
[312]- سيرة حلبی: ۱۸٤/۲
[313]- سيرة حلبی: ۱۸٥/۲

و از آن بسیار خوشم آمد. آنرا نزد رسول بردم و گفتم: خداوند انتقامم را از مشرکان گرفت، این شمشیر را بمن بده، رسول الله گفت: این شمشیر متعلّق به من یا تو نیست. آنرا به نگهبانان غنائم بسپار. من هم آنرا دادم در حالیکه آنچه در قلبم بخاطر کشته شدن برادرم و از دست دادن غنیمتی که گرفته بودم آکنده بود، تنها خداوند آگاه بود و بس. چیزی نگذشت که پیامبر که سورهٔ الانفال بر وی نازل شده بود نزد من آمد و گفت: ای سعد هنگامیکه تو از من شمشیر خواستی از آن من نبود، ولی اکنون از آن من است، برو و آن را برای خودت بردار.[۳۱۴]

در اینجا بخوبی دور اندیشی و حسن تدبیر مُحَمّد را در می یابیم. نخست سعد را از گرفتن شمشیر منع کرد زیرا هنوز راه حلّی برای تقسیم غنائم نیافته بود و چنانچه شمشیر را به او می داد ناچار می شد همان کار را یعنی به هر کس هر چه را که غنیمت گرفته بود بدهد،که در این صورت دامنهٔ اختلاف گسترش پیدا می کرد . ولی پس از یافتن راه حل خدایی و بدست گرفتن غنائم جنگی تنها برای خودش،آنچه را که سعد درخواست کرده بود به او بخشید. و کسی یارای مخالفت را نداشت ، زیرا این کار به دستور خدا انجام گرفته بود و سر پیچی از دستور خدا غیر ممکن است.

از آنجاییکه تدبیر مزبور برای از میان بردن اختلاف پیش آمده موقتی بوده، برای احتیاط می بایست یک حکم همگانی در زمینهٔ تقسیم غنائم جنگی صادر شود، که همواره از آن پیروی شده و رعایت گردد، تا هر کس به سهم خود خوشنود باشد، و تنها چارهٔ این مسئله نازل کردن آیهٔ تازه ای است که ناسخ آیهٔ انفال بشود. و بدینسان آیهٔ انفال با آیهٔ تقسیم غنا ئم نسخ گردید.

«وَاعْلَمُواْ أَنَّمَا غَنِمْتُم مِّن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ »[۳۱۵]

---

[۳۱۴]- سیرة حلبی: ۱۸٦/۲
[۳۱۵]- سورالانفال: آیه ٤١

« و بدانید آنچه در جنگ بدست می آورید، پنج یک آن از آن خداوند و فرستاده اش و یتیمان و درویشان و در راه ماندگان می باشد.» پس از نازل شدن آیهٔ مزبور غنائم بدست آمده بدین صورت تقسیم می شد: غنائم (پس از اینکه پیامبر آنچه را که می خواست برای خود جدا می کرد) به پنج قسمت تقسیم می شد، چهار قسمت برای جنگ و یک قسمت برای خُمس (یک پنجم) می باشدو خُمس نیز به پنج قسمت تقسیم می شد.

یک قسمت ازآن رسول الله بودکه با آن هر گونه که می خواست رفتار می کرد. قسمت دوم از آن خویشاوندان که بنی هشام وبنی اُلمطَّلب می باشند ، قسمت سوم به یتیمان، و قسمت چهارم به درویشان، و قسمت پنجم به در راه ماندگان می رسید.

باید بدانیم که هاشم و مُطَّلب و عبد شمس و نوفل چهار برادرند ،که فرزندان عبد مناف هستند، و عبارت (ذوی القربی) یا خویشاوندان شامل هر چهار تن می شود، یا تنها به بنی هشام اختصاص دارد، زیرا مُحَمّد از بنی هاشم است .ولی از آنجاییکه بنی مُطَّلب را نیز در این معنی سهیم گردانید، پس لازم می شد که بنی عبد و بنی شمس نیز سهیم گردند، ولی او این کار را نکرد و (ذوی القربی) را تنها به بنی هشام و بنی مُطَّلب اختصاص داد، و دو خاندان دیگر را بی سهم گذاشت، به گونه ای که جُبَین بن مُطعِم که از بنی نوفل و عثمان بن عفّان از بنی عبد شمس بودند نزد او رفته و به این مسئله اعتراض کردند و به او گفتند: ای رسول الله ، ما منکر نیکی و برتری بنی هاشم بخاطر وابستگی توبه آنها نیستیم. ولی چرا به بنی مُطَّلب سهم دادی و ما را فراموش کردی؟ در حالیکه ما آنها را دریک جایگاه از لحاظ خویشاوندی قرار دادیم .

پیا مبر گفت: ماوبنی مُطَّلب نه در جاهلیت و نه در اسلام از یکدیگر جدایی نداشته و نداریم و یکی هستیم، و انگشتان دو دستش را هم در آویخت. برخی از فقها عقیده دارند که این حکم مخصوص خود پیامبر است، و سهم (ذوی القربی) پس از وی به هر چهار خاندان تعلّق خواهد گرفت.

ولی حقیقت او چیز دیگری است و مستنی کردن بنی عبد شمس و بنی نوفل از سهم (ذوی القربی) ناشی از دو حادثه بوده که یکی از آنها پیش از تولد مُحَمّد و در دورهٔ جاهلیت اتفاق افتاده بوده، بدینسان که نوفل و فرزندان او علیه بنی هاشم و بنی عبد شمس هم پیمان شدند. و از اینرو بنی هاشم نیز وادار شدند با خزاعه علیه این دو هم پیمان شوند، آنهم به دلیل دشمنی که میان عبد اُلمطَّلب و عمویش نوفل بر سر املاکی که نوفل با زور از چنگ عبد اُلمطَّلب بیرون آورده بوده.

رخداد دوم پس از اعلام پیامبری اتفاق افتاد. بدینگونه که ابوطالب همواره از مُحَمّد دربرابر خطراتی که از قریش متوجه او می شد یا احتمال داشت که بشود حمایت می کرد. وهنگامیکه دید که دشمنی آنها با برادرزاده اش بالا گرفته است ازبنی هاشم و بنی مُطَّلب برای پشتیبانی از مُحَمّد دعوت کرد، وآنها نیزهمگی اجابت کردند. از بررسی این دو رخداد در می یابیم که فرزندان این چهار برادر به دو گروه دشمن تقسیم شده بودند، گروه اول بنی هاشم و بنی مُطَّلب وگروه دوم، بنی نوفل و بنی عبد شمس و گفتار و رفتار مُحَمّد به هنگام اعتراض جُبَیر بن مُطْعِم وعثمان بن عفّان تنهابه همین دلیل می تواند باشد.

پاداش دیگری که مُحَمّد برای جهاد در نظر گرفته بود افزون بر غنیمت وسایل شخصی کافر کشته شده بود،که همهٔ آنها از لباس و اسلحه ا زآن کشنده خواهد بود، و جزو غنائم جنگی بحساب نمی آمد، و در این مورد شهادت یک تن کافی بود، و نیازی به سوگند خوردن هم نبود. در روز حُنَین ابوطلحه انصاری بیست تن را کشت و صاحب همهٔ سلاح ها و لباسهای آنها شد.

مُحَمّد برای آسان کردن کار گرد آوری غنائم جنگی واز میان نرفتن حق کسی، وجلوگیری از احتمال بروز اختلاف و در گیری میان جنگجویان از غُلُول(ربودن و پنهان کردن بخشی از غنائم جنگی) بشدّت منع و بر حذر می داشت. و با نازل کردن آیه ای این کاررا ممنوع و اقدام کنندهٔ آنرا به آتش جهنم تهدید کرد.[۳۱۶]

---

[۳۱۶]- سوره آل عمران: آیه ۱۶۱

« وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَغُلَّ وَمَن يَغْلُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» « پیامبر نمی تواند کژ دستی کند و هر که کژ دستی کند در روز رستاخیز آنچه را که ناروا پنهان ساخته است آشکار خواهد ساخت» مورد و عامل دیگری که مُحَمّد برای تشویق و ترغیب به جنگ و پایداری و استقامت، بویژه هنگامیکه خطر شکست و یا سختی بیش از اندازه پیش می آمد، و حالت ترس و وحشت به جنگجویانش دست می داد، به آن تکیه و پناه می برد، فرشتگان بود. و از امدادهای غیبی و از فرشتگان سخن می گفت، تا ترس و وحشت را از دل جنگجویانش بزداید، و از اینرو به وعدهٔ بهشت بسنده نکرده و اقدام به رسانیدن امدادات غیبی از سوی فرشتگان به جنگجویان خود نمود، که در واقع هدف از آن بالا بردن روحیه آنها و زودودن ترس و وحشت از دل آنها بود که برای نخستین باردر جنگ بدر رخداد، و آن هنگامی بود که نیروهای خود را در برابر نیروهای دشمن ناچیز دید، و خطر را کاملاً احساس و وضعیت را بسیار حساس یافت. پس آن حالت مخصوص خودش را به هنگام توجه به آسمان گرفت، و طی دعا و راز و نیاز از خدا خواست که آنان را پیروز گرداند و به وعدهٔ خودش به او وفا کند.

از عُمَر بن الخطاب نقل شده است: رسول الله در روز بدر نگاهی به مشرکان انداخت که بالغ بر هزار تن بودند، سپس یارانش را نگریست که سیصد تن بیش نبودند، و رویش را بسوی قبله نمود و دستایش را بسوی آسمان برداشته ودعا کرد و گفت: خداوندا وفا کن آنچه به من وعده دادی، خداوندا اگر این چند تن کشته شوند دیگر کسی تو را به روی زمین عبادت نخواهد کرد ، و همچنان ادامه داد تا اینکه ردایش بر زمین افتاد و ابوبکر آنرا برداشت و بر شانه های او انداخت و به او گفت: ای رسول الله به التماس هایت به خدایت پایان دِه، او به وعدهٔ خود به تو وفا خواهد کرد.[۳۱۷]

۳۱۷- سیرة حلبی: ۱۶۳/۲

پیامبر سپس یارانش را گرد آورد و به آنها بشارت امدادهای غیبی را داد، و به آنها گفت: که ملائکه در صف آنها با کافران خواهند جنگید[318] که داستان آن در سورهٔآل عمران باز گو شده است.

«وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّهُ بِبَدْرٍ وَأَنتُمْ أَذِلَّةٌ فَاتَّقُواْ اللّهَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ؛ إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَن يَكْفِيكُمْ أَن يُمِدَّكُمْ رَبُّكُم بِثَلاَثَةِ آلاَفٍ مِّنَ الْمَلآئِكَةِ مُنزَلِينَ ؛ بَلَى إِن تَصْبِرُواْ وَتَتَّقُواْ وَيَأْتُوكُم مِّن فَوْرِهِمْ هَـذَا يُمْدِدْكُمْ رَبُّكُم بِخَمْسَةِ آلافٍ مِّنَ الْمَلآئِكَةِ مُسَوِّمِينَ ؛ وَمَا جَعَلَهُ اللّهُ إِلاَّ بُشْرَى لَكُمْ وَلِتَطْمَئِنَّ قُلُوبُكُم بِهِ وَمَا النَّصْرُ إِلاَّ مِنْ عِندِ اللّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ».[319]

« خداوند در بدر از شما پشتیبانی و یاری نمود در حالیکه خوار و ضعیف بودید پس از خدا بهراسید و او را شکر کنید. آنگاه که به مؤمنان می گفتی اگر خداوند سه هزار فرشته را از آسمان برای یاریتان بفرستد برای شما کار ساز نخواهد بود؟.

آری چنانچه صبر و پرهیزگاری پیشه کنید و آنها از روی خشم به شما یورش برند پروردگارتان پنج هزار فرشته نشان دار را به یاریتان خواهد فرستاد، و خداوند آنرا جز برای شادی و آرامش دلهای شما نکرده است.»

چنانچه به پایان آیه خوب دقت کنیم « وَمَا جَعَلَهُ اللّهُ إِلاَّ بُشْرَى...» خواهیم دید که آیهٔ یادشده به روشنی می گوید ،که امدادات غیبی فرشتگان حقیقی نبوده و تنها برای تسکین و بر طرف ساختن ترس مسلمانان و قوت بخشیدن به قلب آنها بوده است، زیرا چنانچه بدانند که فرشتگانی همراه آنها است اطمینان قلب پیدا کرده و ترسشان خواهد ریخت، و با اطمینان کامل به پیروزی وارد نبرد خواهند شد، و کسی با چنین روحیه ای وارد نبرد شود بی شک پیروزی با او خواهد بود.

دلیل دیگر حقیقت نداشتن امدادات غیبی در روز بدر روایت های ذکر شده پیرامون روز أحد است، که در این روز هیچگونه امداد غیبی انجام نشد.حلبی در سیرهٔ خود می گوید:

---

[318]- سیرة حلبی: ۱۶۳/۲

[319]- سوره آل عمران: آیه های ۱۲۳-۱۲۶

پیش از روانه شدن به جنگ أحدآیه های صد وبیست چهار، و صد و بیست و پنج، سورهٔ آل عمران نازل شدند، ولی از آنجا ییکه صبوری و پایداری نکردند و از هم گسیختند، پس رسول الله در روز أحد از پشتیبانی حتی یک فرشته هم برخوردار نشد [۳۲۰]
ببینید که چگونه حلبی امدادهای غیبی را وابسته به پایداری و شکیبایی آنها در جنگ کرده است. این کاملاً روشن است که پیروزی در جنگ نتیجه پایداری و شکیبایی است. پس اگر صبر و شکیبایی بخرج دادند و پیروز گشتند ،آنگاه این گفتهٔ خداوندکه فرشتگان را به یاری شما فرستاد کاملاً به جا و درست خواهد بود، و عکس آن یعنی در صورت عدم پایداری و شکیبایی و وارد آمدن شکست این گفتهٔ به هیچ روی درست نخواهد بود. بلکه درست آنست که بگویند چون صبر و شکیبایی بخرج ندادید خداوند هم فرشته ای برای کمک نفرستاد و این بی کم و کاست همان حالتی است که در أحد رخدادو خداوند فرشته ای به کمک آنها نفرستاد، زیرا شکست خوردند. و با وارد شدن شکست امکان اینکه به جنگجویان بگویند از کمک های غیبی نیز بهره برده اند سخن بی پایه ای است. و این نشان می دهد که داستان امدادهای غیبی چیزی جز عاملی برای بالا بردن روحیه و وا داشتن جنگجویان به صبر و پایداری به هنگام جنگ نبوده است. و در حقیقت نه امدادی در کار بوده نه فرشته ای. و این مسئله را در روایت هایی که پیرامون روز حُنَین نیز یاد کرده اند، بخوبی می توان دید ، در این روز امدادات غیبی هنگامی رسیدند که هزیمت و شکست در نتیجهٔ ایستادگی و پایداری به پیروزی بر دشمن تبدیل گردید. در این روز و در آغاز مسلمانان با شکست سختی روبرو شدند، رسول الله به همراه گروهی از یاران خود ایستادگی کرد، و مسلما نان را به ایستادگی و جنگ دعوت می کرد، و به عمویش عباس دستور داد که با صدای بسیار بلند و مهیبی که دارد آنها را به بازگشت و پایداری فرا خواند. عباس نیز فریاد کشید ای یاران خدا و رسول، ای بنی

[۳۲۰]- سیرة حلبی: ۱۶۳/۲

خزرج [۳۲۱] ، پس مسلمانان باز گشتند و به جنگ و پایداری ادامه دادند تا اینکه شکست را به پیروزی دگرگون کردند و آنگاه خداوند فرشتگان را به یاری ایشان فرستاد. [۳۲۲]
یعنی اینکه به جنگجویان گفته شده که فرشتگان اکنون همراه آنها هستند، و هیچگونه باکی نداشته باشند و به جنگ ادامه دهند. و چنانچه مسلمانان به فرار خود ادامه داده بودند و به صحنه کارزار بازنگشته بودند، خداوند هم امدادات غیبی خود را نیز از آنها دریغ می کرد، و دیگر نمی توانست درست باشد که به آنها بگویند خداوند فرشتگان را نیز به یاریتان فرستاده بود. و این حقیقت داستان امدادهای غیبی است. و هر چه راویان در این مورد گزافه گویی و صحنه پردازی کرده اند جز دروغ چیز دیگری نیست.
یکی دیگر از رفتارهای مُحَمّد برای بالا بردن روحیه سلحشوری مسلمانان به هنگام جنگ، برداشتن مشتی خاک از زمین و پاشیدن آن به صورت دشمن بود. وهنگام انجام آن می گفت: زشت باد چهره ها [۳۲۳]. و این کار را در روز بدر وحُنَین انجام داد، در روز بدر زمانی دست به این کار زد که نشانه های شکست در نیروی قریشیان آشکار شده بود، و درروز حُنَین نیز پس از چرخش جنگ به زیان هوازن [۳۲۴] دست به این کار زد. و این نشان می دهد که کار او تنها برای بالا بردن روحیه مسلمانان و تشویق آنها به حمله صادقانه و معتقدانه به دشمن بوده است.

---

[۳۲۱]- سيرة حلبی : ۳/۱۰۸-۱۰۹
[۳۲۲]- همان منبع:۳/۱۱٤
[۳۲۳]- سيرة حلبی: ۲/۱٦۷و۳/۱۱۰
[۳۲٤]- هوازن: تیرۀ اصلی شمار زیادی از قبایل عرب از جمله (ثقیف، بکر، عامر، نصر، کَعب، کلاب، جعده، عُقیل، قشیر، خفاجه، که پس از جنگ حُنین اسلام آوردند - مترجم

جنگ های دینی مُحَمّد

بنا بر گفتهٔ شخصی مُحَمّد: به من دستور داده شده است که با مردم بجنگم تا اینکه بگویند لا اله الا الله (خدایی نیست بجز الله)[۳۲۵] بدین معنی که جنگ هایی که براه انداخته شد تنها برای بالا بردن نام الله و دین او بوده است.
چنین جنگ هایی اصولاً باید پاک و بدور از هر گونه کینه توزی و دشمنی های قومی و تیره ای و نژادی و عشق به مال و آزو نیاز های دینوی باشند، ولی نگاهی ژرف به انگیزه های راستین و سیر جریان این جنگ ها این حقیقت را برای ما آشکار می سازد که، جنگ های یاد شده آنچنانچه بنظر می رسد، پاک و مُنَزَه نبوده اند.
پیش از این گفتیم که چگونه مُحَمّد در کار جنگ بگونه زمانبندی پیش رفت و نخست آنرا روا و مباح اعلام کرد و سپس آنرا بر کسانی که علیه مسلمانان اقدام به جنگ کنند فرض و واجب دانست. و در مرحلهٔ بعدی و در سال هشتم و بگفته ای، نهم پس از هجرت آنرا بر همهٔ مسلمانان واجب دانست چه مشرکان آغازگر باشند یا نباشند.

[۳۲۵]- صحیح بخاری: کتاب ایمان، حدیث شماره ۲٤. کتاب الصلاه، حدیث شماره ۳۷۹کتاب الزکاة، حدیث ۱۳۱۲.

با توجه به آن می توانیم نتیجه بگیریم که جنگ هایی که میان سال اول و هشتم پس از هجرت رخداده اند همگی جنگ های دفاعی بوده اند،که تنها دو بار رخداده ، یکی در أحد و دیگری در خندق، و بجز این دو دیگر جنگ ها همگی تهاجمی و تعرضی و یا شبه تهاجمی بوده اند. از این نظر می گویم شبه تهاجمی چون گاهی بدلایل غیر پیش بینی شده و ناگهانی رخ می دادند.

گاهی مُحَمّد آگاه می شدکه طایفه بنی فلان دارند برای حمله به مسلمانان ساز و برگ فراهم می کنند، و مسلمانان برای پیشگیری به دشمن حمله می کردند ، ولی بر خلاف گزارش های رسیده با چنین آمادگی و ساز و برگی روبرو نمی شدند، ولی با این وجود آنهارا سرکوب میکردندوباغنائم جنگی واسرای فراوان زن ومردوکودک باز می گشتند.

در جنگ بنی اسد، مردی از قبیلهٔ طّی که برای دیدار دختر برادرش به مدینه آمده بود خبر آورد که، طُلَیحه و سَلَمه دو فرزند خُوَیلِد ساز و برگ فراهم آورده و به همراه قوم خود دیگر کسانی که از آنها پیروی می کنند برای جنگ با پیامبر اسلام می آیند.

پس رسول الله، اَبا سَلَحَه عبد الله بن عبد الأسد را فرا خواند و بیرق را به دست او سپرد. و صد و پنجاه تن از مهاجرین و انصار را برای سرکوبی بنی اسد با وی فرستاد.

هنگامیکه ابو سَلَمه به یکی از چراگاه های بنی اسد رسید سه تن از چوپانان آنها را اسیر کرد و دیگران گریختند. پس افراد خود را به سه دسته تقسیم کرد.

یک دسته همچنان با وی ماندند و دو دستهٔ دیگر برای غارت و غنیمت گیری و اسیر کردن زن ومرد حمله بردند، و شمار زیادی شتر و گوسفند و بز بدست آوردند، ولی با کسی روبرو نشدند و با غنیمت های بدست آمده به سوی مدینه سرازیر شدند.[۳۲۶]

پس می بینیم که نام شبه تهاجمی درست ترین نامی است که می توانیم بر یک چنین جنگی بگذاریم، زیرا آنها (یعنی بنی اسد) جنگی را علیه وی آغاز نکردند، تنها به او خبر رسید که چنین قصدی دارند، و مانند این رخداد در غزوه ها و حملات او فراوانند. و با

---

[۳۲٦] - سیرة حلبی: ۱٦٤/۳

در نظر گرفتن نتایج و پی آمدهای این جنگ ها و چگونگی بوقوع پیوستن آنها می توان آنها را به سه دسته تقسیم کرد.
نخست: جنگ های ریشه کنی مانند جنگ هایی که علیه یهودیان مدینه براه انداخته شد و منجر به ریشه کن شدن آنها شد،که خود دو حالت داشت:
یا کشتار مانند جنگ بنی قریضه و یا کوچ دادن مانند جنگ بنی النظیر و بنی قینقاع.
دوم : جنگ های غنیمتی که نتایجی جز بدست آوردن غنائم جنگی نداشته اند، و بیشتر جنگ هایی که در دوران او اتفاق افتادند ازاین دسته بوده اند، مانند دسته ها و گروه های مسلحی که برای چپاول کاروان های قریش می فرستاد، مانند جنگ بنی مصطلق و یا واحدهای مسلح او که برای جنگ با کُفّار گسیل می شدند، جز غنیمت گیری و چپاول هدف دیگری نداشتند.و گاهی حتی اتفاق می افتاد که خود مسلمانان هدف چپاول و غارت واحدهای مسلح مُحَمّد قرار می گرفتند.
در حمله یک واحد مسلح مسلمان به رهبری زید بن حارثه فرزند خوانده مُحَمّد، به منطقه جذام چنین حالتی اتفاق افتاد و خلاصهٔ آن چنین است.
دحیهٔ کلبی با خلعت و مقداری پول که از سوی قیصر روم به او داده شده بود به سوی مدینه می رفت، که در منطقه ای بنام حِسمی با هُنَید و فرزندش و شماری از مردم جذام روبرو شد، آنها راه را بر او بستند و غارتش کردند و جز یک پیراهن کهنه بر تنش نگذاشتند، این خبر بزودی به گوش شماری از مسلمانان جذام از بنی ضَبیب رسید که آنها هم درنگ نکرده و به پشتیبانی از (دِحیهٔ کلبی) بر خاستند ، و آنچه را که از او گرفته شده بود به وی پس دادند، دِحیهٔ پس از رسیدن به مدینه بر رسول الله وارد شد و ماجرا را شرح داد، او نیز زید بن حارثه را بهمراه پانصدتن به سوی جذام گسیل داشت و دِحیهٔ را هم به همراه آنها فرستاد، زید و همراهانش شب ها پیش می رفتند و روزها استراحت و کمین می کردند. همراه این چندتن راهنمایی بود از بنی عُذره ، هنگامیکه که به مقصد رسیدند، به هنگام بالا آمدن آفتاب حمله را بر هُنَید و فرزندش و همراهانش آغاز کردند

و همه را یکجا کشتند. و هزار نفر شتر و پنج هزار گوسفند و بُز و صد تن زن و کودك به غنیمت گرفتند.

هنگامیکه بنی ضَبیب که ناجی دِحیۀ و اموال او بودند از ماجرا آگاه شدند، بیدرنگ نزد زید آمده و به او گفتند که آنها مردمی مسلمان می باشند. زید به مردی که سخنگوی بنی ضَبیب بود گفت: قرآن را بخوان، او هم قرآن را خواند ولی زید سخنان او را باور نکرد و بر نگاه داشتن غنائم و زنان و کودکان اصرار ورزید، آنها نیز زید را رها ساخته و نزد پیامبر آمدند و ماجرا را شرح دادند و به او گفتند: ای رسول الله تو نه حلالی را بر ما حَرام می کنی، و نه حَرامی را برای ما حلال. پیامبر گفت: با کشته شده ها چه کنم؟ گفتند: آنهایی را که زنده ماندند رها کن، و آنهایی که کشته شدند خونشان بهدررفته است. پیامبر گفت: راست است. گفتند: کسی را با ما به سوی زید همراه کن پس پیامبر به علی دستور دادبا آنها برود، علی گفت: ای رسول الله ، زید از من اطاعت نخواهد کرد، پیامبر گفت: شمشیرم را با خود ببر، پس علی شمشیر پیامبر را به همراه برد و در میان راه با شخصی روبرو شد،که زید او را برای دادن بشارت پیروزی سوار بر یکی از شترهای غنیمتی به سوی پیامبر فرستاده بود. پس علی شتر را به همراهانش پس داد و آن مرد را بر شتر و کنار خود سوار کرد.

پس از رسیدن به زید، دستور پیامبر را به او ابلاغ کرد، زید گفت چه نشانه ای برای این کار داری، علی شمشیر پیامبر رانشان داد و زید آنرا شناخت وبیدرنگ سپاهیانش را گرد آورده و به آنها گفت: غنائم را به صاحبانش پس بدهید، این شمشیر پیامبر است، و آنها نیز چنین کردند.[۳۲۷]

روشن است که راهزنانی که بر دِحیۀ کلبی تاختند ، شمار اندکی از جذام بودند، هُنید و فرزندش. گناهکاران در واقع خود آنها بودند، و نه همۀ قبیلۀ جذام. که البته با پس گرفته

---

[۳۲۷]- سیرة حلبی: ۱۷۸/۳-۱۷۹

شدن وسایل دِحیهٔ و برگرداندن آنها به او نتیجهٔ این جرم نیز بر طرف شده است، و تنها چیزی که می ماند ،مجازات راهزنان بر پایه قوانین اسلام بود.

همچنین دِحیهٔ بخوبی می دانست که رهایی دهندگان او مسلمان بودند، و در غیر این صورت او را رها نمی ساختند و یا اصولاً به کمکش نمی شتافتند. و همراه شدن او به دستور مُحَمّد با زید نشانهٔ این است که ماموریت وی مجازات گناهکاران بوده نه جنگیدن با همهٔ جذام. زیرا همراه شدن با دِحیهٔ تنها به این دلیل می تواند باشد که گناهکاران را دیده و شناخته و توسط او امکان شناختن و مجازات آنها ممکن بوده، تا اینکه بی گناه از گناهکارشناخته شود.

البته دِحیهٔ می بایست این کار را می کرد ولی چون دید که زید دست به کشتار مردان آنها زد ، و اموال و زنان وکودکان آنها را به غنیمت گرفت ساکت ماند، و چیزی نگفت.

مهم تر از همه، زید می بایست ادّعای مسلمانی آنها را بخصوص پس از پشت سر گذاردن آزمایش خواندن قرآن می پذیرفت، و از جان ومال و زنان و کودکان آنها چشم پوشی می کرد. ولی او سخن آنها را نپذیرفت و بر غنیمت گرفتن اموال و زنان و کودکان آنها پافشاری کرد. و تنها آمدن علی با شمشیر مُحَمّد او را از این کار بازداشت. و چنانچه علی شمشیر مُحَمّد را همراه نداشت بر عقیدهٔ خود باقی می ماند. و این ثابت می کند که نخستین هدف یک سرکرده سپاه، غنیمت و چیزی جز غنیمت نبوده است.

برای شخص من بسیار پرسش برانگیز است، چرا زید بن حارثه با دیدن آن شمشیر نظرش را عوض کرد، ولی حرف پسر عموی پیامبر را که شمشیر ناطق او بوده باور نکرد.

یکی دیگر از رخداد هایی که حقیقت این جنگ های غنیمتی را فاش می سازد، واحد سوارهٔ سی نفری مُحَمّد بن مَسَلمَه که از سوی مُحَمّد برای سرکوبی و چپاول بنی بکر بن کلاب در قرطاء گسیل شدند می باشد.

مُحَمّد بن مَسَلمَه شبها حرکت می کرد و روزها به استراحت می پرداخت ،که به چند تن برخورد کرد که در نزدیکی چاه آبی خود را برای اردو زدن آماده می کردند، او کسی

را نزد آنها فرستاد تا آنان را شناسایی کند، فرستاده پس از بازگشت گفت: آنها شماری از قبیلهٔ دشمن هستند.

مَسَلمَه اندکی درنگ کرد تا هنگامیکه اردو زدن آنها پایان گرفت و شترانشان راخواباندند .آنگاه به آنها یورش برد و شماری از آنها را کشت، بقیه نیز گریختند و گوسفندان و شتران آنها به غنیمت گرفته شدند. ولی زنان را به حال خود رها ساخت و به راه خود ادامه داد تا به نزدیکی بنی بکر رسید و به آنها تاخت، و ده تن از آنها را کشت و هر چه چار پا داشتند به غنیمت گرفت و با خود به مدینه آورد. رسول الله یک پنجم سهم خود را برداشت و بقیه تقسیم گردیدند ، شمار شترها صد و پنجاه نفرو گوسفندان سه هزار سر بودند. [۳۲۸]

در اینجا می بینیم که مُحَمّد بن مَسَلمَه که ماموریت حمله به بنی بکر را داشته در میان راه شماری از قبیلهٔ دشمن را که کاری با او نداشتند مورد حمله و کشتار قرار می دهد،آنهم تنها به هدف غنیمت گیری، و پس از اینکه آنها را آسوده گذاشت تا مستقر شوند و شترانشان را بنشانند.

البته چنانچه آنها را به اسلام دعوت می کرد و آنها نمی پذیرفتند، در اینصورت بر پایه قوانین اسلام می توانست به آنها حمله کند، ولی چنین نبود، و این غنیمت بود که خداوند او را بر گرفتن آن قادر ساخته بود ، و از اینرو دیدیم که چه کرد و تنها بخاطر بدست آوردن غنیمت. بی شک بدست آوردن غنائم جنگی مسلمانان را توانا تر و نیرومندتر،و مشرکان را ناتوان تر و ضعیف تر می سازد، و در پایان کار، مشرکان را وادار خواهد ساخت تا به اسلام بگروندکه هدف همین است.

سوم: جنگ های انتقامی ،مانند غزوهٔ بنی لِحیان که پیش از پرداختن به آن باید از جریان دو عملیات جنگی دیگر آگاه شویم، زیرا با غزوهٔ بنی لِحیان در پیوند نزدیک می باشند. نخست: فرستادن عبدالله بن أنیس برای کشتن سفیان بن خالد هذلی (از بنی لِحیان) که

---

[۳۲۸]- سیرة حلبی: ۱۷۴/۳-۱۷۵

این کار انجام شد، و عبدالله بن أ نیس توانست سفیان را ناجوانمردانه و با نیرنگ بکشد و سرش را برای پیامبر به مدینه ببرد.[۳۲۹]

دوم: واقعهٔ رَجیع(چشمهٔ آبی در سرزمین قبیلهٔ هُذَیل از بنی لِحیان میان مکّه و عسفان) بدین شکل که بنی لِحیان پس از کشته شدن بزرگ خود سفیان بن خالد، با دو قبیلهٔ عَضَل و قاره از بنی هون بن خُزَیمه بن مدرکه، تماس گرفته و از آنها خواستند که با رسول الله گفتگوکرده تا چند تن را برای آموز ش اسلام و قرآن نزد آنان بفرستد، و در برابر آن چند شتر به آنها دادند.

بنی هون نیز هفت تن از مردان خود را که تظاهر به اسلام می کردند به سوی مُحَمّد روانه کردند، و به اوگفتند: ای رسول الله ما به اسلام تمایل داریم کسانی را برای ما بفرست، تا ما را با شریعت و قرآن آشنا سازند. رسول الله شش تن از یاران خود را با آنها راونه کرد، و بگفته ای ده تن از جمله عاصم بن ثابت و مرثد بن مرثد غنوی و خَبیب بن عُدّی أویسی و هنگامیکه آنان به جایی بنام رَجیع رسیدند، ناگهان دویست مرد مسلح و شمشیر بدست از بنی هُذَیل بر سر شان ریختند و دستگیرشان کردند و گفتند که هدف کشتن آنان را ندارند و بهتر است تسلیم شوند،که در حقیقت منظورشان واگذار کردن دستگیر شدگان به قریشیان در برابر پول بوده، زیرا برای قریشیان چیزی دوستداشتنی تر از این نبود که یکی از یاران مُحَمّد را به کینه کشته هایی که در بدر و أحد داد ه بودند، شکنجه و مُثله کنند، عاصم بن ثابت و مرثد و خالد بن بکیر تسلیم نشدند و جنگیدند تا کشته شدند. و دیگران (زید و خبیب و عبدالله بن طارق) که جانشان را دوست داشتند تسلیم شدند، ولی چون دستهایشان را بستند، ابن طارق گفت: این نیرنگ است و از رفتن خودداری کرد پس او را کشتند، و دو تن دیگر را در مکّه در برابر آزاد کردن دو اسیر هذلی فروختند، مکّیان هم این دو تن را کشتند.

---

[۳۲۹]- سیرة حلبی: ۱٦٦/۳

خبیب بدست حارث بن عامر به انتقام خون پدرش حارث ، و زید بدست صفوان بن اُمَیَّة او هم به انتقام خون پدرش اُمَیَّة کشته شدند.[۳۳۰]

در واقع بنی هُذَیل توانسته بودند با یک تیر دو نشان بزنند، زیراهم آنها راکشتند و هم در برابر آنها دو اسیر خود را آزاد ساختند.

به دنبال این رخداد رسول الله به خونخواهی یاران کشته شدۀ خود در رَجیع به بنی لِحیان یورش برد، ولی نخست وانمود کرد که به شام می رود تا بتواند آنها را غافلگیر کند،و هنگامیکه به سرزمین رَجیع رسید برای کشته شدگان دعا و درخواست آمرزش کرد.

بنی لِحیان به وجود او پی بردند و همگی به کوهستانها پناه بردند، و مُحَمّد با اینکه گروه هایی را برای رد یابی و پیگیری آنان فرستاد، ولی نتوانست کسی را بیابد، و دست خالی و بدون جنگ به مدینه بازگشت.[۳۳۱]

در اینجا بخوبی می بینیم که اقدامات هر دو سوی، هم مُحَمّد هم بنی لِحیان کینه توزانه بوده است.و از روایت های دیگری که گویای این سخن است ،داستان (عرنی) ها است که مردمی هستند از محله ای در بَجیله که روایت ها شمار آنها را هشت یا هفت و یا چهار تن یاد کرده اند.

اینها نزد رسول الله رفته و اظهار مسلمانی کرده و شهادتین را بر زبان راندند و چون لاغر و زرد رنگ و گرسنه بودند به آنها گفت: بروید و از شیر وادرار شترهای مادۀ باردارمان (که پانزده تن بودند) بنوشید، آنها به سوی شترهای رفته و از شیر و ادرار آنها نوشیدند تا سلامتی خود را باز یافتند، ولی از اسلام بر گشته و چوپان را که نامش سیار و خدمتکار پیامبر بود کشتند، و دست ها و پا هایش را بریدند، و در زبان و چشم هایش خار فرو کردند تا هنگامیکه جان داد، و شتر ها را با خود بردند، و در روایتی آنها سوار بر برخی شتر ها شده و بقیه را نیز بدنبال خود کشیده و از آنجا دور شدند.[۳۳۲]

---

[۳۳۰]- سیرة حلبی:۱۶۵/۳-۱۷۱. سیرة احمد حلان درحاشیه سیرة حلبی: ۷۰/۲-۷٦

[۳۳۱]- سیرة حلبی: ۱/۳-۲ : سیرة احمد حلان در حاشیه سیرة حلبی: ۱٤۰/۲-۱٤۱

[۳۳۲]- سیرة حلبی ۱۸۵/۳ ، سیرة احمد دحلان در حاشیۀ سیرة حلبی: ۱۵۸/۲-۱۵۹

هنگامیکه رسول الله از ماجرا خبر دار شد چند سوار بدنبال آنها روانه کرد ،که اندکی بعد به آنها رسیده و همه را اسیر کرده نزد پیامبر آوردند، پیامبر دستور داد تا دست ها و پا هایشان را ببرند، وچشم هایشان را با میخ های گداخته کور کردند، و در زیر آفتاب رها ساختند، آنها از شدّت تشنگی فریاد می کشیدند، ولی کسی به آنها آب نمی داد، أنس می گوید: یکی از آنها را دیدم که از شدّت تشنگی با لبانش زمین را می کند تا سردی آنرا احساس کند، تا اینکه همگی جان دادند. و خداوند این سوره را در حق آنها نازل کرد.

« إِنَّمَا جَزَاء الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الأَرْضِ فَسَادًا أَن يُقَتَّلُواْ أَوْ يُصَلَّبُواْ أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُم مِّنْ خِلافٍ أَوْ يُنفَوْاْ مِنَ الأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ »[333]

« کیفر آنانکه با خدا و پیامبرش بجنگند و در زمین به فساد و تباهی مشغولند، آنست که کشته شوند و یا به صلیب کشیده شوند و یا دستها و پاهایشان از چپ و راست بریده شود، و یا از محل زندگی خود تبعید شوند این خواری آنها در این دنیا است و شکنجه ای عظیم در آخرت در انتظار آنها است»

گر چه به زبان شرع به چنین مجازاتی نام قصاص داده اند، ولی به نظر من این کار چیزی جز انتقام نبوده. بر پایه یک حدیث دیگر مُحَمّد به هنگام گسیل داشتن سپاهی به جایی، به یاران خود دستور می داد که نخست آنها را به اسلام دعوت کنند، و چنانچه پذیرفتند چه بهتر، و بجز این باآنها بجنگند. و به آنها می گفت: به شما سفارش می کنم که خدا را بپذیرید و با مسلمانانی که همراه شما هستند نیکی کنید، و بنام خدا با دشمن خدا بجنگید و هرگز زنی ،کودکی یا پیر فرتوتی را نکشید، و هرگز درختی را نبرید و گیاهی را نابود نسازید.[334] ولی با این وجود خود گاهی وارونه این دستور رفتار می کرد.

[333] - سوره المائده: آیه ۳۳

[334] - سیرة حلبی ۱۸۵/۳ ، سیرة احمد دحلان در حاشیهٔ سیرة حلبی: ۱۵۸/۲-۱۵۹

هنگام محاصره یهودیان بنی النضیر دستور داد تا درخت های خرمای آنها را ببرند و بسوزانند، و زنان بنی النضیر که شاهد این منظرهٔ دردناک بودند با زاری و فغان فریاد بر آوردند. ای مُحَمّد و بگفته ای ابا القاسم، تو از فساد نهی می کردی و کنندهٔ آنرا سرزنش می کردی پس چرا درختان خرما را می بری و آتش می زنی؟ این گفتهٔ آنها در روحیه برخی از مسلمانان موُثر واقع شد. [۳۳۵]

مُحَمّد این موقعیت حساس را درک کرد و سر رشتهٔ کار را از دست نداده و در توجیه رفتارش بیدرنگ این آیه را نازل کرد.

« مَا قَطَعْتُم مِّن لِّينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً »[۳۳۶]، «هربُن درخت خرمایی را بریده اید و یا به ریشه های خود ایستاده رها ساخته اید به فرمان خدا بوده.» و در اینجا روی سخن با مسلمانان می باشند. بدین معنی که این خداوند است که به آنها اجازهٔ چنین کاری را داده است. و همین کاررا به هنگام حمله به برج و باروی خیبر تکرار کرد و فرمان داد درختان خرمای آنها را قطع کنند،که چهارصد درخت بریده شد، و سپس دستور داد تا به این کار پایان دهند. [۳۳۷]

پیش از این اشاره کردیم که جنگ های مذهبی اصولاً باید از هر گونه کینه ورزی های شخصی بدور باشد، ولی واقعیت ها و حقایق خلاف آنرا ثابت کردند، حتی آنهاییکه در راه دین جنگیدند، آنچنان خشونت و سنگدلی از خود نشان دادند که جنگجویان در راه مال دنیا نیز بگرد آن نرسیدند، و تنها به این دلیل که سینهٔ آنها آکنده از کینه و دشمنی های دینی بوده است. خداوند ابو العلاء معّری را بیامرزد که گفت:

ان الشرائع القت بيننا احنا وعلمتنا افانين العداوات

شریعت ها در میان ما کینه ها افکندند ، و به ما فنون دشمنی ورزیدن را آموختند.

---

[۳۳۵] - سيرة حلبى: ٢٦٦/٢
[۳۳۶] - سوره الحشر: آيه ٥
[۳۳۷] - سيرة حلبى: ٣٤/٣

برای کسی که در راه بالا بردن نام خدا می جنگد برازنده نیست که تمام آنچه از بیرحمی و خشونت در قلب خود دارند بر سر زن پیروفرتوتی چون اُم قِرفه بیرون بریزند، آنهم به این بهانه که به پیامبر ناسزا گفته است.

اُم قِرفه زنی است بنام فاطمهٔ بنت ربیعهٔ بن بدر الفزاریهٔ، و قِرفه نام یکی از دوازده فرزندان او است که بنام وی خوانده می شده، و خلاصهٔ داستان این پیر زن چنین است:

رسول الله زید بن حارثه را به سرکردگی سپاهی برای سرکوبی بنی فزاره فرستاد. زید هم آنها را غافلگیر کرده و همه را کشت.

اُم قِرفه و دختر او را که بسیار زیبا بود به اسارت گرفت، سپس دستور داد تا اُم قِرفه را بکشند، زیرا به پیامبر ناسزا می داد، مامور کشتن او قیس الُمحسِر شد، او دو پای اُم قِرفه را به دو شتر، و بگفته ای به دو اسب در خلاف یکدیگر بست واسبان را نهیب زد، و اُم قِرفه را بدو نیمه کرد.

حلبی در سیرهٔ خود می گوید: اُم قِرفه در میان قوم خود از مقام بسیار بالایی بر خوردار بود و در خانهٔ او شمشیرهای پنجاه مرد که پشتیبان او بشمار می رفتند آویزان بودند، دوازده پسر داشت و از نظر بزرگی وعزّت زبانزد اعراب بود، فرزندش قیرفه در یکی از غزوه های پیامبر کشته شد و دیگر فرزندانش در زمان خلافت ابوبکر طی جنگ های ارتداد (حروب الرَدّه) [۳۳۸] همگی کشته شدند. [۳۳۹]

دیگر از اینگونه کار های وحشیانه و کینه توزانه کشتن عصماء بنت مروان یهودی که در شرح آن چنین آمده است: او به اسلام ناسزا می گفت و پیامبررا با اشعار خود آزار می داد و علیه او تحریک می کرد.

---

[۳۳۸]- ردّه (ارتداد) بمعنی رو گرداندن و بازگشت از دین است که جنگ های آن در زمان ابوبکر اتفاق افتادند و طی آن شماری از قبایل عرب برخی به درستی و برخی دیگر به نا درستی متهم به ارتداد شده و بسختی تار و مار شدند- مترجم

[۳۳۹]- سیرة حلبی: ۱۸۰/۳

پس پیامبر عمیر بن عُدَیّ خطمی را برای کشتن او فرستاد، عمیر شبانه وارد منزل او شد، در حالیکه عصماء در میان چند تن از فرزندان خود خوابیده بود و کودکی شیر خواره برسینهٔ خود داشت.
عمیر کودک را کنار زد و شمشیرش را آنچنان در سینهٔ او فرو کردکه از پشتش درآمد. آنگاه نماز صبح را با پیامبر بجا آورد و پیامبر از او پرسید آیا دختر مروان را کشتی؟ گفت: آری، آیا پیآمدی خواهد داشت؟ پیامبر گفت: حتی دو بُز بخاطر آن سر شاخ نخواهند شد. [۳۴۰]

بدین معنی که مسئله اینقدر بی اهمیت و ساده است که هیچ مخالفی نخواهد داشت.
گمان نمی کنم که شما از این مسئله تعجّب کنید هنگامیکه بدانید که مهم ترین خواستهٔ مُحَمّد این بوده که در میان پیروان و یاران خود مقدّس و مورد اطاعت باشد، زیرا هدفی را دنبال می کرد که تنها از راه فرمانبری بی چون و چرا و تزلزل ناپذیر انجام شدنی بود. از اینرو هر گونه آزاری را بر خود هموار می ساخت، مگر فحش و ناسزا ،که قِداست او را لکه دار می کرد و او را تا اندازه مردمان عادی پایین می آورد. و این بر او خیلی گران می آمد و از اینرو نسبت به آن گذشت نمی کرد.
به همین دلیل خون بسیاری از شعرای آن زمان را که با هجو و ناسزای خود او را آزار می دادند ریخت. و مجازات ناسزا گوینده چیزی جز مرگ نبود.
ناسزا گویی در همهٔ ادیان و شرایع رواج داشته و مستوجب قتل نیست، زیرا جز هتک حُرمت شخصی ،که مورد ناسزا گویی قرار گرفته در بر ندارد .
در نَصّ قرآن نیز آمده است « والحرمات قصاص...» [۳۴۱] « حَرامها را مجازات است و آنکه بر شما تعدی کند به همان اندازه که بر شما تعدی نمود بر وی تعدّی نمایید).

---

[۳۴۰] - سیرة ابن هشام: ٦٣٧/٤، سیرة حلبی: ١٥٧/٣

[۳۴۱] - سوره البقره: آیه ١٩٤

پس مجازات هتک حُرمت چیزی جز خود آن نیست و نه مرگ، ولی بنظر می رسد این حکم برای کسانی است بجز مُحَمّد، و مجازات ناسزا به مُحَمّد مرگ است. علمای اسلام می گویند: کشتن ناسزاگو به مُحَمّد یکی از مشخصه های مخصوص به مُحَمّد است که منظور آنها از (مشخصه ها) در واقع امتیازات است.

یکی دیگر از این پیش آمدها کشتن ابوعفک یهودی [۳۴۲] و کَعب بن الاشرف و ابورافع سلام بن أبی الحقیق است که ماجرای این آخری از دو جهت عجیب بنظر می رسد.

نخست: کشندگان ابورافع که خزرجی بودند خود داوطلبانه دست به این کار زده بودند و از سوی مُحَمّد برای این کار برگزیده نشده بودند .

در حالیکه دستورکشتن کَعب ابن الاشرف از سوی مُحَمّد داده شده بود، و کشندگان از أوس بودندو از سوی مُحَمّد برگزیده شده بودند، و خزرجیان تنها برای رقابت با أوس و خود شیرینی نزد مُحَمّد داوطلبانه دست به این کار زدند.

در این باره حلبی می گوید: أوس و خزرج بر سر چشم و هم چشمی و نزدیکی به پیامبر همواره با یکدیگر در رقابت بودند، و اگر یکی از آنها در این راه دست به کاری می زد آن دیگری نیز بیدرنگ همان کار را می کردهنگامیکه خزرجیان دیدند که أوسیان با کشتن کَعب بن الاشرف نزد پیامبر ارزشی پیدا کردند بخود گفتند: بخدا آنها نمی توانند با چنین کاری بر ما برتری یابند، سپس کوشیدندکسی را بیابند که در دشمنی با پیامبر همطراز کَعب بوده تا او را بکشند، و جایگاهی برتر در نزد پیامبر بیابند، و ابورافع را یافتند و از میان خود پنج تن را برای این کار برگزیدند، سپس نزد پیامبر رفتند و اجازهٔ کشتن او را در خواست کردند و پیامبر هم اجازه داد، و عبدالله بن عتیک را به سرکردگی آنان گماشت . و به آنها سفارش کردکه زن یا کودک شیرخواری را نکشند. این گروه از این پنج تن درست شده بود : عبدالله بن عتیک، عبدالله بن أنیس، ابوقتاده، أسود بن خزاعی و مسعود بن سنان أسلمی .

---

[۳۴۲]- سیرة حلبی: ۱۵۸/۳، سیرة ابن هشام: ٦٣٥/٤-٦٣٦

دوم : کاری که این پنج تن تنها بخاطر چشم و هم چشمی با أوس کردند چیزی مانند کار دزدان بوده، و بدینگونه انجام شد. آنها به سوی خیبر رفتند، چون ابو رافع آنجا زندگی می کرده و شبانه از دیوار خانۀ او بالا رفتند و به اتاق او که یک پله بلندی داشت رسیدند. عبدالله بن عتیک که زبان عبری (یهودی) را می دانست از پشت در اجازه ورود خواست و گفت: برای ابورافع هدیه ای دارم . زنش در باز کردو گفت: آن یار شما آنجا است وارد شوید، وقتی وارد شدند دررا از پشت محکم بستند، و او را در رختخواب یافتند، عبدالله بن أنیس شمشیر را در شکم او فرو برد، زنش فریاد بر آورد آنها شمشیرهایشان را بر او کشیدند، ولی بیاد سخن رسول الله افتادند و از کشتن او خودداری کردند. و در روایتی چون زنش برق شمشیر را دید خواست فریاد بکشد ولی آنها او را با شمشیر تهدید کردند، او نیز سکوت کرد، پس برابورافع ضربه هایی وارد ساختند و بیرون رفتند. ولی عبدالله بن عتیک که چشمان ضعیفی داشته از روی پله لغزید و پایش بشدّت آسیب دید، او را بر داشته و به جای امنی بردند، سپس یکی از آنها برگشت تا از مرگ ابو رافع مطمئن گردد. زنش را دید که به کسانی که دور او جمع شده بودند می گفت: بخدا صدای ابوعتیک را شنیدم ولی باورم نشد، سپس به صورت ابورافع نگاهی انداخت و گفت: بخدای یهود روحش خارج شد. آن مرد بازگشت و این خبر شادی بخش را به یاران خود داد، و عبدالله بن عتیک را بر دوش برداشته و نزد پیامبر آمد.[۳۴۳]

در باره ابورافع روایت دیگری از بخاری هست که نیازی به نقل آن نیست زیرا با وجود اختلاف در چگونگی نتیجه یکی است.

پوشیده نماند، چنانچه کشندگان ابورافع ویرا در میان شماری از سپاهیان یا یارانش می کشتند، آنگاه می شد آنها را بخاطر دلاوری و شجاعتی که بخرج داده بودند ستود، ولی کشتن این شخص در خانه اش و در رختخوابش و در حضور زنش، و شبانه از دیوار خانۀ او بالا رفتن و در حالیکه روح این مرد از بودن دشمنی که خواهان ریختن خون او است

۳۴۳- سیرة حلبی: ۱٦۲/۳

در خانه اش بی خبر است، همانند کار دزدان است ، جز اینکه کار آنها برای مصلحت همگانی بوده و کار دزدها برای مصلحت خصوصی، و فراموش نشود که کشتن ابورافع از سوی خزرجیان تنها برای چشم و هم چشمی با أوسیان و خود شیرینی برای مُحَمّد بوده، که البته این کارآنها برای مُحَمّد مصلحت همگانی را نیز در بر داشته و به همین دلیل با آن موافقت نمود. و با توجه به این واقعیت می توان گفت: هدف وسیله را توجیه می کند.

اگر بخواهیم ببینیم که کینه ورزی ها و نفرت های شخصی چه نقشی در این جنگ های مذهبی داشته اند، باید نگاهی به کارهای خالد بن الولید به هنگامیکه مُحَمّد او را در سال فتح مکّه، به همراه سیصد و پنجاه تن از مهاجران و انصار از بنی سلیم به سوی جُذَیمَه فرستاد بیاندازیم.

پیامبر به خالد دستور جنگیدن با آنها را نداده بود، آنها اسلام آورده بودند ولی پیامبر از این مسئله هنوز آگاه نشده بود.

در آن هنگام میان بنی جُذَیمَه و بنی سلیم دشمنی و کینه ورزی خونی وجود داشت. زیرا بنی جُذَیمَه مالك ابن الشَرید و دو برادر او را که از بنی سلیم بودند در جنگی یکجا کشته بودند، و از سویی نیز بخاطر اینکه بنی جُذَیمَه در دورهٔ جاهلیت، عموی خالد (فاکِه) و برادر او را کشته بودند میان او و آنها نیز دشمنی و کینهٔ خونی وجود داشت. وقتی بنی جُذَیمَه شنیدند که خالد به همراه بنی سلیم به سوی آنها می آید همگی مسلح و آماده شدن،د وقتی خالد به آنها رسید گفت: مسلمان شوید، گفتند ما مردمی مسلمان هستیم. خالد گفت: پس اسلحهٔ خود را بر زمین بیافکنید و پیاده شوید. گفتند: نه بخدا بدنبال آن جز کشته شدنمان نخواهد بود، پس گروهی از آنها پیاده شدند و خالد همهٔ آنها را اسیر کرد و دیگران گریختند.

در روایتی هنگامیکه خالد به آنها رسید پرسید: چه هستید مسلمان یا کافر؟ گفتند: مسلمانیم، نماز می خوانیم و مُحَمّد را باور داریم، و مسجدها در میدان ها بر پا ساختیم، و بر روی آنها اذان گفتیم.

خالد گفت: پس چرا مسلح می باشید، گفتند: میان ما و مردمی دشمنی است، ترسیدیم که همراه تو باشند. خالد گفت: اسلحه را زمین بگذارید، پس آنها هم سلاح هایشان را زمین نهادند و خالد دستور داد آنها را اسیر کنند، سپس آنها را با دست های بسته میان افراد خود تقسیم کرد.

سحرگاه منادی خالد فریاد بر آورد، هر کس اسیری در دست دارد او را بکشد، بنی سلیم هم اسیرانی که در دست داشتند کشتند، ولی مهاجران و انصار از این کار خودداری کردند و اسرای خود را رها ساختند.

در پی آن مردی نزد پیامبرآمد و او را ماجرا با خبر ساخت، پیامبر از وی پرسید: آیا کسی بر کردهٔ او اعتراض کرد؟ آن مردگفت: آری دو مرد یکی با اندام میانه و زرد، و دیگری بلند بالا و سرخ . عُمَر که در آنجا حضور داشت گفت: ای رسول الله من آنها را می شناسم، اولی فرزندم می باشد، و دومی سالم مولی أبوحُذَیفَه است.

آنگاه پیامبر گفت: پروردگارا از آنچه خالد کرد بدور هستم و آنرا دو بار تکرار کردو علی را فرستاد تا کشته های آنها را دفن کند.

بر سر همین مسئله میان خالد بن الولید و عبدالرحمن بن عوف درگیری سختی در گرفت ، و عبدالرحمن به او گفت: تو در اسلام به روش جاهلیت رفتار کردی. خالد پاسخ داد: بلکه انتقام خون پدرت راگرفتم،زیرا بنی جُذَیمَه دردورهٔ جاهلیت پدرعبدالرحمن را کشته بودند، عبدالرحمن گفت: دروغ گفتی من درجاهلیت خودم قاتل پدرم را کشتم.

و در روایتی: چگونه به خونخواهی مردی که در جاهلیت کشته شده است خون مسلمانان را می ریزی ؟ خالد گفت: چه کسی به شما گفت که آنها مسلمان شدند؟ عبدالرحمن پاسخ داد: همراهانت شهادت دادند تو آنها را مُعترف و مُقر به اسلام و دارای

مساجد یافتی. خالد گفت: دستور رسول الله برای حمله به من رسید، عبدالرحمن گفت: تو به رسول الله دروغ بستی، تو تنها می خواستی انتقام خون عمویت فاکِه را بگیری. در این بگومگو عُمَر بن الخطاب جانب عبدالرحمن را گرفت و پیامبر گفت: آرام باش ای خالد، به یارانم کاری نداشته باش، بخدا اگر به اندازۀ کوه أحد طلا داشتی و آنرا در راه خدا انفاق می کردی در این راه به گرد پای یکی ازآنان نخواهی رسید.[۳۴۴]

در اینجا بخوبی بوی انتقام شخصی از رفتار خالد و همراهان و ی از بنی سلیم به مشام می رسد. در میان اسیران بنی جُذَیمَه مردی بود که سرنوشت او را بدانجا کشیده بود، و هیچگونه وابستگی به بنی جُذَیمَه نداشت، آنها او را نیز کشتند و کشتن او گذشته از انتقام نمایانگر اوج بیرحمی و شقاوت نیز هست.

حلبی در این باره در سیرۀ خود می گوید: به پیامبر خبر دادند که در میان قوم مردی بود بیگانه که به آنها گفت: من از آنها نیستم ولی عاشق زنی شدم و بدنبال او به اینجا آمدم: بگذارید او را ببینم آنگاه بکنید با من آنچه را که می خواهید. و به چند زن که دور هم گرد آمده بودند اشا ره کرد، آنها او را نزد آن زن بردند و او آغاز به سرودن شعر کرد، و در پایان سر از تنش جدا کردند، یکی از زنان برخاست و آمد تا اینکه در کنار پیکر او ایستاد، و چند نفس عمیق همراه با ناله کشید و بر زمین افتاد و مُرد ، و در روایتی پیکرش را در بر گرفت و آنقدر بوسید تا مُرد.

آنگاه رسول الله گفت: آیا در میان شما یک مرد دلرحم وجود نداشت؟[۳۴۵]

چنانچه صفحات جنگ بدر را بدقت ورق بزنیم و بررسی نماییم به لکه های سیاهی برخورد خواهیم کرد که سرشار از کینه ورزی و از برخی خون های ریخته شده بوی انتقام شخصی را استشمام خواهیم کرد.

از جمله ماجرای کشته شدن اُمَیَّهٔ بن خلف بدست بلال حبشی است.

---

[۳۴۴]- سیرة حلبی: ۱۹۶/۳-۱۹۸

[۳۴۵]- سیرة حلبی: ۱۹۹/۳

حلبی می گوید: عبدالرحمن بن عوف گفت: روز بدر در حالیکه زره هایی را که از کشته شدگان به غنیمت گرفته بودم حمل می کردم با اُمَیَّةُ بن خلف دوست سابقم در دوران جاهلیت که به همراه فرزندش علی دست دردست هم داشتند بر خورد کردم، اومرا بنام راستین خودم صدا زد و گفت:ای عبدعَمرو(نام عبدالرحمن پیش ازاسلام آوردن بود که پیامبر آنرا به عبدالرحمن تغییر داد) پاسخش را ندادم زیرا او هنگامیکه پیامبرنامم را به عبدالرحمن تغییر داد به من گفته بود: آیا نامی جز آنچه پدرت بر تو نهاد می پذ یری؟ پاسخ دادم: آری، گفت: من رحمن را نمی شناسم ولی تو را عبدالاله می نامم و آنروز در بدر هنگامیکه با من برخورد کرد و دید که پاسخش را نمی دهم مرا عبدالاله خطاب کرد گفتم بلی: گفت: مرا بگیر که از زِرِه هایی که در دست داری بهترم (یعنی مرا اسیر کن چون فِدیَهٔ من برای تو بمراتب از بهای این زره ها بالاتر است) گفتم: باشد پس زره ها را به کناری افکندم و دست او و فرزندنش علی را گرفتم در حالیکه می گفت چنین روزی را هرگز ندیده بودم و از من پرسید: آن مرد که علامت پر شترمرغ بر سینه دارد کیست؟ گفتم: او حمزهٔ بن عبدالمطلب است، گفت: او چه بلاها که برسرمان نیاورد به همراه آنها در راه بودم که بلال ما را دید، و اُمَیَّهٔ را شناخت، همان کس که او را در مکّه برای ترک اسلام شکنجه می داد، بلال گفت: این سردمدار کُفر اُمَیَّةُ بن خلف است، نجات نیابم اگر او نجات یابد، بمیرم اگر او نمیرد ، باو گفتم ای بلال می خواهی با اسیر من چنین کنی ؟ گفت نجات نیابم اگر او نجات یابد. من هم تکرار کردم و او نیز تکرار کرد، سپس باصدای بلند فریاد کشید: ای انصار خدا سر دمدار کُفر اُمَیَّةُ بن خلف ، نجات نیابم اگر او نجات یابد و آنرا تکرار کرد، و آنها ما را از هر سوی در میان گرفتند. بلال شمشیرش را کشیدو پای فرزند اُمَیَّةُ علی را قطع کرد، اُمَیَّةُ فریادی بر آورد که هرگز مانند آنرا نشنیده بودم. پس شمشیرها را بر آنها فرود آوردند و آنها را تکه تکه کردند.

در مورد همین حادثه بخاری از عبدالرحمن بن عوف روایت می کند: وقتی بلال با فریاد انصار را فرا خواند، ترسیدم که به دنبالمان بیایند، از اینرو فرزندش علی را بجای گذاشتم تا آنها را با او مشغول سازم و از آنجا دور شدم.

آنها علی را کشتند و بدنبال ما آمدند تا به ما رسیدند، اُمَیَّهٔ مرد سنگینی بود به او گفتم بنشین، او هم نشست و من برای محافظت از او خودم را بر وی افکندم، ولی آنها از زیر من او را با شمشیرهایشان سوراخ سوراخ کردند و کشتند و یکی از آنها پای مرا با شمشیر خود زخمی کرد.

عبدالرحمن می گفت: خدا رحمت کند بلال را، زِرِه هایم را از دست دادم و داغ دو اسیر را بر دلم گذاشت. و در روایتی: خدا رحمت کند بلال را نه زِرِه هایم و نه دو اسیرم را برایم باقی گذاشت.

زیرا پیامبر در روز بدر اسرا را به اسیر کنندگان آنها واگذاشت[۳۴۶] بلال غلام اُمَیَّهٔ بن خلف بوده و برای ترک اسلام مورد شکنجه و آزار اُمَیَّهٔ قرار گرفته بود.

ابوبکر او را از اُمَیَّهٔ خریده و آزادش ساخت، از اینرو کینهٔ اُمَیَّهٔ را بدل داشت و هنگامیکه درروز بدر با او در حال اسیری بدست عبدالرحمن بن عوف برخورد کرد، شکیبایی را از دست داد و به یک انتقام شخصی دست زد، و بجز این اقدام به کشتن وی پس از اسیر شدن بدست عبدالرحمن بن عوف نمی کرد.

نگاهی به کشته شدن ابو جهل (عَمروبن هشام) در روز بدر بیاندازیم، در این مورد نیز آنچه را که از ابن مسعود می بینیم در واقع همان است که از بلال دیدیم.

حلبی بنقل از معاذبن عَمروبن الجموح می گوید: ابوجهل را دیدم که دور او را گرفته بودند و می گفتند: دست کسی به ابوالحکم نخواهد رسید[۳۴۷]، وقتی اینرا شنیدم به سوی او رفتم و بر وی حمله بردم و ضربتی بر وی وارد کردم، که ساق پایش را قطع کرد.

---

[۳۴۶]- سیرة حلبی: ۱۶۹/۲-۱۷۰

[۳۴۷]- لقب اصلی عِمر بن هشام که مُحَمّد آنرا به ابوجهل دگرگون کرد - مترجم

فرزند او عکرُمَه ضربه ای بر دوشم وارد کرد که دستم را قطع کرد ، و تنها با پوستی بر بدنم آویزان ماند ولی بخاطر جنگ و درگیری از آن غافل ماندم، و توجهی به آن نکردم و تمام روز را جنگیدم و دستم را به دنبالم کشیدم و چون دیدم مزاحمم شده پایم را بر آن نهادم و با تکانی آنرا از تنم جدا کردم.

وقتی ابوجهل بر اثر زخمهای وارده بر زمین افتاد، گذر مُعوَذ ابن عَفراء بر او افتاد و با شمشیر ضربه ای بر او نواخت و او را از حرکت انداخت، ولی هنوز در وی رمقی مانده بود که عبدالله بن مسعود آمد که برای ابوجهل حالت یک کفتار را داشت ، زیرا بگفتهٔ شاعر معروف اُلمتَنَبی «خورندهٔ مردار جز کفتار نیست» و ابوجهل در حال جان دادن، ولی ابن مسعود ابایی از کشتن یک مرده جهت انتقام و دل خُنکی نداشت،

و در این باره خودش چنین می گوید: ابوجهل را در آخرین رمق دیدم و او را شناختم، پایم را بر روی گردنش نهادم و به او گفتم: آیا خداوند ترا ذلیل نساخت ای دشمن خدا؟ چشمانش را باز کرد و گفت: برای چه مرا ذلیل ساخت، آیا این ننگ است برای مردی که او را می کشید، یعنی کشته شدن بدست شما برای من ننگ نخواهد بود.

و در روایتی گفت: مگر اینکه بدست شخصی غیرکشاورز کشته شوم که منظورش انصار بوده زیرا انصار کشاورز بودند، سپس به ابن مسعود گفت: بلندی صعب العبوری را می روی ای چوپانک ، بگو پایان کار به سودکه بود و در روایتی لهَ یا عَلیه ما ؟ گفتم: به نفع خدا و فرستادهٔ او، سپس سرش را ازتنش جدا کردم.

در روایتی: ضربه ای بر وی زدم که کار گر نیفتاد و بر من آب دهان انداخت و گفت: شمشیرم را بگیر و با آن سرم را جدا کن که برای گردنم راحت تر است، من هم همین کار را کردم و سرش را نزد پیامبر بردم و گفتم: ای رسول الله این سر دشمن خدا ابوجهل است. پیامبر گفت: الله الذی لا اِله غیره (الله پروردگاری که جز او نیست) و آنرا سه بار تکرار کرد، گفتم: آری به خدایی که جز او پروردگاری نیست. و سر را در برابرش افکندم پیامبر خدا شکر گفت و گفته می شود که پنج بار سجده شکر کرد.

در المعجم الکبیر طبرانی از ابن مسعود نقل شده است که گفت: گذرم به ابوجهل افتاد که در حال مرگ بود و شمشیر نکویی به همراه داشت در حالیکه شمشیر من از نوع خوبی نبود، ضربه هایی بر سرش وارد کردم همانگونه که در مکّه این کار با من کردند و شمشیرش را برداشتم، سرش را بلند کرد و گفت: عاقبت کار به نفع که بوده، آیا تو آن چوپانک ما در مکّه نیستی؟ پس او را کشتم و آنچه به همراه داشت به غنیمت گرفتم.[۳۴۸]
ابوجهل مردی بود از بنی مخزوم و نامش عَمروبن هشام بن المُغیره بن عبدالله بن عَمروبن مخزوم بوده و کنیه اش ابوالحَکمَ ، ولی پیامبر کُنیه او را به ابوجهل تغییر داد که تا به امروز مسلمانان او را با این کُنیه توهین آمیز یاد می کنند، و کاربرد این واژه حالت دشنام به او را پیدا کرده است، بگونه ای که فرزندش عَکرمه پس از مسلمان شدن از اینکه او را بنام عَکرمه بن أبی جهل می نامیدند رنج می برد، و روزی نزد رسول الله رفته و از این مسئله باو شکایت برد، و پیامبر آنها را از این کار بازداشت و گفت: زندگان را بخاطر مردگان آزار ندهید، ولی به این گفتار پیامبر توجهی نشد و تا به امروز ادامه دارد.
روایت شده است : که پیامبر حتی پیش از اسلام آوردن عَکرمه و آمدنش به دیداراو مردم را از این کار نهی کرده بوده، بدینسان که در روز فتح مکّه، عَکرمه را مانند برخی دیگر مهدورالدم [۳۴۹] اعلام نمود. و او به یمن فرار کرد و زنش اُم حکیمه پس از اسلام آوردن از پیامبر برای او امان گرفت، و به دنبال او رفت و او را نزد پیامبر آورد. و پیامبر پیش از آمدنش به یارانش گفت: عَکرمه مؤمِن و مهاجر نزد شما خواهد آمد، پس پدرش را دشنام ندهید زیرا دشنام به مردگان، زندگان را می آزارد و نه مردگان را. [۳۵۰]
ابو جهل از بزرگان نسب دار قریش بشمار می رفته و با اینکه جوانی بیست ساله بیش نبوده، در جلسات مشورت دارالندوه (خانه شورا) شرکت می کرده ،که بجز فرزندان

---

[۳۴۸]- سیرة حلبی: ۱۷۲/۲
[۳۴۹]- محکوم به اعدام
[۳۵۰]- سیرة حلبی: ۹۲/۳-۹۳

قُصَیّ، تنها اشخاص چهل سال به بالا حق شرکت در آنرا داشتند. و از اینرو این بیت شعر در حق او گفته شد.

سادَ ابوجهل و ماطَرَّ شارِبُه   و دَخَلَ النَدوةَ و ما استدارتِ لحیُتهُ
ابوجهل آقایی کرد و سبیلهایش هنوز ظاهر نشده بودند
و وارد دارالندوه شد در حالیکه ریشش هنوز کامل نشده بود

در باره او گفته شده است که دشمنی اش با پیامبر از همهٔ قریشیان بیشتر بوده که من این سخن را درست نمی دانم ، آری دشمنان پیامبر در میان قریشیان زیاد بودند و ابوجهل نیز یکی از آنها بوده است.
چنانچه اخبار آن زمان را بدقت پیگیری کنیم خواهیم دید که دشمنی ابولهب عموی او از ابوجهل بمراتب شدیدتر بوده ، و حتی هنگامیکه ابوطالب حمایت بنی هشام و بنی الُمطِّلب را به نفع مُحَمّد علیه قریش در خواست کرد ، و بجز ابولهب همه پذیرفتند.
با وجود اینکه طبق آداب و رسوم و عرف آن زمان می بایست می پذیرفت، و خود داری از این کار بر طبق این آداب و رسوم ننگی برای او بشمار می رفته. او (ابولهب) بارها قاذورات و کثافات بر در خانه مُحَمّد ریخته و در آن هنگام که مُحَمّد می کوشید خودش و اندیشه هایش را بر دیگرقبایل عرب که برای حَج می آمدند عرضه کند. ابولهب همواره به دنبال او می آمده و گفته های او را دروغ می خواند و او را دیوانه قلمداد می کرده،که در این باره پیش از این سخن گفتیم.
کتاب های سیرت همگی سرشار از خبرهای مربوط به دشمنی های ژرف ابولهب با مُحَمّد می باشد،که بسیار فراتر از دشمنی های ابوجهل بوده است . [۳۵۱]

---

[۳۵۱]- تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ – آیه ۱ از سوره المَسَد در قرآن بر علیه ابولهب و همسرش گویای این مطلب می باشد- مترجم

در حادثه کشتن ابوجهل جای پای انتقام در رفتار ابن مسعود آخرین کشنده او بخوبی دیده می شود، و در مقابل رفتار ابوجهل سرشار از کِبر و سر بلندی و غرور و قهرمانی است. و از گفته های او به قاتلش در می یابیم که مرگ با سر بلندی را بر زندگی ذلّت بار ترجیح می داده است.

اگر ابوجهل در میان قوم خود از آقایی و نسبی اصیل برخوردار بوده در عوض از طرز تفکری پست وپایین و وابسته به آداب و رسوم کهنه و پوسیده پیروی می کرده، که کشته شدنش در روز بدر فرجام وابستگی جامد او به این طرز فکر و این آداب و رسوم کهنه بوده، واین مسئله در برگیرنده دیگرکسانی نیزمی شودکه دردشمنی با مُحَمّد معروف شده بودند.

در حالیکه او جز سر بلندی و افتخار برای آنها نمی خواست ،و هدف او این بودکه آنها را فرمانراویان عرب وعجم بسازد،ولی با این وجود با وی بخاطر مشتی بُت سنگی بدشمنی برخاستند. آیا انحطاط فکری و مغزی بیش از این می شود؟

مُحَمّد خود روزی که بزرگان قوم بر بالین ابوطالب در روز درگذشت او گرد آمده بودند و ابوجهل نیز در میان آنها بود آشکارا اعلام کرد، آیا اگر آنچه را که می خواهید به شما بدهم در مقابل یک کلمه به من می دهید، که با آن عربها را مالک می شوید و بخاطرآن عجم ها از در اطاعت شما در می آیند؟ ابوجهل گفت: آری نه یکی بلکه دِه تای دیگر، و آن چیست؟ گفت: اینکه بگویید لا ا له الاّ الله و بجز او هر چه را عبارت می کنید به کنار نهید.

حاضران در حالیکه دست می زدند گفتند: ای مُحَمّد آیا می خواهی که خدایان را یک خدا کنی؟ واقعاً که امر تو عجیب است. در اینجا به درجۀ پوسیدگی افکار وکوته فکری آنها در وابستگی به عادات و رسوم موروثی می توان پی برد. آنها از پرستش و بزرگداشت یک مشت سنگ تعجّب نمی کنند، ولی از اینکه خدای یگانه را عبادت

کنند که خالق آنها وهستی است ، تعجّب می کنند و طبق عادات آنزمان به هنگام تعجّب و یا روبرو شدن با امری زشت و ناپسند و ناخوشایندی دست میزنند.
یکی از نشانه های روشن دلبستگی بیش از اندازه مُحَمّد به قریش بگونه همگانی و خویشاوندان خود بگونه ویژه ، دستور وی به سپاهیان برای خود داری از کشتن آنان در روز بدر است، و در آن روز به یاران خود چنین سفارش کرد، شما می دانید که برخی از مردان بنی هاشم وادار به آمدن به اینجا شده اند، در حالیکه خواهان جنگیدن با ما نیستند، پس چنانچه کسی از شما با یکی از آنها برخوردکرد او را نکشد و نام ابوالبّختری بن هاشم و عمویش عباس را برد، هنگامیکه ابو حُذَیفَه بن عُتبه آنرا شنیدگفت: چرا پدران و برادران و فرزندان و قبیلهٔ ما کشته شوند و عباس نَه، بخدا اگر او را دیدم شمشیرم را بر او فرود خواهم آورد،و این گفته به گوش پیامبر رسید به عُمَر گفت: ای ابوحَفص آیا چهره عموی رسول الله با شمشیر زده می شود؟ عُمَر گفت: بخدا این نخستین باری بود که رسول الله مرا باکُنیه (لقب) ابوحَفص خواندگفتم:ای رسول الله بگذار گردنش را بزنم. [352]
در واقع مُحَمّد به این منظور عُمَر را با این لقب مورد خطاب قرار داد تا حمّیت او را برانگیزد ، و مانع کشته شدن عمویش عباس گردد، و ظاهراً حق با حُذَیفَه بود زیرااز سویی او نمی دانست که عباس مسلمان است و بدلایل خاصی اسلامش را نهان می سازد. از سویی دیگر پدرش عُتبه و عمویش شَیبه و برادرش ولید در مبارزه تن به تنی که میان آنها و عُبَیده بن الحارث و حمزهٔ بن عبدالُمطَّلب و علی بن ابیطالب در آغاز جنگ روی داد نخستین کسانی بودند که کشته شدند. ولی أبوالبُختّری را کشتند بر خلاف دستور پیامبر ، و ماجرا بدین صورت بود که مُجذِر ، با وی برخورد کرد و به او گفت: پیامبر ما را از قتل تو نهی کرده است، أبوالُبختری گفت: رفیقم بهم چنین، زیرا به همراه وی شخصی بوده بنام جناده بن ملیحه که با او از مکّه به بدر آمده بود و دوست وی بوده مُجذِر گفت: نه بخدا ما دوستت را رها نخواهیم کرد دستور پیامبر تنها در باره تو می

[352]- سیرة حلبی: ١٦٨/٢

باشد. أبوالّبختری پاسخ داد: نه، قسم به خدا من و او با یکدیگر خواهیم مُرد، نمی خواهم که زنان مکّه در بارهٔ من بگویند که یارش را تنها گذاشت. پس مُجذِر با او جنگید و هر دو را کشت. سپس نزد پیامبر آمد و گفت: قسم به آنکه تو را فرستاد، سعی کردم او را اسیر کنم و نزد تو بیاورم ولی ممانعت کرد، و با من جنگید من هم او را کشتم.

این رفتار مُجذِر بسیار عجیب بنظر می رسد زیرا کسی که اسیر شود کشته نخواهد شد ، و او هر دو را اسیر کرده بود ولی مُجذِر اصرار بر کشتن دوست او می کرد با اینکه اسیر شده بود، درست است که پیامبر آنها را از کشتن ابوالبُختری نهی نمود ،ولی دستور نداده بود که اسیران را بکشند، شاید برای مُجذِر سوءتفاهمی بوجود آمده بود که بجز آنهاییکه از کشته شدن معاف شده بودند بقیه باید کشته شوند، حتی چنانچه اسیر گردند.

چنانچه داستان چنین باشد ابوالبُختری و دوستش قربانی یک چنین سوء تفاهمی شده بودند[۳۵۳] ولی اندازهٔ شهامت و جوانمردی که ابوالبُختری کافر در پذیرفتن مرگ و ترجیح آن بر یک زندگی ننگین از خود نشان داد، به اندازه ای بود که هرگز مُجذِر مسلمان به آن دست نخواهد یافت.

در باره خود مُحَمّد نیز باید گفت که وی نیز خالی از حس انتقام نبوده و در راه بازگشت هنگامیکه که به منزلگاه بنی الصفراء رسید دستور داد، تا نَضربن حارث که اسیر گردیده بود کشته شود. و علی بن ابیطالب او را کشت.

حلبی این رخداد را چنین بازگومی کند: پیامبر به نَضر بن حارث که اسیر شده بود نگاهی انداخت و نَضربه اسیری که در کنار وی بود گفت: بخدا که مُحَمّد قاتل من است، او با دو چشمانی که در آنها مرگ موج می زدبه من نگریست، اسیر به او گفت: بخدا فقط ترس و وحشت ترا بر داشته است. نَضر به مُصعَب بن عمیر گفت: ای مُصعَب تو از من به وی از نظر خویشاوندی نزدیکتری با وی سخن بگو و از او بخواه مرا مانند سایر اسیران بنگرد، بخدا او قاتل من است مُصعَب گفت: آیا این تو نبودی که در بارهٔ کتاب خدا

---

[۳۵۳]- سیرة حلبی: ۱٦۸/۲

چنین و چنان می گفتی؟ وقتی رسول الله دستور کشتن او را داد مقداد که اسیر کنندهٔ وی بود به پیامبر گفت: ای رسول الله او اسیر من است، رسول الله گفت: او در حق کتاب الله می گفت آنچه را که گفته است.[۳۵۴]

گفتهٔ مقداد از این جهت بود که پیامبر اسرا را متعلّق به اسیر کنندگان آنها اعلام کرده بود. و او می توانست فِدیَهٔ او را از خویشانش بگیرد و کشتن نَضر به زیان وی خواهد بود. نَضر یکی از کسانی بود که در دشمنی با مُحَمّد شهرت داشت و هنگامیکه مُحَمّد درمجلس برای حاضران از داستان های ملت های پیشین سخن می گفت، و به آنها هشدار می دادکه چگونه این اقوام بخاطر فسادشان مورد غضب و عذاب الهی قرار گرفتند، نَضر بعد از رفتن او جایش را می گرفت و به مردم می گفت: اکنون به من گوش فرا دهید، بخدا ای مردم قریش من سخنورتر از او هستم و برای آنها داستان های شاهنشاهان فارس را تعریف می کرد، زیرا نسبت به آنها آگاه بود و می گفت: سخنان مُحَمّد چیزی جز استوره های ملت های گذشته نیست، من هم همانند آنچه الله نازل کرد، نازل خواهم کرد.

گفته می شود که وی به حیره رفته و روایت های عجم ها را خریده و به مکّه بازگشته است، و آنها را برای مردم بازگو می کرده و می گفته: اینها داستان هایی هستند مانند همان داستان هایی که مُحَمّد از عاد و ثمود تعریف می کند، و من هم می توانم مانند آنها بگویم. آیهٔ قرآنی « إِنْ هَذَآ إِلاَّ أَسَاطِيرُ الأَوَّلِينَ »[۳۵۵] «این چیزی جز افسا نه های پیشینیان نیست». در واقع همان کلام نَضر است که قرآن آن را روایت کرده است.

هنگامیکه خبر مرگ نَضر به خواهرش قَتیله بنت الحارث رسید، شعری در رثای او سرود که مُحَمّد از شنیدنش به گریه افتاد و گفت: اگر این شعر را پیش از کشتنش می شنیدم بر او رحم می کردم.[۳۵۶]

---

[۳۵٤]- سیرة حلبی: ۱۸٦/۲-۱۹۰
[۳۵۵]- سوره الانعام: آیه ۲۵
[۳۵٦] - سیرة حلبی: ۱۸٦/۲-۱۹۰

منزلگاه بعدی پس از صفرا عِرق الضِبیَه بود که در آنجا دستور کشتن عَقبه ابن أبی معِیط را داد،که او نیز به اسارت گرفته شده بود.

از ابن عباس چنین نقل شده است: هنگامیکه او را برای کشتن آوردند ندا داد: ای مردم قریش چرا من باید از میان شما کشته شوم؟ پیامبر به او گفت: بخاطر کُفر و افترایی که به پیامبر می بستی و بگفته ای: بخاطر انداختن آب دهانت به صورتم. [٣٥٧]

عَقبه در مکّه با مُحَمّد بسیار هم نشینی می کرد، روزی که از سفری باز گشته بود مجلس میهمانی بزرگی ترتیب داد و بزرگان قریش از جمله مُحَمّد را نیز با آن دعوت کرد، و هنگامیکه خوراک بر سر سفره آمد مُحَمّد از خوردن خود داری کرد و گفت: خوراکت را نخواهم خورد مگر اینکه شهادت دهی که خدایی نیست جز الله، عَقبه گفت: أشهد أن لا اِله الا الله و إنک رسول الله ، مُحَمّد هم خوراکش را خورد و رفت.

خبر به گوش أبَیّ إبن خلف رسید، نزد عَقبه آمد و گفت: ای عَقبه فریب خوردی؟ عَقبه گفت: بخدا فریب نخوردم ولی مرد اصیلی وارد خانه ام شده و از خوردن خوراکم خود داری می کند، مگر اینکه شهادت دهم، من هم خجالت کشیدم از اینکه خوراک نخورده خانه ام را ترک کند، پس شهادت دادم و او هم خورد ولی اعتقادی به آن ندارم. اُبَیّ گفت: روی من و تو بر یکدیگر حَرام باشند اگر موقعی که او را می بینی به پشتش لگد نزنی،و بصورتش آب دهان نیاندازی، و بر چشمش مشت نکوبی. عَقبه گفت: خواهم کرد و وقتی مُحَمّد را دید همین کار را کرد و گفته می شود که آب دهانش به صورت مُحَمّد نرسید و بر صورت خودش برگشت.[٣٥٨]

اینست داستان آب دهان انداختن عَقبه به صورت مُحَمّد که اصولاً شایستهٔکینه بدل گرفتن هم هست، ولی گناهکار راستین در این پیشآمد اُبَیّ بن خلف است ونه عَقبه، زیرا

[٣٥٦]- سیرة ابن دحلان: ٤٠٦/١، سیرة حلبی: ١٨٦/٢

[٣٥٨] - سیرة ابن دحلان: ٤٠٦/١، سیرة حلبی: ١٨٦/٢-١٨٧

او بوده که عَقبه را بدان وادار ساخته و خودش نیز جزو اسرای جنگ بدر بوده ، ولی چرا مانند عَقبه کشته نشد؟ بهر حال بعدها در جنگ أحد بدست مُحَمّد کشته شد، و گفته اند که مُحَمّد جز او کسی را در غزوه های خود نکشته است. و من شکی ندارم که این دو، نَضر بن حارث و عَقبه بن أبی معیط بخاطر کافر بودن کشته نشدند، وگرنه بایستی همهٔ اسرای جنگی را بکشند، و کشته شدن آنها تنها بدلیل انتقام شخصی بخاطر عملی که مرتکب شده بودند انجام گرفت.

در اینجا نباید حرف نَضر را فراموش کرد که گفت «او با دو چشمانی که مرگ در آنها موج می زد به من نگریست» و چنین نگاهی تنها نگاه یک انتقامجو می تواند باشد.

این روایت حلبی ما را بیشتر به این حس انتقامجویی مُحَمّد در روز بدر آشنا می سازد. در پایان جنگ بدر رسول الله میان کشته شدگان جنگ قدم می زد و این شعر را می خواند.[۳۵۹]

نَفلِقُ هاماً من رجالِ آعِزِّةٍ   علینا وهم کانوا أعَقُّ و ألاً ما

به دو نیم می کنیم هیکل مردان عزیزی را   که مخالف ترین و پست ترین بودند

و چنانچه تفسیر برخی مفسران قرآن را از آیهٔ « يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَى إِنَّا مُنتَقِمُونَ .» «روزی که ما به شما حمله سَبُعانهٔ[۳۶۰] بزرگ را بنماییم آنگاه انتقامجو می باشیم».[۳۶۱]

که در آن ،حملهٔ سَبُعانهٔ بزرگ را، به جنگ بدر تفسیر کرده انددرست بدانیم آنگاه باید بگوییم که جنگ بدر یک جنگ صرفاً انتقامی بوده است.

آنچه بیشتر مایه توجه و تامل است، ایستادن مُحَمّد بر لبهٔ گودال بزرگی است، که دستور داده بود اجساد کشته شدگان بزرگان قریش را در آن بیافکنند. آنگاه آنها را به نام صدا

---

[۳۵۹]- سیرة حلبی: ۱۷۸/۲
[۳۶۰]- دد منشانه، وحشیانه
[۳۶۱]- سوره : الدخان ، آیه ۱۶

زد و گفت: ای فلان بن فلان و ای فلان بن فلان، آیا آنچه که خدایتان وعده داده راست یافتید؟ من آنچه را که الله مرا وعده داده بود راست یافتم، شما بدترین مردان عَشیرهٔ پیامبر بودید، مرا تکذیب کردید و مردم مرا باور کردند، مرا آواره ساختید و مردم به من پناه دادند، با من جنگیدید و مردم مرا یاری دادند.[۳۶۲]

از این سخنان بخوبی در می یابیم که ایستادنش بر لبهٔ گودال و مخاطب قرار دادن پیکر های آنها تنها برای سرزنش و آرامش و تسکین کینه های درونی بوده و در عین حال پوزش خواهی از مردمی که پیرامون وی ایستاده بودند و خویشان و نزدیکان و فرزندان و برادران و پدران آنها در میان این کشته شدگان بودند.

در واقع به در می گفت تا دیوار بشنود، وگرنه او همان کسی است که گفت: ناسزا به مرده زنده را آزار می دهد و نه مرده را، و چنین کسی مردگان را مورد خطاب وعتاب قرار نمی دهد.

[۳۶۲]- سیرة حلبی: ۱۷۹/۲

در آمدهای مالی مُحَمّد

این در آمدها دو گونه بودند، اختصاصی و همگانی که همهٔ مسلمانان را شامل می شده، و همگانی خود به چهار نوع تقسیم می شده، زکاۀ ، غنائم جنگی، جزِیَۀ و فَیْء که فرقش با غنیمت در این است که بگونه صلح آمیز و بدون جنگ ازدشمن بدست می آمده و حکم خاص خود را دارد که ذکر خواهیم کرد.

زکاۀ: که صدقه نیز نامیده می شود، شامل ثروتمندان مسلمان می شود و سالی یکبار از آنها گرفته می شده و شامل چهار نوع دارایی است:

۱- کشت وزرع و میوه.

۲- چارپایان از شتر و گاو و گوسفند.

۳- طلا و نقره.

۴- در آمدهای تجارتی با تمام انواع آن.

البته هر یک از این چهار نوع دارای حد نصابی است که چنانچه به آن نرسد مشمول زکاۀ نخواهد شد، مثلا نقره دویست در هم می باشد، و حد نصاب طلا دویست مثقال، وحد نصاب کشت و زرع و میوه پنج أوسَق که پنج بار شتر می باشد که پرداخت آنها در کتاب های فقه اسلامی بتفصیل آمده است.

اموال بدست آمده از زکاۀ که صدقه نیز نامیده می شوند، بر هشت گروه از مردم مسلمان که از آنها در قرآن یاد شده است توزیع و مصرف می شود.

« إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاء وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ» [۳۶۳]

«صدقه ها برای درویشان است و بینوایان و کارگزاران آن و دل بدست آوردگان و بردگان و وام داران و جنگجویان و حاجیان فقیر و در ماندگان راه است».

وخود این هشت گروه به دو قسمت می شوند، به گروه نخست به اندازۀ نیازش داده می شود ،که عبارتند از درویشان و بی نوایان و بردگان و مسافران در راه مانده ،که بر حسب شدّت و ضعف و زیادی یا کمی نیاز به آنها تعلّق می گیرد، و در صورتی که محتاج نباشد به او تعلّق نخواهد گرفت، و به دومی بخاطر نفعی که به مسلمانان می رساند تعلّق می گیرد،که عبارتند از کار گزاران (مسئول جمع آوری زکاۀ) و دل بدست آوردگان (بزرگان عرب که رسول الله در مقابل پرداخت مقداری از آن به آنها در زمانی که شمار مسلمانان کم بوده دل آنها را به سوی اسلام متمایل می ساخت) و وامداران و جنگجویان در راه خدا و حاجیان فقیر که هر کدام به اندازۀ سودی که عاید اسلام می کند نصیبش می شود، و چنانچه سودی نداشته باشد چیزی به او تعلّق نخواهد گرفت.

پیرامون غنائم جنگی پیش از این گفتگو کردیم و اکنون می پردازیم به جزیَۀ.

جزیَۀ در آغاز وجود نداشته ولی پس از نازل شدن آیه ای در سال هشتم هجری بر قرار گردید.

« قَاتِلُواْ الَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِاللّهِ وَلاَ بِالْيَوْمِ الآخِرِ وَلاَ يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَلاَ يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُواْ الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُواْ الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ » [۳۶۴]

---

[۳۶۳]- سوره التوبه: آیه ۶۰

[۳۶۴]- سوره التوبه: آیه ۲۹

«با آنان که از اهل کتاب (مسیحی و یهودی) به خدا و روز واپسین ایمان ندارند و از آنچه راکه خدا و پیامبرش حَرام نموده اند حَرام ندانند و به اسلام و دین حق نگروند بجنگید یا اینکه باسر افکندی و اطاعت باج را (جزِیَۀ را) بدهند.»

در شأن نزول این آیه گفته می شود که ، در جهت جبران زیانی که در نتیجۀ منع مشرکان ازحَج متوجه قریش شده بود نازل شده است.

توضیح این مسئله بدینصورت است که شکوفایی بازارهایی که قریشیان به هنگام فرا رسیدن فصل حَج بر پا می ساختند تنها از طریق حجاج تأمین می شد و قریش هرساله سود سرشاری از این راه بدست می آورد.

تا پیش از فتح مکّه مشرکان و مسلمانان در کنار یکدیگر مراسم حَج را انجام می دادند. اندکی پس ازفتح مکّه سورۀ توبه نازل شد و در آن پیامبر همۀ پیمان ها و قول های خود با مشرکان را نقض کرد، و از حَج مشرکان با آوردن این آیه جلوگیری کرد.

« إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلاَ يَقْرَبُواْ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَـذَا » [۳۶۵]

«ای کسانیکه ایمان آوردید، مشرکان نجس (پلید) می باشند پس نباید از این سال به بعد به مسجد الحَرام (کَعبه) نزدیک شوند»

هنگامیکه قریش دیدکه مشرکان از حَج منع شده اند، از پی آمدهای اقتصادی وخیم آن در هراس افتاد و برای رفع این وحشت جزِیَۀ جایگزین این خسارت گردید.

از روال نازل شدن خود آیه که بیدرنگ پس از آیۀ (منع) آمده است می توان به این منظور پی برد « وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً » [۳۶۶]«و چنانچه ترس از تنگدستی داشتید» یعنی اگر از فقر بخاطر منع مشرکان از حَج واهمه داشتید « سَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللّهُ مِن فَضْلِهِ » [۳۶۷] « خداوند هم از کرَم خود شما را بی نیاز خواهد کرد» یعنی خداوند از بخشش و کرَم خود بنوعی دیگر که جزِیَۀ است شما را بی نیاز خواهد کرد.

---

[۳۶۵]- سوره التوبه: آیه ۲۸

[۳۶۶]- سوره التوبه: آیه ۲۸

[۳۶۷]- سوره التوبه: آیه ۲۸

ابن قیّم درزادالمعاد خود می گوید: مکّیان از اینکه با نازل شدن آیهٔ « یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُواْ إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ» سود و در آمد سرشاری را از منع تجارت با مشرکان از دست دادند بشدّت ناراحت شده بودند، و خداوند این زیان را با جزیَهٔ جبران کرد.

در تفسیر زمخشری، از ابن عباس آمده است : شیطان بیم و هراس را بدل آنان(مسلمانان) راه داد و به آنها گفت: روزیتان را از کجا تامین خواهید کرد، ولی خداوند به آنها دستور داد تا با اهل کتاب بجنگند و با بر قرار کردن جزیَهٔ آنها را بی نیاز ساخت.[۳۶۸]

پس جزیَهٔ چیزی جز جبران زیان قریش بخاطر از دست دادن در آمد سرشاری که در نتیجهٔ منع مشرکان از حَج نصیبش شده بود نیست، ولی بعدها که همهٔ اعراب مسلمان شدند، نیازی دیگر به این جبران زیان نبود، ولی همچنان بقوّت خود بجای ماند با اینکه دلیل بر قراری آن بر طرف شده بود.

از نظر من جزیَهٔ ای که برای اهل ذمّت (آنهاییکه با دادن جزیَهٔ بر دین خود باقی می ماندند) دایر شده بود همانطور که از نامش پیدا است حالت اجرت یا حق العمل را داشت، که از سوی اهل ذمّت به مسلمانان بخاطر اینکه تحت حمایت آنها قرار گرفته بودند داده می شد.

منظور مُحَمّد از بر قراری آن تقویت بنیان مالی بیت المال مسلمانان بوده تا بتواند وظیفهٔ خود را در امر حمایت رعایای غیر مسلمان خود (اهل ذمّت) انجام دهند. وجبران زیان وارده بر قریش در نتیجهٔ منع مشرکان از حَج، منافاتی با این مسئله نخواهد داشت، زیرا هر دو توسط بر قراری جزیَهٔ تحقّق یافتند.

اندازه جزیَهٔ از نظر ابوحَنیفه سالانه دوازده درهم از فقیری که کاسب است ،و میانحال دو برابر و ثروتمند چهل و هشت درهم ،و از فقیری که کاسبی نداشته باشد گرفته نمی شود. از نظر شافعی از همه بطور یکسان درپایان سال یک دینار گرفته می شود خواه فقیر باشد یا ثروتمند، کاسب، یا بی کسب و کار باشد .

۳۶۸- الکشاف، تفسیر آیه ۲۹ از سوره التوبه

پیرامون حکم پیامبر در این زمینه ابن قیم در زادالمعاد می گوید: پیامبر معاذ را برای اخذ جِزیَۀ روانۀ یمن کرد و به او دستور داد از هر فرد بالغ یک دینار و یا به ارزش آن یک مُعافَرَ (پوشاک مخصوص در یمن) گرفته شود. عُمَر بن الخطاب آنرا بیشتر کرده و سالانه چهار دینار برای طلا داران و چهل دینار برای ثروتمندان قرار داد زیرا پیامبر به ضعف بنیۀ مالی مردم یمن پی برده بود و عُمَر به قدرت و ثروتمندی مردم شام آگاه بود. [۳۶۹]

اکنون می ماند چگونگی پرداخت جِزیَۀ بگفته علمای دین،که می تواند برای آنهایی که اوضاع و احوال مردمان ادیان مختلف، و اندازۀ کینه دشمنی که سرتاسر وجود آنها را مالا مال کرده است دنبال می کنند درس عبرتی باشد در قرآن آمده است : « حَتَّى يُعْطُواْ الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ » [۳۷۰]

در تفسیر « عن يَد » گفته شده است که: مراد یا دست دهنده است ویا دست گیرنده، چنانچه مراد دست دهنده باشد، باید موافق و بی امتناع باشد، زیرا کسی که مخالفت و امتناع ورزد بر خلاف کسی که مطیع و سر به زیر است دستش را نمی دهد.

از اینرو گفته اند کسی که از در اطاعت در بیاید با دستش تقدیم می کند، و یا معنی آن چنین می تواند باشد که از یک دست به دستی دیگر بطور نقد و نه نسیه داده می شود، و توسط شخص ثالثی نیز فرستاده نمی شود، بلکه مستقیماً از دست دهنده به دست گیرنده.و چنانچه مراد دست گیرنده با شد معنی آن این خواهد بود که با دستی برتر، شکست دهنده و فرمانروا و از روی نعمت و بخشندگی داده می شود.

در این جا (يَد) بمعنی نعمت است زیرا پذیرفتن جِزیَۀ (باج) و گذشت کردن از جان آنها نعمتی بسیار بزرگ برای آنها بشمار می رود.

در تفسیر « وَهُمْ صَاغِرُون » گفته اند: یعنی در حالت اظهار کوچکی و ذلیلی جِزیَۀ از آنها گرفته می شود.

---

[۳۶۹]- زادالمعاد : ۲۲٤/۳

[۳۷۰]- سوره التوبه : آیه ۲۹

۱- پرداخت کننده خود شخصاً باید جِزیَۀ را بیاورد و حق ندارد شخص دیگری را جای خود بفرستد.

۲- جِزیَۀ را باید پیاده بیاورد و نه سواره.

۳- به هنگام پرداخت ایستاده باشد وگیرنده نشسته خواهد بود.

۴-که از همه شگفت انگیز تراین است که،گیرنده بایستی پرداخت کننده را بر زمین انداخته و گریبان او را گرفته و به او بگوید :(جِزیَۀ را بپرداز).

و با اینکه برای همین کار آمده است و هدفی جز پرداخت کردن آنرا ندارد، بایستی پی در پی او را تکان داده و هُل دهند.

شکی نیست که در زمان مُحَمّد جِزیَۀ از اهل ذمّت با این روش گرفته نمی شده ولی پس از صدر اسلام این نظام جابرانه که منشأ آن تعصب مسلمانان است وضع گردید. وگرنه پذیرفتن پرداخت جِزیَۀ و اقدام به پرداخت آن خود مفهوم (وَهُمْ صَاغِرُون) (با اطاعت و سرافکندگی) را بخوبی می رساندو با اقدام به پرداختن آن خود بخود کوچکی آنها تحقّق می یابد و دیگر نیازی به یک چنین روش خشن و جابرانه ای نبود.

سخن آخر در زمینه جِزیَۀ اینست که برقراری آن بر اهل کُفر و کافی دانستن آن برای اسلام نیاوردن آنها، خود دلیل روشنی براین مسئله است که هدف مُحَمّد تنها گسترش دین اسلام نبوده است.

همانگونه که پیش از این در زمینۀ هدفهای او به آن اشاره کردیم، جِزیَۀ نمی تواند ناجی این مردم از گمراهی و یا عذاب جهنم باشد، اگر هدف از این دعوت رهایی مردم از گمراهی و هدایت آنها به دین اسلام و عبادت پروردگار یکتا بوده است ، در آن صورت جایز نیست که در مقابل در یافت جِزیَۀ آنها را بر کُفر و ضلالت همچنان باقی گذاشت.

فَیْء

همانگونه پیش از این یادکردیم با جنگ ولشکرکشی بدست نمی آید، بلکه درحال صلح و بدون خونریزی و جنگ از دشمن گرفته می شود، ولی مانند غنائم جنگی میان افراد لشکر تقسیم نمی شود بلکه همهٔ آنها بطور خالص متعلّق به رسول الله، و اوست که موارد مصرف آنرا معین می کند و موارد مصرف آن همان خُمس است، ولی چون افزون بر مستحقان خُمس در موارد دیگری نیز بمصرف می رسد.

از اینرو با اینکه بطور خالص ازآن پیامبر است آنرا جزو در آمدهای مالی همگانی یادکردیم. زیرا آنهاییکه با مُحَمّد در آن شریک می باشند در اکثریت اند، از اینرو قرار دادن آن جزو در آمدهای همگانی می تواند درست باشد.

بهترین نمونه آن، فَیْء فَدَک است که دهی است در حجاز که تا مدینه دو یا سه روز راه می باشد و آنگونه که درمعجم البلدان(یاقوت حموی)آمده است درزمین آن یک چشمهٔ جوشان و درختان خرمای فراوان وجود دارد [٣٧١]

[٣٧١]- معجم البلدان: ٢٣٨/٤-٢٣٩

پس از در گذشت مُحَمّد کشمکش های درازی بر سر آن میان مسلمانان بوجود آمد که تا زمان خلیفه مأمون ادامه داشت.

داستان این دِه بدینگونه است که هنگامیکه رسول الله خیبر را محاصره و بجز سه نقطه آن، همه استحکامات آنرا تسخیر نمود ، محاصره شدگان خیبر بعلت طولانی شدن محاصره برای رسول الله پیام فرستادند که اجازهٔ تخلیه و ترک آنجا را به آنها بدهد،که این مسئله به گوش مردم فَدَک هم رسیده و آنها هم از ترس جان به او پیام دادند که در برابر نیمی از میوه ها و دارایی های آنها با آنها مصالحه کند که پذیرفت، و چون بدون جنگ بدست آمد جزو اموال فیء بشمار رفته و بگفتهٔ ابن اسحاق و دیگران و تنها از آن پیامبر است. [۳۷۲]

همچنین اموال و دارایی های منقول و غیر منقول که ازمحاصره یهودیان بنی النضیر بدست آمد.

یهودیان بنی النضیر پس از گذشت زمان کوتاهی ازمحاصره از وی خواستند که در مقابل تخلیه وترک دیارخود باآنان مصالحه کندوی نیز پذیرفت، با این شرط که به اندازهٔ باری که بر شتر می توان حمل کرد با خود ببرند، بجز اسلحه که باید همه را تحویل دهند. [۳۷۳]

حلبی در سیرهٔ خود در این باره می گوید: پیامبر زمین های زیر درختان خرما را می کاشت و از محصول آنها مصرف یک ساله خانوادهٔ خود را بر می داشت و باقیمانده را صرف تجهیزات جنگی در راه خدا می کرد. [۳۷۴]

همچنین بنقل از (الاِمتاع) می گوید: اموال منقول و غیر منقول بنی النضیر متعلّق به رسول الله بودند و آنها را به نیازمندیهای خود اختصاص داده بود و مخارج خانواده و صدقه های خود را از آن تامین می کرد. درزادالمعاد بنقل از دو کتاب صحیح (مسلم بخاری) آمده است که بگفتهٔ عُمَر بن الخطاب اموال بنی النضیر فیء پیامبر بودند زیرا با جنگ

[۳۷۲]- سیرة ابن هشام: ۳۳۷/۳، سیرة حلبی: ٤١/٣
[۳۷۳]- سیرة حلبی: ٢٦٦/٢
[۳۷٤]- سیرة حلبی: ٢٦٩/٢

بدست نیامده اند و پیامبر مخارج سالیانۀ خانوادۀ خود را از آن تامین و باقیمانده را خرج تجهیزات جنگی در راه خدا می کرد.

ابن قیّم می گوید: فقیهان پیرامون فیء واینکه تنها متعلّق به رسول الله بوده و هر چه صلاح می دانسته با آن می کرده اختلاف نظر داشتند،که این خود به دوگونه بوده یکی متعلّق به احمد بن حنبل و دیگری به سایر فقیهان، بنظر حنبل، فیء ملك خاصی است که مشمول احکام مربوط به سایراملاک می باشد. نه فروختنی است و نه موروثی و تنها متعلّق به شخص پیامبر نمی باشد، بلکه افراد مشمول خُمس و برخی دیگر نیز در آن سهیم می باشند.

ابن قیم می گوید: این نوع اموال مشمول آن قسمتی از در آمد ها و دارایی های پیامبر می باشند که بعدها پس از در گذشت پیامبر تا به امروز مورد اختلاف و نزاع میان مسلمانان واقع گردید.

سهم زکاۀ و غنائم و تقسیم ارث برای صاحبان و مستحقان آنها بر عکس فیءکاملاً مشخص و هیچگونه مشکلی برای جانشینان پیامبر بوجود نیاورد، و نزاعی پیرامون آنها آنگونه که در مورد فیء بوجود آمد صورت نگرفت.

چنانچه مسئله فیء خالی از اشکال می بود هرگز فاطمه دختر پیامبر ارث خود را [۳۷۵] از اموال پیامبردرخواست نمی کرد.

اوگمان برده بود که که آنچه که از املاک پیامبر است مانند هر ملك دیگری به ارث نیز برده می شود، غافل از اینکه این دارایی حالت دیگری دارد و هرگز به ارث برده نمی شود بلکه حالت صدقه را پس از وی پیدا خواهد کرد.

هنگامیکه ابوبکر جانشین راشد و صّدیق پیامبر و دیگر خلفای راشدین به حقیقت این مسئله پی بردند، از تقسیم املاک وی میان وارثان او جلوگیری کردند و آنرا به علی و عباس واگذار کردند تا همان رفتار را با آن بکنند که پیامبر می کرد. تا اینکه پس از

[۳۷۵]- باغ فَدَک- مترجم

مدتی میان آنها بر سر این مسئله نزاع در گرفت و برای حل آن در برابر ابوبکر و سپس عُمَر به دادخواهی پرداختند که حکم به تقسیم نکردن آن میان آنها بصورت ارث کردند. و از دستیابی علی و عباس نسبت به آن جلوگیری کردند[۳۷۶]

بطور خلاصه باید گفت که فیء جزو اموال همگانی بشمار می رفته زیرا تنها رسول الله حق تصرف در آنرا داشته ،و اوست که به صلاحدید خودش آنرا به مصرف می رسانیده، بخشی را به خانوادهٔ خود اختصاص می داده و از آن به خویشان و نزدیکان و یتیمان و درویشان و مسافران در راه مانده و دیگر فقیران مسلمان می بخشید. و هر چه را نیز که صلاح می دانست برای خرید اسب و اسلحه و غیره اختصاص می داده است.

از اینرو انفاق و یا مصرف بخشی ازاین اموال به خانواده خودش متضمن این معنی که اومالك آنها است نمی تواند باشد، زیرا او آزاد بوده که طبق صلاحدید خودش در هر زمینه ای که لازم تشخیص می داد به مصرف برساند.

به همین دلیل که این اموال ملك او نبوده اند، ابوبکر ادّعای فاطمه را رد کرد و چیزی از آن به وی نبخشید.

در این مورد اُم هانی روایت می کند: پس از وفات پیامبر فاطمه نزد ابوبکر رفت و به او گفت: چه کسانی وارث تو هستند؟ گفت: فرزندانم و خانواده ام. فاطمه گفت: پس چرا وارث پیامبر شدی و ما را کنار نهادی؟ گفت: ای دختر رسول الله، نه طلایی به ارث بردم و نه نقره ای و نه هیچ چیز دیگری. فاطمه گفت: سهم ما در خیبر و صدقه ما در فَدَك. ابوبکر گفت: ای دختر رسول الله از پیامبر شنیدم که گفت: آنها چیزی جز لقمه ای که خداوند در حیاتم مرا اطعام نمود نیستند. و پس از مرگم به مسلمانان باز می گردند. چنانچه مرا مهتم می کنی، از سایر مسلمانان بپرس آنها تو را آگاه خواهند ساخت، ولی تامین می کنم روزی آنهایی را که رسول الله روزیشان را تامین می کرد، و انفاق می کنم بر آنهاییکه رسول الله بر آنها انفاق می کرد ، و هرگز ترك نخواهم کرد آنچه را که

---

[۳۷۶]- زادالمعاد: ۳/۲۲۰-۲۲۱

رسول الله بدان عمل می کرد، زیرا بیم دارم از اینکه چنانچه دست به چنین کاری بزنم منحرف شوم.

ابوبکر همچنین همسران پیامبر را از ارث بردن محروم ساخت، از عروة ابن الزبیر نقل شده است: روزی عثمان همسران رسول الله را نزد ابوبکر فرستاد تا ارث خود را از سهم پیامبر مطالبه کنند . ابوبکر به آنها گفت : از پیامبر شنیدم که گفت: ما جمع پیامبران ارثی بجای نمی گذاریم و آنچه از ما بجای می ماند صدقه است واین دارایی از آن خانواده مُحَمّد و میهمان نزدآنها است وپس از مرگم به ولی امرجانشین من می رسد. پس خودداری کنید.

در روایتی آمده است : فاطمه نزد ابوبکر ادّعا کرد که پدرش در زمان حیاتش فَدَك را به او بخشیده است و از ابوبکر خواست تا آنرا به او پس بدهد و علی بن ابیطالب بر ادّعای وی گواهی داد.

ابوبکر شاهد دومی را خواست، پس اُم أیمن خدمتکار پیامبر شهادت داد. ابوبکر گفت: ای دختر رسول الله می دانی تنها شهادت دو مرد و یا شهادت یک مرد و دو زن جایز است، آنگاه فاطمه بازگشت.

شیعیان ادّعا دارند که ابوبکر با ندادن فَدَك به فاطمه در حق وی ظلم نموده و اصولاً حق مطالبۀ گواه و دلیل را از او نداشته زیرا به استناد نَصّ:

« إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ » [۳۷۷]

«خداوند می خواهد پلیدی را از شما اعضای خانۀ پیامبر دور و شما را کاملاً پاک سازد» وهمچنین حدیث«فاطمة بُضَعَة منّی» (فاطمه پاره ای ایست از تن من). ادّعا کردند از آنجاییکه او معصوم است پس ادّعای او نیز درست است و نیازی به دلیل و شاهد ندارد. در رد این ادّعا دیگران گفتند: اهل بیت زن های او نیز می باشند که همگی معصوم

---

[۳۷۷]- سوره الاحزاب: آیه ۳۳

نیستند و نهایتاً بقیۀ اهل بیت، اما اینکه پاره ای از اوست بی شک از جهت خیر و رحم وشفقت مجاز است.

شیعه می گوید: حسن و حسین و اُم کلثوم نیز بنفع فاطمه شهادت دادند. دیگران در پاسخ گفتند: باطل است و از شخص مورد اعتمادی نقل نشده است و بهرحال شهادت فرع بنفع اصل قابل پذیرش نیست.

بهر حال منظورازذکراین مورد جلب توجه خوانندۀ محترم به این مسئله است که چگونه تعصبات مذهبی مسلمانان را وادار می کندکه درسخن گفتن ازهوا و هوس های های شخصی خودپیروی کنند .

در حالیکه برای همگان مشخص است که فیء جزو دارایی های همگانی است، و تنها به مُحَمّد تعلّق ندارد و ملک شخصی او نیز بحساب نمی رود.

یاقوت حموی در معجم البلدان و در مورد فَدَک می گوید: هنگامیکه عُمَر ابن عبدالعزیز ولایت را در دست گرفت و بر منبر رفته و خطبه ای خواند،که درآن داستان فَدَک و متعلّق بودن آنرا به رسول الله بیان کرد، و گفت که رسول الله از عایدات فَدَک انفاق می کرده، و باقیمانده را به در راه ماندگان می داد، و فاطمه آنرا از او خواست، ولی او رد کرده و به او گفت: نه تو حق چنین در خواستی را از من داشتی، و نه من چنین حقی دارم که آنرا به تو ببخشم.

هنگامیکه پیامبر درگذشت. ابوبکر و عَمرو عثمان و علی همان راه او را در مورد فَدَک دنبال کردند. و وقتی معاویه بر سر کار آمد آنرا به مروان بن الحکم بخشید و او آنرا به دو فرزندش عبدالعزیز و عبدالملک داد ، و پس از آن به ما سه تن، من و ولید وسلیمان رسید. و هنگامیکه ولایت به ولید داده شد آنرا از او در خواست کردم و او هم آنرا به من بخشید. سپس از سلیمان خواستم که سهمش را به من داد، او هم همان کار را کرد و من صاحب همۀ فَدَک شدم . و هیچ چیزی برای من دوست داشتنی تر از آن نبود و اکنون شما را شاهد می گیرم.که من آنرا به همان وضع سابق خود در ایام حیات رسول الله و

ابوبکر و عُمَر و عثمان و علی باز گردانیدم. عُمَر بن عبدالعزیز و جانشینان وی در آمد فَدَک را بر در راه ماندگان مصرف می کردند.

در سال ۲۱۰ هجری مأمون دستور داد فَدَک به فرزندان فاطمه داده شود. و به عامل خود در مدینه (قَثم بن جعفر)نوشت که رسول الله آنرا به دخترش فاطمه بصورت صدقه داد، و این مسئله نزد آل پیامبر یک چیز کاملاً روشن و شناخته شده است، و نظر او بر این استوار گردیده که آنرا به وارثان آن بازگرداند.

هنگامیکه خلافت به متوکل رسید آنرا از آنها باز ستاند و مانند زمان رسول الله به خلفای راشدین باز گرداند.[۳۷۸]

[۳۷۸]- به مانند آن در سیرة حلبی مراجعه شود: ٤٣/٣

در آمدهای خصوصی مُحَمّد

این در آمد ها نیز مانند در آمدهای مالی همگانی وی در چهار بخش گنجانیده می شود.
حلبی بنقل از سهیلی می گوید: اموال پیامبر از سه راه تحصیل می شدند
۱- از (صَفِیّ) بمعنی انتخاب و دست چین کردن چیزی از غنیمت پیش از تقسیم آن.
۲- از هدیه.
۳- از خُمس که گفته سهیلی است.
فیء را نیز نباید فراموش کرد و باید بدان افزون کرد.[۳۷۹]
زیرا همانطور که در آیهٔ فیء به روشنی گفته شده است، پیامبر نیز حقی و سهمی در اموال مربوط به فیء داشته است، که پیش از این آنرا بازگو کردیم، و بدلیل اینکه پیامبر هزینه سالانه خانوادهٔ خود را از آن برداشت می کرد، باید جزو در آمدهای مالی خصوصی او بحساب بیاید.
صَفِیّ در جاهلیت از آن امیرسپاه بوده ،که یک چهارم غنائم را دربر می گرفت.
مُحَمّد این عادت را کنار نهاد وپیش از تقسیم غنائم اقدام به انتخاب و جدا کردن چیزهایی مانند شمشیر یا اسب یا کنیز و غلام و غیره برای خود می کرد.
همانگونه که در روز بدر، شتر ابوجهل را برای خود برداشت، و در روز خیبر صَفِیّهٔ دختر حی بن اخطب را که از فرزندان هارون می باشد برای خود برگزید .[۳۸۰]

---

[۳۷۹]- سیرة حلبی: ۳۰۰/۳
[۳۸۰] - صَفِیَّة زن کنانه ابن ربیع از بزرگان یهود بود که پس از فتح خیبر بدستور رسول الله برای بدست آوردن جواهرات و اموالش که پنهان کرده بود زیر شکنجه کشته شد - مترجم

پوشیده نماند که در آمدهای بدست آمده از این منابع چهارگانه کم نبوده و ثروت زیادی را برای مُحَمّد به ارمغان می آوردند.

از اینرو می توان گفت که مُحَمّد در واقع یکی از ثروتمندان زمان خود بوده، ولی با این وجود او برای پول و ثروت اهمیتی قایل نبوده، و چنین بنظر می آمد ثروتی را که در دست دارد متعلّق به خود نمی دانست، و در واقع او هرگز به دنبال پول و جمع آوری ثروت نبوده و حتی اگر همهٔ دنیا ملك شخصی او می بود لحظه ای از مصرف آن در راه تحقّق هدف های خودش درنگ نمی کرد.

با توجه به این حالت می توان او را جزو مستمندان بشمار آورد، و او بود که می گفت ثروت دربی نیازی نفس است، و نه در جمع آوری مال و منال.

اکنون می پردازیم به شرح دارایی های او در زمان زندگیش تا بدانید که مُحَمّد مرد فقیری نبوده است.

مُحَمّد هنوز زاییده نشده بود که پدرش از جهان رفت و یتیم بدنیا آمد، و جز پنج نفر شتر و چند سر گوسفند و یك کنیز حبشی بنام برکه که به اُم أیمن معروف بوده چیزی بجای نگذاشت. و این همهٔ آن چیزی بود که از پدرش به ارث برد، و بگفته ای غلامی بنام شقران که حبشی بود نیز از پدرش به ارث برد،که پس از جنگ بدر او را آزاد نمود و بگفته ای او را از عبدالرحمن بن عوف خریده بوده، و یا عبدالرحمن به وی پیشکش کرده و از پدر به ارث نبرده بوده. [۳۸۱]

اُم أیمن بنام فرزندش أیمن خوانده می شده که از همسر اولش عُبَید بن زید حبشی داشته و پس از فوت عُبَید که پس از بعثت اتفاق افتاد.

پیامبر او را به عقدازدواج غلام آزاد کرده اش زید ابن حارثه در آورد، و زاییده این ازدواج أسامه بوده که پیامبر هم او و هم پدرش را دوست می داشت.[۳۸۲]

---

[۳۸۱]- سیرة حلبی: ۳۲٦/۳

[۳۸۲]- سیرة حلبی: ۳۲٦/۳

اُم أیمن پس از درگذشت مادر مُحَمّد نقش دایهٔ او را داشت و از اینرو باو می گفت تو مادر من پس از مادرم هستی.

از آنجاییکه اُم أیمن سیاه پوست بوده أسامه نیز رنگ او را بارث برده بود، در حالیکه زید سفید پوست بوده و منافقان این مسئله را مایهٔ طعنه به زید و حرامزاده بودن فرزندش قرار داده بودند و این مسئله پیامبر را بشدّت ناراحت می کرد.

روزی یکی از همین منافقان پای پدر و پسر را در کنار هم دید و گفت این دو پا از آن یکدیگرند، و پیامبر از گفتهٔ او بسیار شاد شد.

ابوبکر وعُمَر از عایشهٔ روایت کرده اند که گفت: پیامبر خوشحال بر من وارد شد و گفت: مُجزِر مَدلَجی نزد من آمد و أسامه وزید را که زیر یک ملافه دراز کشیده بودند و پایشان از زیر آن نمایان بود دید وگفت: این دو پا از آن یکدیگرند.[۳۸۳]

همچنین ازعایشهٔ نقل شده است : روزی رسول الله آب می نوشید ، اُم أیمن که نزد او بود گفت : ای رسول الله مرا بنوشان

من(عایشهٔ) گفتم این را به رسول الله می گویی؟گفت : خدمتی راکه بر اوکردم خیلی از این بیشتر است ، پیامبرگفت : راست گفت و به اوآب نوشانید.

بگفتهٔ واقدی زبان اُم أیمن کمی می گرفته و هنگامیکه در جایی وارد می شده بجای اینکه بگوید سلام الله علیکم ، می گفته سلامُ لاعلیکم و از اینرو پیامبر به او اجازه داد که تنها به گفتن سلامُ علیکم اکتفا کند.[۳۸۴]

بطور کلی ارث پدری مُحَمّد بسیار ناچیز و زندگی وی در مکّه فقیرانه بوده و به همین دلیل هم به کار چوپانی برای دیگران می پرداخته، و هر سر گوسفند را یک قیراط حساب می کرده است.

---

[۳۸۳]- صحیح بخاری: کتاب المناقب، حدیث شماره ، ۳٤٥۲، صحیح مسلم: کتاب الرضاع حدیث شماره ۲٦٤۸

[۳۸٤]- صحیح بخاری: کتاب الجهاد و السیر، باب ما قیل فی الرماح، حدیث شمارةً: ٤۸٦۸ ، مُسَند احمد: حدیث شماره : ٤۸٦۹

ابوهریره می گوید: رسول الله گفت خداوند پیامبری را نفرستاد مگر اینکه چوپانی کرده بوده، اصحاب پیامبر از وی پرسیدند: در مورد شما چگونه بوده، ای رسول الله؟ گفت: من هم برای مکّیان به بهای هرسریک قیراط این کار را می کردم[۳۸۵] و هیچ پیامبری نیست که این کار را نکرده باشد[۳۸۶].

قیراط جزء بسیار کوچکی از درهم و دینار بوده که با آن تنها چیزهای کم ارزشی را می شد خرید.

پیش از این یاد آوری کردیم که مُحَمّد پیش از بعثت و پیش از آشنایی و ازدواج با خدیجه تجارت می کرده است ، ولی پس از ازدواج وضع مالی او رو به بهبودی گذاشت، زیرا خدیجه یکی از ثروتمندان مکّه بشمار می رفته و آنگاه توانست علی را از عمویش ابوطالب که مرد عیالوار و کم در آمدی بوده گرفته و نزد خود نگاه دارد و مخارج او را تامین کند.

وضع مالی او پس از هجرت به مدینه بخاطر اینکه میهمان مردم مدینه بوده و خودش و دیگر مهاجران از هدایا و بخشش ها و تقدیمی های انصار استفاده می کردند، و در خانه های آنها زندگی می کردند بتدریج رو به بهبودی نهاد.

مُحَمّد هنگامی به پول دست یافت که حملات و یورش های خود را به کاروان ها آغاز کرد و گروه های جنگی خود را به اطراف فرستاد و لشکر کشی هایش را براه انداخت و غنائم جنگی فراوانی را بچنگ آورد.

این گفته از اوست « خداوند روزی مرا در سایهٔ نیزه ام قرار داده است » و وضع او بگونه ای دگرگون شد که یکی از ثروتمندان به شمار می آمد

اکنون می پردازیم به شرح اموال و دارایی های او در هنگامیکه در مدینه بوده است.

---

[۳۸۵] - صحیح بخاری: کتاب الاجاره، حدیث شمارهً ۲۱۰۲

[۳۸۶] -مُسَند احمد: حدیث شماره ۱۳۹۷۳

چار پایان مُحَمّد

مُحَمّد دارای هفت اسب و شش استر(قاطر) و دو خر و سه شتر سواری بوده.

اسبان او عبارت بودند از:

♦- سَکب که نخستین اسب او بشمار می رود و آنرا از یک اعرابی خریده بود.

♦- مُرتَجَز که سفید رنگ بوده است.

♦- لَحیف که به وی هدیه شده بود.

♦- لَزاز که از سوی حاکم رومی مصر به وی هدیه شده بود.

♦- طِرف بمعنی اسب خوب و اصیل می باشد.

♦- وَرد که اهدایی تمیم داری، به وی بوده و او آنرا به عُمَر بن الخطاب هدیه کرد.

♦- سَبحَه بمعنی تندرو بوده است.

مورخان بر این هفت اسب هم رای می باشند، ولی پاره ای از آنان شمار دیگری را نیز یاد می کنند که شمار اسبان او را به پانزده و یا بیست می رساند.

حافظ دمیاطی می گوید:پس اززن هیچ چیزی برای پیامبردوستداشتنی ترازاسب نبوده.[۳۸۷]

مُحَمّد دو استر (قاطر) داشت ، یکی بنام دُلدُل که از سوی حاکم رومی مصر به وی هدیه شده بود که بگفتهٔ حلبی نخستین استری بوده که در اسلام مورد استفاده سواری قرار گرفته است، در پیری دندانهایش را از دست داده بود و جو را می کوبیدند و در برابرش قرار می دادند.

علی بن ابیطالب سوار بر آن با خوارج جنگید و پیش از وی عثمان بر آن سوار می شد ، سپس فرزندانش حسن و حسین و مُحَمّد بن الحَنفیّه بر آن سوار شدند.

دومی استری بود بنام فیضّه که از سوی عُمَر ابن عَمرو الجذامی به وی هدیه شده بود و او آنرا به ابوبکر پیشکش کرد.

حلبی می گوید: برخی شمار استران پیامبر را تا هفت سرشمرده اند[۳۸۸].

دو خر نیز داشته که یکی یعفورو دیگری عفیر نام داشته اند.

بگفتهٔ حلبی نخستین را درخیبر بدست آورده و دومی را حاکم رومی مصر به گفته ای فروه بن عُمَر جذامی به او هدیه کرده بود.[۳۸۹]

شتران سواری او عبارت بودند از، قُصوی یا قصواء که سوار بر آن مهاجرت نمود و عضباء و جدعاء.

همچنین چهل و پنج شتر شیر ده و یک شتر مهری (محله ای در بخش قضاعه در یمن) که سعدبن عباده به وی هدیه کرده بود به وی تعلّق داشتند.[۳۹۰]

---

[۳۸۷] - سیرة حلبی: ۳۳۱/۳

[۳۸۸] - سیرة حلبی: ۳۳۱/۳

[۳۸۹] - سیرة حلبی: ۳۳۱/۳

[۳۹۰] - سیرة حلبی: ۳۳۲/۳ و ۱۵۸/۳

غلامان و کنیزان مُحَمّد

مُحَمّد شماری غلام و کنیز داشت از جمله: زید بن حارثه که خدیجه به او پیشکش کرده بود و مُحَمّد او را آزاد کرده و فرزند خواندهٔ خود کرد، و مردم او را ابن مُحَمّد می نامیدند. ولی هنگامیکه آیهٔ « ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ »[۳۹۱] «آنها را بنام پدرانشان بخوانید» و « مَّا كَانَ مُحَمّد أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ (مُحَمّد پدرهیچ یک از مردان شما نبوده)[۳۹۲] نازل شد، او را زید بن حارثه خواندند و رسول الله او را بسیار دوست داشت.

دیگری ابورافع قبطی است که عمویش عباس او را به وی بخشید. همچنین ثوبان و ابوکبشه و شقران حبشی که از پدرش به ارث برده بود. و بگفته ای از عبدالرحمن بن عوف خریده بود. و شماری دیگر مانند رباح و یسارو کرکره که اهل نوبه بودند. و آخری زمام که افسار مرکَب پیامبر را در روز خیبر بدست گرفته بود.

[۳۹۱] - سوره الاحزاب: آیه ٥

[۳۹۲] - سوره الاحزاب: آیه ٤

همچنین مُدعم و أبخَشه که در حدیبیه او را خرید و آزاد کرد، او سیاه پوست خوش صدایی بود که به هنگام مسافرت پیامبر برای شتران او آوای مخصوص می خواند، همچنین غلامی بنام سفینه که در مالکیت اُم سَلَمه بود، و او وی را به این شرط که تا پایان عمر در خدمت رسول الله باشد آزاد کرد، نام راستین این غلام بهران و بگفته ای رومان و گفته اند که بجز این بوده ، ولی رسول الله نام او را به سفینه (کشتی) تغییر داد زیرا روزی بار و بنه نزدیکان پیامبر را که برایشان سنگین بود حمل کرد، و پیامبر به او گفت:« حمل کن تو یک سفینه (کشتی) هستی.»

دیگران عبارتند از: أنیسه ملقب به أبو مشروح، أفلح ، عُبَیده طهمان، ذکوان حنین، شندُر، فضالۀ یمانی، ابوواقد، قَسّام، ابوعُسَیب، ابومُوَیهبّه و مابور که اخته بوده[۳۹۳] و از سوی حاکم رومی مصر به همراه ماریۀ قبطی و خواهرش سیرین به پیامبر هدیه شده بود.

مابورداستان جالبی با ماریۀ قبطی داردکه از سوی سیرت نگاران بدینگونه نقل شده است. مابور نزد ماریۀ می رفته و برایش آب و هیزم می برده و نزدش می مانده و این مسئله موجب شک و شبهه بویژه نزد منافقان گردید.

در این باره شایع کرده بودند « خری سوار خر ماده ای » و این گفته بگوش پیامبر رسید و علی را برای کشتن مابور فرستاد، علی به پیامبر گفت : آیا او را بکشم یا بنظر خودم رفتار کنم؟پیامبر گفت : بنظر خودت رفتار کن.

علی نزد مابور رفت و او را در حال خنک کردن خود در درون چاهی یافت، به او گفت بیرون بیا و دستش را به او داد و او را از چاه بیرون کشید و او را أخته یافت.

پس او را رها کرده، و نزد پیامبر بازگشت و ماجرا را بازگو کرد، پیامبر گفت: نظرت درست است ، حاضر می بیند آنچه را غائب نمی بیند.

در روایت دیگری آمده است : پیامبر بر ماریۀ وارد شد در حالیکه به فرزندش ابراهیم حامله بوده و مابور را نزد او دید و دلش چرکین شد، و برافروخته آنجا را ترک کرد و

---

[۳۹۳]- سیرة حلبی: ۳۳۶/۳

با عُمَر برخورد کرد ، عُمَر علت برافروختگی او را پرسید،پیامبر او را از ماجرا مطلّع ساخت ، عُمَر با شمشیر آخته بر ماریۀ وارد شد ، و مابور چون این را بدید فوراً عورت خود را آشکار کرد و عُمَر متوجه شد که او اخته است.

عُمَر بی درنگ بازگشته و پیامبر را آگاه ساخت . پیامبر گفت: به تو خبر می دهم ای عُمَر که هم اکنون جبرییل نزد من بوده و به من خبر داد که خداوند ماریۀ را از آنچه در دلم نسبت به او داشتم پاک و مُنَزَّه ساخت، و به من بشارت داد که او فرزندی از من در رحمش داردشبیه ترین مردم به من است، و به من دستور داد تا نامش را ابراهیم بگذارم.[۳۹۴]

بنظر می رسد که روایت دوم ساختگی است و اولی به عقل نزدیکتر است. زیرا این نمی تواند قابل قبول باشد که مابور با دیدن عُمَر با شمشیر آخته عورت خودش را نشان دهد تا ثابت کند که اَخته است، زیرا دلیل این کارعُمَر را نمی دانسته درحالیکه در روایت نخست هنگامیکه علی نزد او رفت او را عریان در چاه دید و پس از اینکه او را از چاه بیرون آورد به این مسئله پی برد، و گذشته از این شخص مُحَمّد ازرفت و آمد مابور نزد ماریۀ و خدمت کردن به او کاملاً آگاه بود و نسبت به او مظنون نبوده پس چگونه ناگهان با دیدن او نزد ماریۀ نسبت به او مظنون شده؟ حقیقت اینست که بر اثر کنایه های منافقان شک به دلش راه یافته و آنگاه علی را برای کشتن او فرستاد.

کنیزان خدمتکار او عبارت بودند از سلمی اُم رافع (زن ابورافع خدمتکار پیامبر)، میمونه بنت سعد، خُضَیرَه ، رَضوی، دَیشَحَه، اُم ضمیر، میمونه بنت أبی عسیب، ریحانه،اُم أیمن که ارث پدری وی بوده، أمَیمَه، سیرین که همراه خواهرش ماریۀ به او هدیه شد و بروایت برخی از سیرت نگاران رسول الله او را به حَسّان بن ثابت بخشید،که فرزندش عبدالرحمن را برای وی بدنیا آورد.[۳۹۵]

---

[۳۹٤] - سیرة حلبی: ۲۵۰/۳

[۳۹٥] - سیرة حلبی: ۳۲٦/۳

اسلحه و وسایل مُحَمّد

پیامبر ۹ قبضه شمشیر داشت از جمله:

۱- مأثور،نخستین شمشیراو که ارث پدری وی بوده وبا آن به مدینه مهاجرت کرد.

۲- عَضب، که سعدبن عباده، بزرگ انصار به هنگام رفتن به جنگ بدر به وی هدیه کرد.

۳- ذوالفقار، که در همهٔ جنگ ها به همراه داشته و از خود دور نمی کرده و در میان آن برجستگی هایی بوده که بخاطر آن نام ذوالفقار را بر آن نهادند.

این شمشیر جزو صَفِیّ هایی بود (غنائم دست چین شده) که در جنگ بدر برای خود برداشته بود واز آن عاص بن وائل [۳۹۶] بوده که در روز بدر کشته شد، و گفته می شودکه ازتکه آهنی ساخته شده که در پای کَعبه دفن شده بود.

۴- شمشیری بنام صمصامه که متعلّق به عُمَر و بن مد یکرب بوده است.

۵- قلعی منسوب به برج القلعه که موضعی در بادیه است.

۶- حَتف (مرگ).

۷- رسوب.

۸- مِحذَم که همراه شمشیر قبلی (رسوب) بر بُت بنی طی بنام فِلس آویخته بودند.[۳۹۷]

و ابن قیم در زادالمعاد می گوید : پیامبر در روز فتح مکّه شمشیری مرصع به طلا و نقره به همراه داشت [۳۹۸]

پیامبر هفت سپر داشت : ذات الفضول که از سعد بن عباده هدیه گرفته بود و آهنین بود، و این همان سپری است که آنرا نزذ ابوالشَحم یهودی در مقابل سی صاع (واحد اندازه گیری آن زمان که ظرفی بوده بنام کیل) جو، به رَهن گذاشت.

همچنین سپری بنام ذات الوشاح و ذات الحواشی و سَفریه که نام آن از نام جایی بنام سَفرکه درآن سپر ساخته می شده گرفته شده بود.

یک سپر سُغدی و سپری بنام خرنق که بخاطر سطح لطیف و صاف آن نامیده می شد و خرنق بمعنی خرگوش نر می باشد.[۳۹۹]

همچنین شش کمان داشت که عبارت بودند از، زوراء، روحاء، صفراء ،که از درختی بنام نَبع ساخته شده بودند و آن درختی است که از تنهٔ آن کمان و پیکان ها را می

---

[۳۹۶] - پدر عَمر ابن العاص معروف- مترجم

[۳۹۷] - سیرة حلبی: ۱۳۹/۲

[۳۹۸] - زادالمعاد: ۱۳۹/۲

[۳۹۹] - سیرة حلبی: ۳۲۹/۳، نام هفتمین سپر از اصل افتاده است که فِضّه و سعدیّه می گفتند، حلبی به سپرهای مزبور سپر هشتمی بنام بتراء اضافه می کند.

ساختند و همچنین بیضاء‌که از چوب درختی بنام شوحَط که سلاحهای بنی قینقاع را ازآن می ساختند.

دیگر سُداد و کتوم که این آخری بخاطر پایین بودن صدای آن به هنگام پرتاب به این نام نامیده شد، و کمانی بود که در روز أحد شکست و بگفته ای کتوم نبود بلکه این صفراء بوده که در روز أحد شکست.

زره های وی عبارت بودند از زرهی بنام زلوق زیرا اسلحه بر آن لیزوسُر می خورده و زرهی بنام فُتَق و یکی دیگر به وی هدیه گردید و مزین به پیکره بر جسته عقابی یا بگفته ای سرمیش بود که آنرا پاک کرد.[400]

پنج نیزه نیز داشته، یکی بنام مُثوی بخاطر اینکه اگر به کسی اصابت می کرد او را زمین گیر می کرد، و دیگری مُنثنی و سه عدد دیگر که از یهودیان بنی قینقاع به غنیمت گرفت[401]

سه عدد زوبین (نیزه کوتاه) نیز داشت بنامهای ، نبعه و کمی بزرگتر بنام بیضاء و سومی که مانند عصای دستی و کوچک بوده بنام غمرَه که گاهی به هنگام پیاده روی از آن استفاده می کرده، همچنین دو زره توری آهنین (زیر کلاه خود بر روی سر نهاده می شده) بنام مُوَشّح و دیگری بنام مسبوغ یا ذوالمسبوغ داشته ، او عصای سر خمیده ای به درازای یک ذرع داشته که با آن پیاده روی می کرد و هنگام سواری بر روی شترش میان دو دستانش آویزان می کرده است. و عصای بلند دیگری داشته بنام عُرجون که عسیب نیز نامیده می شد.

چوب دستی کوتاهی نیز از چوب گیاه شوحَط داشته که به آن ممشوق می گفتند ، و بگفته ای این میلهٔ چوبی کوتاه همانی است که خلفا از یکدیگر به ارث می بردند.[402]

---

[400]- سیرة حلبی: ۳۲۹/۳

[401]- سیرة حلبی: ۳۳۰/۳

[402]- سیرة حلبی: ۳۳۰/۳

جعبه ای نیز بنام کافور داشته و همچنین کمربندی از پوست دباغی شده داشت که سه حلقه نقره ای داشته و سگک و انتهای آن از نقره بوده است.
کاسه هایی نیز داشته بنام های ، ریّان که مغنیأ نیز نامیده می شده و دیگری که با زنجیری نقره ای پیچیده شده بوده، و دو عدد دیگر شیشه ای و چوبی که زیر تخت خواب او قرار داشته و شب ها در آنها ادرار می کرده و کاسه چرمی کوچکی که در آن آب می نوشیده و (صادر) نامیده می شده، و ظرف سنگی کوچك دیگری که برای وضو گرفتن از آن استفاده می کرده است.
همچنین ظرف های دیگری داشته که از آنها برای خضاب و سرمه و نگاهداری مسواك و شانه و آینه استفاده می کرده، و بگفته ای شانه او از جنس عاج بوده همچنین ظرف بزرگی(تشت) که چهار حلقه به آن آویزان بودند و توسط چهار مرد حمل می شده نیز جزو اثاثیه او بوده است.
ملافه ای نیز داشته که روی آن مانند مخمل بوده و تختخوابی که پایه های آن از چوب ساج بوده وسعدبن عباده آنرا به وی هدیه داده بود و جزو اثاثیه منزل او ذکر شده است.
تشك و بالش او چرمی و با لیف پر شده بوده ، پارچۀ زیر انداز پشمی نیز داشته که بر آن می خوابیده و همیشه آنرا دو تای می کردند، و روزی که آنرا چهار تای کرده بودند به آنها اعتراض کرد و گفت بهمان حالت اولش برگردانید، زیرا مرا از برگزاری نمازم باز داشت. و منظورش این بود که چون چهار تای شده بوده حالت بسیار راحت و نرمی پیدا کرده و سبب خواب و غفلت وی از نماز شده بوده.
هنگام خواب گاهی بر تشك و گاهی بر پوشش چرمی و گاهی بر حصیر و گاهی دیگر بر تخت می خوابیده و خود را با لحاف می پوشانید.[۴۰۳]

---

[۴۰۳]- سیرة حلبی: ۳/۳۳۵-۳٤۲

لباسهای مُحَمّد

عمامه ای داشت بنام سحاب که آنرا به علی بخشید و هنگامیه آنرا بر سر می نهاد زیر آن عرق چینی بکار می برد که از نوع چسبنده ای به سر بود ، لبّاده های درازی که از دوران خلیفه منصور باب شدند ، در جنگ ها از عرقچین گوش دار استفاده می کرد ، گاهی نیز عرقچین را بدون عمامه و یا عمامه را بدون عرقچین بر سر می کرد . هنگامیکه عمامه بر سر می کرد دو طرف آنرا بر شانه های خود رها می ساخت.

مُسلِم در صحیح خود بنقل از عَمرو بن حریث می گوید پیامبر را بر منبر دیدم در حالیکه عمامه ای سیاه بر سر داشت که دو طرف آنرا بر شانه هایش رها ساخته بود.[۴۰۴]

مسلم از جابربن عبدالله نقل می کند که رسول الله هنگامیکه وارد مکّه شد عمامه ای سیاه بر سر داشت .[۴۰۵]

ولی در حدیث جابر به کیفیت قرار گرفتن عمامه بر سر پیامبر اشاره ای نشده است و این نشان می دهد که عمامه را همیشه بر دوشهایش رها نمی کرده است.

او اغلب پیراهن می پوشید و دوست داشتنی ترین لباس نزد او بود، ردا و بُردیمانی را در روزهای جمعه و دوعید به تن می کرد.

إزاری (پارچه ای که بدور کمر بپایین بحالت دامن بسته می شده) بافت عمان بطول چهار ذرع و یک وجب و عرض دو ذرع و یک وجب و ردایی سبز بطول چهار ذرع و عرض دو ذرع و یک وجب که خلفا از آن پیروی می کردند نیز جزو پوشاک وی بوده است. به هنگام دیدار از زنهایش ملافه ای که آغشته به زعفران بوده همواره با خود داشت و روی آن آب می پاشید تا عطرش ظاهر گردد . پیامبر پیراهن و ردا و عمامهٔ خود را با زعفران رنگ می کرد.

از ابوهیره نقل شده است که روزی پیامبر در حالیکه پیراهنی زرد ، ردایی زرد و عمامه ای بر تن داشت نزد ما آمد.

اینکه روایت شده است که پیامبر شلوار بر تن می کرد ، درست است در (أوسط) طبرانی و همچنین (مُسَند) ابی یعلی از ابوهریره نقل شده است:

روزی همراه رسول الله به بازار رفتم ، نزد بزازان رفت و شلوارهایی به بهای چهار درهم خرید ، خواستم شلوارها را حمل کنم ،گفت: صاحب شیئ درحمل آن أحقتر است، مگر آنکه ضعف مزاج مانع او گردد که درآن صورت برادرمسلمانش کمکش خواهد کرد.

---

[۴۰۴] - صحیح مسلم: کتاب حج ، حدیث ۲٤۲۱

[۴۰۵] - صحیح مسلم: کتاب لباس ، حدیث ۱٦٥۷

گفتم: ای رسول الله شما شلوار می پوشید؟ گفت: آری در سفروحَضَر و در روز و شب، به من امر مستوری داده شده است و چیزی حافظ تر از آن نیافتم.[۴۰۶]

پیامبر لباس (ردا و إزار) سرخ رنگی نیز داشت که ابن قیم دربارۀ آن می گوید : آنهاییکه گمان می برند که این حُلّهَ (لباس سر هم از ردا و إزار) سرخ رنگ خالص بوده اشتباه می کنند، حلّه مزبور متشکل از دو بُرد یمانی بوده که همانند همۀ بُردهای یمانی از خط هایی قرمز و سیاه بافته شده بودند ، واز اینرو بخاطر خطوط سرخ رنگی که درآن هست به این نام معروف شده است.[۴۰۷]

در زادالمعاد آمده است: امام احمدواَبو داوود از أنس بن مالك روایت کرده اند که پادشاه روم پوستینی (مستقاق) از حریر به وی هدیه کرد که آنرا به تن کرد، و من انگار دست های او را که از آستین آن بیرون آمده اند می بینم.

أصمعی می گوید: مستقاق لباسی است پوستین با آستین های بلند. خطّابی در این باره می گوید: بنظر می رسد که این پوستین با حریر پوشیده شده بوده زیرا پوستین نمی تواند از حریر باشد.

در صحیح مسلم از أسماء دختر ابوبکر آمده است : این عبای رسول الله است ، سپس دست برد و یک عبای حریر خسروانی بیرون آورد ، با لبه هایی پوشیده از حریر و چنین ادامه داد : عایشۀ تا به هنگام مرگ آنرا نزد خود داشته و وقتی درگذشت من آنرا برای خودم برداشتم ، پیامبر آنرا به تن می کرد . ما آنرا برای بیماران می شوریم و با آن درمان می کنیم.[۴۰۸]

در زادالمعاد آمده است: دو بُرد یمانی سبز و سه پیراهن سیاه و قرمز وصله شده داشت.[۴۰۹]

---

[٤٠٦] - سیرة حلبی: ٣٤٢/٣

[٤٠٧] - زادالمعاد: ١٤١/٣-١٤٢

[٤٠٨] - صحیح مسلم، کتاب اللباس والزینه، حدیث ٣٨٥٥

[٤٠٩] - زادالمعاد: ١٤٢/٣

در صحیح بخاری آمده است که عایشهٔ پیراهنی و إزاری خشن [۴۱۰] بیرون آورد و گفت: رسول الله موقع جان سپردن اینها را به تن داشت. [۴۱۱]

در سُنَن ابو داوود [۴۱۲] از قول عبدالله بن عباس، گفت : بر تن پیامبر زینت های نیکویی را دیدم، و از ابو رَمثه گفت : رسول الله را موقع خطابه دیدم در حالیکه دو بُرد سبز بر تن کرده بود، منظور از سبز خطوط سبزی هستند که بر رنگهای دیگر غالبند و همان را نیز ابن قّیم گفته است.[۴۱۳]

مُحَمّد هم کفش و هم نعلین موسوم (تا سومه) به پا می کرد، انگشتر نیز بدست می کرد وابن قیم : در اینکه انگشتر را در کدام دست می کرد اختلاف نظر است ولی همهٔ روایت ها دارای سند درست می باشند ، بدین معنی که پیامبر گاهی آنرا بدست راست و گاهی چپ می کرده است.

در زادالمعاد آمده است که انگشتر طلا بدست کرد و سپس آنرا کنار نهاد،و از بدست کردن آن نهی نمود و بجای آن انگشتر نقره بدست کرد و از آن نهی ننمود و سنگ آنرا بسمت کف دستش قرار می داد.[۴۱۴]

---

[٤١٠] - پارچه ای که به دور کمر بسته می شده و تا قوزک پا پایین تنه را می پوشانده - مترجم

[٤١١]- صحیح بخاری، کتاب فرض الخمس، حدیث ۲۸۷۷، کتاب اللباس والزینه حدیث، ۳۸۸. الترمذی، کتاب اللباس، حدیث ١٦٥٥

[٤١٢] - سُنَن ابو داوود: کتاب الأد ب، حدیث، ۲۷۳۷

[٤١٣]- زادالمعاد: ١٤٢/٣

[٤١٤]- زادالمعاد: ١٣٣/٢

نتیجه گیری

آنچه که یادکردیم همه، بجز زمین و املاک و ساختمان و اموال فیء در خیبر و بنی النضیر که در تصرف داشته، تمام آن چیزی بودکه مُحَمّد از چارپا وغلام و نوکر و اسلحه و اثاثیه و لباس در اختیار داشته ، و نشان می دهد که مُحَمّد در مدینه مرد فقیری نبوده بلکه حتی در شمار ثروتمندان می توان او را بحساب آورد ، ما خود ثروتمندی از اهل مدینه را سراغ نداریم که دارایی او از مُحَمّد بیشتر بوده است.

از آنجاییکه زندگی روز مره در آن دوره ساده و بی آلایش بوده کسانی که مالك چهل تا صد نفر شتر و یا مقدار قابل توجهی گوسفند بوده جزو ثروتمندان و در غیر این صورت جزو فقیران بشمار می رفته اند، در حالیکه می بینیم که امروزه ثروتمندان دهات و قصبه ها بیش از آنچه که مُحَمّد داشته در اختیار ندارند.

اگر گفته شود ، دلایلی وجود دارند که نشان می دهند مُحَمّد مرد فقیری بوده ، و ابوهریره در این باره می گوید : دو ماه سپری شدند و در خانه ای از خانه های پیامبر نه برای نان و نه برای غذا آتشی افروخته نشد[۴۱۵].

از وی پرسیده شد: پس از چه زندگی می کردند؟ گفت : از آب و خرما .

از ابن عباس روایت شده است که گفت : بخدا شب هایی بر آل مُحَمّد می گذشتند که در آنها شامی نمی یافتند.

از عایشهٔ نقل شده است : ابو بکر گوسفندی به ما هدیه کرد که آنرا همراه رسول الله در تاریکی خانه تکه تکه می کردم ، پرسیدند : مگر در منزل چراغی نداشتید؟ گفت: اگر پولی داشتیم که با آن چراغ بخریم بمصرف خوراك خودمان می رساندیم.

همچنین گفته شده است که پیامبر هنگامیکه در گذشت ، سپرش هنوز نزد أبو الشَحم یهودی در مقابل ۳۰ صاع جو (واحد اندازه گیری) در رهن بوده ، و گفته شده است که از گرسنگی سنگ بر شکم خود بسته است .[۴۱۶]

در پاسخ این روایات خواهم گفت :

نخست : احادیث و روایت های مزبور خالی ازگزافه گویی نیستند و یا اینکه راوی به ظاهر نگریسته و در آن ژرف نگری نکرده است.

---

[۴۱۵] - سیرة حلبی: ۳٤۱/۳
[۴۱٦] - سیرة حلبی: ۳٤۱/۳

دوم : مُحَمّد با اینکه ثروتمند بوده زاهدانه و مانند فقیران زندگی می کرده و توجه و تعلّقی به ثروت خود نداشته است، و همواره می گفته : فقر برای من افتخار است تا فقیران از رفتار وی پیروی کنند.[۴۱۷]

البته این احتمال همیشه وجود داشته که روزی یکی از ثروتمندان مدینه دُچار نیازمندی شده و وادار به وام گرفتن گردد ، زیرا منابع در آمد آنها بسیار محدود بوده ، و این وام گرفتن دلیل بر بینوایی و فقیر بودن وی نیست ، بلکه به این دلیل بوده که در آن روز آنچه که نیاز اورا برآورده سازد فراهم نشده است . و ما پیش از این نیز یاد کردیم که ساکنان مکّه و مدینه در زمان مُحَمّد در یک حالت شبه بدوی زندگی می کردند ، و اختلاف میان دارا و ندار چندان نبوده است وثروتمندان آنهاازرفاه واهمیتی که ثروتمندان امروزی دارا هستند برخوردار نبوده اند ، و تنها امتیاز آنان این بوده که اکثراً می توانستند به آسانی هزینه خود و اهل و عیال خودرافراهم کنند، وگاهی نیز با اینکه صاحب کشت وکار نیز بودند از فراهم ساختن هزینه اضافی خارج از حدود نفقه باز می ماندند.

پس جای شگفتی نیست که مُحَمّد زره خودش را مقابل مقداری (صاع) جو به گرو بگذارد و این مسئله نمی تواند دلیل بر مستمندی و فقر وی باشد ، بویژه هنگامیکه در یابیم که وی هزینه خانه را تامین می کرده و گفتهٔ ابوهریره که دو ماه گذشتند و آتشی در خانه های پیامبر روشن نشد ، جز گزافه گویی از سوی وی نمی تواند باشد. زیرا بی شک در این دو ماه مُحَمّد می توانسته یکی از صدها گوسفند خود را سر ببرد . و مسئله بستن سنگ بر شکم نیز تنها یک بار رخداده ، و آن هم زمان محاصره شدن جنگ خندق که گرسنگی بر همه فشار آورده بوده ، و بگفته برخی از اصحاب سه روز پیاپی گذشتند و ما غذایی برای خوردن نیافتیم و از فرط گرسنگی پیامبر بر شکم خود سنگ بست.

---

[٤١٧] - سيرة حلبی: ٣٤١/٣

ابن حبّان این مسئله را رد کرده و ادّعا می کند که روایت مزبور مورد دستکاری قرار گرفته و کلمهٔ حَجز به معنای لبهٔ ازار به حَجَر مبدل شده و به این کار بسنده نکرده و گرسنگی را به آن افزودند.[۴۱۸]

چگونه ممکن است که مُحَمّد با داشتن آن چهار منبع درآمد که پیرامون آنها پیش از این گفتگو کردیم فقیر باشد، مسئله اینست که او زاهدانه زندگی می کرده و آنچه را که در اختیار داشت از آن خود نمی دانست ، وگرنه چنانچه مایل به گردآوری ثروت بود می توانست بی نهایت ثروتمند شود.

همچنانکه زُبَیر بن العَوّام از نداری و فقر به ثروت بیکران رسید، و عبدالرحمن بن عوف و علی بن ابیطالب دیگر اصحاب او که همه ثروتمند شدند.

روایت شده است که زبیربن العوّام هزار برده داشته که به وی خراج می پرداختند، و به گفته ای هفت تن از یاران پیامبر او را وصی فرزندان خود قرار داده بودند و از دارایی خود برای آنها خرج می کرد، و به دارایی آنها دست نمی زد ، برخی از این اصحاب عبارتند از:

عثمان بن عفّان ، عبدالرحمن بن عوف، مقداد و ابن مسعود.

صاحب معجم البلدان (یاقوت حموی) به هنگام گفتگو پیرامون منطقه ای بنام (الغابه) که در نزدیکی مدینه به سوی شام واقع شده است می گوید: این منطقه جزو دارایی زبیر می باشد که به صد و هفتاد هزار خریداری و به هزار- هزار و ششصد فروخته شده است.[۴۱۹]

زَمَخشَری در الکشاف روایت می کند : پیامبر صدقه را تشویق کرد، عبدالرحمن بن عوف، چهل (أوقیّه) [۴۲۰] طلا و بگفته ای چهار هزار درهم آورد و گفت: هشت هزار

---

[٤١٨] - سیرة حلبی: ٣٢٩/٢

[٤١٩] - معجم البلدان: ١٨٢/٤

[٤٢٠] - أوقیّه یک دوازدهم ١/١٢ رطل می باشد و رطل ٢٥٦٤ گرم است یعنی تقریباً ٢١٣/٦ گرم و بدین ترتیب عبدالرحمن بن عوف هشت کیلو و ٥٤٤ گرم طلا به مُحَمّد تقدیم کرده است - مترجم

درهم داشتم چهار هزار آنرا به پروردگارم قرض دادم و چهار هزاردیگر را برای خانواده و عیالم نگاه داشتم .

رسول الله به او گفت: خداوند به آنچه که دادی و آنچه را که نگاه داشتی برکت دهد. خداوند نیز به او آنچنان برکتی دادکه پس از در گذشت او، با زنش تماضُربر یک چهارم ارزش دارایی او مصالحه شد و هشتادهزار درهم به او رسید. چنانچه یک چهارم ارزش دارایی هشتادهزار درهم باشد، کل ارزش آن بالغ بر سیصد و بیست هزاردرهم و اصل دارایی دویست هزار و پانصد و شصت درهم خواهد بود. [۴۲۱]

در سیرۀ حلبی آمده است که علی بن ابیطالب گفت : مرا با رسول الله چنان می دیدی که از فشار گرسنگی سنگ بر شکم می بستم ، و امروز صدقه ای که می دهم بالغ بر چهل هزاردینار است.

حلبی می گوید: شاید منظور سالانه باشد و چنانچه تنها زکاۀ اموالش چهل هزار دیناریاشد پس اندازه کل دارایی چه اندازه ای بوده است؟.[۴۲۲]

هنگامیکه ثروت و اموال کسری را بنام غنائم جنگی نزد عُمَر آوردند در میان آنها فرشی بود که آنرا به تکه های کوچکی برید و میان مسلمانان تقسیم کرد که یک قطعه آن نصیب علی شد و آنرا به پنجاه هزار دینار فروخت.

شکی نیست که مُحَمّد می توانست از همۀ آنهاییکه به مدینه مهاجرت کردند ثروتمند تر باشد ولی مال و ثروت دنیا در نظر او و در مقابل هدفی که دنبال می کرد بسیار حقیر و ناچیز بود.

---

[۴۲۱] - الکشاف: تفسیر آیه ٦٠ از سوره التوبه

[۴۲۲] - سیرة حلبی: ٣٢٩/٢

همسران مُحَمّد

در دورهٔ جاهلیت مرد بر زن برتری داشته، و زن چیزی جزکالایی برای بهره وری وکام گیری مرد نبوده است، و چنانچه مرد اراده می کرد می توانست زن را طلاق دهد.
مردان آنزمان می توانستند هر اندازه که مایل بودند زن اختیار کنند. بگونه ای که یک مرد ممکن بود که در یک زمان بیش و کم ده زن داشته باشد.
مُحَمّد می خواست به این روش سرو سامانی بدهد و از اینرو آنان را از ازدواج با بیش از چهار زن منع کرد ، و به آنها گفت : اگر بیم آن داشتید که با عدالت رفتار نکنید همان یک زن کافی است . ولی آنان را در داشتن کنیزان بی شمار آزاد گذاشت .
چنانچه در زمینهٔ تعداد همسران در قرآن بررسی کنیم خواهیم دید که دلالت آشکاری بر مجاز نبودن آن دارد . زیرا مجاز بودن آنرا ناشدنی می داند. ازاینرو در سورهٔ نساء می گوید« فَانكِحُواْ مَاطَابَ لَكُم مِّنَ النِّسَاء مَثْنَى وَثُلاَثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّتَعْدِلُواْ فَوَاحِدَةً أَوْ مَامَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ»[۴۲۳]«اززنان هراندازه که دوست بداریددو ، سه وچهاربه همسری بگیرید، واگر بترسیدکه با عدالت رفتار نکنید پس یکی و با کنیزانی که دراختیار دارید.
ودرهمین سوره درجایی دیگرمی گوید«وَلَن تَسْتَطِيعُواْأَن تَعْدِلُواْبَيْنَ النِّسَاءوَلَوْحَرَصْتُمْ »[۴۲۴]
«و هر قدر هم که سعی کنید قادر نخواهید بود که میان زنان عدالت بر قرار کنید.»
بدین معنی که در آیهٔ بعدی قدرت بر قراری عدالت را میان زنان نفی و رد کرده است.

---
[۴۲۳] - سوره النساء:آیه ۳
[۴۲۴] - سوره النساء: آیه ۱۲۹

چنانچه این دو آیه را بایکدیگر از نظر شرطی بسنجیم ، این حالت را خواهد داشت : اگر توانستید، که میان زنان عدالت بر قرار کنید بیش از یکی اختیار کنید، ولی شما نمی توانید عدالت را میان زنان بر قرار کنید، حتی اگر سعی و کوشش کردید، پس تنها با یک زن ازدواج کنید.

یا اینکه می توانیم در این ترکیب قیاس شرطی چنین بگوییم : چنانچه توانایی رعایت عدالت را داشتید، اجازه دارید بیش از یک زن به همسری اختیار، ولی چون این توانایی را ندارید، پس اجازه ندارید بیش از یک زن به همسری بگیرید.

همانطور که می بینیم مسئله بسیار روشن است . ولی مسلمانان نه در زمان خود مُحَمّد و نه پس از او این نکته را درک نکردند .

اصحاب پیامبر و تابعان تا به امروز از تعدد زوجات پیروی کرده و می کنند، و از یک تا چهار زن اختیار کردند . و در غیر این صورت تعداد زوجات با استناد به قرآن، درست نمی بود.

مُحَمّد تابع این حکم نبوده و خودش را به آن محدود نکرد و دوازده زن اختیار نمود و بگفته ای تعداد سی زن را نامزد و بیست و سه تن از آنها را به عقد ازدواج خود در آورده و بر دوازده تن از آنان دخول کرده و به هنگام درگذشت «۹ » زن داشته است.

با این وجود نه در قرآن و نه در حدیث های خودش گفته ای که دلیل بر مستثنی شدنش از این حکم باشد دیده نمی شود، و در این مورد سکوت اختیار کرده است.

ازدواج مُحَمّد با بیش از چهارزن خود برمستثنی شدنش ازاین حکم دلالت دارد.

همانطورکه موّرخان و حدیث نگاران گفته اند ازویژه گی های او بوده است.[۴۲۵]

اگر فرض کنیم که شمار زوجه های او به بیش از چهار زن پیش از نازل شدن آیۀ محدودیت بوده، پس لازم می بود پس از نازل شدن آیۀ مزبور چهار زن را نگاه می

[۴۲۵]- سیرة حلبی: ۳/۳۱۳-۳۲۵

داشت و بقیه را رها می ساخت. همانطور که به غیلان که دارای ده زن بوده دستور داد چهار تن از آنها را انتخاب و بقیه را طلاق دهد.[۴۲۶]

شکی نیست که عدم پایبندی وی به این حکم شرعی که برای اُمت خود تشریع نمود، عجیب بنظرمی رسد ولی عجیبتراز آن این حدیثی است که از أنس بما رسیده است :

به چهار چیز بر سایر مردم ممتاز شدم .گشاده دستی ، شجاعت ، قدرت سفاکی و کثرت جماع.[۴۲۷]

از قول اُم سلیمه خدمتکار او چنین نقل شده است: رسول الله طی یک شب با همهٔ(۹) همسر خود خوابید و چون از یکی فارغ می شد طهارت می گرفت و سراغ دیگری می رفت و می گفت: اینچنین طاهر تر و گوارا تر است.[۴۲۸]

ابن قیم در زادالمعاد می گوید: او در یک شب به همهٔ زنان خود سر می زد و قدرت سی مرد را در جماع و غیره داشت. و در این مورد خداوند برای وی آنچه را که برای هیچ کس مجاز نساخته بود مجاز کرد.

از قول ابو داوود و او از ا بورافع خدمتکار رسول الله می گوید : رسول الله در یک شب به همهٔ زنان خود سر زد . و نزد هر کدام که می رفت خود را شستشو می داد و غسل می کرد ، به او گفتم ای رسول الله چرا یک بار غسل نمی کنی. گفت : اینچنین طاهرتر و گواراتر است.[۴۲۹]

ممکن است گفته شود که کثرت جماع نمی تواند تعجّب بر انگیز باشد زیرا او زنان را بسیار دوست می داشت . و این حدیث مشهور شاهد این ادّعا است: از دنیای شما برای من زن و عطر دوست داشتنی می باشند و نماز را نور چشمانم قرار دادم.[۴۳۰]

اکنون می پردازیم به شرح حال همسران و چگونگی ازدواج و یا دخول او بر آنها.

---

[۴۲٦]- نگاه کنید به قرطبی: تفسیر آیهٔ ۳ از سوره نساء

[۴۲۷] - زادالمعاد: ۱٤۷/۳

[۴۲۸] - زادالمعاد: ۱٤۷/۳

[۴۲۹] - زادالمعاد: ۱٤۷/۳

[٤۳۰] - زادالمعاد: ۱٤٦/۳-۱٤۷

خدیجه

دختر خُوَیلد ، که به هنگام ازدواج با مُحَمّد چهل ساله بوده و پیش از آن دو بار ازدواج کرده بوده ،که نخستین با عَتیق بن عابد بوده و از وی دارای دختری شد بنام هند.

دومی با ابوهاله که نامش هند بوده و از وی دو فرزند پسر داشت بنام هاله و هند و ظاهراً این همسران وی هر دو درگذشته بودند، و خدیجه همچنان تا هنگام آشنایی با مُحَمّد بیوه مانده بود.

هند دختر خدیجه از عتیق بن عابد به همسری صیفی مخزومی در آمد، و برای وی فرزندی بدنیا آورد که نام او را مُحَمّد نهاد.

فرزند دیگرش هند از ابوهاله در دامان پیامبر بزرگ شد و همیشه می گفت : من از لحاظ پدر و مادر و برادر و خواهر عزیزترین و شریف ترین شما می باشم ، پدرم رسول الله است (زیرا شوهر مادرش بوده) و مادرم خدیجه و برادرم قاسم و خواهرم فاطمه است.

در جنگ جمل در کنار علی جنگید و سهیلی مرگ او را در بصره بر اثر وبا ذکر کرده است.[431]

خدیجه به هنگام ازدواج با مُحَمّد با اینکه چهل سال از عمرش می گذشت همچنان از زیبایی بهره مند بود.

نفیسه نبت مُنَیّه، دوست و واسطهٔ ازدواج او با مُحَمّد در مورد خدیجه می گوید: خدیجه زنی شریف، خوشنام ، قاطع و با پشتکاری بوده و در روزگار خود در میان زنان قریش شریفترین و سرشناس ترین و ثروتمندترین و زیباترین آنها بوده و به او لقب طاهره داده بودند و به تعبیری : به او خانم قریش (سیّدَهٔ قُریش) می گفتند ، و همهٔ مردان قریش که خواهان همسری با او بودند ، چنانچه توانایی آنرا داشتند به خواستگاری او رفته و دارا یی ها و ثروت های خود را برای وی برمی شمردند ولی او نپذیرفت.[432]

پیش از این یادکردیم که چگونه بدنبال مُحَمّد فرستاد و او را اَجیر کرده تا به همراه غلامش مَیسَرَه برای وی در شام به تجارت بپردازد ، مُحَمّد نیز پذیرفت و این ماموریت را به انجام رساند ، و پانزده روز پس از بازگشتش با وی ازدواج کرد.

واسطهٔ میان این دو همان نفیسه بنت مُنَیّه بود که در این باره چنین می گوید : خدیجه پس از بازگشت مُحَمّد با کاروان از شام مرا پنهانی نزد او فرستاد تا نظر او را پیرامون ازدواج با وی پنهانی جویا شود ، هنگامیکه نزد او رفتم از وی پرسیدم : ای مُحَمّد چه چیزی مانع ازدواجت می باشد ؟ گفت: دستهای تهی، گفتم : اگر اجابت شود و از تو برای پیوند با ثروت و زیبایی و شرافت و کفایت دعوت شود آیا اجابت می کنی؟ گفت: او کیست ؟ گفتم: خدیجه، گفت: چگونه می تواند تحقّق یابد؟ گفتم : انجام آنرا خودم به عهده می گیرم .

[431] - سیرة حلبی: ١٤٠/١

[432] - سیرة حلبی: ١٣٧/١

پس نزد خدیجه رفتم و او را از ماجرا مطلع ساختم . خدیجه سراغ او فرستاد و از او خواست تا در ساعت معینی بیاید.[۴۳۳]

مُحَمّد پس از گرفتن اجازه عمویش ابوطالب نزد خدیجه رفت و از میل و علاقهٔ شدید خدیجه به خود مطلع شد.

رسم آن زمان در امر ازدواج ایجاب می کرد که زن از سوی یکی از سرپرستان خود مانند پدر یا برادر یا عمو به عقد ازدواج در می آمد.

خدیجه برای این مسئله عمویش عَمرو بن أسد را فرا خواند و مُحَمّد با عموهایش به خانه خدیجه آمد و مراسم خواستگاری انجام گرفت.[۴۳۴]

طبق روایت زُهَری خدیجه از سوی پدرش خُوَیلد بن أسد و نه عمویش به عقد ازدواج مُحَمّد در آمد ، که البته این روایت نمی تواند درست باشد زیرا پدر خدیجه در آن هنگام از دنیا رفته بود.

بگفتهٔ حلبی: آنچه به دست ما رسیده حاکی از آنست که خُوَیلد بن أسد قبل از جنگ فُجّار درگذشته بود.[۴۳۵]

اینکه خدیجه خودش تجارت می کرده و نه پدرش در راستای گفتهٔ حلبی می باشد ، زیرا در صورت زنده بودن، خود شخصاً به تجارت می پرداخته و نه دخترش خدیجه.

مَهریهٔ خدیجه، دوازده وَقیّه و یک نَش (برابر نیم وَقیّه) بوده که ابوطالب به هنگام خواستگاری آنرا مُعَیّن کرد . (یک وقیه برابر چهل درهم و یک نَش برابر نیم وقیّه می باشد) و بگفتهٔ محب طبری این مقدار از طلا بوده و مجموع مَهریه بر پانصد درهم شرعی می شده.[۴۳۶]

---

[٤٣٣] - سیرة حلبی: ۱۳۷/۱

[٤٣٤] - سیرة حلبی: ۱۳۹/۱

[٤٣٥] - سیرة حلبی: ۱۳۸/۱

[٤٣٦] - وَقیّه برابر ۲۱۳,٦ گرم ونَش برابر نیمی از آن ویا نیم هر چیزی می باشد- مترجم

مورخان روایت کرده اند که هنگامیکه می خواست بر خدیجه داخل شود ، مجلس مهمانی بزرگی بر پا کرد ، و تعدادی بگفته ای دو حیوان حلال گوشت را سربریده و به مردم داد ، خدیجه هم به کنیزان خود دستور داد تا به رقص و پایکوبی و دف زنی بپردازند ، و ابوطالب که بی اندازه خوشحال و خوشنود بوده گفت : خدا را شکر که پریشانی را ازما دور کرد وغم ها را ازما زدود . واین نخستین مجلس میهمانی بود که مُحَمّد برپا می کرد.[۴۳۷]

در باره این ازدواج روایت های زیاد دیگری نیز وجود دارند که بدلیل ضعیف بودن و نادرست بودن از یاد آوری آنها خودداری کردم.

داستان ازدواج مُحَمّد با خدیجه نشان می دهد که خدیجه بشدّت عاشق و شیدای مُحَمّد شده بوده ، ولی عشق مُحَمّد به وی به آن اندازه نبوده، بلکه حالت سپاسگزاری و تشکر از خدمات صادقانه و مخلصانه خدیجه را داشته است.

خدیجه مُحَمّد را با ثروت خود در راهی که پیش گرفته بود مورد دلگرمی و پشتیبانی و تایید و تشویق قرار داد.

با اندکی ژرف نگری پی می بریم که خدیجه یکی از عوامل مهم جنبش اسلامی مُحَمّد بوده و از اینرو مُحَمّد در طول مدت زندگی خود همواره از وی و دینی که به گردن وی داشت به نیکی یاد می کرد، بگونه ای که این مسئله موجب بر انگیخته شدن حسودی عایشۀ شده بود، و بارها این احساس حسادت خود را نسبت به خدیجه، به مُحَمّد بگونه ای گلایه آمیز ابراز داشته است.

مُحَمّد به پاداش دِینی که به خدیجه داشت تا روزی که زنده بود همسر دیگری اختیار نکرد. هنگام ازدواج، مُحَمّد بیست و پنج ساله و خدیجه زنی چهل ساله بوده. و ازدواج آنها تا هنگام در گذشت خدیجه بیست و پنج سال بدرازا کشید و با این حساب به هنگام در گذشت شصت و پنج سال از عمر وی می گذشت.

---

[۴۳۷] - سیرة حلبی: ۱۳۹/۱

سوده

دختر زُمعَه ، خدیجه در ماه رمضان سال دهم هجرت وفات درگذشت و مُحَمّد چند روزی پس از درگذشت وی با سوده ازدواج کرد . وی پیش از مُحَمّد همسر پسر عمویش سکران بوده که با وی برای بار دوم به حبشه مهاجرت کرده بود ، و سپس با وی به مکّه بازگشته و همانجا در گذشته بود.

واسطهٔ این ازدواج خوله دختر حکیم و همسر عثمان بن مضعون بود، که در بارهٔ این ازدواج چنین گفته است: وقتی خدیجه در گذشت به پیامبر گفتم. ای رسول الله آیا مایل به ازدواج نیستی؟ گفت: با چه کسی؟ گفتم: هر که را که بخواهی، باکره و یا غیر آن، گفت: از باکره ها چه کسی را ؟ گفتم: از همهٔ خلق الله به تو اولاتر دختر ابوبکراست[۴۳۸].
گفت : و غیر باکره؟ گفتم : سوده دختر زُفعَه که به تو ایمان آورده و از گفته هایت پیروی می کند.

گفت: خواستگاری کن. و این ازدواج با موافقت پدر وی زَمعَه بن قیس بن عبد شمس انجام گرفت.[۴۳۹]

حلبی می گوید: عقد سوده پیش از عقد عایشهٔ بوقوع پیوست . زیرا عقد سوده در ماه رمضان ماهی که در آن خدیجه وفات یافت اتفاق افتاد، و عقد عایشهٔ در ماه شوّال، و دخول بر سوده در مکّه بوده و بر عایشهٔ در مدینه[۴۴۰] ، و این سوده همان است که نوبت همخوابی خود با مُحَمّد را به عایشهٔ واگذار کرد.

زیرا مُحَمّد پس از مهاجرت به مدینه دارای(۹) همسر شده بود که برای آنها نوبت همخوابی برقرار کرده بود، و پس از اینکه سوده نوبت خود را به عایشهٔ بخشید مُحَمّد هم نوبت ها را بگونه ای تقسیم کرد که دو شب آن به عایشهٔ اختصاص می یافت.

کاری که سوده کرد تنها بخاطر جلب رضایت مُحَمّد بوده زیرا می دید که مُحَمّد عایشهٔ را بیش از همهٔ زنان خود دوست می دارد و در واقع دست به کاری زد که کمتر از زنی بر می آید.

---

[۴۳۸] - عایشهٔ
[۴۳۹] - سیرة حلبی: ۳٤۸/۱
[٤٤٠] - - سیرة حلبی: ۳٤۸/۱

عایشهٔ

دختر ابوبکر، همسر و عشق واقعی مُحَمّد بود که محبوب ترین مردم نزد او بشمار می رفت . و غیر از او همسر باکرهٔ دیگری اختیار نکرد، همچنین تنها همسر وی بود که در زیر لحاف خواب او وحی بر او نازل می شد. آن عشقی که خداوند در قلب خدیجه نسبت به مُحَمّد نهاده بود همان را در قلب مُحَمّد نسبت به عایشهٔ نهاد.

همانطور که پیش از این اشاره کردیم عقد عایشهٔ در مکّه اتفاق افتاد ولی چون دختر شش ساله ای بیش نبود بر وی دخول نکرد . ولی در مدینه پس از فارغ شدن از بنای مسجد در منزلی که در شرق این مسجد برای عایشهٔ ساخته بود با او خوابید.[۴۴۱]

این چیزی است که ابن قَیّم اظهار می دارد ولی برخی از روایات حاکی از آنند که دخول بر عایشهٔ در منزل پدرش در محلهٔ سُخ در مدینه و در روز روشن صورت گرفته است.[۴۴۲]

زمان وقوع دخول در سال اول هجرت بوده زیرا دوازده ماه پس آمدن به مدینه از بنای مسجد پایان یافت، از ماه ربیع الاول تا پایان سال نخستین.

---

[٤٤١] - زادالمعاد: فصل بنای مسجد

[٤٤٢] - سیرة حلبی: ۱۲۱/۲

ادّعای آنهاییکه می گویند در سال دوم پس از هجرت واقع گردیده نیز می تواند درست باشد. زیرا چنانچه آغاز سال نخست را مُحَرّم بدانیم، پایان کار مسجد در ماه صفر سال دوم خواهد بود.

پیرامون محل دخول دو روایت از خود عایشهٔ در دست است. در نخستین روایت که صاحب کتاب الاستیعاب از قول عایشهٔ آنرا روایت می کند می گوید : ابو بکر به رسول الله گفت: چه چیزی مانع همبستری تو با عیالت می باشد؟ پیامبر گفت : مَهریه. پس ابوبکر به او دوازده وقّیه و نیم طلا داد و رسول الله در همین منزلی که در آن هستیم و در آن وفات یافت و به خاک سپرده شد با من همبستر گردید.[۴۴۳]

روایت دوم عایشهٔ بر تحقّق همبستری در منزل پدری او دلالت دارد ، زیرا مُحَمّد در آن موقع در منزل ابوبکر بود و مادر عایشهٔ او را در آنجا در حالیکه دختری نه ساله بیش نبوده بدست مُحَمّد سپرد ، و مُحَمّد با او خلوت کرد و بگفتهٔ عایشهٔ : آنگاه پیامبر در منزل ما بر من دخول کرد.[۴۴۴]

البته می توان این دو روایت را با هم جمع کرده و این نتیجه را گرفت که رسول الله در صبح آن روز به منزل ابوبکر رفته و عایشهٔ را از مادرش تحویل گرفته ولی دخول نکرده، بلکه او را به منزلی که برای وی در کنار مسجد بنا کرده بوده آورده و در آنجا با وی همبستر شده ،که از گفته های خود عایشهٔ در روایت نخست کاملاً احساس می شود. شکی نیست که همبستری مُحَمّد با عایشهٔ که دخترنه ساله ای بیش نبوده تعجّب بر انگیز است، زیرا دختری نحیف و لاغر اندام بوده و روایت ها نشان می دهند که این همخوابگی مایهٔ درد و ناراحتی وی شده بوده. در الکشّاف زَمَخشَری آمده است:

اُم سَلَمه در باره آیهٔ « إِنَّا أَنشَأْنَاهُنَّ إِنشَاء »[۴۴۵]«ما آنها را زیبا آفریدیم» از پیامبر پرسش کرد و پیامبر اظهار داشت که آنها زنانی هستندکه این دنیا را در حالی ترک گفته اند که

---

۴۴۳ - سیرة حلبی: ۱۲۱/۲

۴۴۴ - سیرة حلبی: ۱۲۱/۲

۴۴۵ - سورة الواقعه: آیه ۳۵

زنانی زشت وپیر با چشمانی بیمار بوده اند و سپس در آنجا خداوند آنها را مبدل به زنان جوان و زیبایی نموده که برای شوهرانشان همیشه باکره می باشند.

عایشهٔ‌که به سخنان پیامبر گوش می دادگفت : آه چه دردی دارد ، پیامبر گفت : در آنجا دردی وجود ندارد.[۴۴۶]

عایشهٔ به اُم عبدالله ملقب بود . و در این باره برخی بر این عقیده اند که دلیل این نامگذاری جنینی بوده که سقط کرده و پیامبر نام عبدالله را بر او نهاده بوده ، که از نظر من اعتقاد ضعیفی است ، حافظ دمیاطی می گوید : ثابت نشده است که وی دُچار سقط جنین شده بوده بلکه درست آنست که وی را به فرزند خواهر خود عبد الله بن الزبیرملقب ساختند. و این مسئله با اجازهٔ خود پیامبر صورت گرفته است . زیرا عبدالله در دامان وی بزرگ شد و او را مادر خطا ب می کرد، از اینرو به او لقب اُم عبدالله را دادند.[۴۴۷]

پیش از این گفتیم که مُحَمّد عشق و علاقهٔ شدیدی به عایشهٔ داشته بگونه ای که اگر کسی می خواست هدیه ای به پیامبر بدهد آنرا در روز نوبت عایشهٔ تقدیم می کرد. چون به اندازهٔ عشق و علاقهٔ او به عایشهٔ پی برده بودند و از این راه می خواستند خوشنودی او را به سوی خود جلب کنند.

دیگر زنان وی به عایشهٔ رشك می بردند و روزی نزد دخترش فاطمه رفته و او را نزد پیامبر فرستادند تا از وی بخواهد میان عایشهٔ و سایر همسرانش عدالت بر قرار کند.

در این باره از خود عایشهٔ نقل شده است که : همسران پیامبر دخترش فاطمه را فرستادند و او آمد و اجازهٔ ورود خواست در حالیکه پیامبر نزد من بود، پیامبر به وی اجازهٔ ورود داد و او وارد شد و گفت : ای رسول الله، همسرانت مرا نزد تو فرستاده اند، آنها در خواست دارند تا میان آنها و عایشهٔ عدالت را پیش گیری .

---

[٤٤٦] ـ الكشاف: تفسير آيه ٣٥ از سوره الواقعه

[٤٤٧] ـ سيرة حلبى: ٢١٢١

پیامبر گفت: دخترم، آیا تو دوست می داری آنچه من دوست می دارم ؟ فاطمه گفت: آری . پیامبر گفت : پس دوست بدار او را، و منظورش من بودم . فاطمه بر خاست و رفت و همسران پیامبر را از گفتگوی خود با پیامبر آگاه ساخت.

آنها به وی گفتند: برای ما نفعی نداشتی بازگرد نزد پیامبر، فاطمه گفت: نه به خدا در این باره با وی دیگر هرگز سخنی نخواهم گفت .

زنان پیامبراین بار زینب دختر جَحش را نزد وی در منزل عایشۀ فرستادند . زینب پس ازاجازه گرفتن وارد شد و همان گفتۀ فاطمه را تکرار کرد و بدگویی از مرا آغاز نمود، و چیزهایی گفت که مایل به شنیدنشان نبودم.

پس به پیامبر نگریستم تا به من اجازۀ پاسخ دادن به وی بدهد، همچنان به نگاه کردن به وی ادامه دادم تا اینکه در یافتم که پیامبر از چیره شدن من خوشنود خواهد شد، پس من هم آنچه را که زینب تاب شنیدنش را نداشت به وی گفتم ، پیامبر در حالیکه لبخند می زد به زینب گفت : او دختر ابوبکر است.[۴۴۸]

و در روایتی از قول عایشۀ : زینب دختر جَحش در حالیکه پیامبر نزد من بود وارد شد و خطاب به پیامبر گفت : کسی نیست که از ما خواهش های تو را بر آورده نسازد . سپس رویش را به سوی من برگرداند و ناسزا گفت : پیامبر سعی در آرام کردن او کرد ولی او بس نکرد، پیامبر به من گفت : به او ناسزا بگو، من هم به او دشنام دادم و زبانم از او درازتر بود تا اینکه آب در دهانش خشک شد و صورت پیامبر را دیدم که سرشار از خشنودی است.[۴۴۹]

در زادالمعاد ابن قیم جوزیه آمده است : پیامبر دختران انصار را نزد عایشۀ می فرستاد تا با وی بازی کنند، و هنگامیکه عایشۀ از ظرفی آب می نوشید پیامبر لبان خود را بر جای لبان او می نهاد و می نوشید. و هنگامیکه با دندانهایش گوشت را از استخوان جدا می

---

[۴۴۸] - صحیح مسلم: فضائل الصحابه، ۷۲. سُنَن نسائی : عِشرةَ النساء، ۳۸۸۳.
[۴۴۹] - سیرة حلبی: ۲۱۵/۲

کرد و پیامبر آنرا می گرفت و دهانش را بر موضع دهان او می نهاد. و گاهی نیز سرش را بر دامان او می نهاد و قرآن می خواند و در این حالت این امکان نیز بود که عایشهٔ در حال حیض باشد، وگاهی در همین حالت حیض به عایشهٔ دستور می داد تا خود را با پارچه ای(إزار) بپوشاند وآنگاه از پشت این إزار با وی مباشرت(مجامعت) می کرد ، و چنانچه عایشهٔ هوس چیزی می کردکه در آن محذوری نباشد بیدرنگ آنرا می پذیرفت.

نرمش و نیک خویی او نسبت به همسرش (عایشهٔ) بگونه ای بود که با وی همبازی نیز می شده و در حالیکه بر زانوان پیامبر تکیه می کرده بازی کودکانی را که در مسجد پیامبر مشغول بازی بودند نظاره می کرد.

روایت شده است که پیامبر در حال روزه داری عایشهٔ را می بوسید و زبانش را می مکید.[۴۵۰]

حلبی در سیرهٔ خود می گوید : احتمال دارد که پیامبر آب دهانش را با آب دهان عایشهٔ مخلوط شده بوده می بلعیده است .

دلیل دیگرعشق او به عایشهٔ گفتهٔ او دربارهٔ عایشهٔ به هنگام نازل شدن آیهٔ تخییراست.[۴۵۱]

در آن هنگام زنانش درخواست لباس و افزایش نفقه کرده و نسبت به یکدیگر حسودی می ورزیدند و این مسئله پیامبر را غمگین ساخته بود تا اینکه آیهٔ تخییر نازل شد: « يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُل لِّأَزْوَاجِكَ إِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا فَتَعَالَيْنَ أُمَتِّعْكُنَّ وَأُسَرِّحْكُنَّ سَرَاحًا جَمِيلًا - وَإِن كُنتُنَّ تُرِدْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَالدَّارَ الْآخِرَةَ فَإِنَّ اللَّهَ أَعَدَّ لِلْمُحْسِنَاتِ مِنكُنَّ أَجْرًا عَظِيمًا »[۴۵۲] .

---

[۴۵۰] - زادالمعاد:۹۱/۲

[۴۵۱] - سیرة حلبی : ۲۹۹/۳

[۴۵۲] - سوره اَحزاب : آیه های ۲۸-۲۹

«ای پیامبر، به همسرانت بگو: اگر زندگی این جهان و زیور و زینت های آنرا می جویید پس بیایید تا شما را از آن بهره مندو به نکویی رهایتان کنم . وچنانچه خدا و پیامبروجهان آخرت رامی خواهید خداوند برای نیکوکاران شما پاداش بس بزرگ آماده کرده است.»
سپس نخست قضیه را با عایشهٔ در میان گذاشت و به او گفت: ای عایشهٔ، من مسئله ای را با تو در میان می گذارم که پیش ازجویا شدن نظر والدینت در باره آن شتاب نکن.
عایشهٔپرسید:و آن چیست؟ ای رسول الله؟پس آیهٔ مزبور را برای وی خواند،عایشهٔ گفت: آیا در این مورد نظر والدینم را جویا شوم؟ من خدا و رسول او و آخرت را می خواهم.
و در روایتی : در بارهٔ تو ای رسول الله با والدینم مشورت کنم؟ من خدا و رسول وآخرت را خواهانم. پس رضایت و خوشحالی بر صورت پیامبر نقش بست و عایشهٔ به او گفت: به سایر همسرانت مگو که من تو را انتخاب کردم ، پیامبر پاسخ داد: خداوند مرا بعنوان مُبلّغ و نه کلّه شق و سر سخت فرستاد.
رفتار و واکنش دیگر زنانش در برابر نازل شدن این آیه نیز همانند عایشهٔ بود.
زمخشری در تفسیر خود می گوید:
و خداوند از روی سپاسگزاری از آنها این آیه را نازل کرد « لَا يَحِلُّ لَكَ النِّسَاء مِن بَعْدُ وَلَا أَن تَبَدَّلَ بِهِنَّ مِنْ أَزْوَاجٍ وَلَوْ أَعْجَبَكَ حُسْنُهُنَّ إِلَّا مَا مَلَكَتْ يَمِينُكَ» [۴۵۳]
«از این پس بر گزیدن زنان تازه بر تو حلال نمی باشد و بر تو نیز حلال نیست که زنان تازه ای جایگزین همسرانت کنی ، هر اندازه هم که زیبایی آنها تو را خوش آید مگر کنیزی که در جنگ بدست آری.»
زمخشری در این باره چنین اظهار نظر می کند : خداوند در واقع با نازل کردن این آیه زنان پیامبر را بخاطر انتخاب نیکی که کردند و بخاطر رضایتی که از خود نشان داند پاداش داد و پیامبر تا روز وفات به همان (۹) همسر خود بسنده کرد . [۴۵۴]

---

[۴۵۳] - سوره احزاب: آیه ۵۲
[۴۵۴] - الکشاف: تفسیر آیه های ۲۸-۲۹ و آیه۵۲ سوره الاحزاب

در این روایت دو مسئله جلب توجه می کنند ، یکی گفتهٔ مُحَمّد به عایشهٔ به هنگامیکه می خواست مسئله تخییر (آزادی انتخاب) را با وی مطرح کند ، که نمایانگر بیم وی از احتمال اینکه عایشهٔ مورد نخست را انتخاب کند (یعنی زندگی این جهان و زینت و زیورهای آنرا) که معنی آن چیزی جز طلاق و جدایی نخواهد بود ، و بخاطر عشقش به عایشهٔ هرگز خواهان آن نبود، و از اینرو از وی خواست که در پاسخ دادن شتاب نکند و با والدینش مشورت کند، زیرا شکی نیست که والدینش خدا و رسولش را به او توصیه خواهند کرد، در حالیکه چنین پیشنهادی را به سایر همسرانش نکرد زیرا مقام و منزلت عایشهٔ را نزد وی نداشتند، و جدایی از آنها برای وی مشکلی نبود، و همین مسئله نمایانگر عشق عمیق او به عایشهٔ می تواند باشد.

مسئله دیگر، گفتهٔ عایشهٔ به وی پس از انجام انتخاب : به سایرزنانت مگو که تو را انتخاب کردم . نشان می دهد که او نمی خواسته که دیگران از وی پیروی کرده وخدا و رسولش را انتخاب کنند ، به این امیدکه شاید مورد نخست آیه یعنی مال دنیا را انتخاب کنند و مُحَمّد تنها به وی تعلّق بگیرد، و این نشانهٔ عشق متقابل عایشهٔ نسبت به مُحَمّد است، و شکی ندارم که مُحَمّد نامیدن همسرانش را به (اُمَّهات المُسلمین) و تحریم ازدواج با آنها را پس از در گذشتش تنها بخاطر عایشهٔ نمود.

در سیرهٔ حلبی و همچنین در کشّاف زمخشری می خوانیم که، طلحه بن عُبَیدالله تیمی روزی گفت : مُحَمّد با دختر عموهای ما ازدواج می کند ، و سپس آنها را از ما پنهان می سازد، و به گفته ای : از گفتگو با آنها نهی می کند مگر از پشت پرده و حجابی ، اگر بمیرد عایشهٔ را به زنی خواهم گرفت.

پس بلافاصله این آیه نازل شد « وَمَا كَانَ لَكُمْ أَن تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَن تَنكِحُوا أَزْوَاجَهُ مِن بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ عِندَ اللَّهِ عَظِيمًا »[۴۵۵] «شما این حق را هرگز نداشتید که پیامبر

[۴۵۵] - سوره الاحزاب: آیه ۵۳، تفسیر الکشاف: تفسیر آیه مزبور. سیرة حلبی: ۳۰۳/۳

را بیازارید و یا پس از مرگش همسران او را به زنی بگیرید، این کار نزد پروردگار گناه عظیمی بشمار می رود».

طلحهٔ مزبور با طلحه بن عبدالله تیمی که یکی از (عَشَرَه مُبَشَّرَهٔ) می باشند نسبتی ندارد، و تنها از لحاظ نام و نام پدر و فامیل با هم شباهت دارند.

عایشهٔ به مُحَمّد بخاطر همسران دیگرش بشدّت حسودی می کرده، و اونیز از عایشهٔ رفتارهایی را تحمل می کرد که از دیگران نمی کرد.

در سال دهم پس از هجرت پیامبر برای انجام حَج (حجهٔ الوداع) به همراه زنانش مدینه را ترک کرد . شتری که عایشهٔ سوار آن بود چابک ، تندرو و بار کمی را حمل می کرد در حالیکه شتر صَفیّهٔ همسر دیگر او کندرو و با بار زیاد، و به همین خاطر هم بتدریج از قافله عقب ماند، پیامبر ناچارشد دستور دهد بارهای شتران عایشهٔ و صَفیّهٔ را با یکدیگر عوض کنند و این مسئله موجب ناراحتی و امتناع عایشهٔ شد.

پیامبر برای دلجویی و خوشنودی عایشهٔ به او گفت: ای مادر عبدالله بارت سبک و شترت تندرو است ، در حالیکه بار صَفیّهٔ زیاد و شترش کندرو ، و موجب کند شدن سرعت قافله می شود، از اینرو جای بارها را عوض کردیم تا کاروان به راه بیفتد، عایشهٔ با شدّت وتندی پاسخ داد : ادّعا می کنی که فرستادهٔ خدایی ؟ پیامبر گفت : آیا شک داری که فرستادهٔ خدا هستم ای مادر عبدالله؟ عایشهٔ گفت : پس چرا عدالت نمی کنی؟

ابوبکر برافروخته شد و سیلی محکمی به صورت عایشهٔ نواخت : پیامبر او را سرزنش کرد، ابوبکر گفت : آیا نشنیدی که چه گفت ای رسول الله ؟ پیامبر گفت : او را به حال خودش رها کن زن حسود، بالا و پایین درّه را ازیکدیگر تشخیص نمی دهد.[۴۵۶]

شکی نیست که هیچ یک از همسرانش جرأت گفتن چنین چیزی را به او نداشتند و خود او نیز تحمل شنیدن چنین گفتاری را از کسی جز عایشهٔ نداشت ، و همین نشانهٔ این عشق عمیق مُحَمّد نسبت به عایشهٔ می باشد.

---

[٤٥٦] - سیرة حلبی: ٢٠٦/٣

داستان إفک [457]

مهم ترین پیشآمدی که زندگی زناشویی مُحَمّد را تلخ نمود همان حادثه إفك یا دروغ و بهتانی بودکه به عایشهٔ و صفوان بن المعطل ، بسته شد که خلاصه آن چنین است:
هنگامیکه مُحَمّد برای جنگ با بنی مُصطَلَق به راه افتاد دو همسرش عایشهٔ و اُم سَلَمه نیز در کنارش بودند، عایشهٔ گردن بندی از دانه های سیاه و سفید ساخت ظفار که شهری در یمن در نزدیکی صنعاء می باشد به همراه داشت، و همیشه آنرا به گردن می آویخت و بگفته ای دوازده درهم می ارزید.

---

[457] - إفك به معنی دروغ وبی پایه - مترجم

یک شب که سپاه مُحَمّد در راه بازگشت به مدینه اردو زده بود ، عایشهٔ اردو را برای قضای حاجت ترک کرد و پس از بازگشت در یافت که گردن بند بر گردنش نیست، سپس به سرعت برای یافتن آن بازگشت در این هنگام محافظان وی آمدند و کجاوه او را بخیال اینکه عایشهٔ نیز در درون آن می باشد بر روی شتر قرار دادند ، و به سوی مدینه حرکت کردند .

عایشهٔ که گردبند خود را پیدا کرده بوده بسرعت به اردوگاه بازگشت ، ولی در آنجا کسی را نیافت و در همانجا بر زمین نشست ، با این گمان که آنها به نبودن وی پی برده و برای بردنش با زخواهند گشت و اندکی بعد خواب بر وی غلبه یافت.

صفوان بن معطل سَلمی که از پشت سپاه مُحَمّد می آمد به جاییکه عایشهٔ بخواب رفته بود رسید و سیاههٔ آدمی را دید که خوابیده است و به آن نزدیک شد و او را فوراً شناخت و ندا بر آورد «إِنَّا لِلّه وَإِنَّـا إِلَيْه رَاجعونَ» با صدای او عایشهٔ از جا پرید، صفوان با وی سخنی نگفت و به گفته ای به عایشهٔ گفت: خدا ترا بیامرزد چه چیزی ترا بازداشت؟ عایشهٔ با وی سخنی نگفت تا اینکه صفوان شترش را بر زمین نشاند و به عایشهٔ گفت: سوار شو و در روایتی گفت : ای مادر قومم سوار شو.

عایشهٔ سوار شد و صفوان افسار شتر را بدست گرفته و او را به همراه برد تا اینکه به دیگران در منطقه نَحر الَظهیره رسیدند .[۴۵۸]

این همهٔ داستانی است که منافقان را بر آن داشت تا سخنان نا روا در بارهٔعایشهٔ پراکنده سازند. در حالیکه هیچگونه مسئله شک برانگیزی در آن دیده نمی شود ، نسبت به زن پیامبری که مریدان و یارانش از او تا سر حد مرگ اطاعت می کنند و فدا کارانه تلاش می کنند رضایت و خشنودی او را جلب کنند.

---

[۴۵۸] - سیرة حلبی: ۲۹۲/۲-۲۹۳

مردی از یاران رسول الله که به وی ایمان آورده و با وی مهاجرت کرده همسر او را در بیابان باز مانده می بیند ، و او را سوار شتر خود می کند و پای پیاده در حالیکه افسار شتر را بدست گرفته او را به اردوگاه مُحَمّد می رساند.

آیا بخاطر آن صفوان نباید مورد سپاس قرار بگیرد؟ و چنانچه در این مسئله چیزی باشد که موجب تهمت زدن به وی باشد، باید گفت که همان نیز برای اُم سَلَمه با عثمان بن طلحه اتفاق افتاد، وکسی به وی تهمت ناراویی نسبت باینکه عثمان ابن طلحه مُشرک و اُم سَلَمه مؤمِن بوده، و ماندن وی تنها با اُم سَلَمه در صحرا روزها و شب ها طول کشیده بود. در حالیکه صفوان با عایشهٔ زمان کمی تنها بوده است .

ولی فرق این دو رخداد زیاد بوده است، چون در آن هنگام اُم سَلَمه هنوز به همسری مُحَمّد نیآمده بوده ، و شوهر او عبدالله بن عبدالأسود مخزونی بوده است.

ولی عایشهٔ همسر پیامبر بودودر هرگوشه کناری دشمنی درکمین او نشسته بود و منافقین زیادی ازجمله سرکرده آنان عبدالله بن أبی بن سَلول وی را همراهی می کردند. [۴۵۹]

او نخستین کسی بود که خبر(إفک) را در میان سپاه پخش کرد و عادت داشت که همراه شماری از همراهان منافقش در جایی جدا و دور از دیگران اردو بزنند.

هنگامیکه صفوان به همراه عایشهٔ سوار بر شتر به سپاه رسید در حالیکه افسار شتر را در دست گرفته از کنار عبدالله بن أبی گذشت، عبدالله پرسید اینها کیستند؟ گفتند: عایشهٔ و صفوان ، گفت: بخدای کَعبه صفوان با او زناء کرده است.

و بگفته ای : نسبت به یکدیگر بی گناه نیستند ، و در روایتی: بخدا نه عایشهٔ از او نجات یافته و نه او از عایشهٔ، و ادامه داد : زن پیامبرتان شب را با مردی به صبح رسانیده است.

پس از رسیدن به مدینه اقدام به پراکندن این شایعه نمود . برخی نیز که جزو منافقین نبودند در مورد إفک سخن پراکنی کردند از جمله حسّان بن ثابت و مُسطَح بن أثاثه و

---

[٤٥٩] - سیرة حلبی : ۲۱/۲

حَمنَه خواهر زینب همسر رسول الله[۴۶۰] زیرا پراکنده شدن یک چنین خبر منجر به گفتگو و اظهار نظر های آگاهانه یا نا آگاهانه پیرامون آن خواهد انجامید، و نخستین شایع کننده آن عبدالله بن أبی بن سَلول بوده است.

ازعروۀ بن الُزبَیر نقل شده است : به من خبر رسید که در محفل عبدالله بن سَلول پیرامون ماجرای إفک شایعه پراکنی و گفتگو می شده و او به این شایعه ها و گفتگو ها گوش فرا می داده و آنرا درست می دانسته و برآن شاخ وبرگ می افزوده است.[۴۶۱]

عایشۀ از همه جا بی خبر وارد منزل شده وگویا بیمار می شود.

از قول او چنین نقل شده است : به مدینه رسیدم و مدت یک ماه گرفتار بیماری شدم در حالیکه مردم گفته های شایعه پراکنان إفک را دهان به دهان می بردند، تا اینکه به گوش پیامبر و والدینم رسید، در حالیکه من هنوز از آن کاملاً بی خبر بودم ولی از اینکه پیامبر آن لطف و مرحمت سابق خود را نسبت به من به هنگام بیماری نشان نمی داد مشکوک شده بودم ، او نزد من می آمد ، سلام می گفت و تنها به این گفته « حالت چگونه است؟ اکتفا می کرد» و می رفت و این مسئله شک مرا برانگیخت و تا روزی که بهبود یافتم، وخامت و شومی وضع را در نیافتم.[۴۶۲]

---

[۴۶۰] - سیرة حلبی : ۲۹٤/۲
[۴۶۱] - سیرة حلبی : ۳۰۰/۲
[۴۶۲] - سیرة حلبی: ۲۹٤/۲

آگاهی یافتن عایشهٔ

تا روزی که عایشهٔ بیمار بود از آنچه مردم پیرامون او می گفتند بی خبر بود، تا اینکه حالش بهبودی یافت و خواست برای قضای حاجت به مناصع [۴۶۳] برود ، در این باره از قول عایشهٔ چنین نقل شده است:

با اُم مُسطَح دختر خاله پدرم برای قضای حاجت همانند همهٔ اعراب که در بیابان قضای حاجت می کنند ، به سوی مناصع رفتیم و پس از فارغ شدن به سوی خانه مراجعت

---

[٤٦٣] - محل هایی که مردم آن زمان در آنها قضای حاجت می کردند و در فضای آزاد اندکی دورتر از محل سکونت آنها قرار داشتند- مترجم

کردیم ،که ناگهان اُم مُسطَح پایش به ردایش گیر کرد و پسرش مُسطَح را دشنام داد، به او گفتم آیا مردی که در غزوهٔ بدر شرکت داشته است دشنام می دهی؟ گفت: آیا نشنیدی که مُسطَح چه گفت؟ گفتم: چه گفت؟ پس او هم گفته های شایعه پراکنان إفك را برایم تعریف کرد.

وقتی به خانه برگشتم بیماری من شدّت یافته بود و رسول الله بر من وارد شد و سلام کرد و حال مرا پرسید، گفتم : اجازه می دهی والدینم را فرا خوانم ؟ چون می خواستم اصل مطلب را از خود آنها جویا شوم .

رسول الله اجازه داد و من هم آنها را فرا خواندم و به مادرم گفتم : مردم چه می گویند؟ گفت : ای دخترم آرام بگیر ، بخدا کمتر اتفاق افتاده است که زنی مورد مهر و محبّت شوهرش باشد و دارای هووهایی باشد ، و اززبان آنها ایمن بماند.

گفتم: سبحان الله آیا مردم در این باره صحبت کرده اند ؟ و همهٔ شب را تا صبح بیدار ماندم و گریه کردم.[۴۶۴]

از این روایت چنین در می یابیم که عایشهٔ پس از بهبودی و نقاهت و پس از اینکه زبان اُم مُسطَح به ماجرا پی برده است به خانه والدینش رفته است.

ولی ابن هشام در سیرهٔ خود وارونه آنرا روایت می کند و می گویدکه رفتن به خانه والدینش پیش از بهبودی و نقاهت بوده و تا آن هنگام هنوز از ماجرا آگاهی نداشته است، و رفتن برای قضای حاجت از خانه والدینش و نه خانه خودش بوده و آنچه او را وادار به رفتن به خانه والدینش کرد، پی بردن وی به ماجرای إفك و یا جویا شدن اصل ماجرا نزد والدینش نبوده ، بلکه رفتار سرد و جفا گونه رسول الله نسبت به وی بوده، بویژه به هنگام بیماری که همواره لطف و محبّت او نسبت به وی بیشتر می شده است. [۴۶۵]

---

[٤٦٤]- سیرة حلبی

[٤٦٥] - سیرة ابن هشام: ۲۹۹/۳-۳۰۰

نظر ابن هشام درست تر می باشد ، زیرا اُم مُسطَح همراه فرزندش در منزل ابوبکر زندگی می کرده و نه منزل عایشهٔ و ابوبکرمخارج آنها را تامین می کرده، پس این اتفاق در منزل پدرش بوده و نه در منزل خودش.

در سیرهٔ ابن هشام اززبان عایشهٔ آمده است : نزد مادرم رفتم تا تیمارم کند و از آنچه می گذشت آگاهی نداشتم تا اینکه پس از بیست و اندی روز شفا یافتم ، از آنجاییکه قومی عرب می باشیم بر خلاف عجم ها آبریزگاه را دوست نمی داریم، و در منزل خود قرار نمی دهیم ، برای قضای حاجت به پهنه های اطراف مدینه می رفتیم و شبی به همراه اُم مُسطَح خارج شدم ، و اُم مُسطَح پایش به لباسش گیر کرد و تعادلش را از دست داد و به فرزندش مُسطَح دشنام داد و گفت : بدبخت باد مُسطَح، به او گفتم : بخدا گفتهٔ زشتی است نسبت به مردی که شاهد بدر بوده ، پاسخ داد : آیا هنوز خبر به تو نرسیده ای دختر ابوبکر ؟ گفتم : چه خبری ؟ آنگاه اُم مُسطَح مرا از آنچه شایعه پراکنان إفک می گویند با خبر ساخت.

به او گفتم: پس این بوده ؟ گفت: آری بخدا همین بوده. از فرط ناراحتی نتوانستم قضای حاجت کنم ، و بازگشتم ، بخدا آنقدر گریه کردم که گمان بردم از فرط گریه به کبدم صدمه خواهد رسید،و به مادرم گفتم: خدا ترا بیامرزد مردم چنین حرفهایی می زنند و تو چیزی به من نمی گویی؟ مادرم گفت: دخترم ... و تا آخر روایت[۴۶۶]

[٤٦٦] - سيرة ابن هشام: ٢٩٩/٣

مُحَمّد در روزهای إ فك

حلبی به نقل از کتاب الاشارات فخررازی می گوید: در آن هنگام که گفتگو پیرامون إفك بالا گرفته بود پیامبر بیشتر وقت خود را در منزل می گذارنده و چنانچه کسی نزد او می آمد با وی پیرامون عایشۀ و گفته های مردم در امر إفك به مشورت می پرداخته.[۴۶۷]

شکی نداریم که مُحَمّد نسبت به درون و روحیات عایشۀ حتی بیش از والدینش آشنا بوده زیرا زن محبوب وی بوده و به همۀ رازهای زندگی او آگاه بوده و نیز از عشق و علاقۀ عایشۀ نسبت به خودش آگاه بوده، و از اینرو بیش از هر کس دیگر در قضاوت به

[٤٦٧] - سيرة حلبي: ٣٦٠/٢

نفع یا زیان وی حق داشته است ، و می توانسته در همان آغاز این ماجرا آیه ای دال بر بی گناهی وی نازل کند . ولی او طبق عادت همیشگی خودش در تامل و عدم شتاب در کارها دست به این کار نزد . زیرا تا از عاقبت کاری آگاه نمی شد و تا هنگامیکه از پی آمدهای آن کاملاً مطمئن نمی شد اقدام به امری نمی کرد . و برای مطمئن شدن از آگاهی و شناخت همهٔ زیر و بم های مسئله إفك چه چیزی می توانست بهتر از همان اقدامی که کرد باشد؟ یعنی کمتر از منزل خارج شدن و گذراندن بیشتر وقت خود در منزل تا اینکه پرگویان و شنوندگان هر دو این فرصت را داشته باشند، هر چه بیشتر پیرامون آن به گفتگو بپردازند . و در پایان به هدف نهایی خود نسبت به آن برسند، که در آن صورت آشکار شدن حقیقت ساده و آسان خواهد بود، و پی بردن به سخنان دروغ و راست نیز دشوار نخواهد بود.

البته او به این کار بسنده نکرده و با کسانی که در خانه از او دیدار می کردند و صاحب نظر بودند، پیرامون مسئله إفك به رایزنی می پرداخت.

این وضع سی و هفت روز به درازا کشید و در پایان وحی دال بر بی گناهی عایشهٔ نازل کرد. واز جمله کسانی که مُحَمّد دراین مدت با آنها مشورت نمود عُمَر بن الخطاب بود، در این باره از قول عایشهٔ آمده است : وقتی نزول وحی به تاخیر افتاد پیامبر با اصحاب خود به مشورت پرداخت و عُمَر به او گفت : چه کسی او را به عقد تو در آورد ای رسول الله ؟ گفت : خداوند. عُمَر گفت: آیا فکر می کنی خداوند تو را نسبت به این زن گمراه کرده است ؟ پس این آیه نازل شد که بی گناهی عایشهٔ را ثابت می کند.

« سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ »[۴۶۸] « خداوندا مُنَزَهی، این دروغی است عظیم » پس علی بن ابیطالب و اَسامه بن زید بن حارثه را فرا خواند و با آنها نیز مشورت کرد.

اَسامه گفت : عیالت ای رسول الله (یعنی عیالت را نگاه دار) ما چیزی جز نیکی نمی دانیم ولی علی گفت : ای رسول الله ، خداوند زندگی تو را تنگ نکرده است ، زنان

[٤٦٨] - سوره نور: آیه ١٦

دیگر فراوانند و تو می توانی جانشینی برای وی بیابی و بگفته ای خداوند بر تو حلال کرده است ، او را طلاق بده و دیگری را اختیار کن ، و اگر از کنیز او بپرسی تو را تصدیق خواهد کرد .

رسول الله بُریَره کنیز عایشهٔ را فرا خواند و از وی پرسید : آیا چیزی که بد گمانی تو را بر انگیزد دیده ای ؟ بُریَره گفت : قسم به آنکه تو را به اَمر حق فرستاد چیزی را که قابل خرده گیری باشد از وی ندیده ام . جز اینکه دختر بچه ای است که به هنگام مراقبت از خمیر نان بخواب می رفته و مرغان آنرا می خوردند.

بگفته ای دیگر از ابن اسحق: رسول الله بُریَره را فرا خواند و از وی پرسش نمود، علی بر خاسته و بُریَره را بشدّت کتک زد ، و در هنگام زدن به او می گفت: رسول الله را تصدیق کن ولی بُریَره می گفت : بخدا جز نیکی نمی دانم ، تنها عیبی که از وی می گرفتم این بود که وقتی خمیر نان را تهیه می کردم ، از وی می خواستم که از آن مراقبت کند ولی او می خوابید و مرغان می آمدند و آنرا می خوردند.

حلبی بنقل از صحیح بخاری می گوید : برخی از اصحاب پیامبر به بُریَره پر خاش کرده و یکی از آنها به او گفت : پیامبر را تصدیق کن . بُریَره گفت: سحبان الله، بخدا آنچه که از وی می دانم همانست که جواهر ساز از طلای خام سرخ می داند.[۴۶۹]

عایشهٔ گفت : ای رسول الله در بارهٔ من از زینب دختر جَحَش پرس و جو کرد ، و از وی پرسید: چه چیزی می دانی یا دیده ای ؟ وی پاسخ داد : ای رسول الله جز نیکی دیگر هیچ و در روایتی: من از بینایی و شنوایی ام مطمئن هستم و به شما می گویم که جز نیکی از وی ندانم و در روایتی : از بینایی و شنواییم دور باد جز نیکی از او ندیدم ، بخدا حتی در مورد این حادثه با وی سخنی نگفته ام و جز حق را نگویم.

عایشهٔ گفت: و این کسی بود که در میان همسران پیامبر رقیب من بشمار می رفت ، از همان درجه محبت و منزلت نزد رسول الله برخوردار بود[۴۷۰]

---

[٤٦٩] - سیرة حلبی:۲۹۸/۲

شکی ندارم که منظور مُحَمّد از فرا خواندن علی بن ابیطالب و اسمه بن زید برای این نبوده که از آنها در بارهٔ سوابق زندگی عایشهٔ پرسش کند و یا نظرشان را پیرامون مسئله إفک جویا شود ، بلکه همانطور که در روایت بالا آمد می خواسته با آنها پیرامون جدایی از همسر خود مشورت نماید، و آنها نیز به نوبهٔ خود دو راه را بیشتر نمی توانستند به وی پیشنهاد کنند، یا جدایی از عایشهٔ که در واقع شایعات إفک را تأیید می کرد و یا نگهداشتن وی که تکذیب آنرا در بر خواهد داشت،که در این میان عُمَر و اَسامه راه دوم را به وی پیشنهاد کردند و به او فهماندند که این گفتار یک دروغ محض وبی پایه ای بیش نیست . ولی علی جدایی را به وی پیشنهاد کرد و این نشانهٔ اینست که در درون او تمایلی به راست بودن مسئله إفک می باشد.

از آنجاییکه می دانیم که تنها خداوند در آن صحرا شاهد عایشهٔ و صفوان بوده و هیچگونه شاهد دیگری که مردم بتوانند به وی استناد کنند وجود نداشته است، و پذیرش این شایعه تنها بدلیل بدگمانی امکان پذیر است .

در می یابیم که علی نیز در پذیرش گفته های إفک تنها به شک و گمان استناد کرده و این بد گمانی وی ناشی از آگاهی او نسبت به سوابق عایشهٔ بوده ، و از اینرو پیامبر را به وی حواله داد و به او گفت : اگر از این کنیز بپرسی تو را تصدیق خواهد کرد و با این گفته در واقع می خواسته به مُحَمّد بگوید : از این کنیز در بارهٔ وضعیت مشکوک عایشهٔ در زندگی روزمره در خانه جویا شو و او چیزهایی خواهد گفت که با شنیدن آنها وقوع آن جریان را با صفوان در صحرا بعید نخواهی دانست.

روشن است که منظور علی از این گفته « از این کنیز پرسش کن تو را تصدیق خواهد کرد » این نبوده که مُحَمّد از وی پیرامون شایعه إفک پرسش کند ، زیرا کنیز مزبور اطلاعی از اصل ماجرا نداشته و درآن رخداد نه همراه عایشهٔ بوده و نه همرا ه سپاه ، و از اینرو نمی توانسته پیامبر را به کسی که هیچ آگاهی از مسئله نداشته است حواله دهد.

---

[٤٧٠] - سیرة حلبی:٢٩٨/٢

از تجزیه و تحلیل بالا به این نتیجه می رسیم که علی در پاسخ خود به پیامبر مرتکب دو اشتباه شده است ، یکی پیشنهاد جدایی از عایشهٔ که نشانهٔ باور داشتن شایعه و اتهام است، ومدرکی جز سوظن و بد گمانی نداشته است . و دیگری خارج شدن وی از اصل موضوع، با پیشنهاد پرسیدن از خدمتکار عایشهٔ ، زیرا اصل مسئله پیرامون جدا شدن و یا نگاه داشتن عایشهٔ است و پاسخ دهنده ، چنانچه جدایی را پیشنهاد کند شایعه إفک را تأیید کرده است، و اگر به نگاه داشتن عایشهٔ از سوی پیامبر رای دهد نادرست بودن این شایعه را تأیید می کند .

پیشنهاد علی و پرسش کردن از کنیز عایشهٔ چیزی جز خارج شدن ودور شدن ازاصل مطلب نیست، زیرا مُحَمّد خود آگاه ترین مردمان بر عایشهٔ و پیشینه اوست . و نیازی به چنین پرسشی نیست ،که بُریَره چیزی را پنهان می کند و علی برای وادار کردن وی به اقرار او را بشدّت کتک زده ، و این کار وی بدون دلیل بود.

حلبی می گوید : به گفتهٔ سهیلی، علی بُریَره را کتک زد در حالیکه نه شایسته چنین کاری بوده و نه در این کار از پیامبر اجازه گرفت .[471]

چنانچه ادّعا شود اگر رفتار علی بیرون از اصل موضوع می بود ، پیامبر دنبالهٔ آنرا نمی گرفته و کنیز مزبور را مورد پرسش قرار نمی داد، و این نشانهٔ عدم اشتباه علی در حواله دادن پیامبر به بُریَره می باشد خواهم گفت :

نخست : برای مُحَمّد شایسته نیست که حالت مدافع عایشهٔ را بگیرد ، او نمی توانست علی را رد کند و نه به وی اعتراض کند ،که چرا مرا به بُریَره حواله می دهی ، او که آنجا نبوده و از مسئله هیچ خبری ندارد.

دوم : پرسیدن وی از بُریَره تنها برای همراهی با خواستهٔ علی بوده، زیرا مشورت او با علی و دیگر یاران وی بخاطر اثبات بی گناهی عایشهٔ برای مردم بوده ، و نه برای خودش.

---

[471] - سیرة حلبی: ۲۸۹/۲

زیرا همانگونه که یادکردیم او از بی گناهی عایشهٔ کاملاً مطمئن بوده، پس باید با شخص مورد مشورتش همراهی کند ، وگرنه حالت دفاع از عایشهٔ را خواهد گرفت،که به هیچ روی شایستهٔ او که در جایگاه بررسی و پیگیری می باشد نیست ، زیرا انگشت اتهام بسوی همسر اوست، و نه یک بیگانه . و در غیر اینصورت علی را از زدن بی دلیل کنیز یادشده باز می داشت ، ولی علی را در این کار آزاد گذاشت ، تا اینکه گفته نشود در این ماجرا پیامبر مدافع زنش عایشهٔ می باشد.

چنانچه گفته شود ، این احتمال است ، پیشنهاد علی به پیامبر به جدایی از عایشهٔ بخاطر بدگمانی وی نسبت به عایشهٔ و یا تمایل به پذیرفتن شایعهٔ إفک نبوده بلکه چون می دیده که موضوع إفک با اینکه دلیل و یا سند اثباتی برای آن وجود ندارد، زبانزد همگان گردیده، و از اینرو شایسته نمی دیده که پیامبر بیش از این عایشهٔ را به همسری خود نگاه دارد. و صلاح در این است که از وی جدا شود ، زیرا شایع شدن آن مانند درست بودن آن است، و موجب بر انگیخته شدن تنفر مردم از کسی که شایعه پیرامون اومنتشر شده (عایشهٔ) می شود، خواهم گفت: آری جایز است، اگر اقدام به حواله کردن پیامبر به کنیز و تلاش در وادار ساختن او به اقرار با کتک زدن نمی کرد.

این مسئله به روشنی نشان می دهد،که عایشهٔ اشتباهی مرتکب شده است که بُریَره از آن با خبر است، ولی آن را پنهان می کند . وگرنه علی منظور خود را آشکارا به پیامبر اعلام می کرد و می گفت : ای رسول الله من از آنچه پیرامون عایشهٔ شایع و گفته می شود آگاهی ندارم ، ولی در جایگاه یارشما مناسب نمی بینم که پس از این همه سخنان پیرامون همسرت او را همچنان نگاه داری.

شکی نیست که علی از عایشهٔ دل چرکین بوده است ، ولی پاسخ چگونگی بوجود آمدن آن نیاز به بررسی و پژوهش دارد، که امکانات آن برایم فراهم نیست تا بتوانم آنرا مو شکافی کنم و به ژرفای آن پی ببرم .

از اینرو آنرا برای زمانی بهتر وا می گذارم ، یا اینکه نویسندگان آزاده ای که تشنۀ یافتن حقیقت می باشند بدان خواهند پرداخت .

ولی این حق را دارم که بگویم آیا این عجیب نیست که می بینیم که دشمنان علی از بنی اُمَیَّۀ هر وقت به یاد مسئله إفک می افتادند می گفتند : این علی بود که مسئله بزرگ را بدوش گرفت.

در این باره زُهَری می گوید : شبی از شبها نزد ولید بن الملک بودم و او در حالیکه بر تخت خوابش دراز کشیده بود مشغول خواندن سورۀ نور بود، هنگامیکه به « وَالَّذِی تَوَلَّی کِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِیمٌ »[۴۷۲]« و از ایشان آن کسی که بخش بزرگ این دروغ را ساخته است شکنجه ای بزرگ نصیب او خواهد شد) رسید، نشست و به من گفت :

ای ابوبکر چه کسی گناه بخش بزرگ این دروغ را بدوش گرفت، آیا علی بن ابیطالب نبود؟ با خودم گفتم : چه بگویم ؟ اگر بگویم نه ، می ترسم شَرّی از وی متوجه من گردد و اگر بگویم آری مرتکب گناهی بزرگ شده ام ، سپس بخود گفتم خداوند از راستگویی جز نیکی به من نرسانده است، پس گفتم : نه، ولید میله ای را که در دست داشت محکم بر تخت کوبید و گفت : پس چه کسی؟ چه کسی؟ و آنرا همچنان تکرار کرد، گفتم: عبدالله بن أبی بن سَلول.[۴۷۳]

همین مسئله نیز برای سلیمان بن یسار با هشام بن عبدالملک اتفاق افتاد ، بدین گونه که ابن هشام از سلیمان پرسید: ای ابو سلیمان چه کسی بخش بزرگ این دروغ را ساخته؟ گفتم : عبدالله بن أبی ، گفت : دروغ گفتی بلکه این علی بوده است.

سلیمان گفت : ای بی پدر من دروغ بگویم؟ اگر منادی از آسمان ندا دهد که خداوند دروغ را حلال کرده باز دروغ نخواهم گفت، عروۀ و سعید و عبدالله و علقمه از عایشۀ

---

[۴۷۲] - سوره النور: آیه ۱۱
[۴۷۳] - سیرة حلبی: ۳۰۲/۲

برایم روایت کرده اند که گفت: آنکه گناه ساختن بخش بزرگ این دروغ را بدوش گرفت عبدالله بن أبی بوده است.[474]

من نمی گویم که حق با ولید و یا هشام بوده، بلکه می گویم که این گفتار آنها عجیب بنظر نمی رسد، زیرا جبهه گیری علی در مسئله إفك آنها را اندکی در گفته ها و ادّعا ها یشان معذور می دارد.

از بررسی داستان إفك چنین بنظر می رسد، که مُحَمّد در طول مدتی که وحی بر او نازل نشده و یا بعبارتی دیگر ، در مدتی که مشغول پژوهش و بررسی بوده توانست به واکنش های همگانی نسبت به مسئله إفك پی ببرد ، و طرز فکر و رفتار مردم را در این مورد سبك و سنگین کند، و به این نتیجه برسد که گویندگان و شایعه پردازان همان دشمنان منافق وی و سرکرده آنها عبدالله بن أبی بن سَلول می باشد. و دیگر مسلمانان بنا به عادت همهٔ مردم عوام به هنگام شنیدن خبر یا شایعه ای از این دست به پیروی از منافقان به گفتگو و اظهار و نظر پیرامون آن پرداختند، و در مسیر موج آن قرار گرفتند.

آنگاه صلاح بر این دید که علیه منافقان دست به اقدامی بزنند، پس در مسجد بر روی منبر رفته و خطبه ای ایراد کرد.

از قول عایشهٔ آمده است: ایها الناس، چرا برخی از مردان شما در مورد اهل بیتم مرا مورد آزار قرار می دهند، و در بارهٔ آنها سخن های ناروا و نا حق می پراکنند؟.

در روایتی: بر منبر رفته و از عبدالله بن أبی بن سَلول انصاف طلبیده و گفت: چه کسی انصاف مرا از مردی که آزارش به اهل بیت من رسید می گیرد ، بخدا از اهل بیت ام جز نیکی ندانم ، آنها نام مردی را می برند (منظورش صفوان) که جز نیکی از او نمی دانم. و در روایتی اضافه می کند : و وارد خانه ام نمی شود، و به عبارتی دیگر: خانه ای از خانه هایم، مگر آنکه من حاضر باشم و به مسافرتی نرفتم مگر آنکه او همراه من بوده و پیرامون او سخن های ناروا می پراکنند.

---

[474] - سیرة حلبی: ۲/۳۰۲-۳۰۳

سعد بن معاذ بزرگ قوم أوس از جا بر خاست و گفت: ای رسول الله من انصافت را از او می گیرم ، اگر از أوس باشد گردنش را می زنم و اگر از برادران خَزرَجمان آنچنان خواهم کرد که تو دستورش را بدهی.

بزرگ خَزرَج سعد بن عباده در حالیکه حمّیَت قبیله ای او را بر انگیخته بود و بعبارتی حمّیَت قبیله ای او را جاهل و نادان کرده بود ، و مرد نکویی نیز بوده از جا بر خاست و به سعد بن معاذ پرخاش کرد : بخدا دروغ می گویی تو او را نخواهی کشت و قادر به کشتن او نیستی.

این بار أسَید بن حُضَیر از جا بر خاست و به سعد پرخاش کرد : بخدا دروغ می گویی و ما او را بخواری خواهیم کشت عایشهٔ گفت: هیاهو بالا گرفت و نزدیک بود که بر روی یکدیگر شمشیر بکشند، در حالیکه رسول الله هنوز بر روی منبر بود و تلاش می کرد آنها را آرام کند، تا اینکه آرام شدند و من از همهٔ این ماجرا بی خبر بودم.[۴۷۵]

مسئله ای که در اینجا جلب توجه می کند اینست که سعد بن معاذ پس از غزوهٔ بنی قُرَیضَه در گذشته بوده و غزوهٔ بنی المصطَلَق که مسئله إفک در آن اتفاق افتاد زمانی نزدیک یکسال پس از آن انجام شده بود ، و از اینرو سعدبن معاذ نمی توانسته در روزهای إفک زنده باشد ، و آن کسی که از جا بر خاست و گفت: ای رسول الله من انصاف تو را از او می گیرم، با توجه به روایت های موجود در سیرهٔ ابن هشام و زادالمعاد ابن قیّم أسَید بن حُضَیر بوده و نه آنگونه که ابن اسحق از سعد بن معاذ نام برده است.

---

[۴۷۵] - سیرة حلبی: ۲/۲۹۹-۳۰۰

نزول وحی در بارهٔ عایشهٔ

مُحَمّد بطور مرتب ازخبر هاو گفتگوهای مردم پیرامون مسئله إفک از سوی یاران خود آگاه می شده، و یکی از این خبرها که به وی رسید گفتگوی میان ابو ایّوب انصاری و همسرش می باشد.

در این گفتگو ابو ایّوب از همسرش می پرسد: آیا آنچه را که در بارهٔ إفک گفته می شود می شنوی؟ پاسخ داد: اگر تو بجای صفوان بودی قصد سویی نسبت به همسر پیامبر می کردی؟ ابو ایّوب پاسخ داد: نه، همسرش گفت: اگر تو چنین بیاندیشی پس صفوان والاتر از آنست که قصد سویی نسبت به همسر پیامبر کند، زیرا او بهتر از تو است، و اگر من بجای عایشهٔ بودم به پیامبر خدا خیانت نمی کردم و عایشهٔ به عدم خیانت به پیامبر والاتر است زیرا از من بهتر است و صفوان از تو بهتراست.[۴۷۶]

بنظر من بلاغت این گفتهٔ اُم ایّوب در استدلال بر بی گناهی عایشهٔ به مراتب بیشتر از آیه ای است که در تبرئه عایشهٔ نازل شده است، زیرا او صفوان را باهمسرش ابو ایّوب و خودش را با عایشهٔ سنجید و نتیجه گیری کرد، که چون عایشهٔ و صفوان از آنها بهترند پس خیانتی نمی تواند واقع شود.

قیاس به نفس خوی بسیار پسندیده ای می باشد ،که چنانچه مردم در رفتار خود بایکدیگر به آن عمل کنند ، هیچگونه اختلاف و درگیری میان آنان بوجود نخواهد آمد.

[٤٧٦] - سیرة حلبی: ۳۰۷/۲

آنچه نشان می دهد که مُحَمّد از جریان گفتگو میان ابو ایّوب و همسرش اگاه گردیده، اشاره ایست که در برخی از آیه های نازل شده در اثبات بیگناهی عایشۀ وارد شده است که به آنها نیز خواهیم پرداخت.

در مدتی که مُحَمّدبه جستجو وبررسی مشغول بود، اطمینان و باور او به بی گناهی عایشۀ روز به روز افزایش می یافت ، تا اینکه تصمیم گرفت که برپایه بی گناهی عایشۀ، وحی نازل کند، ولی تشخیص دادکه مناسب تر اینست که پیش از نازل کردن وحی با خود عایشۀگفتگو کند تا آنچه را در دل دارد بیازماید، و با آگاهی بیشتری وحی رادراثبات بیگناهی وی نازل کند، پس بسوی عایشۀ در خانه والدینش در منطقۀ سَخ رفت.

عایشۀ در این باره پس از شنیدن خبر إفک از اُم مُسطَح و گذراندن دو شب را تا صبح در حال گریه و اندوه می گوید : به هنگام صبح والدینم به این گمان که از فرط گریه کبدم پاره شده است نزد من آمدند، و من از فرط اندوه همچنان گریه می کردم ،که در این حال زنی از انصار اجازۀ ورود خواست و من هم به او اجازه دادم ، او نزد من نشست و در گریه همراهی ام کرد ،که ناگهان رسول الله وارد شد و سلام کرد ونشست ، از آنروزی که شایعه سازی و سخن پراکنی در بارۀ إفک آغاز شده بود نزد من ننشسته بود، و یک ماه در بارۀ من وحی بر او نازل نشده بود .

رسول الله به هنگام نشستن شهادت را بر زبان راند و سپس گفت : ای عایشۀ در بارۀ تو به من چنین و چنان خبر داده اند ، و اگر بیگناه باشی خداوند ترا تبرئه خواهد کرد ، و چنانچه گناهی انجام داده ای پوزش خواهی و توبه کن زیرا چنانچه بندۀ گناهکار به گناه خود اعتراف و توبه کند ، خداوند نیز از گناه او خواهد گذشت و او را خواهد بخشید.

و به عبارت دیگری آمده است : ای عایشۀ گفتار مردم به گوش تو رسیده است، چنانچه گناهی مرتکب شده ای از خدا بترس و به درگاه او توبه کن ، چون او توبه را از بندگانش می پذیرد.

هنگامیکه رسول الله به سخنانش پایان داد ، اشکهایم نیز خشک شدند ، و دیگر قطره ای از آنها احساس نکردم و به پدرم گفتم: به گفته های پیامبر پاسخ بده.

گفت: بخدا نمی دانم چه بگویم ، پس به مادرم گفتم : به رسول الله پاسخ بده ، او نیز گفت : بخدا نمی دانم چه باید بگویم.

گفتم: شما این گفته ها را شنیدید و به آن باور کردید، پس اگر بگویم بی گناهم که خدا می داند که بی گناه می باشم ، مرا باور نخواهید داشت و اگر به چیزی که مرتکب آن نشده ام اعتراف کنم مرا باور خواهید کرد ، پس میان من و شما راهی نیست و به روایتی: شاهدی نمی یابم جز گفتهٔ ابویوسف (منظور یعقوب پدر یوسف) « فَصَبْرٌ جَمِيلٌ » و در روایتی از ابن اسحق، عایشهٔ گفت: بیاد نام یعقوب افتادم و گفتم: ولی همان گفتهٔ ابویوسف را خواهم گفت « فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَاللّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ »[۴۷۷] « پس شکیبایی نیک و خداوند بر آنچه می گویید یاری رسان است »

پس رویم را بر گرداندم و بر رختخوابم دراز کشیدم، و هرگز گمان نمی بردم که خداوند وحی در حق من نازل کند که تلاوت شود ، و در روایتی: قرآنی که در مسجد خوانده بشود وبه آن نماز گزارده شود، زیرا از نظر خودم مسئلهٔ من کوچکتر از آن بود که خداوند در مورد من سخنی بگویدکه تلاوت شود و امیدوار بودم که رسول الله در خواب رویایی ببیند که توسط آن خداوند مرا تبرئه کند.

آنگاه ابوبکر گفت خانواده ای را از اعراب نمی شناسم که بر آنها رفته باشد آنچه بر ما رفت ، بخدا در دورهٔ جاهلیت که خدا پرستیده نمی شد چنین چیزی به ما بسته نشد تا چه رسد اکنون در اسلام.

پس در این هنگام آن حالت مخصوص وحی به پیامبر دست داد ، و بالش چرمینی زیر سرش قرار داده شد و لباسش را بر تنش کشیدند.

---

[۴۷۷] - سیرة حلبی : ۲/۲۹۵-۲۹۶ ، آیه ۱۸ سوره یوسف ، سیرة ابن هشام: ۳/۳۰۲

در روایتی عایشهٔ گفت : پس از اینکه دیدم حالت وحی به پیامبر دست داد بخدا هیچ ترسی نداشتم زیرا می دانستم که بی گناهم و خداوند ظلم نمی کند، ولی والدینم را از ترس اینکه ممکن است وحی خداوند در جهت تحقّق گفته های مردم باشد ،آنچنان وحشتی گرفته بود که گمان بردم اکنون خواهد مرد.

هنگامیکه این حالت از رسول الله بر طرف شد چهره اش خندان بود و عرق از سرو رویش می ریخت، و در حالیکه عرق را از روی مبارکش پاک می کرد نخستین جمله ای که بر زبان آورد این بود: ای عایشهٔ خداوند تو را تبرئه کرد.

مادرم گفت ای عایشهٔ برو به سوی اش ، گفتم: به خدا به سوی او نخواهم رفت و کسی را جز خدا شکر نخواهم کرد.

در روایتی پیامبر گفت : بشارتت می دهم ای عایشهٔ خداوند تو را تبرئه کرد.

گفتم: خد را ، و نه هیچ کس دیگری را سپاسگزارم وآنگاه آیه ها در تبرئه من نازل شدند و پیامبر لباسم را در دست گرفت در حالیکه من می کوشیدم دست های او را پس بزنم ، ابوبکر نعلینش را در آورد تا با آن مرا بزند و من مانع او شدم، رسول الله خندید و گفت: سوگندت می دهم که این کار را نکنی، و در روایتی: هنگامیکه خداوند وحی بی گناهی عایشهٔ را نازل کرد ابوبکر بر خاست و سر عایشهٔ را بوسید، عایشهٔ به او گفت: چرا مرا بی گناه ندانستی؟ ابوبکر پاسخ داد: دخترم کدام آسمان مرا در سایه اش پناه می داد و کدام زمین مرا پذیرا می شد اگر چیزی می گفتم که نمی دانستم؟

حلبی می گوید: تضادی میان این روایت و روایت قبلی وجود ندارد زیرا جایز است که پیشین بعدی باشد.[۴۷۸] آیه های نازل شده در جهت تبرئه عایشهٔ این ها هستند:

« إِنَّ الَّذِينَ جَاؤُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنكُمْ »[۴۷۹]«آنهایی که آن دروغ را ساختند گروهی از شمایند»

---

[۴۷۸] - سیرة حلبی: ۲۹۶/۲

[۴۷۹] - سوره النور: آیه ۱۱

عُصْبَةٌ بمعنی گروهی از شمایند عبارتند از عبدالله بن أبی ، زید بن رَفاعه حسان بن ثابت، مُسطَح بن أثاثه و حَمنه دخترجَحَش و آنهاییکه با آنها همیاری کردند، آنگونه که در الکشاف زمخشری ذکر شده است.

« لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ »[480]« آنرا برای خود بد مدانید بلکه برای شما نیکو است »

در اینجا خطاب به مؤمنانی است که این مسئله به آنها زیان رسانیده است بویژه ابوبکر و عایشهٔ وصفوان بن المعطل،واینکه می تواندبرای آنها خیر ونیکی در بر داشته باشد، اینست که با اثبات بیگناهی آنها پاک بودن آنها از عیب، پدیدار و روشن گردیده و ارزش و جایگاه آنها نزد مردم بر خلاف آنهاییکه آنرا شایع نمودند بالاتر رفته است.

در حالیکه شایعه پردازان مشمول این آیه میشوند:

«لِكُلِّ امْرِئٍ مِّنْهُم مَّا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ »[481]«هر مردی از ایشان به اندازهٔ گناهی که مرتکب شده است کیفر می بیند» یعنی هر کدام از آنان به اندازهٔ سهمی که در شایعه پراکنی در مسئله إفک داشته است گناهکار خواهند بود.

« وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ »[482]«و از ایشان آنکه بخش بزرگ این دروغ راساخته است شکنجه ای بزرگ برای آنان است»واوعبدالله بن أبی می باشد،که این مسئله را بزرگ و پر اهمّیت جلوه داد وآنرا پراکند و به گسترش آن همت گماشت.

« لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنفُسِهِمْ خَيْرًا »[483]« آنگاه که مردان و زنان مؤمن آنرا شنیدند نکویی را برای خود گمان بردند» یعنی زنان و مردان مؤمن همان گفتند که ابوایّوب انصاری و همسرش گفتند.« وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ »[484]« و گفتند که این دروغی است آشکار» إفک بالاترین درجهٔ دروغ و افترا است، و آن وارونه جلوه

[480] - سوره النور: آیه ۱۱
[481] - سوره النور: آیه ۱۱
[482] - سوره النور: آیه ۱۱
[483] - سوره النور: آیه ۱۲
[484] - سوره النور: آیه ۱۲

دادن حقایق است و از آنجاییکه سخنان پراکنده شده همه دروغ بودند از اینرو إفک نامیده شدند.

« لَوْلَا جَاؤُوا عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاء فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاء فَأُوْلَئِكَ عِندَ اللَّهِ هُمُ الْكَاذِبُونَ »[485] « چرا بر آن مرد چهار گواه نیاوردند ، و اگر گواه نیاوردند آنگاه نزد خداوند از دروغگویانند»

« وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِي مَا أَفَضْتُمْ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ ،وَلَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُم مَّا يَكُونُ لَنَا أَن نَّتَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ»[486] همانگونه که عُمَر بن الخطاب گفت (چنانچه بزرگواری خداوند شامل حال شما در دنیا و آخرت نبود، به سزای سخنان دروغی که در، آن غرق شده اید شکنجه ای سخت می رسید، چرا آنگاه که آنرا شنیدید نگفتید این لایق ما نیست که در چنین چیزی سخن بگوییم، مُنَزَه و پاک باد خداوند این دروغی است عظیم)

« يَعِظُكُمُ اللَّهُ أَن تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَدًا إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ »[487] «خداوند اندرزتان دهد که اگر ایمان آوردید هرگز مانند آن را تکرار نکنید»

تا این آیه « الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُوْلَئِكَ مُبَرَّؤُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُم مَّغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ»[488] «زنان پلید برای مردان پلید و مردان پلید برای زنان پلید، آنان از آنچه گفته می شود مبّرا و پاک اند آنان را آمرزش و روزی نیکو است »

زمخشری در تفسیرش می گوید : و این کلام متوجه عایشهٔ و اتهاماتی که با پاکی و پاکدلی او مطابقتی ندارند می باشد.[489]

[485] - سوره النور: آیه ١٣
[486] - سوره النور: آیه های ١٤و١٦
[487] - سوره النور: آیه ١٧
[488] - سوره النور: آیه ٢٦
[489] - تفسیر آیه های: ١١-٢٦ سوره النوراز الکشاف

چنانچه گفته های عایشهٔ را به هنگام پاسخ دادن به مُحَمّد مورد تأمل قرار دهیم خواهیم دید که مانند گفته های انسان بی گناهی است و نمایانگر درون پاك و بی آلایش اوست، و دلیل دیگر بی گناهی او، نترسیدن او به هنگام نزول وحی است ، بر خلاف پدر و مادرش که وحشت آنها را فرا گرفته بود، و این ها فقط می تواند ناشی از اطمینان وی به بیگناهی خودش می باشد. و بجز این حتی بیش از والدینش دُچار ترس و وحشت می شد. زیرا او به این مسئله کاملاً اعتقاد دارد که هیچ چیزی بر خدا، نه در زمین و نه در آسمان پوشیده نیست.

شکی نداریم که حالت غم و اندوهی که عایشهٔ را به هنگامیکه رسول الله نزد وی در منزل والدینش نشست در بر گرفته بود ، و پاسخ های او به گفته های مُحَمّد در روان مُحَمّد تاثیر ژرفی گذاشته بود، بگونه ای که اعصابش را به هیجان در آورد و او را در حالیکه با تمام هوش و حواسش متوجهٔ مسئلهٔ إفك شده و به بیگناهی عایشهٔ مطمئن و معتقد بوده به آن حالت عصبی مخصوص خودش فرو برد که نتیجهٔ آن نزول وحی آیات یاد شده می باشد.

ما می دانیم که مُحَمّد وحی را پس از سی واندی روز پرسش و بررسی و رایزنی و گوش فرا دادن به گفته های مردم در بارهٔ همسرش ،که خود آگاه ترین مردم به مکنونات درونی او می باشد نازل کرد.

اکنون در این میان چه نیازی به جبرییل برای نازل کردن این وحی می ماند معلوم نیست و نازل کننده قرآن نیز همواره به همین روش وحی نازل می کرده است.

اقامهٔ حَدّ

حَدّ تهمت زناء در شرع اسلام هشتاد تازیانه می باشد ، که در قرآن به روشنی به آن اشاره شده است:

« وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاء فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُوْلَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ - إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِن بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ» [۴۹۰]

«کسانی که زنان ازدواج کرده را به زناء متهم می سازند و چهار گواه نیاورند هشتاد تازیانه به آنها بزنید، وگواهی آنها را هرگز نپذیرید آنان تبه کارانند، مگر کسانی که از آن پس توبه کنند و نیکو شوند، چه خداوند بخشنده و مهربان است.»

من شخصاً به زمان نزول آیهٔ بالا و اینکه پیش و یا پس از داستان إفک می باشد پی نبردم. ولی با توجه به ترتیب سوره ها و آیه های قرآن می توان چنین نتیجه گرفت که پیش از حادثه إفک بوده است، زیرا پیش از آیه های مربوط به إفک در قرآن جا گرفته اند.

ولی بهر حال استناد به ردیف سوره ها و آیه های قرآن کار دشواری نیست، زیرا همه می دانیم وضع ترتیبی قرآن با ترتیب نزول وحی فرق می کند ، و در آن آیه های بسیاری هستند که از لحاظ ترتیب نزول وحی بصورت پس و پیش در قرآن جای گرفته اند.

بهر حال پیامبر پس از نازل شدن آیه های بی گناهی عایشهٔ آنهایی را که مرتکب گناه إفک شده بودند محکوم به حَدّ وارد کردن اتهام ناروا نمود ، و با توجه به این امر می

---

[۴۹۰] - سوره النور: آیه های ٤ و ٥

توان گفت که حَدّ اتهام ناروا پیش از ماجرای إفك نازل شده بوده ولی سیرت نویسان چیزی در بارهٔ آن درکتاب های خود ننوشته اند.

ابن اسحق از قول زنی به نام حَمنه می گوید : سپس نزد مردم آمد (منظورش رسول الله پس از نازل شدن آیه های بی گناهی) و خطبه ای خواند و آنچه را که خداوند نازل کرده بود برای آنها تلاوت کرد ، و سپس دستور داد بر مُسطَح بن اثاثه و حسان بن ثابت و حَمنه دختر جَحَش که مرتکب گناه إفك شده بودند ، حَدّ جاری کنند.[۴۹۱]

در برخی ازروایت ها از جاری شدن حَدّ بر عبدالله بن أبی نیز صحبت شده است ،که همانگونه که ابن قیم درزادالمعاد ذکر کرده است نمی تواند درست باشد.

در این باره ابن قیم پس از ذکر اقامهٔ حَدّ بر اشخاص ذکر شده می گوید : ولی عبدالله بن أبی با اینکه سردمدار إفك بوده مورد حَدّ واقع نشد.

ابن قیم کوشش نمود ترک اجرای حَدّ بر عبدالله بن أبی را با ذکر دلایل بی پایه و غیر قابل قبول توجیه کند ،که تنها یکی از آنها می تواند پذیرفته شود، و آن استدلال او به اینکه ترک اقامهٔ حَدّ بر عبدالله بن أبی بخاطر مصالح بسیار مهم تر و بزرگتر از اجرای آن بوده است ، و به همان دلایلی بوده که کشتن وی با وجود آشکار شدن منافق بودنش و بر زبان راندن سخنانی که کشتن او را ایجاب می نموده جلوگیری بعمل آمد ، زیرا وی عامل مهم اتحاد و یگانگی قوم خودش بوده ، وبا اینکه منافق بوده،کوشش نمی کرده آنها را نسبت به اسلام متنفر و بیزار سازد، و گذشته از آن او بزرگ قوم خود بوده و از وی اطاعت می شده و از خطر عواقب اجرای حَدّ علیه او نمی شد ایمن ماند.[۴۹۲]

بنظر من این تنها تفسیر درستی است از اینکه حَدّ بر عبدالله بن أبی جاری نشد ، او رهبری مورد اطاعت و احترام قوم خودش بوده و از سویی مُحَمّد مردی دور اندیش بوده واز بر پا شدن فتنه ای درصورت اقامه حَدّ بروی بیم داشت.

---

[۴۹۱] ـ سیرة ابن هشام: ۳۰۲/۳

[۴۹۲] ـ زادالمعاد: ۱/ حدیث إفك

هنگام غزوهٔ بنی اُلمصطلَقَ مشاجره ای میان دوتن ازمهاجران و انصار بوقوع پیوست که شخص انصاری (سنان بن فروه) از هم پیمانان عبدالله بن أبی بوده، وکار این مشاجره به زد و خورد و شتاب مهاجران و انصاری برای یاری بدوستان خود انجامید،که چنانچه مُحَمّد خود در این مسئله دخالت نمی کرد کار به فتنهٔ عظیمی می انجامید. ولی با دخالت وی غائله خوابید.

عبدالله بن أبی که آرام نگرفته بود گفت : بخدا چنانچه به مدینه بازگشتیم، عزیزترین آن ذلیل ترین اش را بیرون خواهد راند. که منظور او از عزیزترین خودش و ذلیل ترین رسول الله بود.

عُمَر گفت: ای رسول الله آیا اجازه می دهی که سرش را بزنم، و چنانچه کراهت داری که یک مهاجر این کار را بکند دستور خواهم داد تا یک انصاری آنرا انجام دهد.

رسول الله پاسخ داد : آنگاه خشم مردم بسیاری از اهل مدینه را بر انگیخته خواهد شد.[۴۹۳]

مُحَمّد با آدم های نیرومند و شرور بخاطر مصلحت همگانی مدارا می کرد ، از جمله همین عبدالله بن أبی و کَعَیّینهَ بن حِصن و عامر بن اُلطفَیل، و دوستی بزرگان قریش را نیز با بخشش و پیشکش دادن بسوی خود جلب می کرد که در غزوهٔ حُنین همین کار را کرد.

در سیرهٔ حلبی ازقول عایشهٔ آمده است : روزی مردی پس ازاجازه گرفتن بر پیامبروارد شد وهنگامیکه پیامبراو را دید گفت : برادر بَد عشیره ، و فرزند بَد عشیره، هنگامیکه نشست پیامبر در صورت او نگریست و به رویش لبخند زد ، هنگامیکه آن مرد رفت، عایشهٔ پرسید: ای رسول الله زمانیکه آن مرد را دیدی چنین و چنان گفتی سپس نگریستی،و لبخند زدی ، پیامبر گفت: ای عایشهٔ چه زمانی تو مرا دشنام گو دیدی؟ در روز قیامت بدترین مردم نزد خدا آن کسی است که مردم برای دوری از شرّش از وی گریزان باشند.

[۴۹۳] - سیرة حلبی: ۲۸۷/۲

ابن ابطال می گوید: این مرد عیّینه بن حصن بوده و پیامبر او را « احمق مورد اطاعت پیروانش » می نامید.
عیّینه در زمان ابوبکر مرتد شد و سپس دوباره مسلمان گردید.
روایت شده است که پیامبر به او گفت : مسلمان شو، پاسخ داد: بشرطی که در این مسجدت جایگاهی بسازی که من و قومم در آن باشیم و تو با من، و روزی بر پیامبر وارد شد در حالیکه عایشهٔ نزد او بود، از پیامبر در بارهٔ او پرسش کرد، پیامبر گفت: او زن من است، عیّینه گفت : حاضری در مقابل زیباترین زنان از وی بنفع من صرفنظر کنی؟ (در جاهلیت اعراب گاهی زنان خود را با یکدیگر مبادله می کردند و هریك از زن خود بنفع دیگری صرفنظر می کرد).
پیامبر به او گفت خداوند در اسلام آنرا حَرام کرده است . هنگامیکه رفت عایشهٔ به پیامبر گفت: این مرد که بود ؟ گفت : این همان احمق مورد اطاعت پیروانش عیّینه بن حصن فرازی است.[۴۹۴]
عامربن طفیل بزرگ بنی عامر بن صعصعه بشمار می رفت ، روزی بهمراه شماری از بنی عامر بر پیامبر وارد شد و پیامبر به او گفت: ای عامر مسلمان شو، عامر گفت: چنانچه مسلمان شوم مرا جانشین خودت می کنی؟ پیامبر گفت: جانشین از آن تو و یاقومت نیست و در روایتی گفت : مسلمان می شوم بشرطی که شتر از آن تو و پشمش از آن من باشد. پیامبر گفت: نه .عامر گفت: پس چه نصیبم می شود اگر مسلمان شوم؟ پیامبر گفت: همانی که نصیب مسلمانان می باشد.
عامر گفت: بخدا اسبان و جنگجویان بی شماری را بر علیه تو براه خواهم انداخت. و در روایتی: اسبانی تندرو و مردانی رشید علیه تو جمع آوری خواهم کرد، و به هر درخت خرمایی اسبی خواهم بست. رسول الله گفت: خداوند عزوجّل، ترا مانع خواهد شد.

---

[٤٩٤] - سيرة حلبی: ۲۱۱/۲

سهیلی می گوید: أسَید بن حُضَیر که در آنجا حاضر بود به آنها (منظور عامر و اَربد بن قیس که همراه او بود) تو سری زده و به آنها گفت : بروید بیرون ای میمون ها.
عامر به او گفت: تو کیستی؟ گفت : اُسَید بن حُضَیر، عامر گفت: پدرت از تو بهتر بود: أسید گفت: آری، و من هم از تو و پدرم بهترم، زیرا پدرم مشرک بود و تو هم هستی.
سپس از نزد رسول الله بیرون آمده و به سوی شهر خود باز گشتند.
رسول الله بارها علیه آنها دست به دعا برداشت و هر بار می گفت: پروردگارا مرا از شّر عامر بن طفیل آنگونه که خواسته تو است مصون دار و او را گرفتار دردی کن که او را بکشد، سپس چنین گفت: قسم به آنکه جانم در دست اوست چنانچه او وبنی عامر اسلام می آوردند برای قریش بر سر خلافت مزاحمت ایجاد می کردند.
خداوند شَر عامر بن طفیل را از سر مُحَمّد کم کرد، بدینسان که او را در راه بازگشت به شهر و دیار خود گرفتار طاعون در گردنش ساخت، و ناچار به خانهٔ زنی از بنی سَلول فرود آمد که معروف به بدجنسی و شرارت بودند، و این مسئله عامر را بسیار اندوهگین ساخت که باید در خانهٔ این زن بمیرد ، او دستش را بر غده ای که در گردنش ظاهر شده بود گذاشته و چنین می گفت: ای بنی عامر غده ای همچون کوهان شتر، و مرگی است در خانهٔ زنی از بنی سَلول ، اسبی برایم بیاورید، پس سوار بر اسبش شده و نیزه اش را بدست گرفت، و همچنان تاخت تا اینکه مرده ازروی اسب بر زمین افتاد.
حلبی می گوید: چنین آمده است که به هنگام تاختن می گفت: ای مرگ ظاهر شو تا با تو بجنگم [۴۹۵].
این یکی از عادات اعراب دوران جاهلیت بود، که افراد متشخص آنان که از مرگ در بستر کراهت داشتند، براسب سوار می شدند و آنقدر می تاختند تا می مردند، و از روی اسب بزیر می افتادند. و این نوع مرگ را شرافتمندانه تر می دانستند.

---

[۴۹۵] - سیرة حلبی: ۲۱۹/۳

بحثی در زمینهٔ حَدّ زناء

در مسئله إفک به جاری کردن حَدّ در حق مرتکبین آن یادکردیم و گفتیم ،که حَدّ وارد کردن اتهام به زناء به زن مُحصنه (شوهردار) هشتاد ضربه شلاق است.

اکنون می خواهم پیرامون حَدّ زناء و نسبت میان آن و متهم ساختن به آن را مورد بررسی قرار دهیم.

در سورهٔ النور آمده است « الزَّانِیَةُ وَالزَّانِی فَاجْلِدُوا کُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِئَةَ جَلْدَةٍ وَلَا تَأْخُذْکُم بِهِمَا رَأْفَةٌ فِی دِینِ اللَّهِ إِن کُنتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ وَلْیَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِینَ »[۴۹۶]

« زن زناءکار و مرد زناءکار را هر یک صد تازیانه بزنید و چنانچه به خدا و روز واپسین ایمان دارید هیچ نرمشی در دین خدا نسبت به آنها نداشته باشید و شکنجه شدن آنها رابابد عده ای از مؤمنان ببینند).

این آیه با صراحت حَدّ زناء را روشن کرده است،که به هر یک در برابر چشمان شماری از مؤمنان تماشاگر صد ضربه شلاق وارد می شود ، هم زن و هم مرد و در هر حالی که یافته شوند و هر کس که باشند.

[۴۹۶] - سوره النور: آیه ۲

ولی با این وجود مفسران قرآن و فقها به آن حالت اختصاصی داده و حکم آنرا شامل تنها زناء کنندگان غیر مُحصن (ازدواج نکرده) دانسته اند ، و آنهاییکه مُحصن (ازدواج کرده) می باشند حَدّشان رجم (سنگسار) خواهد بود.

در اینجا بخوبی می بینیم که فرق میان حَدّ زنای مُحصنه و حَدّ شخصی که چنین تهمتی را به کسی وارد می سازد بسیار بزرگ می باشد، و می بایست یک تناسب معقولی میان این دو حَدّ وجود داشته باشد، و نه اینکه اولی را به مرگی جگر خراش، و دومی را تنها به هشتاد ضربه شلاق محکوم کنند.

آیا هیچگونه تناسبی میان مرگ با سنگسار و هشتاد ضربه شلاق وجود دارد؟.

شکی نیست که مجازات با اندازهٔ جرم باید تناسب داشته باشد و هر چه جرم بزرگترباشد مجازات بزرگتر و هر چه جرم کوچکتر، مجازات نیز بایستی با آن متناسب باشد.

وارد کردن جرم یک اتهام ناروا و بسیار بزرگ است ، زیرا در صورت اثبات موجب مرگ متهم می شود ، در حالیکه به هنگام اثبات دروغ بودن و ناروا بودن اتهام وارد شده ، مجازات وی بسیار ناچیز و تنها هشتاد ضربه شلاق است.

تحقّق زناء جرمی بزرگ و مستوجب سنگسار می باشد. پس وارد کننده این اتهام نیز در صورت دروغ بودن آن مرتکب جرمی بزرگ شده است، ولی ما می بینیم که شارع (قانونگذار) در مجازات مرتکبین زناء بسیار سختگیری می کند، ولی چرا نسبت به وارد کننده اتهام چندان سختگیری نمی کند؟.

تنها پاسخی که برای این پرسش داریم اینست که بنظر می رسد، قانونگذار بر مرتکبین زناء سختگیری کرده است، چون اثبات جرم آنها را غیرممکن است، زیرا اثبات آن را وابسته به بودن چهار شاهد کرده است،که هر یک از آنها باید جرم را از نزدیک و بگونه، المیل فی المکحله (قلم در سورمه دان) دیده باشند ،که تقریباً اثبات آن غیر ممکن است، و تنها چیزی که بجای می ماند، اقرار داوطلبانه زناءکار به گناه خود است ،که آن هم بسیاربعید بنظر می رسد، زیرا ازفرجام آن کاملاً گاه است.

از اینرو شارع ، مجازات را بسیار سخت ولی اثبات آنرا تعلیق به محال و در نتیجه شخصی که اتهام را وارد می سازد بی شک دروغگو خواهد بود، و از اینرو حَدّ جرم دروغ بر او جاری می شود و نه چیز دیگری، و از آن پس شهادت او هم هرگز پذیرفته نخواهد شد، زیرا از جمله دروغگویان می باشد.

مسئله دیگر اینکه در قرآن هیچ گونه اشاره ای به (رجم) سنگسار نشده است و اشارهٔ ویژه ای نیز به غیر مُحصن نکرده است، بلکه این سُنّت پیامبر است که این ویژه گی را بوجود آورده است، ولی همین اختصاص (یعنی رجم زناءکاران مُحصن) نیز نمی تواند درست باشد، مگر اینکه حکم پیامبر پس از نزول وحی مزبور صورت گرفته باشد وگرنه آیهٔ سوم سورهٔ النور ناسخ سُنّت پیامبر می بود.

شاید پیامبر پیش از نزول این آیه، حکم به سنگسار مُحصنان زناءکار را می داده و در این کار استناد به احکام تورات می کرده و سپس این آیه را نازل نمود.

این چیزی است که پژوهش پیرامون آن اکنون امکان پذیر نیست و تنها به این گفته بسنده می کنم که مسئله رجم در قرآن نیآمده است و هر چه بوده مفسران کوشیده اندکه سنگسار را از قرآن استنباط کنند.

ابن قیم در زادالمعاد می گویدکه ابن عباس می گوید : سنگسار در کتاب خدا که تنها متخصصان کار آزموده می توانند به تفسیر آن بپردازند، این آیه می باشد:

« يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيراً مِّمَّا كُنتُمْ تُخْفُونَ مِنَ الْكِتَابِ »[۴۹۷] « ای مردم که دارای کتاب آسمانی (یهودی ، مسیحی...) فرستادهٔ ما به سوی شما آمد تا مقدار زیادی از آنچه از کتاب آسمانی تان پنهان می ساختید آشکار سازد»

در توجیه استنباط آن باید گفت که رجم در تورات ذکر شده است ، ولی یهودیان آنرا پنهان نگاه می داشتند، و رسول الله آنرا برای آنان آشکار ساخت.

---

[۴۹۷] - سوره المائده : آیه ۱۵

علت این گفتهٔ ابن عباس را ابن قیم چنین توضیح می دهد: در دو صحیح (مسلم و بخاری) و مُسَندهای دیگر ثبت شده است که یهودیان نزد رسول الله آمده و به او گفتند که یکی از مردان و زنان آنها با یکدیگر مرتکب عمل زناء شده اند.

رسول الله گفت: در مورد سنگسار در تورات چه می یابید؟ گفتند: آنها را رسوا می کنیم و تازیانه می زنیم.

عبدالله بن سلام (یهودی مسلمان شده) گفت: دروغ می گویید، در آن سنگسار است، پس به آنها دستور داد تا تورات را بیاورند و باز کنند، یکی از آنان دستش را بر روی آیهٔ سنگسار گذاشت و آیه های پیش و پس از آنرا خواند.

ابن سلام به او گفت : دستت را بردار، او نیز دستش را برداشت و آیه سنگسار آشکار شد، اطرافیان گفتند: او راست گفت در آن آیه سنگسار است، پس رسول الله دستور داد آنها را سنگسار کنند.[۴۹۸]

پوشیده نماند گفتهٔ ابن عباس: (سنگسار در کتاب خدا) با در نظر گرفتن مطالب یاد شده نمی تواند درست باشد ، زیرا آیهٔ ۱۵ سورهٔ المائده به این مطلب اشاره می کند که ذکر سنگسار در تورات آمده است و آنان پنهان می داشتند، و پیامبر آنرا آشکار ساخت.

معنی آن این نیست که در قرآن نیز می باشد، و یا حتی حکمی از احکام شرع اسلام بشمار میرود.

ابن قیّم می افزاید : غیر از وی (منظور ابن عباس) دیگران نیز آنرا از این آیه استنباط کردند « إِنَّا أَنزَلْنَا التَّوْرَاةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُواْ لِلَّذِينَ هَادُواْ »[۴۹۹] « ما تورات را فرستادیم که در آن رهنمود و روشنایی است برای پیامبران که خود را به خدا سپرده اند تا با آن برای یهودیان داوری کنند.»

---

[۴۹۸] - زادالمعاد: ۳/۲۰۷-۲۰۸ (حکم او در حق اقرار کنندگان به زناء)

[۴۹۹] - سوره المائده: آیه ٤٤

زُهَری در حدیث خود می گوید : بما چنین رسید که این آیه در حق یهودیانی نازل گردید که سعی کردند (سنگسار) را از رسول الله مخفی نگاه دارند.[500]

در اینجا نتیجه می گیریم که وجه استنباط این است که سنگسار در تورات ذکر شده است و پیامبران برای یهودیان با تکیه بر آن حکم صادر می کردند و پیامبر ما نیز یکی از پیامبران و او نیز برای مسلمانان به آن استناد و حکم می کند ، همانطور که پیامبران پیشین نیز می کردند.

ما می دانیم که بودن سنگسار در تورات توسط سُنّت یا حدیث پیامبر به اثبات رسیده است، و در قرآن به این مسئله که سنگسار در تورات ذکر گردیده است و پیامبران به استناد آن حکم می داده اند هیچگونه اشاره ای نشده است ، بلکه گفته است که در تورات هدایت و نور است و پیامبران به استناد آن حکم می داده اند، پس قیاس مزبور هم بخشی از قرآن و سُنّت است.

من خود نیز نمی دانم که چرا قرآن ازحَدّ زناءکاران غیر مُحصن نام می برد ، ولی نسبت به حَدّ مُحصنان با اینکه گناه آنان بدلیل مجازات بسیار شدید، بمراتب بزرگتر و عظیم تر از گناه غیر مُحصنان می باشد سکوت کرده ،و آنرا به دست چنین استنباط های عجیب و غریبی سپرده است.

بنظر من این مسئله که سنگسار حکمی است از احکام شریعت اسلامی وتنها با توجه به سُنّت می توان آنرا اثبات کرد. و نیازی به اثبات آن توسط چنین استنباط هایی از آیهٔ مزبور نمی بینیم ، زیرا پیامبر عملاً چندین بار حکم به سنگسار داده است. با اینکه از نظر من توسط قرآن همانگونه که یاد شد منسوخ گردیده است.

در زادالمعاد ابن قیم که در صحیح بخاری و مسلم ثبت گردیده است آمده است که: مردی از قبیله اَسلَم بنام ماعز نزد پیامبر آمد و اقرار به زناء کرد، پیامبر از وی رو گردانید

[500] - زادالمعاد: ۲۰۸/۲

تا اینکه چهار بار بر خود شهادت داد. پیامبر به او گفت : آیا تو دیوانه ای؟ گفت: نه پیامبر گفت: آیا متأهلی؟ گفت: آری، پس دستور سنگسار او را در مُصلی داد.
وقتی سنگ ها او را زخمی ساختند فرار کرد، ولی او را گرفته و دوباره رجم کردند تا کشته شد . پیامبر بر جنازهٔ او نماز خواند و از وی به نیکی یاد کرد.
بروایتی (از بخاری و مُسلم) پیامبر به وی گفت: آیا آن چیزی که در بارهٔ تو شنیدم راست است؟ گفت: چه چیزی؟ پیامبر گفت: شنیدم که با کنیزی از بنی فلان زناء کردی، گفت: آری و چهار بار نیز شهادت داد . پیامبر به او گفت دیوانه شده ای گفت: نه، پیامبر پرسید: آیا متأهلی؟ گفت: آری پس دستور سنگسار او را داد.
در روایت دیگری از بخاری: پیامبر به او گفت: شاید پذیرفتی یا چشمکی زدی یا نگاهی کردی؟ گفت: ای رسول الله، پیامبر گفت: آیا با او زناء کردی؟ گفت: آری آنگاه دستور سنگسار او را داد.
ابو داوود در صحیح خود می گوید: او چهار بار علیه خودش شهادت داد، و پیامبر از وی روی برمی گردانید، به هنگام شهادت پنجم پیامبر از وی پرسید : آیا با وی زناء کردی؟ گفت: آری ، پیامبر گفت بگونه ای که آن چیز تو در چیز او ناپدید شد؟ گفت: آری، پیامبر گفت : همچون ناپدید شدن میلهٔ سرمه دان در سرمه دان، و طناب سطل آب در چاه؟ گفت: آری، پیامبر گفت: آیا می دانی زناء چه معنی دارد؟ گفت آری ، من از حَرام چیزی بدست آوردم. که از عیالم به حلال نصیبم می شود. پیامبر گفت: پس منظورت از این گفته چیست؟ گفت : می خواهم مرا طاهر گردانی . پیامبر دستور داد، تا او را سنگسار کنند.
در کتاب های سیرت آمده است: هنگامیکه سنگ ها بر وی فرود آمدند و درد آنها را احساس کرد گفت: ای مردم مرا نزد رسول الله باز گردانید، قوم من قاتل من اند، آنها مرا فریب دادند و به من گفتند که رسول الله مرا نخواهد کشت.[٥٠١]

[٥٠١] - زادالمعاد: ٢/٢٠٥-٢٠٦ (حکم او در حق اقرار کنندگان به زناء)

چنین بنظر می آید که این مرد به هنگام آمدن جهت اقرار به زنای مُحصن از عواقب این کار که سنگسار است آگاه نبوده ، و شاید چنین گمان می کرده که رسول الله با پذیرفتن توبهٔ او را تطهیر و برایش دعای آمرزش و بخشایش خواهد کرد . وگرنه چنانچه از فرجام کارآگاه می بود فرار نمی کرد و نمی خواست تا او را نزد رسول الله باز گردانند.
بهرحال مسئلهٔ این مرد خیلی عجیب بنظر می آید و عجیب تر از آن آنهایی هستند که او را دوباره دستگیر کردند و تا سر حد مرگ سنگسارش کردند ، زیرا رسم میان مردم اینست که چنانچه شخصی از طناب دار رهایی یابد از دار زدن او خودداری خواهد شد. و رهایی این مرد نیز همانند رهایی از طناب دار است و چنانچه او را نزد پیامبر می بردند کار نیکی کرده بودند. زیرا این احتمال می رفت که پیامبر نظر دیگری در مورد او اظهار کند و یا راه حل دیگری برای او می یافت زیرا درهای وحی بسته نشده بودند.
ابن قیم از قول مسلم نقل می کند : زنی از قبیلل غامِد آمد و گفت: ای رسول الله من مرتکب زناء شدم مرا طاهر گردان، پیامبر او را روانه کرد، روز بعد دوباره آمد و گفت:ای رسول الله چرا مرا همچون بُزی روانه می کنی ، بخدا من باردارم، پیامبر گفت: اکنون برو تا اینکه فارغ شوی، هنگامیکه کودک را به دنیا آورد او را در خرقه ای پیچید و نزد پیامبر آورد و گفت : او را زاییدم ، پیامبر گفت: برو به او شیر بده تا اینکه او را از شیر بگیری ، زمانیکه کودک را از شیر گرفت دوباره به همراه او در حالیکه تکه نانی در دست داشت بازگشت و گفت: من او را از شیر گرفتم و اکنون غذا می خورد، پیامبر کودک را به یکی از مسلمانان سپرد، و دستور داد تا حفره ای کنده و زن را تا سینه در آن حفره دفن کنند، سپس به مردم دستور داد تا او را سنگسار کنند.
خالدبن الولید سنگی بر سر او کوبید که خون به صورت او جهید، پس او را دشنام داد، پیامبر گفت: آرام بگیر ای خالد، قسم به آنکه جانم در دست اوست او توبه ای کرد که

چنانچه مالیات ستان بکند ، پذیرفته خواهد شد. پس بر جسد وی نماز خواند و دستور داد تا او را به خاک بسپارند.[502]

این زن بینوا هنگام سنگسارهمانند آن مرد اَسلمی قادربه فرارنبوده زیرا تا زیر سینه درخاک مدفون شده بوده ، براستی که چه مرگ فجیع و هولناکی، و بنظرمی رسد که خالدبن الولید نیزبه هنگام پرتاب سنگ نزدیک وی ایستاده بوده ، وگرنه جهش خون به چهرهٔ او را چگونه می توانیم تعبیرکنیم ؟ من خود هرگز نمی خواستم بدانم که خالدبن الولید بخاک افکنندهٔ پهلوانان در جنگ ها، اقدام به کشتن زنی بکند که تا سینه در خاک دفن شده است، حتی چنانچه این کار در راه خدا و اطاعت ازوی و پیامبرش باشد.

زادالمعاد همچنین بنقل از دو صحیح (مسلم و بخاری) آمده است که مردی به پیامبر گفت: ترا بخدا با کتاب خدا میان ما دو تن داوری کن ، حریف وی که از او فقیه تر بود، بر خاست و گفت : او راست می گوید با کتاب خدا میان ما دو تن داوری کن و به من اجازهٔ سخن بده، پیامبر گفت: بگو، آن مرد گفت: فرزند من نسبت به این مرد ستم کرده و بازنش زناء کرده است، من هم در مقابل صد گوسفند و یک خدمتکار به وی فِدیَهٔ دادم، سپس از اهل علم در این مورد پرسیدم گفتند که فرزندم مستحق صد تازیانه و یکسال تبعید و زن این مرد مستحق سنگسار است.

پیامبر گفت: قسم به آنکه جانم در دست اوست به کتاب خدا حکم خواهم داد ، صد گوسفند و آن خدمتکار به تو باز می گردند، به فرزندت صد تازیانه زده می شود و بمدت یکسال تبعید می گردد ، سپس رو به مردی بنام أنیس کرد و گفت : برو و از زن این مرد بپرس اگر اقرار کرد او را سنگسار کن وآن زن نیز به کرده خود اعتراف کرد و سنگسار گردید.[503]

[502] - زادالمعاد: ۲۰۶/۲
[503] - زادالمعاد: ۲۰۶/۲

آیا ازدواج موجب حصانت (مصونیت) است ؟

شکی نیست که فرق میان حَدّ زنای مُحصنه و غیر مُحصنه بسیار عظیم و بزرگ است و نسبتی میان صد تازیانه و سنگسار وجود ندارد، و این فرق بزرگ ناشی از بودن حصانت در همسرداران ، و نبودن آن در افراد عَزَب[۵۰۴] می باشد ، و از اینرو کیفر عَزَبان خفیف تر از کیفر متأهلان شده و حصانت عامل تشدید مجازات بشمار می رود.

اکنون پرسش اینست : آیا ازدواج براستی می تواند حصانتی در برابر زناء بوجود بیاورد؟ و چنانچه پاسخ مثبت باشد آیا مستوجب یک چنین تفاوت عظیم در حَدّ زناءکار مُحصن می باشد؟

من شخصاً بعنوان انسانی که طی ۶۰ سال عمر، گرم وسرد روزگار را چشیده و طی این سالها با انسان های گوناگونی و از کشورهای گوناگون برخورد و معاشرت داشته ، و اخلاق و طبع آنها را آزموده، قویاً معتقدم که ازدواج هیچگونه مصونیتی برای زن یا مرد متاهل در برابر زناء بوجود نمی آورد ، بلکه مسائل دیگری هستند که می توانند مانع انسان ها از ارتکاب زناء شوند، از جمله عدم توانایی ارتکاب آن، یا عدم امکان دسترسی

---

[۵۰۴]- مرد بی زن و زن بی شوهر

به آن، یا شرم و ترس از آبروریزی و کیفر، یا تربیت نیکو همراه با آموزش و پرورش صحیح، ولی خود ازدواج به تنهایی هرگز دلیلی بر خود داری از زناء نمی تواند باشد. و بویژه بیشتر ازدواج هایی که در ممالك اسلامی ما انجام می گیرند، و بر عشق و تجربه و آزمودگی پایه گزاری نشده اند.

شاید اگر بگویم که بیشتر اشخاص متأهل که از پیر وجوان که در طول زندگی با آنها آشنا شدم یا بسر بردم، همگی مایل به زناء یا عملاً مشغول ارتکاب آن بوده اند، گمان خواهید برد که راه گزافه گویی را در پیش گرفته و به مسائل غیر ملموس و یا عینی را مورد استناد قرار می دهم.

برخی از این اشخاص بگونه خستگی ناپذیربدنبال زناء بودند و برخی دیگر هر گاه فرصتی دست می داده مرتکب آن می شدند، و برخی زیبایی طرف مقابل آنها را به این کار می کشیده ، وکمتر بودند اشخاصی که تحت تاثیر عشق اقدام به این کار می کردند.

این افرادمتأهل که در بارهٔ آنها گفتگو می کنم همگی از طبقهٔ متوسط و یا بالای جامعه بودند، و اگر خیلی خوشبین باشیم شاید بتوانیم یك در صد آنها را کنار بگذاریم.

در باره طبقهٔ پایین جامعه سخنی برای گفتن ندارم ، زیرا از کمبود و نداری و فقر مزمن و نبودن امکانات رنج می برند و با این وجود متأهلان آنها نیز دست به ارتکاب زناء میزنند، البته با درصد کمتری نسبت به دو طبقهٔ بالاتر از خود، حتی می توانم و بدون هیچ واهمه یا شرمی از بیان حقیقت بگویم ،که متأهلانی را دیدم که دست به ارتکاب عمل لواط نیز میزدند.

البته متناسب با شدّت و یا ضعف شرایطی که در زمینه ارتکاب زناء از آنها یاد کردیم و با توجه با این حقیقت باید پرسید، ازدواج چه تضمینی برای مصونیت (حصانت) در برابر زناء می تواند داشته باشد؟ و اگر داشت نمی توانست سبب یك چنینی تفاوت عظیمی در مجازات زناءکار مُحصن و غیر مُحصن باشد.

حَفصَۀ دخترعُمَر بن الخطاب

یکی دیگر از زنان پیامبر است ،که مادرش زینب خواهر عثمان بن مظعون و برادرش عبدالله بن عُمَر است که از وی جوانتر بوده، پیش از ازدواج با پیامبر همسر خنیس بن حذافه بوده که بر اثر جراحات وارده در جنگ بدر و بگفته ای در جنگ أحد (که درست نمی باشد) درگذشته بودو مهمترین حادثه زندگی حَفصَۀ با پیامبر طلاق وی می باشد.[505]

علّت طلاق حَفصَۀ

زینب دختر جَحَش بعد از عایشۀ محبوب ترین زنان پیامبر بود و حَفصَۀ با عایشۀ دوستی نزدیکی بر قرار کرده بود و با صلح و صفا با یکدیگر زندگی می کردند.

از اینرو حَفصَۀ به عایشۀ بخاطر عشق پیامبر نسبت به او حسادت نمی کرد ، بلکه این او وعایشۀ بودند که نسبت به زینب دختر جَحَش حسادت می ورزیدند، و حَفصَۀ همیشه یار و پشتیبان عایشۀ بود .

یک روز که پیامبر در خانۀ حَفصَۀ بود. حَفصَۀ از وی اجازه خواست تا به دیدار پدرش برود و پیامبر به وی اجازه داد.

---

[505] - سیرة حلبی: ۲۱٤/۳

هنگامیکه حَفصَۀ خانه را ترک کرد ، پیامبر برای ماریۀ قبطی پیغام فرستاد تا به خانۀ حَفصَۀ بیاید و در آنجا با وی هبستر شد.

در این هنگام حَفصَۀ به خانه بازگشت و ماریۀ را در خانۀ خود با پیامبر دید ، او همچنان در بیرون خانه ماند تا ماریۀ خانه را ترک کرد، و آنگاه وارد خانه شد و به پیامبر گفت دیدم چه کسی با تو در خانه بود، و در حال خشمناک گردید وبه گریه افتاد و گفت : ای رسول الله آنچه را که با من کردی آن هم در روز مخصوص من و در خانۀ من و در رختخواب من با هیچکدام از زنان دیگرت نکرده ای.

هنگامیکه رسول الله حسادت را در چهره او دید گفت : آرام باش، او بر من حَرام گردید بخاطر جلب رضایت تو، و در روایتی گفت: آیا راضی می شوی اگر او را بر خودم حَرام گردانم ، و دیگر هرگز به او نزدیک نشوم ؟ حَفصَۀ گفت : آری، پس پیامبر سوگند یاد کرد که دیگر به ماریۀ نزدیک نشود و او را بر خود حَرام کرد.

و در روایتی به حَفصَۀ گفت: آنچه را که به تو گفتم برای کسی باز گو مکن ، ولی حَفصَۀ عایشۀ را از این موضوع آگاه ساخت و به او گفت : خداوند ما را از ماریۀ راحت نمود چون رسول الله او را بر خود حَرام کرد و بقیه ماجرا را نیز تعریف کرد و هنگامیکه پیامبر از این مسئله آگاه شد او را طلاق داد.[۵۰۶]

با بررسی این روایت در می یابیم که طلاق حَفصَۀ بدلیل افشای رازی است که پیامبر با وی در میان گذاشته بود ، و در برگیرنده دو نکته بوده ، یکی تحریم ماریۀ بر خود و دیگری مسئله خلافت عُمَر پدر حَفصَۀ پس از ابوبکر می باشد.

تردیدی نداریم که آفریدگار بزرگ کائنات در برابر یک چنین حادثه ای ساکت نخواهد نشست، و حتماً جهت رفع و رجوع این تحریم چیزی خواهد گفت و از اینرو زمانی نگذشت که جبرییل را به سراغ مُحَمّد فرستاد تا به او بگوید:

---

[۵۰٦] - سیرة حلبی: ۳/۳۱٤-۳۱٥

« يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ » [۵۰۷] « ای پیامبر چرا بخاطر جلب خوشنودی همسرانت آنچه را که خداوند بر تو حلال کرده است حَرام می کنی، و خداوند بخشنده و مهربان است» و برای رهایی از گرداب این تحریمی که مرتکب شده ای « قَدْ فَرَضَ اللَّهُ لَكُمْ تَحِلَّةَ أَيْمَانِكُمْ وَاللَّهُ مَوْلَاكُمْ وَهُوَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ » [۵۰۸] « خداوند برای شما واجب نموده است تا سوگندتان را بگشایید و خداوند سرور شما است و اوست دانای و فرزانه.» یعنی ارادهٔ خداوند بر این قرار گرفته که شما می توانید با دادن کفّاره دوباره آنرا حلال کنید.

پس ای مُحَمّد کفّارهٔ این تحریم را همانند کفّارهٔ یک سوگند بپرداز چون این تحریم در حکم یک سوگند است و اگر کفّارهٔ آنرا بپردازی همه چیز بجای نخست خود بر می گردد و تحریم پایان می یابد ، و ماریهٔ هم دوباره بر تو مانند سابق حلال خواهد شد.

پس می بینیم که دلیل و شأن نزول این دو آیه همان اقدام پیامبر به تحریم ماریهٔ بر خود در راه جلب رضایت حَفصَهٔ می باشد ولی چون حَفصَهٔ راز او را نزد عایشهٔ فاش ساخت او را طلاق داد.

روایت شده است که پس از طلاق جبرییل بر او نازل شد و به او دستور رجوع داد، زیرا حَفصَهٔ زنی پرهیزگار و با ایمانی بود و یکی از همسران او در بهشت خواهد بود. و بگفته ای دیگر: پیامبر قصد طلاق او را داشت ولی جبرییل بر او نازل شده و به او گفت که حَفصَهٔ زن پرهیزگار و با ایمانی است و در بهشت همسر او خواهد بود.

حلبی بنقل از کتاب الینبوع می گوید : و این چیزی است که شهرت یافته پس بنا بر این منظور از رجوع آشتی و رضایت است.[۵۰۹]

---

[۵۰۷] - سوره التحریم :آیه ۱

[۵۰۸] - سوره التحریم :آیه ۲

[۵۰۹] - سیرة حلبی: ۳۱۵/۳

زیَنب دختر خُزَیمه

خواهر ناتنی میمون زن دیگر پیامبر که در دوران جاهلیت بخاطر دلرحمی و مهربانی و نیکی به مسکینان به، اُم المساکین شهرت داشته، پیش از ازدواج با پیامبر همسر طفیل بن الحارث بود که او را طلاق داد، و برادرش عُبَیده بن الحارث او را به زنی گرفت که در روز بدر به شهادت رسید.

پیامبر او را به عقد خود در آورد و مَهریهٔ او را (دوازده وقّیه و نیم) طلا قرار داد. مدتی را که زینب دختر خُزَیمه با پیامبر گذراند هشت ماه و بگفته ای دو یا سه ماه بوده سپس درگذشت. در حالیکه بیش از سی سال از سنش نمی گذشت، پیامبر بر پیکر او نماز خواند و او را در بقیع دفن کردند، او و خدیجه تنها کسانی از زنان پیامبر بودند که در زمان حیاتش فوت کردند.

اُم سَلَمه

پس از زینب با اُم سَلَمه که نامش هند بوده ازدواج کرد، پیش از این همسر پسر عمه و برادر رضاعی خودش ابوسَلَمه عبدالأد بوده ، و هنگامیکه ابوسَلَمه از دنیا رفت پیامبر به اُم سَلَمه گفت: از خداوند بخواه که در مصیبتی که به تو وارد شده است اُجرت دهد و جانشین نیکی برای تو بیابد. اُم سَلَمه گفت: چه کسی بهتر از ابوسَلَمه می تواند باشد.[٥١٠]

[٥١٠] - سیرة حلبی: ٣١٩/٣

شکی نیست که پیامبر با گفتن این جمله (جانشین نیکی برای تو بیابد) به شخص خودش اشاره می کرده، ولی اُم سَلَمه آنرا در نیافت ولی پس از پایان عِدّه پیامبر حاطب بن أبی بلتَعَه را برای خواستگاری نزد وی فرستاد ، پیش از آن نیز ابوبکر ازوی خواستگاری کرده بوده ولی نپذیرفت ، همچنین عُمَر نیز او را خواستگاری کرد و او را هم نپذیرفت، ولی هنگامیکه حاطب آمد به او گفت : مرحبا به رسول الله، به وی بگو من زن سالخورده ای هستم و مادر شماری یتیم و خیلی حسود ، که می خواست به وی بفهماند که پیامبر زنان دیگری دارد و من نمی توانم تحمل کنم.

پیامبر به وی پیغام فرستاد: این گفتهٔ تو که زن پیری هستی، من از تو پیر ترم و برزن عیب نیست که با مردی پیر تر از خودش ازدواج کند، و اینکه می گویی مادر شماری یتیم می باشی، همهٔ آنها بر عهدهٔ خدا و رسول وی می باشند، و اینکه می گویی بسیار حسود و غیرتی می باشی باید بگویم که دعا می کنم که خداوند آنرا بر طرف کند.[٥١١]

مُحَمّد اُم سَلَمه را با جهیزیه ای به بهای دَه درهم و بگفته ای چهل درهم به نکاح خود در آورد و او را در خانه زینب دختر خُزَیمه جای داد . وی پس از پیامبر تا خلافت یزیدبن معاویه زندگی کرد و به هنگام در گذشت هشتادو چهارسال داشت و در بقیع دفن شد. و بر جنازۀاو ابوهریره نماز خواند.[٥١٢]

---

[٥١١] - سیرة حلبی: ٣١٩/٣
[٥١٢] - سیرة حلبی: ٣٢٠/٣

زینب دختر جَحَش

مُحَمّد پس از ازدواج با اُم سَلَمه با زینب دختر جَحَش که نامش بِرَّه بوده ازدواج کرد و نامش را به زینب دگرگون کرد، و علت این کار این بوده که عمّهٔ وی أمَیمهَ دخترعبد المطلب دختری داشته بنام بِرَّه ، و برای او ناخوشایند بود که هنگامیکه خانه را ترک کند گفته شود از خانهٔ بِرَّه بیرون آمد، و شنونده گمان کند منظور دختر عمویش می باشد.[۵۱۳] پیش از آن زینب همسر بردهٔ آزاد شدهٔ مُحَمّد و فرزند خواندهٔ او زید بن حارثه بوده، و هنگامیکه زید وی را طلاق داد، مُحَمّد او را به همسری گرفت و قرآن به این داستان طلاق و ازدواج در آیه ای اشاره کرده است « فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا » [۵۱۴] «پس چون زید از او کام یافت او را به ازدواج تو در آوردیم. »

در باب این ازدواج چهار چیز باید روشن شود

۱- زید کیست و چه نسبتی با مُحَمّد دارد

۲- چگونه زید با زینب ازدواج کرد

۳- چگونه او را طلاق داد

۴- چگونه مُحَمّد با زینب ازدواج کرد.

---

[۵۱۳] - سیرة حلبی: ۳/۳۲۰

[۵۱۴] - سوره الاحزاب: آیه ۳۷

زید بن حارثه کیست؟

زید بن حارثه بن شُرَحبیل کَلبی، غلام خدیجه و هدیهٔ او به مُحَمّد پس از ازدواج او با خدیجه است . زید در یورش های میان قبیله ای در زمان جاهلیت به اسارت گرفته شده بود و حکیم برادرزادهٔ خدیجه وی را از بازار برده فروشان عکاظ برای خدیجه خریداری کرده بود، در آن هنگام زید هشت ساله بوده و پیش از بعثت (اعلام پیامبری) به مالکیّت مُحَمّد در آمد که او را آزاد و فرزند خواندهٔ خویش کرد.[۵۱۵]

حلبی می گوید: ابن عبدالبر نقل می کند که هنگامیکه زید به فرزند خواندگی پیامبر در آمد هشت ساله بوده در آن هنگام پیامبر دست او را بگرفت و بر قریشیان عرضه می کرد و می گفت : این فرزند و وارث و موروث من است، و سپس آنها را گواه و شاهد گفته های خود می کرد. و این نوع فرزند خواندگی نزد آنها رواج داشته است.

در الکشاف آمده است که در زمان جاهلیت چنانچه قدرت و پایمردی و ظاهر نیك مردی خوشایند شخصی واقع می شد او را به خود می پذیرفت، و سهمی همانند سهم فرزندان خود از ارث به وی اختصاص می داد[۵۱۶] و به وی نیز منسوب می شد و به او فلان بن فلان گفته می شد.

هنگامیکه مُحَمّد زید را به فرزند خواندگی پذیرفت از آن پس او را زید بن مُحَمّد نامیدند و این نام تا هنگامیکه مُحَمّد با زینب (طلاق یافتهٔ زید) ازدواج نکرده بود بر وی ماند، آنگاه وحی نازل شد که از این پس زید بنام پدرش خوانده شود.

---

[۵۱۵] - الکشاف: تفسیر آیه ۲۷ از سوره الاحزاب

[۵۱۶] - سیرة حلبی: ۲۷۲/۱

در سورهٔ احزاب آمده است « مَّا كَانَ مُحَمّد أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ »[517] « مُحَمّد پدر هیچ یک از مردان شما نبوده بلکه او پیامبر خدا و پایان دهندهٔ پیامبران است»

یعنی در واقع زید یکی از مردان شما است و مُحَمّد پدر را ستین هیچ یک از شما نبوده مگر اینکه این پیوند (پدرو فرزندی) که با پیوند مقدس ازدواج ونکاح تحقّق می پذیرد ثابت گردد .

در این سوره همچنین آمده است« وَمَا جَعَلَ أَدْعِيَاءكُمْ أَبْنَاءكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُم بِأَفْوَاهِكُمْ »[518] « و فرزند خواندگانتان را فرزندان حقیقی شما نساخته است، این سخن شما است که با زبانتان می گویید».

أدعیاء جمع (عربی) ادّعا کننده است و آن کسی است که ادّعا کند. شخصی با پذیرفتن او به فرزندی، فرزند راستین وی شده است، و این بدین معنی است که خداوند، این اشخاص را که به فرزندی می پذیرید، فرزندان راستین و حقیقی شما قرار نداده و تنها گفته ایست که بر زبان جاری می کنید، و به نادرست به آن باور می کنید.

در حالیکه « وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ - ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ »[519]« و خداوند سخن راست را می گوید و او است نمایاننده راه راست - آنان را بنام پدرانشان بخوانید» یعنی مثلاً به زید بگویید زید بن حارثه و نه زید بن مُحَمّد. و این کار« أَقْسَطُ عِندَ اللَّهِ » [520]« و این نزد خدا به عدالت نزدیکتر است.» از آن پس مردم او را بجای زید بن مُحَمّد، زید بن حارثه خطاب می کردند.

---

[517] - سوره الاحزاب: آیه ٤٠
[518] - سوره الاحزاب : آیه ٤
[519] - سوره الاحزاب : آیه های٤و٥
[520] - سوره الاحزاب : آیه٥

چگونگی ازدواج زید و زینب

حلبی به نقل از مُقاتِل می گوید « هنگامیکه زید تصمیم به ازدواج با زینب گرفت ، نزد پیامبر آمد و گفت : ای رسول الله ، برای من خواستگاری کن، گفت: چه کسی را؟
زید گفت : زینب دختر جَحَش، پیامبر گفت :گمان نمی کنم که بپذیرد، او از نظرخانوادگی بالاتر از اینها است.
زید گفت : ای رسول الله اگر خودت شخصاً از قُرب و منزلت من نزد خودت، با وی سخن بگویی خواهد پذیرفت.
پیامبر گفت: او زن زبان درازی است ، پس زید نزد علی بن ابیطالب رفته و او را وادار ساخت تا در این باره با پیامبر سخن بگوید.

علی به همراه وی نزد پیامبر آمد و در این باره با وی سخن گفت، پیامبر گفت : این کار را می کنم و تو را نزد خانواده اش می فرستم و تا در این باره با آنها گفتگو کنی.

مدتی بعد علی بازگشت و به پیامبر خبر داد که هم زینب و هم برادرش از این کار کراهت دارند.

پیامبر پیغام فرستاد : من به این کار راضی هستم و حکم به ازدواج آنها می دهم و در پی آن از دارایی خودش ده دینار و شصت درهم و یک زره و یک روسری بزرگ و یک ملافه و تعدادی دکمه و پنجاه مُد.[521] خوراکی و ده مُد خرما فرستاد.

در روایتی از مُقاتِل خود پیامبر شخصاً به خوا ستگاری زینب برای غلام آزاد کرده اش زید رفت و زینب گفت: او را به همسری نمی پذیرم ، پیامبر گفت: بلکه می پذیری، زینب پاسخ داد: ای رسول الله در این باره با خودم مشورت خواهم کرد، من از لحاظ اصل و نسب از وی بالاترم.

پس خداوند این آیه را نازل فرمود:

« وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ»[522] «هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنی حق ندارند وقتی خدا و پیامبر چیزی را اراده کردند، اختیار کار خویش را داشته باشند.». آنگاه زینب گفت: راضی شدم.

روایتی را که مُقاتِل نقل کرده است به راستی نزدیکتر است و امکان جمع میان هر دو روایت نیز کاملاً منطقی است، زیرا پس از شکست ماموریت علی در خواستگاری زینب خود او دست بکار شده و زینب را برای زید خواستگاری کرده است.

مُحَمّد در آغاز کوشش در بازداشتن زید ازازدواج با زینب نمود، ولی خودش توجه و یا میلی به زینب نداشته است، و کوشش او در بازداشتن زید ازاین کار، ناشی از آگاهی

---

[521] - واحد گنجایش و اندازه گیری که به حساب تقریبی هر عدد آن برابر ۱۸ لیتر می باشد- مترجم

[522] - سوره الاحزاب: آیه ۳٦

قبلی او نسبت به واکنش احتمالی زینب و نپذیرفتن این ازدواج بوده ، زیرا او خودش را از طبقهٔ نخبگان قریش و زید را از غلامان می دانسته، و چنانچه مُحَمّد میلی به وی داشت او را پیش از زید برای خودش به همسری بر می گزید، و کافی بود که به هنگام گفتگو با زید پیرامون خواستگاری به وی می گفت، که زینب را برای من رها کن و بی شک زید این کار را می کرد. ولی چنین بنظر می رسد که پس از ازدواج زید با زینب گرفتار عشق وی گردید، و به او میل پیدا کرد و علّت آن نیز در این روایت آشکار می باشد:

پس از آن (تحقّق ازدواج) پیامبر برای کاری به خانهٔ زید رفت و او را خواست زینب به وی نزدیک شد و او از وی روی برگرداند ، زینب گفت: ای رسول الله او در خانه نیست، داخل شوید، ولی پیامبر از وارد شدن به خانهٔ زید خود داری کرد و در این هنگام بادی وزید و پردهٔ میان آنها را به کنار زد و چشم پیامبر ناخود آگاه بر او افتاد و در دلش جای گرفت، پس از آنجا برگشته و با صدایی که به گوش زینب نیز رسید گفت: سُبحان مُصرّف القلوب (مُنَزَه باد برگردانندهٔ دل ها)

و در روایتی: سُبحان مقّلب القلوب (مُنَزَه باد دگرگون کننده دل ها).

هنگامیکه زید به خانه باز گشت ، زینب او را از ماجرا آگاه ساخت، زید نزد پیامبر رفته و به وی گفت: ای رسول الله شاید زینب در دلت جای گرفته باشد، اگر چنین است من او را ترک می کنم، رسول الله به وی گفت: زنت را نگاه دار.[۵۲۳]

گفتن این جمله « سُبحان مقّلب القلوب » نشانهٔ روشنی بر این مسئله است که تا آن لحظه مُحَمّد میلی به وی نداشته و از آن لحظه به بعد قلبش دگرگون شده و عشق زینب در آن جای گرفته است، و شکی نیست که مُحَمّد با این عشق خود را در برابر دشواری بزرگی یافت، زیرا زنی را که در دام عشق او افتاده شوهردار است و مهم تر از آن شوهر این زن با او نسبتی دارد که با اینکه این نسبت ساختگی و غیر حقیقی است ولی از اهمیت

[۵۲۳]- سیرة حلبی: ۲۱٤/۲. بنگرید به مُحَمّد حسین هیکل: زندگانی مُحَمّد، ۳۱۵-۳۲٦ که یک فصل کامل را به ازدواج وی با زینب اختصاص داده است.

فراوانی برخوردار است. و باید آنرا مراعات و به آن احترام گذاشت.پس چه باید کرد؟ این مسئله پس از دیدن زینب و دل بستن به او فکر مُحَمّد را به خود مشغول ساخته بود، ولی از سویی زید و زینب و جبرییل این مشکل را بر او آسان و هموار ساختند، بدینسان که هنگامیکه زینب گفتۀ مُحَمّد را (سُبحان مقّلب القلوب) را شنید در یافت که به او دلبستگی پیدا کرده است و شکی نیست که از این پیشآمد بسیار خوشحال و خوشنود گردیده بود ، زیرا ازدواج او با زید از روی اجبار و نارضایی صورت گرفته بوده و تنها پس از فرمان پیامبر به آن تن داده بوده، و دلیل این مدعا شتاب او به آگاه ساختن زید نسبت به این ماجرا است، و اگر بجز این بود و زید را دوست می داشته و می خواسته همسر او بماند این کار را نمی کرده ، زیرا خوب می دانسته که چنانچه زید بداند که مُحَمّد نسبت به او میل پیدا کرده، چاره ای نخواهد داشت جز اینکه از وی بنفع مُحَمّد صرفنظر کند، واز آن به بعد از آنجاییکه می داند رسول الله به وی دلبستگی پیدا کرده و خواهان او شده نخواهد توانست با وی همخوابگی کند وتیرش نیز دقیقاً به هدف خورد، زیرا طولی نکشید که زید به سراغ مُحَمّد رفته و به او گفت: ای رسول الله چنانچه به زینب دل بسته اید از او جدا می شوم .

زید در این گفته خود کاملاً صادق بوده زیرا مُحَمّد سرور مقدس و واجب الاطاعت او بشمار می رفته، و چاره ای ندارد جز اینکه از همسرش بنفع او صرفنظر کند.

البته چنین اقدامی در عرف و آداب و رسوم آن دوران ناخوشایند بشمار نمی رفته، و بگفتۀ زمخشری در الکشاف : هنگامیکه مهاجران به مدینه واردشدند، انصار به آنها جا و مکان داده و با اموال خود از آنها پذیرایی کردند.

برخی از آنها که همسران متعددی داشتند از یکی از آنها بنفع میهمان مهاجرش صرفنظر می کرده و به عقد او در می آورده اند[٥٢٤] زیرا زن در عرف آن روزگار حالت کالایی را داشت، یا چیزی شبیه با آن که همسر با وی هر چه را که می خواست می کرد.

---

[٥٢٤] ـ الکشاف: تفسیر آیه های ٣٦-٣٨ سوره الاحزاب

زینب به آگاه ساختن زید از این ماجرا بسنده نکرده و شروع به آزار و دوری از وی نمود، و از آن پس رشتهٔ محبت و رابطهٔ زناشویی میان آنها بحکم ضرورت گسسته شد، و زید چاره ای نداشت جز اینکه زینب را رها سازد .

حلبی در این باره می گوید: از آن پس یعنی تا روزی که زید زینب را طلاق داد زید راهی به وی نیافت.

حلبی از قول زینب نقل می کند: هنگامیکه به دل پیامبر راه یافتم خداوند نیز قلب زید را از من برگردانید، در حالیکه من مانع او نشده بودم ، او دیگر با من نخوابید و روزی نزد پیامبر رفته و به او گفت : ای رسول الله، زبان زینب بر من دراز شده است و من می خواهم او را طلاق بدهم .

پیامبر به او گفت: از خدا بترس و زنت را نگاه دار، زید گفت : به من زبان درازی می کند، پیامبر گفت : طلاقش بده، پس زید هم او را طلاق داد.[۵۲۵]

دراینجا می بینیم که زمینهٔ طلاق را خود زینب فراهم ساخت و زید به ناچار آنرا پذیرفت.
و با تحقّق طلاق در واقع بخش بزرگ این دشواری از سر راه مُحَمّد برداشته شد. وحل باقیماندهٔ آن نیز برای جبرییل بی شک دشوار نخواهد بود.

آنچه عجیب بنظر می رسد انتخاب زید برای خواستگاری زینب از سوی مُحَمّد می باشد، شاید منظور وی از این کار آزمایش اندازهٔ سر سپردگی و اطاعت زید از فرمان های او می باشد، وگرنه برای زید خیلی دشوار است که برای آقایش زنی را خواستگاری کند تا دیروز همسر خودش بوده است.

حلبی می گوید: وقتی عِدّه زینب به پایان رسید پیامبر زید را فرستاد تا او را خواستگاری کند ، در این باره خود زید چنین روایت می کن : وقتی زینب را دیدم در نظرم خیلی مهم جلوه گر شد و به وی گفتم : ای زینب بشارتت می دهم که رسول الله مرا فرستاده

---

۵۲۵ - سیرة حلبی: ۲۱٤/۲

است تا تو را خواستگاری کنم زینب گفت : من کاری را بدون مشورت با خدایم نمی کنم، و بگفته ای زید گفت: نزد زینب رفتم و پشتم را به در داده و گفتم: ای زینب رسول الله تو را خواستگاری می کند. زینب گفت: بدون مشورت با خدایم هیچگونه اقدامی نمی کنم.[۵۲۶]

بنظر می رسد که انگار زینب با این گفته « تا اینکه با خدایم مشورت کنم» می دانسته که خداوند عقد او را در آسمان جاری خواهد ساخت ، زیرا اندکی پس از آن جبرییل بر مُحَمّد نازل شد و به او خبر داد که خداوند زینب را به عقد او در آورده است و نیازی به خواستگاری نیست.

حلبی می گوید: در حالیکه پیامبر در خانه اش مشغول گفتگو با عایشهٔ بود ناگهان وحی بر او نازل شد و به او خبر داد که خداوند زینب را به عقد او در آورده است.

هنگامیکه وحی بر طرف شد پیامبر در حالیکه لبخند بر لبانش نقش بسته بود گفت: کسی به خانهٔ زینب برود و به وی خبر دهد که خداوند عقد او را از آسمان بست.

پس خود شخصاً به سوی زینب به راه افتاد و بگفتهٔ حلبی بدون اجازه بر وی وارد شد، زینب در این باره می گوید: درحالیکه سر برهنه بودم ناگهان پیامبر بر من وارد شد، گفتم: ای رسول الله بدون خواندن خطبهٔ عقد و شاهد؟ پیامبر گفت: عقد کننده الله است و شاهد جبرییل.[۵۲۷]

شکی ندارم هنگامیکه مُحَمّد مشغول گفتگوبا عایشهٔ بوده در باطن تمام هوش و حواسش را متوجه مسئلهٔ زینب و ازدواج با وی کرده بوده ودر نتیجه دُچار آن حالت عصبی مخصوص شده و شبحی را دیده که به وی می گوید:

---

[٥٢٦] - سیرة حلبی: ۲۱٤/۲

[٥٢٧] - سیرة حلبی: ۲۱٤/۲

خداوند زینب را به عقد تو در آورده است،که در واقع همان چیزی است که درون خود او می جوشیده و با تمام وجود خواهان آن بود ولی آنرا از شبحی بنام جبرییل که ساخته ذهن خود اوست می شنیده است.

مُحَمّد سپس آیه هایی پیرامون ماجرای خود با زید و زینب نازل کرد که درآن حقیقت را بازگو و افشاء نمود ، و نشان داد که آنچه را که در باطن پنهان می کرده غیر از آن چیزی بوده که ظاهر نشان می داده ، و دلیل آن ترس وی از سخن پراکنی یهودیان و منافقان بوده که بگویند : بنگرید چگونه مُحَمّد با همسر فرزند خودش ازدواج می کند. زیرا در آن هنگام زید معروف به زید بن مُحَمّد بوده و با نازل کردن آیه های چهارم و پنجم ، سوره احزاب که پیش از این به آنها اشاره کردیم جلوی این سخن پراکنی را گرفت و اما آیه هایی که در آنها حقیقت را بازگو نمود اینها هستند.

« تَقُولُ لِلَّذِی أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ »[۵۲۸] یعنی هنگامیکه به زید بن حارثه که خداوند به وی نعمت رستگاری و هدایت شدن به اسلام را داد و پیامبر به وی نعمت آزادی از بردگی می گویی:

« أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ »[۵۲۹] «یعنی همسرت را که زینب دختر جَحَش است نگاه دار.

« وَاتَّقِ اللَّهَ »[۵۳۰] و او را طلاق مده.

« وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ »[۵۳۱] و مخفی و پنهان می داری ، محبت و علاقه ات را نسبت به زینب در حالیکه در باطن خواستار این هستی که زید او را طلاق دهد، و تو با وی ازدواج کنی و خداوند آنرا آشکار ساخته و او را به عقد ازدواج تو در می آورد.

« وَتَخْشَى النَّاسَ »[۵۳۲] و از مردم بیم نداشته باشی که بگویند مُحَمّد زن فرزند خود را به همسری گرفت.

---

[۵۲۸] - سوره الاحزاب:آیه ۳۷
[۵۲۹] - سوره الاحزاب:آیه ۳۷
[۵۳۰] - سوره الاحزاب:آیه ۳۷
[۵۳۱] - سوره الاحزاب:آیه ۳۷
[۵۳۲] - سوره الاحزاب:آیه ۳۷

« وَاللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَاهُ »[533] و خداوند به این بیم تو سزاوارتر است، زیرا زید فرزند تو نیست بلکه فرزند خواندهٔ تو وغلام توست.

« فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا »[534] و هنگامیکه زید از زینب کام گرفت او را طلاق داد چون دیگر به وی نیازی نداشت[535]

« زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا »[536] او را (زینب را) به عقد تو در آوردیم تا حُرمت فرزند خواندگی را در این مورد از بین ببریم،و پدر خوانده بتواند، همسر فرزند خواندهٔ خود را در صورتی که او را طلاق دهد به عقد خود در آورد.

البته یک توجیه بی اندازه نارسایی می باشد. زیرا چنانچه هدف از همهٔ این ماجرا بیان کردن حکم شرعی این مسئله باشد، در واقع خداوند می توانست بجای اینکه جبرییل را با این همه آیه نازل کند، به یک آیه اکتفا کرده و بگوید : ایها الناس از این پس باکی بر شما نیست که با همسر مُطلّقه فرزند خوانده تان ازدواج کنید و نیازی به این همه داستان و ماجرا نبود، زیرا تشریع همانگونه که با عمل و سیرت انجام می گیرد می تواند با گفته نیز انجام بگیرد، ولی خداوند این کار را نکرد و زن زید را به همسری او در آورد تا مردم بدانند که این کار حَرام نیست.

اندکی درنگ در این مسئله نشان می دهد که، حلال کردن ازدواج با زن مُطلّقه فرزند خوانده تنها بخاطر این بوده تا مُحَمّد بتواند با زن زید ازدواج کند و نه بر عکس آن گونه که در قرآن آمده است.

---

[533] - سوره الاحزاب:آیه ۳۷
[534] - سوره الاحزاب:آیه ۳۷
[535] - سوره الاحزاب:آیه ۳۷
[536] - سوره الاحزاب:آیه ۳۷

نزول آیۀ حجاب

یکی از پی آمدهای این ماجرا نزول آیۀ حجاب بود که بدینگونه بوده است :
پس از اینکه خداوند زینب را به عقد مُحَمّد در آورد ، پیش از همخوابی با وی از شدّت خوشحالی و رضایت وخشنودی از ازدواجش با زینب، یک میهمانی نان و گوشت براه انداخت و برخی از یاران و اصحاب خود را به آن دعوت نمود.
در الکشّاف زمخشری آمده است که: پیش از این برای هیچ یک از زنان خود چنین میهمانی نداده است.
حلبی می گوید: میهمانی براه انداخت که پیش از این برای هیچ یک از همسرانش نکرده بود، او گوسفندی را سر برید و به خورد میهمانانش داد ، پس از خوراک برخی از میهمانان خانه را ترک کردند و شماری نیز همچنان ماندند و بگفتگو نشستند ، و این مسئله پیامبر را بسیار ناراحت کرد.
در بخاری آمده است : پیامبر از خانه خارج می شد و سپس باز می گشت، ولی آنها همچنان نشسته و سرگرم گفتگو بودند، پس نزد عایشۀ رفت و به او سلام کرد، عایشۀ سلامش را پاسخ داده و از وی پرسید: عیالت را که خداوند او را بر تو مبارک سازد چگونه یافتی؟ پیامبر به همۀ زنان خود سر زده و به آنها سلام کرد، و همه همان پرسش عایشۀ را تکرار کردند ، سپس دوباره به خانه بازگشت و میهمانان را همچنان سرگرم گفتگو با یکدیگر یافت.
أَنَس می گوید: از آنجاییکه بسیار خجالتی بوده بنزد عایشۀ رفته و زینب را به آنجا فرا خواندو در آنجا به وی خبر دادند که میهمانان همه رفته اند، او نیز به خانه بازگشت و

هنگام ورود دو پایش را در دو سوی درون و بیرون خانه گذاشته ، و پرده را میان خود و زینب پایین آورد و در این حالت آیه حجاب نازل گردید.[۵۳۷]

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَن يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى طَعَامٍ غَيْرَ نَاظِرِينَ إِنَاهُ وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَاعًا فَاسْأَلُوهُنَّ مِن وَرَاءِ حِجَابٍ ذَلِكُمْ أَطْهَرُ لِقُلُوبِكُمْ وَقُلُوبِهِنَّ »[۵۳۸]

« ای کسانی که ایمان آوردید، به خانه های پیامبر وارد نشوید مگر آنکه شما را به غذایی بار دهند، بی آنکه منتظر آماده و پخته شدن آن باشید ، ولی چنانچه از شما دعوت بعمل آمد وارد شوید و هر گاه غذا را خوردید، پراکنده شوید و دیگر به نشستن و گفتگو با یکدیگر مپردازید چون این امر پیامبر را می آزارد و او از شما شرم دارد، ولی خداوند ازگفتن سخن حق شرم ندارد و هر گاه از زنان پیامبر چیزی بخواهید آنرا از پشت پرده بخواهید که برای دلهای شما و آنها پاکیزه تر است.»

نازل کردن این آیه در واقع تنها به این دلیل بوده که پیامبر می خواسته میهمانان مزاحمش را تنبیه کند، زیرا با خارج شدن پیامبر از خانه اش که از یک اتاق درست شده است که هم میهمانسرا و هم اتاق غذا خوری و هم اتاق خواب بحساب می رود ، میهمانان نیز می بایست زینب را تنها گذاشته و از خانه خارج می شدند، ولی آنها این کار را نکرده و به نشستن و گفتگو با یکدیگر ادامه دادند، و پیامبر با این آیه آنها را از همنشینی با زنش در غیبت خودش منع نمود و اگر ناچار به صحبت با همسرانش بودند و او در خانه نبود می باید از پشت یک پرده این کار را انجام دهند.

پس این ممنوعیت از وارد شدن به خانه های پیامبر و گفتگو با زنانش بدون پوشش یا حجابی همه وابسته به عدم حضور پیامبر است، بدلیل اینکه می گوید « أَن يُؤْذَنَ لَكُمْ »

---

[۵۳۷] - سيرة حلبی: ۲۱۵/۲

[۵۳۸] - سوره الاحزاب:آیه ۵۳

«مگر اینکه به شما اجازهٔ ورود داده شود» و این کسی که این اجازه را می دهد خود پیامبر است و تحقّق نمی یابد مگر در صورت حضور وی در خانه و دلیل دیگر، این گفته اوست « وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا » «ولی چنانچه از شما دعوت بعمل آمد وارد شوید» زیرا آن کسی که از آنها دعوت خواهد کرد،کسی جز شخص پیامبر نخواهد بود، و در صورت عدم حضور وی در خانه تحقّق آن غیر ممکن است.

پس با توجه به مفاد متن این آیه می توان چنین نتیجه گرفت که معنی حجاب منع زنان از همنشینی با مردان نامحرم است، در صورتی که مَحرَمی در کنار خود نداشته باشند، ولی چنانچه همراه زن همسر و یا مَحرَم دیگری چون پدر و یا برادر باشد آنگاه همنشینی وی با مردان نامحرم مجاز خواهد بود، و می تواند با آنها گفتگو کند و آنها او را ، و او آنها را ، بدون پوشش و یا حجابی ببینند.

من خود بر این باورم که این حکم حجاب، جدا از دیگر زنان مسلمان تنها به همسران پیامبر اختصاص دارد ، و دلیل این امر نیز در خود آیه آمده است ، که به روشنی به خانه های پیامبر اشاره می کند«بیوت النبی» یعنی شامل خانه های دیگر مسلمانان نمی شود. و دلیل دیگر نازل شدن این آیه در حق همسران پیامبر، بعلت ادامهٔ حضور میهمانان در خانه زینب است و هر گونه تفسیر دیگری از این آیه بی پایه و تهی است.

زینب همواره به دیگر زنان پیامبر فخر فروشی می کرده باینکه خداوند او را از هفت آسمان بالا به عقد پیامبر در آورده است.

او چند سالی پس ازدرگذشت پیامبر از جهان رفت و نخستین زن اززنان وی بود که به او پیوست و مرگ وی در سال بیست پس از هجرت اتفاق افتاد، که در آنزمان پنجاه و سه سال از عمرش می گذشته است.

در باره تاریخ ازدواج وی با پیامبر حلبی می گوید : درهلال ذی القعدهٔ سال چهارم پس از هجرت رخداده است.

بررسی مسئله زینب

شاید به ذهن خواننده محترم چنین خطور کند،که این نمی تواند بمصلحت مُحَمّد باشد که در قرآن مسائلی را پیش بکشد، که اشتباهات وی را برای مردم ظاهر سازند، و مقاصد درونی او را نسبت به مسائلی آشکار سازند که بنظر آنها برای مقام رفیع وی نقص بحساب بیاید.

چنانچه در این آیه، خداوند وی را بخاطر دوگانگی درون و برون مورد سرزنش قرار داده و به او گوشزد می کند.

« وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَن تَخْشَاهُ »[539]« و آن چیزی را که خداوند آشکار کننده آن بود در درون خودت مخفی و پنهان می داشتی و از مردم بیم داشتی در حالیکه خداوند سزاوارتر بود که از او بیم کنی».

چگونه مُحَمّد می تواند چنین آیه ای را که با منافع و مصالح شخصی خودش مباینت دارد نازل کند؟

البته پاسخ این پرسش کار ساده ای نیست، ولی چنانچه اندکی به درونمایه برخی آیه های دیگر از این دست دقت کنیم خواهیم دید، که همهٔ آنها هدف واحدی را دنبال می کنند، که مُحَمّد از روی عمد خواهان آن بوده و آن حمل مردم به اعتقاد و ایمان به اینکه وحی قرآنی از نزد خدا می آید نه شخص خودش، زیرا گفتن این جمله: « أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ »[540]« همسرت را نگاه دار و طلاق مده» در حالیکه که ته دل خواهان جدایی این دو می باشد، و دوگانگی درونی و برونی او را نشان می دهد، برای مردم می تواند دلیلی بر این باشد که ساختهٔ شخص خودش نبوده و این خداوند است که آنرا نازل کرده است.

از عایشهٔ روایت شده است که گفت: اگر رسول الله می خواست چیزی از آنچه که باو وحی می شود کتمان کند همین آیه را کتمان می کرد.[541]

مُحَمّد هیچ زمانی را برای کشاندن مردم براه ایمان و اعتقاد، از دست نمی داد، نمونه آن کشتن اسیران در جنگ بدر است، او بخوبی می دانست که اقتضای مصلحت همگانی مسلمانان در کشتن آنها است، همانگونه که سعد بن معاذ نیز هنگامیکه دید که اسیران را زنده نگاه می دارند و نمی کشند به او این مسئله را گوشزد نمود.

مُحَمّد قلباً مایل به کشتن آنها نبود، زیرا همهٔ آنها قریشی بودند، از جمله عمویش عباس و پسر عمویش عقیل بن ابیطالب وشماری دیگر از خویشان و نزدیکان قریشی او ، و از اینرو بجای کشتن، مایل به گرفتن فِدیَهٔ و رها ساختن آنها بود. بویژه که دشمنان واقعی و

---

[539] - سوره الاحزاب:آیه ۳۷
[540] - سوره الاحزاب:آیه ۳۷
[541] - الکشاف زمخشری: تفسیر آیه ۳۷ از سوره الاحزاب

خونی قریشی او همگی در این جنگ کشته شده بودند، و انتقام خود را از آنها گرفته بود، همچون عَمرو بن هشام (ابوجهل) و اُمَیَّهٔ بن خلف و نضربن حارث و عَقبه بن أبی معیط و شماری دیگر، پس می بایست به دنبال راه چاره ای باشد تا آنهایی که مایل به کشته شد نشان نبود نجات یابند ، و از آنجاییکه مرد با بصیرتی بود بدون مشورت با یارانش اقدام به این کار نکرد، ولی به هنگام مشورت با آنها بگونه ای سخن گفت که همه دانستند که او مایل به رها ساختن آنها در مقابل گرفتن فِدیَهٔ می باشد.

حلبی بنقل از امام احمد می گوید: رسول الله در روز بدر پیرامون سرنوشت اُسراء با مردم به مشورت پرداخت و گفت: خداوند شما را بر آنها چیره ساخت.

عُمَر برخاست و گفت: ای رسول الله گردن آنها را بزن، رسول الله روی ازوی برگردانید و تکرار کرد: ایهاالناس خداوند شما را بر آنها چیره گردانید وآنها دیروز برادران شما بودند، عُمَر دوباره برخاست و گفت: ای رسول الله، گردن آنها را بزن.

پیامبر باز از وی روی برگردانید وهمان را تکرار کرد، پس ابوبکر از جای برخاست و گفت : ای رسول الله، بنظر ما آنها را مورد بخشش قرار دهی و از آنها فِدیَهٔ بگیری ، پس اندوه از چهرهٔ پیامبر زدوده شد و آنها را بخشید و فِدیَهٔ را پذیرفت.

روز بعد عُمَر نزد رسول الله رفت و او را همراه ابوبکر در حال گریه یافت ، پرسید: چه چیزی مایه گریه شما شده است ای رسول الله؟ و به گفته ای: چه چیزی مایهٔ گریه شما و یارت شده است؟ چنانچه گریه برانگیز است من هم گریه خواهم کرد، وگرنه بخاطر گریهٔ شما تظاهر به گریه خواهم کرد.

پیامبر گفت: نزدیک بود بخاطر مخالفت با ابن الخطاب (عُمَر) دُچار عذاب عظیمی شویم که جز ابن الخطاب را رهایی از آن نمی بود.[۵۴۲]

و این سوره نازل شد «مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللّهُ يُرِيدُ الآخِرَةَ وَاللّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ »[۵۴۳](«هیچ پیغمبری را سزا نیست که

---

[۵۴۲] - سیرة حلبی: ۱۹۱/۲

اسیرانی داشته باشد، شما خواستار اشیاء فانی دنیا می باشید در حالیکه خداوند پاداش آخرت را می خواهد و خداوند نیرومند و فرزانه است- اگر قضای پیشین خدا بر این نرفته بود در مورد آن اسیران که گرفتید (و رها ساختید) عذابی بزرگ بشما می رسد».

إثخان، به معنی کشتار زیاد است و این چیزی بود که در آغاز رشد اسلام که هنوز ضعیف و تعداد گروندگان به آن کم بود مورد توجه بوده ولی آنگاه که اسلام پای گرفت و شمار مسلمانان افزایش یافت این حکم نیز دگرگون شد و این آیه نازل گردید «فَإِذا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّى إِذَا أَثْخَنتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاء حَتَّى تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا»[544]

«چون با آنهایی که کُفر می ورزند برخورد کردید گردن هایشان را بزنید و چون بسیاری را بقتل رساندید بندها را محکم کنید، و آنها را به اسارت بگیرید، و پس از آن یا منّت بگذارید و یا فدیَهٔ[545] بگیرید تا هنگامیکه جنگ فرو نشیند و پایان یابد.»

مُحَمّد با گرفتن فدیَهٔ و رها ساختن اسرای بدر و سپس نازل کردن آیه ای نمایانگر اشتباه وی در این کار، در واقع به سه هدف مورد توجه و آرزوی خودش رسید.

یکم- نجات نزدیکان و خویشان خود بویژه عمویش عباس که مسلمان بوده ولی اسلام خود را پنهان می کرده.

دوم- توضیح اشتباه رخ داده در رها ساختن اسیران و جنبهٔ صواب و صحیح آن که همان کشتن اسیران است و مصلحت همگانی آنرا اقتضا می کند.

سوم-که هدف مُحَمّد ازنازل کردن این آیه است، کشاندن مسلمانان به سوی اعتقاد و ایمان راسخ به اینکه این وحی قرآنی ازجانب الله نازل می شود، وساختهٔ شخص خودش

---

[543] - سوره الانفال: آیه های ٦٧-٦٨

[544] - سوره مُحَمّد: آیه ٤

[545] - در اصطلاح فقه به عوض دم گویند، که برخی از اسیران را با گرفتن مالی از کشتن آنان چشم پوشی می کردند

نیست، زیرا این آیه برخلاف خواسته و رفتارخودش نازل شده و اشتباه او را در آزاد ساختن اسیران برای مردم آشکار می سازد.

چنانچه گفته شود هدف سوم برای محمد هدف نهایی و اصلی بوده، خواهم گفت: مُحَمّد با آزاد ساختن اسیران در واقع به نظر ابوبکر عمل کرد و چنانچه بر این امر سکوت می کرد و چیزی نمی گفت مسئله پایان یافته و حل شده تلقی می شد.

ولی او این فرصت گرانبها را برای تقویت و اعتقاد مردم به درستی وحی از دست نداده و با نازل کردن آیهٔ مزبور، اقدام به توضیح جنبه های صواب و ناصواب آن بر طبق آنچه مصلحت همگانی اقتضا داشت نمود.

و از این قبیل موارد می توان به مورد غزوهٔ تبوک اشاره کرد،که شماری نزدیک به سی و نه تن با پیش کشیدن بهانه های واهی از رفتن به جنگ عذر خواستند، و او عذر آنها را پذیرفت، در حالیکه می دانست که راستگو نیستند. ولی پس از آن آیه ای نازل کرد که به وی اشتباه او را در پذیرفتن عذرآنها گوشزدمی کند «عَفَا اللّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمْ »[546] «خداوند تو را ببخشد، چرا که به آنها اجازه دادی) یعنی چرا عذر و بهانه های آنها را پذیرفتی و به آنها اجازه غیبت در جنگ را دادی؟ و بهتر نبود که در این (پذیرش عذر) تامل می کردی «حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُواْ وَتَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ »[547]«تا راستگویان و دروغگویان برای تو مشخص شوند و تو آنها را بشناسی.»

زمخشری می گوید: رسول الله دو بار بدون اینکه دستوری به وی ابلاغ شده باشد رفتار نمود. یکی دادن اجازهٔ غیبت در جنگ به منافقان، و دیگری گرفتن فدیَهٔ ازاسیران،که خداوند در این دو مورد وی را سرزنش نمود.[548] نماز وی بر جنازهٔ عبدالله بن أبی سردمدار منافقان در مدینه را نیز می توان جز و همین موارد شمرد.

---

[546] - سوره التوبه: آیه ٤٣

[547] - سوره التوبه: آیه ٤٣

[548] - الکشاف: تفسیر آیه ٤٣ از سوره التوبه

حلبی در سیرهٔ خود می گوید: وقتی عبدالله بن أبی مُرد فرزندش از رسول الله در خواست کرد که بر جنازهٔ پدرش نماز برگزار کند، و به رسول الله گفت: از تو خواهش می کنم که بر جنازهٔ وی نماز بخوانی و دشمنانش را خوشحال نسازی، رسول الله برخاست تا بر وی نماز بخواند، عُمَر پیراهنش را گرفت و گفت: ای رسول الله آیا می خواهی بر وی نماز بخوانی در حالیکه خدایت تو را از این کار نهی کرده است؟

در روایتی عُمَر گفت: می خواهی بر ابن أبی نماز بخوانی، در حالیکه در فلان روز چنین و چنان گفته است و حرفش را همچنان تکرار کرد، پیامبر لبخندی زد و گفت: مرا ترساندی ای عُمَر، ولی هنگامیکه عُمَر بر گفته خود اصرار کرد، پیامبر گفت: به من اختیار داده شده است و این آیه را خواند « اسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لاَ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَن يَغْفِرَ اللّهُ لَهُمْ »[٥٤٩]«برای آنها آمرزش بخواه یا آمرزش نخواه، چنانچه برای آنها هفتاد بار آمرزش بخواهی خداوند آنها را نخواهد آمرزید» و من از هفتاد بار بیشتر خواهم گفت و در روایتی: اگر بدانم، چنانچه بیش از هفتاد بار استغفار کنم پذیرفته خواهد گردید، خواهم کرد.

رسول الله سپس بر جنازه وی نماز خواند و این آیه را در تایید گفتهٔ عُمَر نازل گردید: « وَلاَ تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِّنْهُم مَّاتَ أَبَدًا وَلاَ تَقُمْ عَلَىَ قَبْرِهِ إِنَّهُمْ كَفَرُواْ بِاللّهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُواْ وَهُمْ فَاسِقُونَ »[٥٥٠]« بر هیچ یک از آنها به هنگامیکه می میرد نماز مخوان و بر قبر او نا یست آنها به خدا و پیامبرش کُفر ورزیدند و در حال عصیان مرده اند).

شکی ندارم مُحَمّد می دانست که عبدالله بن أبی سردمدار همهٔ منافقان است، ولی با این وجود تشخیص داد که مصلحت همگانی اقتضا می کندکه بر جنازهٔ وی نماز بخواند، و این کار را کرد، و حتی پیراهنش را نیز فرستاد تا وی را با آن کفن کنند ، زیرا فرزند او اینرا از وی درخواست کرد، و پیامبر نیز طبق خواهش فرزند او که از مسلمانان معتقد

[٥٤٩] - سوره التوبه : آیه ٨٠
[٥٥٠] - سوره التوبه: آیه ٨٤ – سیرة حلبی: ٢٩٢/٢

مؤمِن بشمار می رفت رفتار نمود، تا هم دل او را بدست بیاورد و هم طرفداران عبدالله بن أبی را به سوی اسلام و وحدت بکشاند.

روایت شده است که هنگامیکه در بارهٔ این رفتار از وی پرسیده شد پاسخ داد: پیراهن من فایده ای برای وی در برابر خدا نخواهد داشت و من از خداوند خواستارم که بدین خاطر عدهٔ زیادی به اسلام بگروند.[551]

طبق روایت الکشاف حدود هزار تن خَزرَج در پی این کار پیامبر به اسلام گرویدند. مُحَمّد به پیروی از اقتضای مصلحت همگانی بر جنازهٔعبدالله بن أبی نماز خواند، ولی پس از به انجام رساندن اقتضا آیه ای نازل کرد، که وی را از این کار نهی می کند، چرا؟ زیرا واقعیّت اقتضا می کند که نسبت به کافران سختگیر باشد، و با آنها مماشات و تا این حد نرمش بکار نبندد، و از سویی دیگر با نازل کردن این آیه ایمان و اعتقاد مردم را به اینکه قرآن از سوی خداوند به وی وحی می شود تقویت کرد.

اگر پرسیده شود آیا مُحَمّد در ادّعای خود به اینکه قرآن از سوی خداوند به وی وحی می شود صادق است؟ خواهم گفت: آری ولی صادق بودن وی به دستیابی وی به « وحدت وجود » متجلّی می شود،که بالاتر از قوهٔ درک مردم عادی و در این گفته «غیر از خدا وجودی نیست» متجلّی می شود.

در قرآن با این آیه بدان اشاره شده است «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ »[552]«اوست نخستین و واپسین و برون و درون»

مُحَمّد از این موهبت برخودار بود که می توانست خود را از وجود جزئی خود رها ساخته و در وجود کلّی مطلق ابدی ذوب و خود را بکلّی فراموش کند. و آنگاه کلامش کلام خدا و عملش نیز عمل خدا خواهد بود. و در روز بدر سنگریزه ای به سوی مشرکان می پاشد و می گوید «آنکه می پاشد الله است» ودستش را در دست بیعت

[551] - الکشاف همان منبع
[552] - سوره الحدید : آیه ۳

کنندگان روزحدیبیه می گذارد و می گوید «دستی که در میان دستهای شما است دست الله است» و روزنه های دیوارهای مسجدش را می بندد و سپس می گوید « من آنها رانبستم بلکه این خدا بود که آنها را بست» و درهمهٔ این موارد نزد آنهاییکه با آگاهی می گویند «ماندگاری جز او نیست» صادق و راستگو است.
اگر گفته شود که انسان ها همه نسبت به وحدت وجود مطلق، مانند مُحَمّد می باشند و چگونه باید تنها او کلام و رفتارش کلام رفتار خدایی باشد؟ خواهم گفت: این مسئله تنها اختصاص به مُحَمّد نداشته ، بلکه مختص همهٔ کسانی است که از موهبت قدرت رهایی از وجود جزئی و ذوب شدن در وجود کلّی مطلق و ابدی برخوردار می باشند و هر کس که چنین باشد لاجرم مانند مُحَمّد است، وتوانایی آنرا دارد که همان ادّعاهای مُحَمّد را بکند، بشرطی که از جزئی بودن خود خارج گشته و در کل وجود مطلق فنا شود. وگرنه دُچار همان اشتباه منصور حّلاج خواهد شد که گفت «من» به هنگامیکه ادّعا کرد «اَنا الحق» و آنگاه آنچه بر وی گذشت بر عکس آن شد که بر مُحَمّد گذشت. که «اَنا = من» را که نمایانگر وجود یا هستی جزئی غیر موجود است نفی کرد، زیرا مُحَمّد آنچه را که حّلاج اثبات کرد نفی نمود، و بر آن نیز اصرار ورزید که این «من»نبودم که پرتاب کردم بلکه الله بود که پرتاب نمود.[۵۵۳] و این «من» نیستم که گفتم بلکه این الله بود. این اعتقاد شخصی ما در مورد این مسئله است و خواننده خود با آنچه در اختیار دارد آگاه تر است.

[۵۵۳] ـ اشاره به سوره الانفال: آیه ۱۷

جُوَیریه دختر حارث

پس از زینب دختر جَحَش، با جُوَیریه دختر حارث از بنی مصطَلَق ازدواج کرد ، نام وی بِرَّه بود و بهمان دلیل نامگذاری زینب که پیش از این به آن اشاره کردیم نام او را به جُوَیریه تغییر داد . پیش از وی همسر مُسافع بن صفوان بوده است.

در سیرهٔ ابن هشام آمده است : پیش از پیامبر همسر یکی از پسر عموهای خویش بنام عبدالله بوده است.[۵۵۴]

به هنگام ازدواج بیست سال داشته و زن زیبا و نمکینی بوده که دل هر بیننده ای را اسیر می ساخت. وفات وی در سال پنجاه و شش هجری در مدینه اتفاق افتاد، و بر جسد وی مروان بن الحکم که در آن هنگام والی مدینه بود نماز خواندو به هنگام وفات هفتاد ساله و بگفته ای شصت وپنج ساله بوده است.

[٥٥٤] - سیرة ابن هشام: ٦٤٦/٤

ریحانه دختر یزید

سپس با ریحانه دختر یزید و بگفته ای دختر عَمرو که همان شمعون غلام رسول الله از قبیلهٔ یهودی بنی النضیر می باشد ازدواج کرد، پس ریحانه در واقع از بنی النضیر است ولی برخی بر آنند که از بنی قُریضه می باشد ولی درست آنست که وی از بنی النضیر است ولی همسر او بنام الحکم از بنی قریضه بود. وی که زنی زیبا بوده ، جزو اسرای زن بنی قریضه می باشد که بحکم حق (صَفِیّ) که مخصوص پیامبر است در اختیار رسول الله قرار گرفت. و پیامبر او را میان اسلام آوردن و یا بر دین خود باقی ماندن مخیّر ساخت. و او اسلام را انتخاب کرد، و رسول الله او را آزاد و با وی ازدواج کرد و مَهر او را دوازده وقیّه طلا و یک نَش قرار داد. برخی روایت کرده اند که رسول الله او را مخیّر ساخت که میان آزادی و ازدواج با وی و یا در تملک وی باقی ماندن یکی را انتخاب کند، و او ترجیح داد که در مالکیت وی باقی بماند و از اینرو وی را جزو کنیزان باید بحساب آورد و نه همسران[555] پیامبر پس از پایان نخستین حیض او در منزل اُم المُنذِرِ سلمی دختر قیس بخاری در سال ششم بعد از هجرت با وی همبستر گردید.

راویان ذکر کرده اند که بعلّت حسودی شدیدی که از خود نسبت به پیامبر نشان داد وی را طلاق داد، ولی چون بسیار گریه کرد پیامبر نیز رجوع کرد. و این مسئله تایید می کند که ریحانه همسر و نه کنیز او بوده. ریحانه به هنگام بازگشت از حجةُ الوداع در سال دهم پس از هجرت وفات یافت و در بقیع دفن گردید.[556] و بدین ترتیب تعداد همسران فوت شده در زمان حیات وی آنگونه که پیش از این ذکر کردیم دو تن نبوده بلکه سه تن بوده اند که عبارتند از: خدیجه ، زینب دخترخُزَیمه و ریحانه.

---

[555] - سیرة حلبی: ٣٢١/٣

[556] - سیرة حلبی: ٣٢١/٣-٣٢٢

اُم حبیبه دختر ابوسفیان

که نامش رَملَه بود، وی دختر عمه عثمان بن عفّان است و پیش از پیامبر همسر عبدالله بن جَحَش اسدی بود ،که هنگامیکه برای دومین بار به حبشه مهاجرت نمود رمله نیز او را همراهی کرد و در آنجا دخترش حبیبه، را بدنیا آورد که بنام وی نیز ملقب گردید، و در دامان پیامبر پرورش یافت.

در حبشه عبدالله بن جَحَش به دین مسیحّیت گروید، ولی اُم حبیبه همچنان بر مسلمانی خود پایدار ماند وهنگامیکه همسرش وفات یافت رسول الله عُمَر بن اُمَیَّةُ ضَمری را نزد نجاشی پادشاه حبشه فرستاد تا اُم حبیبه را به عقد خود در آورد.

نجاشی از سوی رسول الله چهارصد دینار مَهریه او را پرداخت کرد و آنکه خطبهٔ عقد را اجرا کرد خالد بن سعید بن العاص بود و اُم حبیبه خود او را که پسر عموی پدرش بود در این مورد وکیل ساخت.

روایت های دیگر حاکی از این هستند که عثمان بن عفان خطبهٔ عقد را جاری ساخت و مَهریه چهارهزار درهم بوده و جهیزیهٔ او را خود نجاشی به عهده گرفت، و همراه شُرَحبیل بن حسنه در سال هفتم بعد از هجرت روانه ساخت و به گفته ای رسول الله در مدینه با وی ازدواج نمود.[۵۵۷]

---

[۵۵۷]- سیرة حلبی: ۳۲۲/۳

صَفِیّهٔ دختر حَیّ بن أخطَب

ازدواج بعدی وی با صَفِیّهٔ دختر حیّ بن أخطب بزرگ قبیلهٔ یهودی بنی النضیر بود که با دیگر مردان بنی قریضه کشته شد.

پیش از ازدواج با پیامبر همسر کنانه بن أبی الحقیق بزرگ یهودیان خیبر بود که در روز خیبر کشته شده بود و پیش از وی نیز همسر سلام بنُ مشکِم بوده که از وی طلاق گرفته و به همسری کنانه در آمد، و از هیچ یک از آنان فرزندی به دنیا نیاورد.[۵۵۸]

در تقسیم غنائم جنگی و اسرای مرد و زن غزوهٔ خیبر، صَفِیّهٔ جزو غنائمی بود که پیامبر برای خود برگزید، وی جزو غنائمی بود که پس از فتح دژقموص که بزرگترین و محکم ترین دژهای خیبر بشمار می رفت و بدست علی بن ابیطالب پس از بیست روز محاصره فتح گردید به چنگ نیروهای مُحَمّد افتاد، و گفته اند که نام وی پیش از به غنیمت گرفته شدن زینب بوده. و چون در شمار غنائم (صَفِیّ) متعلّق به پیامبر در آمد نام وی نیز به صَفِیّهٔ مبدل گردید. و پیش از این معنی (صَفِیّ) را شرح دادیم و گفتیم که عبارت از غنائمی هستند که شخص پیامبر از غنائم بچنگ آمده پیش از تقسیم میان لشکریان برای خودش (صَفِیّ) یا انتخاب می کرده و جزو حقوق خاص او بشمار می رفته است.

---

[۵۵۸]- سیرة حلبی: ۳۲۲/۳

نام وی از همان آغاز و پیش از اسارت صَفیّهٔ بوده است حلبی به هنگام گفتگو پیرامون غزوهٔ خیبر می گوید: رسول الله فرمان جمع آوری غنائم جنگی را داد ، و شماری از زنان اسیر از جمله صَفِیّهٔ دختر حیّ بن اخطب را که از تیرهٔ هارون بن عمران برادر موسی می باشد جدا ساخت، رسول الله صَفِیّهٔ را نزد اُم سلیمه مادرأنَس خدمتکارش گذاشت تا هدایت شده و اسلام بیاورد، سپس پیامبر او را آزاد ساخته و با وی بدون هیچگونه مَهریه حاضر یا غایب ازدواج کرد، یعنی چیزی جز آزاد کردن نصیب وی نکرد.

ازأنَس در بارهٔ صَفِیّهٔ پرسیده شد: ای ابوحمزهٔ صداق (مَهریه) او چه بوده؟ گفت: خودش، آزادش نمود و با وی ازدواج کرد، و این موضوع این گفته را که پیامبر به حکم اسیر بودن صَفِیّهٔ با وی پیش از ازدواج می خوابیده رد می کند.[۵۵۹]

همچنین بنقل از بخاری در سیرهٔ حلبی آمده است: اسیران زن همگی در یکجا گرد آورده شدند، دحّیهٔ کلبی آمد و به رسول الله گفت: ای رسول الله یکی ازاین زنان اسیر را به من بده. پیامبر گفت: برو یکی از آنها را برای خودت بردار، دِحیهٔ صَفِیّهٔ را انتخاب کرد. اندکی بعد مردی نزد پیامبر آمد و گفت: ای رسول الله به دِحیهٔ صَفِیّهٔ را که بانوی اول قریضه و نضیر می باشد دادی، در حالیکه تنها زیبندهٔ تو است، پیامبر دِحیهٔ را فرا خواند و صَفِیّهٔ را اندکی برانداز کرد و سپس به دِحیهٔ گفت: برو یکی دیگر را انتخاب کن، دِحیهٔ هم همین کار را کرد.

حلبی می گوید: آن زن دیگری که دِحیهٔ انتخاب کرد باستناد روایت های آمده در کتاب (الأُم) امام شافعی بنقل از سیرهٔ واقدی، خواهر کنانه بن ابوالحقیق همسر کشته شدهٔ صَفِیّهٔ بود.[۵۶۰]

روایت بخاری با آنچه که پیش از این یاد کردیم که رسول الله صَفِیّهٔ را برای خود از میان غنائم جنگی جدا و انتخاب کرده است منافاتی ندارد ، زیرا هیچگونه مانعی نیست که

---

[۵۵۹]- سیرة حلبی: ٤٣/٣

[۵۶۰]- سیرة حلبی: ٤٣/٣

پس از استرداد وی از دِحیهٔ این کار را کرده باشد، و شکی نیست که این مردی که نزد پیامبر آمده و شرح صَفِیّهٔ را برای وی داده در واقع از روی حسادت این کار را کرده است، و هنگامیکه پیامبر چشمش به صَفِیّهٔ افتاد و او را برانداز کرد از وی خوشش آمد و بیدرنگ به دِحیهٔ دستور داد او را ترک و دیگری را انتخاب کند. و صَفِیّهٔ را برای خودش جدا کرد. و از سویی نیز از گفتهٔ این مرد « صَفِیّهٔ را به دِحیهٔ دادی » نتیجه می گیریم که نام وی از همان اغاز صَفِیّهٔ بوده و نه زینب.

در روایتی آمده که صَفِیّهٔ به همراه یکی از دختر عموهایش به اسارت گرفته شد و بلال حبشی آنها را گرفته و بر اجساد کشته شدگان آنها بگردانید، هنگامیکه دختر عموی صَفِیّهٔ اجساد آنها را دید زاری و مویه سر داد و خاک بر سر و رویش ریخت، و صورتش را با ناخنهایش خراشید.

هنگامیکه رسول الله او را دید گفت: این شیطان را از برابرم دور کنید و به بلال گفت: آیا رحم و شفقت از دلت رفته، ای بلال که دو زن را بر کشته هایشان می گردانی؟ پس دختر عموی صَفِیّهٔ را به دِحیهٔ داد و در روایتی، در عوض صَفِیّهٔ دختر عموی او را به وی بخشید.[561]

آنچه که بلال کرد در واقع بدور از احساسات پاک و نجیب و صفای عربی بسیار والا می باشد.[562] پیش از این به رفتار غیر انسانی و ناجوانمردانهٔ وی در جنگ بدر اشاره کردیم، که جز انتقام از هر گونه اخلاص در جنگ در راه خدا عاری بود، ولی عجیب اینکه مسلمانان از روی نادانی (البته در سده های سقوط و فروپاشیدگی آنها) نام وی را بلند و نکو می دارند، وحتی در ردیف نام مُحَمّد قرار دادند، و روزی پنج با ر بر روی مناره های خود از وی یاد می کنند، و از اینرو می توان گفت که شانس وی بمراتب

---

[561]- سیرة حلبی: ۳/۴۳-۴٤

[562]- البته در درازای تاریخ ، پیش ازاسلام و پس از آن نمونه چنین کار هایی از اعراب سر زده است، و گفته الرصافی در باره صفات والای اعراب نمی تواند درست باشد- مترجم

بهتر و بالاتر از شانس خلفای راشدین بوده است ، در حالیکه تنها شایستهٔ اینست که در آخرین ردیف یاران مُحَمّداز او یاد شود.

حلبی می گوید: آورده اند که پیامبربه فاصله شش روز پس از ترک خیبر می خواست با صَفِیّهٔ همبستر شود، ولی صَفِیّهٔ ممانعت کرد و این مسئله وی را آزار داد، و هنگامیکه بجایی بنام صهباء رسید در نزدیکی درخت بزرگی فرود آمده و دوباره خواسته اش را به وی گفت و این بار پذیرفت، پیامبر به او گفت: چه چیزی تو را وادارکردکه در توقف نخستین ممانعت کنی؟ صَفِیّهٔ گفت: از نزدیک بودن یهودیان به تو بیم داشتم.

پیامبر او را در اختیار اُم سلیمه گذاشت تا وی را بیاراید و آماده کند، و شب هنگام با وی همبستر شد، صَفِیّهٔ در آن هنگام هفده ساله بوده و ابو ایّوب انصاری تا به هنگام صبح در اطراف چادر پیامبر پاس داده و او را حراست نمود.

هنگامیکه صبح چشم پیامبر به وی افتاد پرسید: ترا چه شده است ای ایّوب؟ گفت: ای رسول الله از این زن بر تو بیم داشتم، تو پدر و همسر و قوم او را کشتی و او هنوز مدتی از مسلمان شدنش نمی گذرد. از اینرو ترجیح دادم که ترا حراست کنم. پیامبر گفت:خدواندا ابو ایّوب را حفظ کن همانطور که مرا حفظ کرد.[۵۶۳]

حلبی از قول صَفِیّهٔ نقل می کند: به حضور پیامبر رسیدم در حالیکه در آن هنگام از هیچ کس باندازه او متنفر نبودم، او پدر و همسر و قومم را کشته بود، پیامبر گفت: ای صَفِیّهٔ من از تو بخاطر آنچه با قومت کردم معذرت می خواهم ، آنها به من چنین و چنان گفتند و در بارهٔ من نیز چنین و چنان گفتند، و در روایتی: قوم تو چنین وچنان کردند و همچنان به عذر خواهی ادامه داد تا اینکه احساس تنفر از وی در من زایل شد، و هنگامیکه وی را ترک کردم، هیچ کس از مردم برای من دوست داشتنی تر از وی نبود.[۵۶۴]

---

[٥٦٣]- سیرة حلبی: ٤٤/٣

[٥٦٤]- سیرة حلبی: ٤٤/٣

آورده اند هنگامیکه با صَفِیّهٔ همبستر شد در بالای چشم او رنگ سبزی دید علت آنرا جویا شد، صَفِیّهٔ گفت: در حالیکه خواب بودم و در دامان همسرم کنانه أبی الحقیقت بود، خواب دیدم که ماه در دامان من افتاد، همسرم را آگاه ساختم، او با دستش ضربه ای به صورتم نواخت که این اثر آن است و به من گفت: تو آرزوی این را داری که نزد پادشاه عرب باشی.[۵۶۵]

هنگامیکه پیامبر با جُوَیریه ازدواج کرد شبیه همین داستان را در بارهٔ اونیز نقل کردند، و گفتند که در خواب ماه را دید که در دامان او افتاد در مورد سوده دختر زُمعَه نیز گفتند که هنگامیکه با وی در مکّه ازدواج کرد ماه را دید در حالیکه دراز کشیده بود بر وی بطور ناگهانی فرود آمد. تکرار شدن این خواب خود نشانه آنست که خالی از دستکاری نیست و ساختگی بودن آن از سوی راویان دیده می شود.

در زمان خلافت عُمَر بن الخطاب یکی از کنیزان صَفِیّهٔ نزد عُمَر آمده و چنین گفت: ای امیرالمؤمنین صَفِیّهٔ روز شنبه را دوست می دارد و به یهودیان محبت می کند، هنگامیکه عُمَر صَفِیّهٔ را مورد بازخواست قرار داد صَفِیّهٔ به او گفت : شنبه را پس از اینکه خداوند جمعه را برای من جانشین آن ساخت دوست نمی دارم ، و در میان یهودیان خویشانی دارم که به آنها محبت می کنم، سپس به کنیز خود گفت: چه چیزی تو را به این کار وا داشت؟ کنیز گفت: شیطان، پس صَفِیّهٔ او را آزاد ساخت.[۵۶۶]

حافظ دمیاطی نقل می کند: صَفِیّهٔ در ماه رمضان سال پنجاه و بگفته ای پنجاه و دو پس از هجرت وفات یافت و در بقیع مدفون گردید.

ارثیهٔ منقول و غیر منقول بجای مانده از او صد هزار درهم ارزش داشت ،که یک سوم آنرا برای پسر خواهر خود که یهودی بود وصیّت نمود، و بگفتهٔ رافعی از امام شافعی:او وصیت کرد سی هزار درهم از کل ارثیه به برادرش که یهودی بود سهم داده شود.[۵۶۷]

---

[٥٦٥]- سیرة حلبی: ٤٤/٣
[٥٦٦]- سیرة حلبی: ٣٢٣/٣
[٥٦٧]- سیرة حلبی: ٣٢٣/٣

میمونه دختر حارث

که نامش بّرِه بوده و پیامبر آنرا به میمونه تغییرداد، عباس بن عبد المطلب عموی پیامبر او را به عقد وی در آورد، میمونه خالهٔ عبدالله فرزند عباس عموی پیامبر بو د، و خواهران وی اسماء و سلمی دختران عمیس بودند، و عباس از سوی پیامبرمَهریهٔ او را چهارصد درهم قرار داد.

در دوران جاهلیت همسر مسعود بن عَمرو بوده که وی را ترک کرد و اَبورَهم بن عبدالعزّی او را به زنی گرفت، و هنگامیکه فوت کرد همچنان همسر وی بوده و سپس رسول الله در حالیکه در حال احَرام در حَج عُمره بوده او را به زنی گرفت، و پس از پایان حَج در جایی بنام سُرِف (در شش مایلی مکّه) با وی همبستر شد، میمونه در سن ۸۰ سالگی، در سال ۵۱ پس از هجرت درگذشت و در همان جاییکه رسول الله با وی همبستر شد (سرِف) بخاک سپرده شد.

از دوازده زن عقدی وی یادکردیم ، ولی بجز آنها زنانی دیگر نیز بودند که با آنها همبستر نشد، و گفته می شود که تعداد کل زنانی که آنها را خواستگاری کرد به سی تن می رسد ،که شماری از آنها را به عقد رسمی خود آورد و با بقیه همبستر نگردید. از جمله اُم شریک عامری که پیش از همبستری او را طلاق داد و رجوع نکرد، همچنین اُم شریک سَلَمی که با وی نیز همبستر نشد، دو اُم شریک دیگر هم بودند یکی غفاری و دیگری انصاری که با آنها نیز همبستر نگردید.[۵۶۸]

پیرامون زنانی که خود را به رسول الله هبه می کنند (می بخشند) و در قرآن بدان اشاره شده است اختلاف نظر وجود دارد، در قرآن آمده است:

« وَامْرَأَةً مُّؤْمِنَةً إِن وَهَبَتْ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَن يَسْتَنكِحَهَا »[۵۶۹] « و هچنین زن مؤمنی را که چون پیغمبر اراده کند که او را به زنی بگیرد خود را به پیامبر ببخشد»، که گفته اند این همان میمونه است و برخی معتقدند که اُم شریک عامری است که بگفتهٔ (حصنی) در

---

[۵۶۸]- سیرة حلبی: ۳۲۳/۳

[۵۶۹]- سوره الاحزاب: آیه ۵۰

کتاب المومنات، خود را به پیامبر بخشید و وی او را نپذیرفت، او نیز تا روزی که پیامبر زنده بود ازدواج نکرد.[570]

گفته شده است از جمله زنانی که پیامبر با وی همبستر نشد (عِز) خواهر دِحیهٔ کلبی بوده که هنگامیکه شنید پیامبر او را خواستگاری کرده است از فرط شادی قالب تهی کرد ومرد. همچنین سودهٔ قریشی است که پیامبر او را خواستگاری کرد ولی وی پنج فرزند خود را بهانه کرد و به گفته ای شش فرزند و امتناع کرد.[571]

یکی دیگر از زنانی که با آنها همبستر نگردید، اسماء دختر نعمان بن أبی الجون کندی است،که هنگامیکه وارد اتاق او شد استعاذت کرده و به پیامبر گفت: از تو به خدا پناه می برم(أعوذ بالله منک)، پیامبر پاسخ داد: خداوند تو را از من پناه داد. پس از او روی برگرداند و او را طلاق داد.

روایت مزبور همچنین از أسِید بن أبی أسَید نقل شده است که گفت: رسول الله مرا به سوی زنی از بنی جعون فرستاد تا او را برای وی خواستگاری کنم و من هم او را آورده و در جایی بنام (أجم) نزدیک پیامبر فرود آوردم. و نزد پیامبر رفته و خبر آمدن عیالش را به وی دادم ، پیامبر نیز نزد او رفته و خواست او را ببوسد که گفت: از تو به خدا پناه می برم .... تا آخر روایت. و بگفته ای: وقتی رسول الله نزد وی رفت او را به سوی خود دعوت کرد، اسماء گفت: تو نزد من بیا و در روایتی پیامبر گفت: خودت را به من ببخش، پاسخ داد: آیا ملکه خود را به مردم کوچه بازار می بخشد؟ پیامبر خواست با دستش او را بزند تا ساکت شود که گفت: از تو به خدا پناه می برم..... تا آخر روایت.

---

[570]- سیرة حلبی: ۳۲۳/۳

[571]- سیرة حلبی: ۳۲٤/۳

در زمینهٔ استعاذت (پناه بردن) اسماء روایت دیگری نیز هست که می گوید : زنان پیامبر از ترس اینکه مبادا اسماء با زیبایی خود پیامبر را فریفته و نزد وی بر آنها پیشی بگیرد، به وی نصیحت کردند که پیامبر هنگامیکه می خواهد به تو نزدیک شود دوست دارد به او بگویی (از تو به خدا پناه می برم) و او نیز چنان کرد.

و در روایتی به وی گفتند اگر می خواهی نزد وی منزلت و قربی بیابی از وی استعاذت کن. و او نیز چنان کرد و پیامبر از وی روی بگرداند و او را طلاق داد، و به اسامه فرزند زید بن حارثه دستور داد تا به وی سه دست لباس بدهد، و در روایتی به أسَید گفت: ای أسید دو دست لباس رازقی به وی بده و او را نزد خانواده اش ببر.[۵۷۲]

خداوند به پیامبرش اختیار عدم رعایت همبستری و یا ترک آنرا با زنش داده است، و این اختیار در سورهٔ الاحزاب چنین عنوان شده است « تُرْجِی مَن تَشَاء مِنْهُنَّ وَتُؤْوِی إِلَیْکَ مَن تَشَاء وَمَنِ ابْتَغَیْتَ مِمَّنْ عَزَلْتَ فَلَا جُنَاحَ عَلَیْکَ »[۵۷۳]« هریک از زنان خویش را که خواهی نوبتش را به تاخیر بیاندازی و هر که را که خواهی نزد خویش آری و از آنها که بر کنار کرده ای هر که را که بخواهی، باکی بر تو نیست.»

در الکشاف زمخشری آمده است : آنهایی که مشمول ترک همبستری شدند عبارت بودند از، سوده، جویریه، صَفیّهٔ، میمونه واُم حبیبه که پنج تن بودند. و چهارتن دیگر عایشهٔ، حَفصَهٔ، اُم سَلَمه و زینب به نوبت همبستر همیشگی او بودند. البته سوده خود داوطلبانه نوبتش را به عایشهٔ بخشید، و ازاو خواست که طلاقش ندهد تا اینکه در روز قیامت جزو زنان وی محشور گردد.

---

[۵۷۲]- سیرة حلبی: ۳۲٤/۳
[۵۷۳]- سوره الاحزاب : آیه ٥١

کنیزان مُحَمّد

کنیز کسی بود که یا خریداری می شد و یا به اسیری به مالکیت کسی در می آمد، و آقای وی ، نه به حکم عقد نکاح ، بلکه بحکم مالکیت با وی همبستر می شده ، و به زبان عربی به چنین زنی ساریه می گویند، که از واژه (سُر) که مصدر و به معنی شادی است برگرفته شده و از اینرو ساریه، اشتقاقی است از سرور، زیرا با همخوابی با آقای خود او را مسرور و شادان می سازد ، و بگفته ای از (سِر= راز) گرفته شده است، زیرا آقای وی بگونه محرمانه و بدور از چشم زن عقدی خود با وی همبستر می شود.

مُحَمّد علاوه بر زنان عقدی دارای سه کنیز بوده که عبارتند از:

۱- ماریهٔ قبطی که از سوی مُقَوقَس پادشاه مصر[۵۷۴] به وی هدیه شده بوده و مادر فرزندش ابراهیم بوده است.

۲- کنیزی که زینب دختر جَحَش به وی هدیه کرد.

۳- زلیخای قرظی[۵۷۵] برخی نیز ریحانه را جزو کنیزان او بشمار آورده اند، زیرا بحکم مالکیت با او همبستر می شده، و بدین ترتیب تعداد آنها به چهارتن می رسد. البته درست همان است که پیش از این یاد کردیم زیرا ریحانه جزو زنان عقدی وی بوده است.

از همهٔ آنچه که گذشت نتیجه می گیریم ،که الله همواره در همهٔ مسائل خانوادگی که برای مُحَمّد پیش می آمد پشتیبان و حامی او بوده و آیه های قرآنی نازل در این زمینه موید این ادّعا می باشند،که با بررسی آنها بخوبی می بینیم که الله در مواقع لازم گاهی حجاب را بر زنان وی اجباری می کند، و گاهی دیگر آنها را مادران مؤمِنان می خواند، و ازدواج با آنها را پس از پیامبر حَرام می سازد . و گاهی نیز آنها را به طلاق تهدید می کند و به مُحَمّد می گوید که اگر آنها را طلاق دهد بهتر از آنها را جانشین وی خواهد ساخت، و گاهی عقد و ازدواج او را در آسمان می بندد و جبرییل را شاهد قرار می دهد. و گاهی زنان را بر وی حَرام می سازد و به او می گوید: «از این پس زنان بر تو حرامند...»[۵۷۶] سپس دوباره آنها بر وی حلال می سازد و می گوید: «ما بر تو حلال گردانیدیم...»[۵۷۷]و گاهی او را در گزینش همبستران آزاد می گذارد، که همهٔ آنها مطابق

---

[۵۷۴]- مُقوقس، نامی است که اعراب به (cyrus) وزیر هر اکلیوس و فرماندار اسکندریه داده اند (فرهنگ معین)

[۵۷۵]- سیرة حلبی: ۳۲۵/۳

[۵۷۶]- سوره الاحزاب :آیه ۵۲

[۵۷۷]- سوره الاحزاب :آیه ۵۰

خواسته و در جهت تحقّق هدف مورد نظر وی انجام یافته اند، بگونه ای که یکبار عایشهٔ از روی سادگی و بی آلایشی به وی گفت: ای رسول الله می بینم که خدایت در انجام خواسته های تو شتاب می کند!. که البته عایشهٔ با این گفته نمی خواسته به او کنایه ای یا طعنه ای بزند و یا اعتراضی بکند، بلکه تنها بدون تعمق یا تفکر چیزی را به زبان آورد که شاهد آن بوده است.

همچنین می بینیم برخی از مسلمانان متجدد در همین روزگار ما کوشش می کنند که برای تعدد زوجات مُحَمّد بهانه ها و دلایلی بتراشند و آنرا توجیه کنند ، از قبیل اینکه این ازدواج حالت اجباری و برخی سیاسی و غیر سیاسی داشته اند، و ما پیش از این یادکردیم که چگونه مُحَمّد با هر کدام از زنان خود ازدواج کرد، شما خوانندگان گرامی چنانچه کوچکترین دلایل و نشانه هایی از اجبار در آنها می بینید ، خواهشمندیم برای ما ذکر کنید و ما آنها را خواهیم پذیرفت.

پیروی مُحَمّد از احساسات

بروز حالت خوش بینی یا بدبینی در انسان نشانۀ پیروی وی از احساسات است و نه عقل. و گاهی انسان در زندگی روزمره خود ناچار می شود که از احساسات پیروی کند. بویژه آنگاه که عقل وی از درک و کشف مسائل ماورای طبیعت و غیبی در زمینۀ مسائلی که آرزوی رسیدن به آنها یا اجتناب از آنها را دارد عاجز می ماند.

چنانچه انسانی هدفی را در نظر دارد که نتایج کوشش هایش برای رسیدن به آن مبهم و نامعلوم می باشند،آنگاه میل بسیار دارد سخنی بشنود،که از آن نوید موفقیت و پیروزی بر آید. و در آن صورت است که خود را خوشبین می بیند، وبهمان اندازه نیز شنیدن یک سخن یاس برانگیز می تواند او را بدبین سازد، وبه مُحَمّد نیز یک چنین حالت هایی دست می داده واو را وادار به پیروی از احساسات خوش بینانه یا بدبینانه می ساخته است.

از جمله هنگامیکه در روز حدیبیه، قریشیان مانع ورود مُحَمّد و یارانش به مکّه شدند، سهیل بن عَمرو را نزد وی فرستاند تا پیرامون صلح با وی مذاکره کند هنگامیکه مُحَمّد او را دید به یارانش گفت: کارتان آسان گردید، زیرا نام سهیل بمعنی سادگی و آسانی

است. و از اینرو با دیدن وی خوش بین گردید.[578] و هنگامیکه به مدینه که نام آن در آن هنگام یثرب بود وارد شد از شنیدن نام آن که معنی (ملامت و نکوهیدن) را نیز دارد ، بدبین گردید و نام آنرا به (طیبه) تغییر داد.[579]

روزی خواست شخصی را برای دوشیدن گوسفندی بفرستد پس نام او را پرسید گفت: مُرّه (بمعنی تلخی) او را رها کرده و از دیگری پرسید ، گفت: حرب (جنگ) پس او را نیز رها کرده و از سومی پرسید گفت : نامم یعیش است (زنده و ماندگار) پیامبر گفت: تو آنرا بدوش.

هنگام هجرت به مدینه در راه به چوپانی برخورد از وی پرسید : گوسفندان از آن که هستند؟ پاسخ داد: به مردی از أسلم ، پس رو به ابوبکر کرد و گفت : به خواست خدا به سلامت می رسیم سپس نامش را پرسید گفت» مسعود، به ابوبکر رو کرده و گفت: خوشبخت گردیدم، بخواست خدا[580] ، و هنگامیکه به قبا رسید در خانهٔ کلثوم بن الهدم از بنی عَمرو بن عوف فرود آمد، هنگامیکه وارد خانه شد عَمرو غلام خود را فرا خواند و گفت: ای بَخیح (موفق) رسول الله گفت: موفق شدم ای ابوبکر [581]

پیرامون بدبینی او در سیرهٔ ابن هشام در بارهٔ غزوه بدر آمده است : هنگامیکه رسول الله به صفرا، دهی که در میان دو کوه قرار داشته رسید نام این دو کوه را جویا شد، گفتند: یکی مسلح و دیگر مُخری (در زادالمعاد بجای این دو نام فاضح و مُخز آمده است) سپس در بارهٔ ساکنان ده مزبور پرسش کرد، گفتند: بنی نار و بنی حراق دو تیره از بنی

---

[578]- سیرة حلبی: ٤٧/٢
[579]- سیرة حلبی: ٤٤/٢

[580]- سیرة حلبی: ٥١/٢
[581]- سیرة حلبی: ٥٢/٢

غفار می باشند، رسول الله نسبت به گذر کردن از میان این دو کوه اکراه نشان داد، ولی نام آنها و ساکنان دِه را به فال نیک گرفت، و از میان درّه ای به نام ذفران در سمت راست صفرا و در کوه مزبور عبور کرد. [۵۸۲]

پیرامون غزوۀ طائف در سیرۀ ابن هشام آمده است: او سپس راهی را در پیش گرفت که به آن (ضَیِّقَه (تنگ) می گفتند هنگامیکه نام آنرا شنید گفت: بلکه یسری «گشاده» و از آن گذر نمود. [۵۸۳]

آنچه عجیب بنظر می رسد نهی وی از نامگذاری غلامان به نامهای یسار (گشایش) وأفلح (رستگار) و نجیح (موفق) و رباح (برنده) که نام های خوش یُمنی می باشند، تنها به این دلیل که اگر آنها را فرا بخوانی و در آنجا نباشند خواهند گفت : نیست، و این خوش یمن نمی باشد و از اینرو آنرا نهی نمود. و این مسئله نمایانگر افراط بیش از اندازه در خوش بینی و بدبینی است و یکی دیگر از عادتهای وی تغییر نام هایی است که آنها را خوش یمن نمی دانست.

جلال سیوطی همۀ موارد مربوط به این موضوع را در کتابی گرد آورده است : او نام مشرکانی که اسلام می آوردند نیز به عبدالله و عبدالرحمن که نامهای توحیدی می باشند تغییر می داد ، و نمی دانست که پس از وی روزی خواهد رسید که شماری از مسلمانان بجای این نامهای توحیدی نامهایی همچون عبدالرسول، و عبد علی و عبدالحسین و عبد العباس و عبدالامیر و غیره که بندگی به غیر خدا را به اثبات می رسانند ، و با اصل توحید که اساس دین اسلام است در تضاد می باشند بر خود خواهند نهاد.

---

[۵۸۲]- سیرة ابن هشام: ۶۱۴/۲

[۵۸۳]- سیرة ابن هشام: ۳۸۳/۴

اقدام مُحَمّد به تغییر نام منحصر به مسلمانان تنها نمی شده بلکه گاهی نیز اسم مشرکان را نیز به قصد توهین و سرزنش از نیک به بد تغییر می داد. نمونه آن،کُنیه عَمروبن هشام را که ابوالحکم بوده و از دشمنان سر سخت او بشمار می رفته به ابوجهل تغییر داد. و بر عکس کُنیه یکی از یاران خود را که ابوالحکم بوده به ابوشریح تغییر داد، زیرا او را بیاد عَمروبن هشام می انداخت.

لقب ابوعامربن صفی که (راهب) بوده و یکی از سرسخترین دشمنان او بشمار می رفته و با کندن گودال های تله دار بسیاری در نبرد أحد موجب گرفتاری و آزار بسیاری از مسلمانان از جمله خود مُحَمّد گردید به (فاسق) تغییر داد.[۵۸۴]

مشرکان قریش نیز نام مُحَمّد (خوشنام) را به مُذَمَم (بد نام مذموم) و با این دشنام او را به سختی می آزردند، مُحَمّدبرای رهایی از این توهین کوشش کرد برای آن توجیهی خوشایند بیابد، ولی کوشش او به نتیجه نرسید، وی به یارانش گفت: آیا این مسئله که خداوند چگونه دشنام و لعنت قریش را از من بر می گرداند تعجّب نمی کنید؟ آنها مُذَمَم را دشنام می دهند و لعن می کنند، در حالیکه من مُحَمّد هستم [۵۸۵] یعنی اینکه دشنام آنها به وی نمی رسد زیرا نام او مُحَمّد است، و آنها مذمم را شَتم و لعن می کنند. که البته توجیه خوبی است ولی نمی تواند درست باشد ، زیرا منظور مهم است و هدف قریش از مُذَمَم، مُحَمّد است و این نام برای توهین به او درست شده است، دقیقاً همانگونه که خود او همین کار را با ابوالحَکم بن هشام کرد، و لقب ابوالحَکم او را به ابوجهل دگرگون کرد.و چنانچه ادّعای مُحَمّد در این باره درست باشد پس لعنت های مسلمانان بر ابوجهل نیز به وی نخواهد رسید، زیرا آنها ابوجهل را لعنت می کنند او ابوالحَکم است، در حالیکه منظور مسلمانان از ابوجهل همان شخص ابوالحَکم است.

۵۸٤- سیرة حلبی: ۲۳۲/۲
۵۸٥- سیرة حلبی: ۲۹۰/۱

مقدس و مورد اطاعت بودن

هدفی که مُحَمّد دنبال می کرد مسئله ای نبود که زندگانی عادی یک انسان بتواند آنرا در یابد. پس برای رسیدن به این هدف باید یک جنبش جهانی فراگیر بوجود بیآورد که پس از وی نیز همچنان پویا و پا بر جا بماند، تا هدف نهایی مورد نظرش به انجام برسد. و انجام آن تنها با مقدس و واجب الاطاعت بودن وی نزد اتباع مسلمان خود امکان پذیر می باشد. زیرا در غیر این صورت تحقّق این جنبش بسیار دشوار خواهد بود، و حتی در صورت برپایی آن پس از وی قدرت پویایی و ماندگاری نخواهد داشت.

چنانچه ما دو ویژه گی مقدس بودن و واجب الاطاعت بودن را از شخصیّت مُحَمّد و فرمان ها و دستورات او جدا سازیم،آنگاه خواهیم دید که چراغ دعوت ، پس از وی خاموش، و پویایی روند جنبش به پایان خواهد رسید، و همهٔ آثار وی پس از مرگش

همانند آثار دیگر بزرگان تاریخ از میان خواهد رفت، و یا حد اکثر ویرانه هایی محو و بیجان از آنها باقی خواهد ماند، ولی با چشم خود می بینیم که جنبش جهانی که بوجود آورد همچنان پس از مرگ وی ادامه یافت و به هدف نهایی خود نیز رسید، و تا به امروز ادامه دارد. گرچه از لحاظ درونمایه و شکل تغییر یافته و سایه آن نیز پس رفته است. و این جز نتیجه مقدس بودن مُحَمّد و واجب الاحترام و واجب الاطاعت بودن شخص وی ودستورات و فرمان های او چیز دیگری نیست .

چشم پوشی آشکار وی از کار های اطرافیان در تبرک به نعلین وی و یا قاپیدن آب وضوی او، یا آب دهان او و غیره ، نمایانگر اراده و خواستهٔ خود او است، در مقدس و واجب الاطاعت بودن برای مثال: ابن مسعود در خدمت وی بوده و از نعلین وی نگهداری می کرد، و هر گاه می نشست ابن مسعود دو دستش را در درون نعلین پیامبر می کرد و آنها را نگاه می داشت تا هنگامیکه پیامبر بر می خاست.[۵۸۶] و این نشان می دهد که مسعود فقط از برای تبرک نعلین او را آذین دو دستش می کرد.

اکنون می پردازیم به شرح آنچه را که عروهٔ بن مسعود در روز حدیبیه شاهد بوده ، قریش او را برای مذاکره با مُحَمّد پیرامون عدم تمایل قریش به ورود او و یارانش در آن سال به مکّه فرستاد بودند. در جریان مذاکره پیرامون این مسئله ابن مسعود ملاحظه کرد که چگونه یاران مُحَمّد با او رفتار می کنند، و چگونه برای قاپیدن آب وضوی او تا سر حد مضروب کردن یکدیگر حمله می برند، و هنگامیکه آب دهان می انداخت هر کس موفق به قاپیدن آن می شد بر چشمان و پوست خود می مالید، و تار مویی که از سرش جدا می شد بیدرنگ برداشته می شد، و هنگامیکه سخن می گفت صدایشان را پایین آورده و آرام می شدند، و از روی احترام در چشمان او خیره نمی شدند.

---

[۵۸۶]- سیرة حلبی: ۳۲۵/۳

هنگامیکه عروهٔ به مکّه بازگشت به قریشیان گفت: ای مردم قریش من هم اکنون نزد کسری در مُلک وی ، و نزد قیصر روم در مُلک وی، و نزد نجاشی در مُلک وی بودم. بخدا پادشاهی را چون مُحَمّد در میان یاران خود ندیدم، و مردمی را نیز دیدم که او را بخاطر چیزی هرگز تسلیم نخواهند کرد، پس در رای و نظرتان بیشتر اندیشه کنید.[۵۸۷]

در سیرهٔ حلبی پیرامون فتح مکّه آمده است : پیامبر به سوی چاه زمزم رفت و عباس سطل آبی از آن پُر کرد، پیامبر از آن آب بیاشامید و وضو گرفت و قطره ای نریخت ، مگر آنکه مسلمانان آنرا قاپیدند، و چنانچه به اندازهٔ آشامیدن بود آنرا می آشامیدند، و در غیر این صورت بر پوست بدن خود می مالیدند ، مشرکان که ناظر این صحنه بودند به یکدیگر می گفتند: پادشاهی به این مقام نه دیده و نه شنیده ایم.[۵۸۸]

ابن قیم در زادالمعاد حدیث عروهٔ را به گونه ای دیگر نقل می کند و می گوید: عروهٔ آنگاه رفتار اصحاب رسول الله را نظاره کرد، بخدا آب دهانی نیانداخت مگر آنکه در دست یکی از آنها افتاد و با آن صورت و پوستش را بمالید، و چنانچه دستوری می داد فوراً اجرا می کردند و اگر وضو می گرفت بر سر آب وضوی او نزدیک بود که نزاع در گیرد و اگر سخن می گفت صدایشان را آرام می کردند. و از روی احترام در چشمان او خیره نمی شدند، او طرح عاقلانه را بر شما عرضه کرده است آنرا بپذیرید.[۵۸۹]

در روز حدیبیه موی سرش را کوتاه کرد و اطرافیان آنرا میان خود تقسیم کردند،که حلبی پیرامون آن چنین نقل می کند: سپس رسول الله وارد چادر چرمین قرمز خود شده و سلمانی را برای کوتاه کردن موی خود فرا خواند. سلمانی موی ها را بر روی درختی

---

[۵۸۷]- سیرة حلبی: ۱۵/۳

[۵۸۸]- سیرة حلبی: ۸۸/۳

[۵۸۹]- زادالمعاده: فصل ۱ در غزوه حدیبیه

بیفکند مردم آنرا ربوده و میان خود تقسیم کردند، اُم عَمّاره چند پیچه از آنرا برداشت که پس از شستن،آب آنرا به مریض می داد و شفا می یافت.

از اَنس چنین نقل شده است: رسول الله را دیدم که مویش را بدست سلمانی سپرد و هر تار آن که می افتاد دستی آنرا می قاپید.[۵۹۰]

از چیزهای شگفتی که در زندگانی مُحَمّد در مدینه با آن برخورد می کنیم آب دهان او است، که نه تنها طاهر و تبرك شده بود، بلکه داروی هر دردی نیز بشمار می رفته، خودش شخصاً نیز از آن برای التیام زخم ها و پاره گی ها به کار می برد، دقیقاً همانگونه که امروزه از یُد برای این منظور استفاده می شود ، همچنین برای تراخم چشم ها و کندن صخره ها و حفره ها همانگونه که امروزه از دینامیت برای این منظور استفاده می کنند، و در زمینه های دیگرکه به ذکر آنها خواهیم پرداخت.

مُحَمّد آب دهانش را فقط یك بار همانند سایر مردم بی ارزش دانست ، و آن هنگامی بودکه به صورت وحشی،قاتل عمویش حمزۀ آب دهان انداخت تا وی را تحقیر کند.

بگفتۀ ابن مسعود : پیامبر را هرگز به اندازۀ گریه اش بر حمزۀ گریان ندیدیم، پس از فتح مکّه وحشی به همراه مردم طائف برای اسلام آوردن به مکّه آمد و بگفتۀ خودش: دیدن ناگهانی من در برابرش در حالیکه شهادت حق را می دهم او را بشدّت تکان داد و به من گفت: تو وحشی هستی؟ و از من در بارۀ چگونگی کشتن حمزۀ پرسید، من هم او را آگاه ساختم، گفت: وای بر تو از برابر دیدگانم گم شو دیگر هرگز نمی خواهم تو را

---

[۵۹۰]- سیرة حلبی: ۲۳/۳

ببینم، و در روایتی: سه بار در صورتم آب دهان انداخت و بگفته ای: در حالیکه بشدّت غضبناك شده بود به سوی زمین آب دهان انداخت.[۵۹۱]

در سیرهٔ ابن هشام آمده است: هنگامیکه عبدالله بن أنیس، بُسیر بن دارام یهودی را کشت، بُسَیر با عصای چوبین سر کجی که به آن (مخراش) می گویند بر فرق سر او کوبید و او را زخمی کرده بود، هنگامیکه عبدالله بن أنیس نزد رسول الله آمد بر زخمش آب دهان مالید که هم درد آنرا تسکین داد و هم از چرکین شدن آن جلوگیری کرد.[۵۹۲]

در سیرهٔ حلبی و همچنین در زادالمعاد آمده است که رسول الله شماری را به سر کردگی مُحَمّد بن قسلَحَه برای قتل کَعب بن الاشرف یهودی فرستاد.

هنگامیکه از کار خود فارغ شدند و کَعب را کشتند، یکی از آنها بنام حارث بن أوس اشتباهاً با ضربه شمشیر یکی از یاران خودش زخمی شد، هنگامیکه نزد پیامبر آمد بر زخم او آب دهان انداخت و شفا یافت.[۵۹۳]

معاذبن عَمرو بن الجموح می گوید: وقتی با ضربهٔ شمشیر ساق پای ابوجهل را به دو نیم کردم فرزندش عَکرمهٔ ضربه ای بر شانه ام زد دستم بگونه ای برید که با پوستی بر تنم آویزان ماند، من هم پایم را بر آن نهادم و آنرا جدا ساختم چون آزارم می داد.

در روایتی: آنرا نزد پیامبر آورده و پیامبر بر آن آب دهان انداخته و دوباره بر سر جایش نهاده و چسبانده است.[۵۹۴] که البته با روایت خود معاذ که آنرا از تنش جدا کرده فرق

---

[۵۹۱]- سیرة حلبی: ۹٤/۳

[۵۹۲]- سیرة حلبی: /٦١٨- ٦١٩

[۵۹۳]- سیرة حلبی: ١٦١/۳

دارد، وشاید پیامبر بر زخم وی آب دهان انداخته و آنرا شفا بخشیده است، و روایت چسباندن ساختگی است.

کلثوم بن الحصین در غزوۀ أحد تیری به گردنش اصابت کرد که پیامبر بر آن زخم آب دهان انداخت و شفا بخشید.[۵۹۵]

هنگامیکه عیّنه بن حصن شترهای پیامبر را غارت کرد، ابوقتاده و شماری دیگر برای یافتن آنها براه افتادند تا اینکه به آنها رسیدند و با آنها در گیر شدند،که ضمن این در گیری تیری بر پیشانی ابوقتاده نشست و آنرا بیرون کشید، بگمان اینکه نوک آهنین آن نیز بیرون آمده است، هنگامیکه چشمان پیامبر بروی افتاد ازاو پرسید: این چیست که برپیشانیت می باشد؟ گفت:تیری که به من اصابت کرد پیامبرگفت: به من نزدیک شو،پس نوک آهنین آنرا بگونه ای ملایم از پیشانیم بیرون آورد و بر زخم آن آب دهان انداخت، و کف دستش را بر آن نهاد. قسم به آنکه نبوّت را به او عطا کرد درد آن شدّت نیافت و چرکین هم نشد.[۵۹۶]

در جنگ (حُنین) خالد بن الولید زخم برداشت، یکی از اصحاب پیامبر روایت کرد: پس از اینکه خداوند شکست را نصیب کُفّار نمود و مسلمانان به جایگاه های خود بازگشتند، پیامبر را دیدم که میان مسلمانان می گشت و سراغ خالد بن الولید را می گرفت تا اینکه جایگاه او را به وی نشان دادند، پیامبراو را دید که از شدّت جراحات وارده به بار و بندیل خود تکیه داده است، پیامبر بر زخم او آب دهان انداخت و آنرا شفا داد.[۵۹۷]

---

[۵۹٤]- سیرة حلبی: ۱۷۱/۲
[۵۹٥]- سیرة حلبی: ۲۳۱/۲

[۵۹٦]- سیرة حلبی: ٦/۳
[۵۹۷]- سیرة حلبی: ۱۱٤/۳

در سیرۀ ابن هشام پیرامون غزوۀ خیبر آمده است: رسول الله گفت: فردا پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و فرستادۀ او را دوست می دارد ، و خداوند پیروزی را در دستهای او نهاده، و هیچگونه میل فرار ندارد. سپس رسول الله علی را فرا خواند که چشم هایش تراخمی شده بودند و پیامبر در آنها آب دهان انداخت و به او گفت: پرچم را بگیر و ببر تا اینکه خداوند گشایش و پیروزی را نصیب کند.

در زادالمعاده آمده است: رسول الله در چشمان علی آب دهان انداخت و او را شفا داد. بگونه ای که انگار هیچ دردی نداشته است. و پرچم را بدست وی سپرد.

همچنین در زادالمعاد آمده است: رفاعه بن رافع گفت: در روز بدر تیری یکی از چشمانم را کور کرد، رسول الله در آن آب دهان انداخت و برایم دعا کرد، پس آزاری از آن به من نرسید.[۵۹۸]

حلبی از خبیب بن عبدالرحمن نقل می کند: در روز بدر پدربزرگم خبیب مجروح گردید و زخمش دهان باز کرده بود، پیامبر در آن آب دهان انداخت و آنرا با دستهایش بست و بحالت اول برگردانید و زخم التیام یافت.[۵۹۹]

حلبی از قتاده بن نعمان چنین نقل می کند: در غزوۀ أحد چشمانم مورد اصابت قرار گرفتند و بر گونه هایم آویزان شدند، نزد رسول الله آمدم او آنها را بجای اول بازگردانید، و آب دهان بر آنها انداخت، و درخشش سابق خود را دوباره باز یافتند[۶۰۰]
پیرامون غزوۀ ذات الرقاع در سیرۀ حلبی آمده است: در این غزوه زنی صحرا نشین به همراه فرزندش نزد رسول الله آمد و گفت : ای رسول الله این فرزند من است که شیطان

[۵۹۸]- زادالمعاد: ۱۱۰/۱-غزوه بدر
[۵۹۹]- سیرة حلبی: ۱۷۸/۲
[۶۰۰]- سیرة حلبی: ۲۵۲/۲

بر وی غلبه کرده، پیامبر دهان او را باز کرد و در آن آب دهان انداخت و گفت : رانده شو ای دشمن خدا، من فرستادهٔ خدا هستم. فرزندت را در یاب آنچه گرفتارش بوده عود نخواهد کرد.و همان نیز شد.[۶۰۱]

چنانچه حدیث بالا درست باشد، این کار مُحَمّد در واقع پایه ای برای اقدامات برخی از شیوخ متخصص جن گیری و طرد ارواح پلید می تواند باشد ،که با تازیانه زدن شخص گرفتار شده و گفتن این جمله : خارج شو باذن خدا ، می خواهند جن را از بدن جن زده بیرون کنند. با اینکه علمای اسلام وابسته به کتاب و سُنّت این کار آنها را بشدّت نکوهش می کنند.

اسماء همسر زبیر بن عوّام نقل می کند،که روزی در قباء فرود آمد و فرزندش عبدالله را به دنیا آورد، او را نزد پیامبر آورده و در دامان او قرار داد، پیامبر دانهٔ خرمایی آورده که اسماء آنرا جوید و پیامبر بر آن آب دهان انداخته و در دهان عبدالله قرار داد، اسماء می گوید: اولین چیزی که در معده او قرار گرفت آب دهان پیامبر بود، سپس اندکی از آن خرما را بر چانهٔ او مالید و برای او دعا کرد و او را مبارك ساخت.[۶۰۲]

در شرح حال عَشَرَه مُبَشَّرَهٔ ، حلبی می گوید: علی بن ابیطالب نخستین کسی بود که پس از خدیجه اسلام آورد. و این پیامبر بود که نام او را علی نهاد، و او را روزها از آب دهان مبارك خود تغذیه نمود.

فاطمه بنت اَسد مادر علی بن ابیطالب می گوید: هنگامیکه او را زاییدم نامش را علی نهاد و در دهان او آب دهان انداخت ،و سپس زبانش را در دهان وی قرار داد و علی همچنان

---

[۶۰۱]- سیرة حلبی: ۲۷٤/۲

[۶۰۲]- سیرة حلبی: ۹۷/۲ بنقل از صحیح بخاری

آنرا می مکید تا اینکه بخواب رفت، روز بعد دایه ای برای وی آوردیم ولی او پستان هیچ دایه ای را نپذیرفت، پس مُحَمّد را فرا خواندیم که زبان را دهان او گذاشت، آنگاه خوابید و این وضع تا زمانی که خداوند عزوجل اراده فرمود ادامه یافت.[۶۰۳]

اعتقاد من بر این است که علی هشت سال پیش از بعثت بدنیا آمد. زیرا اسلام آوردن وی آنگونه که در روایت ها آمده است در هشت سالگی بوده ، و چنانچه این حدیث درست باشد دلیل بر این خواهد بود که مُحَمّد آب دهان خود را بعنوان وسیله ای مقدس و مبارك پیش از پیامبری بکار می برد. و شاید هنگام تولد علی اندیشهٔ پیامبری در وی بوجود آمده بوده ولی آنرا اظهار نمی کرده است ، ولی گمان بیشتر در این است که اصل روایت ساختگی و بی پایه است. زیرا بسیار بعید بنظر می رسد که علی که کودك نوزادی بیش نبوده پستان همهٔ دایه ها را نپذیرد، و برای مدت زمانی زبان مُحَمّد را بدهان بگیرد و از چیزی جز آب دهان وی تغذیه نکند.

حدیث (کُدیه = زمین سخت) به یکی از ماجراهای روز خندق اشاره می کند در این باره در سیرهٔ ابن هشام و حلبی چنین آمده است : عمل حفر خندق را بر مسلمانان مشکل ساخته بود و از این مسئله نزد رسول الله شکایت بردند، پیامبر کلنگ را گرفت و آنرا بر زمین کوبید و به کلوخی پوك مبدل ساخت[۶۰۴]

در روایتی: پیامبر آب خواست و در آن آب دهان انداخت و دعایی مطابق خواستهٔ خدا خواند و سپس آب را بر آن زمین سخت پاشید، بگفتهٔ برخی از حاضران قسم به آنکه او را به حق فرستاد به زمین که رسید آنرا به کلوخی نرم مبدل ساخت، که هیچ کلنگ یا بیلی را پس نمی زد.[۶۰۵]

---

[۶۰۳]- سیرة حلبی: ۲٦۸/۱
[۶۰۴]- سیرة ابن هشام: ۲۱۷/۳-۲۱۸و سیرة حلبی: ۳۱۳/۲
[۶۰۵]- سیرة ابن هشام: ۲۱۷/۳-۲۱۸و سیرة حلبی: ۳۱۳/۲

یکی دیگر از ماجراهای خندق آب دهان انداختن در خمیر است ، در سیرهٔ حلبی آمده است: اهل خندق دُچار گرسنگی شدند و بگفتهٔ برخی از اصحاب: سه روز بر این حالت گذشت و غذایی نبود که بخوریم و پیامبر از فرط گرسنگی سنگ بر شکم خود بست و در روایتی: وقتی جابربن عبدالله انصاری پیامبر را چنین گرسنه دید از وی اجازه خواست تا به خانه برود، پیامبر به او اجازه داد.

جابر می گوید: نزد زنم آمدم و به او گفتم: پیامبر را خیلی گرسنه یافتم، آیا چیزی داری؟ گفت: باندازهٔ یک صاع (کیل) جو ویک بُز مادهٔ کوچک، پس بُز را سر بریده و گوشت آنرا در دیگی سنگی گذاشته وجو را آرد کردم ، شب هنگام نزد رسول الله رفته و آهسته به وی گفتم مقدار کمی غذا دارم، تو ای رسول الله و یک یا دو مرد بر خیزید، انگشتانش را درانگشتان دستم فرو برد و گفت : چه اندازه است؟ برایش شرح دادم، گفت: بسیار خوشمزه، همگی نروید و خمیرتان را نیز نپزید تا بیایم ، سپس فریاد زد: ای اهل خندق، جابر برای شما ضیافتی داده، بشتابید.

پس رسول الله پیشاپیش مردم آمد، من آنچنان دُچار خجالت شدم که فقط خدا می داند، بخدا قسم که یک رسوایی بود، رسول الله گفت، ده تن، ده تن وارد شوید ، آنهم پس از آنکه خمیر را بیرن آوردم و او در آن آب دهان انداخت و متبرک ساخت، سپس به سوی دیگ سنگی رفته و در آن نیز آب دهان انداخت سپس بسم الله گفته و از آن خورد و مردم نیز دسته دسته می آمدند و می خوردند و می رفتند، بخدا سوگند همگی اهل خندق که شمارشان بالغ بر هزار تن می شد از آن خوردند و تا سیر نشدند از آن دست نکشیدند، در حالیکه دیگ ما هنوز مانند اول پر از گوشت بود و خمیر ما نیز بی کم و کاست پخته می شد.[۶۰۶]

---

[۶۰۶]- سیرة حلبی: ۳۳۰/۲

بنظر من میان این حدیث از قول جابر و آنچه که برخی از یاران مُحَمّد گفتند «سه روز به این وضع گذشت و غذایی نبود که بخوریم و پیامبراز فرط گرسنگی بر شکم خود سنگ بست»[۶۰۷] تناقض آشکاری بچشم می خورد.

کتاب های سیرهٔ سرشار از روایت هایی مانند روایت جابربن عبدالله می باشد، بگونه ای که غزوه ای از غزوه های پیامبر نیست که خالی از چنین حادثه ای باشد، و شاید ریشه این روایت دارای یک حالت معقولی باشد، ولی راویان ترجیح دادند که گونه نا معقول آنرا استخراج و روایت کنند.

آنچه بیشتر شک بر انگیز است این گفته جابر است، که شمار اهل خندق هزار تن بوده در حالیکه در سیرهٔ ابن هشام سه هزارتن ذکر شده است، شاید همگی آنها برای صرف غذا نیامدند و تنها بخشی از آنها، و از اینرو شماره هزار را ذکر کرده است. ولی بعید است که همهٔ سپاه مُحَمّد در حال گرسنگی باشند، و تنها از بخشی از آن برای خوردن غذا دعوت بعمل آید، در حالیکه غذا (بر طبق روایت جابر) می توانسته برای بیش از سه هزار تن کافی باشد ، زیرا هنگامیکه هزار تن دست از غذا کشیدند، گوشت و خمیر همچنان مانند اول دست نخورده باقی مانده بود.

از دیگر شگفتی ها که پیرامون خواص آب دهان مُحَمّدی ذکر شده است یکی این است، اگر با آب شور آمیخته گردد آنرا مانند آب فرات شیرین می کند، و ما می دانیم که آب دریا را می توان توسط تصفیه خانه های مخصوص که نمک را از آب جدا می سازد به آب شیرین مبدل نمود ، ولی گویا آب دهان مُحَمّدی آنها را از یک چنین تصفیه خانه ای بی نیاز ساخته بود.

حلبی در سیرهٔ خود می گوید: مردمی که از شوری چاه آبشان به پیامبر شکایت بردند، به همراه تعدادی از یاران خود بر سر چاه مزبور رفت و در آن آب دهان انداخت و آب آن

---

[۶۰۷] - سیرة حلبی: ۳۲۹/۲

شیرین و گوارا شد.[608] همچنین به هنگام گفتگو پیرامون چاه آب (رومه) که عثمان آنرا خریده و وقف مسلمانان کرده بود .

این چاه ملک یک شخص یهودی بوده بنام رومه که گفته می شود به اسلام گرویده و آب آنرا به مسلمانان می فروخته، و پیامبر در آن آب دهان انداخته و آب آنرا شیرین و گوارا کرده[609] شگفت آور تر از آن، اقدام برخی از اصحاب به مکیدن خون او هنگامی که در روزأحد زخمی گردید.

در این باره در زادالمعاده آمده است: دو حلقه از زنجیرهای کلاهخود او (پیامبر) در گوشت صورتش فرو رفته بودند، ابوعبیره عامرابن الجرّاح آنها را با دندان بیرون کشید بگونه ای که دندانهای آسیای او بعلت فرو رفتن عمیق حلقه ها افتادند ، مالك ابن سنان پدر ابو سعید خوری خون را از صورتش مکید، پیامبر به او گفت: آنرا تف کن، مالك گفت: بخدا آنرا هرگز تف نخواهم کردو رفت ، پیامبر گفت: هر کس بخواهد به مردی از بهشتیان بنگرد، پس او (مالك) را بنگرد.[610]

در سیرهٔ حلبی آمده است : هنگامیکه صورت پیامبر زخم برداشت، خون بر چهرهٔ شریفش جاری گردید و او آنرا با دست هایش پاك می کرد و به گفته ای : خون را بر صورتش خشك می کرد و می گفت: مردمی که صورت پیامبرشان را که آنها را بسوی خدا دعوت می کند خونین می کنند چگونه رستگار می شوند؟ مالك بن سنان خوری خون را از صورتش مکید و آنرا بلعید، رسول الله گفت : کسی که خونم ، خونش را لمس کند از آتش جهنم در امان خواهد بود.

---

[608]- سیرة حلبی: ٢٤٩/٣

[609]- سیرة حلبی: ٧٥/٢

[610]- زادالمعاد: ١- غزوه أحد، سیرة حلبی: ٢٣٤/٢

و در روایتی: هر کس از دیدن کسی که از آتش جهنم ایمن است خشنود می گردد، پس به مالك بن سنان بنگرد.

حلبی می گوید: از کسی نقل نشده است که پیامبر به کسی که خونش را مکیده است دستور داده باشد که دهانش را بشوید، و یا اینکه آن شخص خودش بعداً دهانش را شسته است، همچنین نقل نشده است که به اُم أیمن هنگام ادرار او را نوشیده دستور داده است که دهانش را بشوید، و یا آنرا شسته باشد.

در این باره اُم أیمن می گوید: رسول الله شب هنگام از خواب بیدار شده و در ظرف سفالینی که زیر تخت خواب او قرار داشت ادرار نمود. پس از وی من نیز از فشار تشنگی از خواب بیدار شدم و محتوی ظرف را بخیال اینکه آب است نوشیدم، به هنگام صبح رسول الله گفت: ای اُم أیمن آن ظرف سفالین را بردار و خالی کن، گفتم: بخدا محتوی آنرا نوشیدم، رسول الله بگونه ای خندید که دندانهای آسیای او هویدا شدند و گفت: شکمت بعد از این هرگز فربه و چاق نخواهد شد. و در روایتی: آتش به درونت راهی نخواهد یافت.[۶۱۱]

حلبی می گوید: ادرار او را همچنین زنی بنام برکه دختر ثعلبه که در خدمت اُم حبیبه بوده و همراه وی از حبشه آمده بوده ، و به اُم یوسف ملقب بوده نوشیده است.

پیامبر هنگامیکه آگاه شد که ادرارش را نوشیده است به وی گفت: عافیت باشد ای اُم یوسف. و در روایتی به وی گفت: خود را از گزند آتش با این مانع حمایت کردی.[۶۱۲] دیگر کسانی که خون او را نوشیده اند عبارتند از ابو طیبهٔ حجّام و علی و عبدالله بن

---

[٦١١]- سیرة حلبی: ٢/ ٢٣٤

[٦١٢]- سیرة حلبی: ٢/ ٢٣٤- ٢٣٥

الزبیر، در این باره عبدالله بن الزبیر می گوید: نزد پیامبر آمدم و او را در حال حجامت دیدم، وقتی فارغ شد گفت: ای عبدالله چکار کردی؟ گفتم: آنرا در جایی مخفی کردم که بر مردم مخفی ترین است. گفت: شاید آنرا نوشیدی؟ گفتم: آری. گفت: وای بر مردم از دست تو و وای بر تو از دست مردم. و به همین خاطر عبدالله بی نهایت شجاع و بی باک بود.

حلبی سپس می گوید: با توجه به مسئله بالا برخی از امامان ما فضله های او را نیز طاهر دانستند. زیرا به عبدالله دستور نداد که دهانش را بشوید، و عبدالله نیز دهانش را نشست ، و نوشیدن خون پیامبر را از سوی عبدالله جایز شمردند، زیرا خود پیامبر نیز بر این کار وی صحّه گذاشت. حلبی می گوید: آنچه در (الاستیعاب) آمده است که مردی از یاران پیامبر، بنام سالم وی را حجامت کرده و سپس خون او را نوشیده ،و پیامبر به او گفته:آیا نمی دانی که خوردن خون حَرام است؟ نمی تواند درست باشد، و برای اثبات آن سندی دردست نیست، و با حدیث پیشین تعارضی نمی تواند داشته باشد.[۶۱۳]

بنگرید که چگونه از معنی صرفنظرمی کنند و درتصحیح و ترجیح احادیث از اسناد پیروی می کنند، درحالیکه حدیثی که قائل به حَرام بودن خون است مورد تایید قرآن است. بلکه درونمایه قرآن است، ولی آنها آنرا نادرست می خوانند، زیرا اسنادی برای آن نمی یابند و شگفت آور تر ازآن روایتی است حاکی از اینکه پیامبر خون اسامه بن زید بن حارثه را مکیده است.

حلبی در این باره به نقل از عایشهٔ می گوید : روزی اسامه پایش به آستانه در گیر کرده و صورتش زخمی گردیده، رسول الله به من گفت: آنرا پاک کن ولی چون اسامه چهره

---

[۶۱۳]- سیرة حلبی: ۲۳۵/۲

ای سیاه و دماغی پهن دارد، از انجام این کار کاملاً بی میل و اکراه داشتم. پس رسول الله خود خون را از صورت او می مکید و دور می انداخت.[۶۱۴]

شاید آنهایی را که خون پیامبر را می مکیدند بتوانیم بدلیل اینکه او را شخصی مقدس و درکل طاهر بشمارمی آوردند معذور بداریم ، و اقدام آنها به تبرک به خون و آب دهان او را بدلیل اعتقاد راسخ آنها به این موضوع بدانیم، ولی برای خود مُحَمّد، بخاطر مکیدن خون اسامه چه عذری می توانیم بتراشیم؟ در حالیکه خون بطور اعم در شرع وی حَرام است، و هر حَرامی در شرع نجس بشمار می رود.

می دانیم که اعراب جاهلیت رگ دام را می زدند و خون او را در روده می کردند، و سپس بر آتش می نهادند و کباب می کردند، و چنانچه میهمانی سر می رسید و چیزی برای تقدیم به او نداشتند رگ شتری را می زدند و از خون او غذایی تهیه می کردند، ولی قرآن این کار را با این آیه حَرام اعلام نمود « حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللّه بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ وَالنَّطِيحَةُ »[۶۱۵]

«بر شما حَرام شده است، مُردار و گوشت خوک و ذبحی که غیر خدا بر آن یاد شده است و حیوان خفه شده و حیوانی که او را بزنند تا بمیرد، و یا از فراز فرو اندازند تا بمیرد، یا به ضرب شاخ مرده ....»

موارد یاد شده در بالا در شرع اسلام نجس و حَرام بشمار می روند، و خیلی بعید بنظر می رسد که مُحَمّد خون اسامه را مکیده باشدو از اینرو بدرستی این حدیث شک دارم.

---

[٦١٤]- سُنَن ابن ماجه: كتاب النكاح، حديث شماره ١٩٦٦

[٦١٥]- سوره المائده : آیه ٣

گزافه گویی و غُلُوّ در بارهٔ مُحَمّد

پیش از این یادآوری کردیم که هدف نهایی مُحَمّد برای تحقّق بخشیدن به جنبشی که آغاز کرده بوده، تقدّس وی میان قومش و فرمانبری بی چون و چرای آنان از دستورات و فرمانهای وی بوده است، لذا با همهٔ نیرو کوشش می کرد که پیروانش او را تنها نمونه و مرجع مقدس خود در تمام امور بدانند.

حدیث زیر که احمد بن حنبل و دیگران آنرا از عبدالله بن ثابت نقل کرده اند این گفتار را ثابت می کند:

عُمَر بن الخطاب روزی نزد پیامبر آمد و گفت: ای رسول الله،گذرم به برادری از بنی قریضه افتاد و او برای من شرحی از تورات نوشت آیا می توانم آنها بر تو عرضه کنم؟ رسول الله متغیّر گشت، عُمَر گفت: به پروردگاری الله و دین اسلام و پیامبری مُحَمّد شهادت می دهم، پس رسول الله دوباره بحالت نخست بازگشت و آرام گرفت، و گفت:

به آنکه جانم در دست اوست اگر موسی اکنون در میان شما بود و از وی پیروی می کردید گمراه می شدید. شما سهم من از ملت ها هستید و من سهم شما از پیامبران[۶۱۶]

بنگرید که چگونه مُحَمّد هنگامیکه دید که عُمَر از بخش هایی از تورات که برای وی نوشته بودند خوشش آمده متغیّر گردید. زیرا خواسته اش اینست که عُمَر تنها قرآن را دوست بدارد، و از وی (مُحَمّد) پیروی کند و بر کسی جز او تکیه و اعتمادی نداشته باشد. و البته این یکی از خصوصیات مُحَمّد بود که به هنگام شنیدن گفتار و یا مسئله ناخوشایندی چهره اش بیدرنگ دگرگون می شد، و عُمَر نیز آنرا درک کرد و آنچه را که مایل به شنیدنش بود به گوش او رسانید. یعنی خرسندی خود را از تورات پس گرفته و بر پیروی خود از مُحَمّد و دینی که او آورده تاکید کرد، و بنگرید که چگونه پس از شنیدن گفته عُمَر چهره اش شکفته شدو به وی گوشزدکرد که هیچگاه هدایت نخواهند شد و به پیروزی دست نخواهند یافت، مگر با پیروی از وی. حتی چنانچه خود موسی حاضربود و از وی پیروی می کردند، نتیجه ای جز گمراهی برای آنان در بر نخواهد داشت، و بر این مسئله تاکید کرد که « از ملت ها شما سهم من هستید، و از پیامبران من سهم شما » و از اینرو چون می خواسته که مرجع مقدس و مورد اطاعت آنها در همهٔ امور ومسائل باشد، از برخی از کارها و حرکات آنها از جمله قاپیدن آب وضوی او یا تبرک با آب دهان و موهای سرش و نوشیدن خون حجامتش و امثال آنها چشم پوشی می کرد. و شکی نداریم که چنین کارهایی اندازه غُلُوّ آنها را نسبت به مُحَمّد می رساند، و مهم تر آنکه این غُلُوّ در زمانی انجام می گرفت که خودش زنده و در میان آنها حاضر بود، و از این اندازه فراتر نمی رفت، ولی پس از در گذشت او و یاگذشت زمان این غُلُوّ ابعاد بسیار گسترده تری یافت بگونه ای که با دست آوردهای خود مُحَمّد از کتاب و سُنّت در

---

[۶۱۶]- مُسَند احمد: مُسَند مکیّان: حدیث شماره ۱۵۳۰۳، مُسَند کوفیان: حدیث شماره ۱۷۶۱۳

تضاد و تعارض قرار گرفت. و ما در اینجا می خواهیم این مرحله از غُلُوّو گزافه گویی را مورد برسی قرار دهیم. ولی پیش از وارد شدن به آن دوباره می گویم که هدف و خواستهٔ مُحَمّد برای شخص خودش از همهٔ اقداماتی که انجام داد تنها یک مسئله بوده ، و آن جاویدان و مقدس شدن نام وی است. و از اینرو نام خود را همراه با نام خدا آورد . و شرط پذیرفته شدن به دین اسلام را تنها با ادای دو شهادت ممکن دانست. لااله الاالله و در پی آن بلافاصله شهادت مُّحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّه. در حالیکه همان شهادت نخست برای تحقّق هدف دعوت به سوی خدا و نابودی بُت پرستی و بر پایی دین توحیدی کافی است. ولی او به آن بسنده نکرده و مسلمان شدن را وابسته به ادای شهادت دوم نیز دانست. و داستان اسلام آوردن ابوسفیان گواه این موضوع است.

هنگامیکه مُحَمّد همراه ده هزار جنگجو مدینه را به قصد فتح مکّه ترک کرد، در محلّی بنام مّرالظهران در نزدیکی مکّه اردو زد، عمویش عباس، ابوسفیان بن حرب را نزد او آورد، رسول الله به او گفت: وای بر تو ای ابوسفیان آیا هنگام آن« نرسیده است که خدایی جز الله نیست؟ ابوسفیان گفت: پدر و مادرم بفدایت چقدر صبور و بخشنده و خویشاوند پروری، چنانچه گمان بر این داشتم که همراه الله خدای دیگری هست، نفعی از او عایدم نخواهد شد[۶۱۷]

در اینجا می بینیم که ابوسفیان به اینکه خدایی جز الله نیست اعتراف می کند ، ولی مُحَمّد به این اکتفا نکرده و می گوید: وای بر تو ای ابوسفیان آیا هنگام آن نرسیده که بدانی من فرستادهٔ اویم؟ ابوسفیان گفت: پدر و مادرم به فدایت بخدا در بارهٔ این یکی هنوز شکّی در دل دارم.[۶۱۸]

---

[٦١٧]- سيرة حلبی: ۷۹/۳
[٦١٨]- سيرة حلبی: ۷۹/۳

در روایتی هنگامیکه عباس، ابوسفیان را نزد مُحَمّد آورد، بدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام نیز همراه وی بودند، عباس گفت: ای رسول الله، ابوسفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء اینجا هستند، و من به آنها امان داده ام و می خواهند به حضورت برسند.

رسول الله گفت: بگو وارد شوند. آنها نزد پیامبر آمده و همهٔ شب را با او بسر بردند، و در درازای شب اوضاع و احوال مردم مکّه را از آنها جویا می شد، و سپس آنها را به اسلام دعوت کرد، همگی گفتند: شهادت می دهیم که خدایی نیست جز الله (أشهدأن لاإله إلاالله)، رسول الله گفت: شهادت بدهید که من فرستادهٔ اویم . بدیل و حکیم شهادت دادند، ولی ابوسفیان گفت: بخدا در این باره چیزی نمی دانم، و نسبت به آن هنوز شکی در دل دارم ، پس آنرا به وقت دیگری موکول کن. عباس به ابوسفیان گفت: وای بر تو، پیش از آن که گردنت را بزنم، اسلام بیاور و شهادتین را بر زبان جاری کن، پس او هم شهادت حق را داد و مسلمان شد[۶۱۹]

شکی نیست که اقرار ابوسفیان به شهادت دوم از روی ترس بوده ،زیرا عباس او را تهدید به مرگ کرد. ولی هر چه باشد این روایت نشان می دهد که مسلمان شدن تنها با اجرای کامل دو شهادت تحقّق می یابد. و گفتن تنها (لاإله إلاالله) کافی نیست.

از آن پس مسلمانان درعبادت های روزانه خود و بر روی مناره هایشان به هنگام اذان پنج بار در روز از او یاد می کنند. و این یادآوری همیشگی و مقدس تا روزی که خدا بخواهد ادامه خواهد داشت.

حلبی در سیرهٔ خود می گوید: رسول الله گفت: از پروردگارم پرسشی کردم که ای کاش نمی کردم. از او پرسیدم: ابراهیم را خلیل (یار) خود ساختی. و با موسی به سخن

---

[۶۱۹]- سیرة حلبی: ۷۹/۳-۸۰

پرداختی. پاسخ داد: ای مُحَمّد آیا تو را یتیم نیافتم و پناه دادم و گمراه و هدایت نمودم، و عیالمند و بی نیاز ساختم، آیا سینه ات را سر شار از شادی نساختم و بارت را از دو ش هایت بر نداشتم و نامت را بلند آوازه نساختم، بگونه ای که نام من بی نام تو بر زبان برده نمی شود؟.[۶۲۰]

همچنین از قول زُهَری آمده است: رسول الله از خوردن گوشت آنچه که برای اَجنه و بنام آنها ذبح می شود نهی کرده است ، و آنچه را که به نام خدا و مُحَمّد ذبح می شود حلال دانسته است ، گر چه نفس این گفته حَرام است ، زیر توهم شرک بوجود می آورد.[۶۲۱] بنظر من چنانچه بردن نام مُحَمّد بعد از نام خدا به هنگام ذبح بدلیل اینکه تصور شرک را بوجود می آورد حَرام می باشد، پس ذکر نام مُحَمّد همراه نام خدا در این گفته « نام من بی نام تو بر زبان برده نمی شود» نیز لازم است که حَرام باشد، زیرا حالت اول شرک در ذبح است و حالت دوم شرک در ذکر نام .

گویا مُحَمّد خود این احساس را کرده بود که پس از وی مسلمان در بارهٔ او راه غُلُوّ و گزافه گویی را در پیش خواهند گرفت، و او را از مرز یک انسان عادی خارج و مافوق بشر قرار خواهند داد. و از اینرو گفت: مرا آنگونه که مسیحیان عیسی بن مریم را ستایش می کنند ستایش مکنید، من بنده ای بیش نیستم، بگویید بندهٔ خدا و فرستادهٔ او (عبدالله و رسوله)[۶۲۲] به این نیز بسنده نکرده و در سوره های فُصّلَت و کهف بر این مسئله تاکید کرد، « قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ»[۶۲۳] « بگو همانا من بشری همانند شما می باشم» که می بینیم در این دو آیه بشر بودن خود را با دو تاکید « إنما = همانا) و « مثلکم = همانند شما)

---

[۶۲۰]- سیرة حلبی: ۹۷/۳

[۶۲۱]- سیرة حلبی: ۹۸/۳

[۶۲۲]- صحیح بخاری: احادیث انبیاء، شماره: ۳۱۸۹. الحدود، شمارهٔ : ٦٣٢٨. مُسَند احمد، مُسَند عشره، شمارهٔ ١٤٩، ١٥٩، ٣١٣،٣٦٨. سُنَن دارمی، کتاب الرقاق، شمارهٔ :٢٦٦٥.

[۶۲۳]- سوره فُصّلَت: آیه ٦ و سوره الکهف: آیه١١٠

در این دو آیه بشر بودن خود را با دو تاکید « إنما = همانا) و « مثلکم = همانند شما) تثبیت کرده است.

ولی گویا مسلمانان به چیزی جز ما فوق بشر قرار دادن وی رضایت نمی دهند. از جمله گزافه گویی هایی که در بارهٔ او گفته و رایج کرده اند اینکه وی سایه ای نداشته است.

در این باره حلبی چنین می گوید: سایهٔ شخص شریف وی نه در آفتاب و نه در مهتاب ظاهر نمی شده ،تا مبادا کسی آنرا لگد مال کند، و مگس نیز هرگز بر وی نمی نشسته.[۶۲۴] از جمله اغراق و گزافه گویی هایی که در بارهٔ او شده اختلاف بر سر برتر بودن مکّه و مدینه است، برخی مکّه را بر مدینه ترجیح می دهند، و برخی وارونه آن مدینه را بر مکّه. ولی هر دو دسته بر سر یک مسئله اتفاق نظر دارند و آن محل دفن وی است. حلبی می گوید: البته این اختلاف شامل مکانی که اعضای بدن شریف او را در مدینه در بر گرفته است نمی شود. وگرنه آرامگاه مُحَمّد بهترین جایگاه سرتاسر کرهٔ زمین است و حتی بر عرش برتری دارد.[۶۲۵]

البته همه می دانیم که عرش آنگونه که در قرآن آمده است قرارگاه خداوند است « الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى »[۶۲۶]«خداوند بر عرش قرار گرفت») ولی گزافه گویان آرامگاه مُحَمّد را بتمام معنی بهتر از آن عرش خداوند دانسته اند.

همچنین در قرآن در سورهٔ الاسراء آمده است « وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَى أَن يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا »[۶۲۷]

---

[٦٢٤]- سيرة حلبى: ٣٠٢/٣

[٦٢٥]- سيرة حلبى: ٣٦٦/٣

[٦٢٦]- سوره طه: آيه ٥

[٦٢٧]- سوره الاسراء: آيه ٧٩ - نام ديگر اين سوره بنى اسراييل مى باشد - مترجم

«و بخشی از شب را به نماز خواندن بیدار باش که برای تو فزونی است تا شاید پروردگارت تو را در جایگاهی ستوده بر انگیزد» .

روشن است که مَقَامًا مَّحْمُودًا، آن جایی است که مورد ستایش و خوشنودی اقامت کننده در آن ، و بینندگان آن باشد. و در واقع صفت مطلقی است برای انواع کراماتی که موجب ستایش و حمد می باشند، ولی مسلمانان در مورد آیه مزبور اختلاف پیدا کرده و راه گزافه گویی را پیش گرفته تا جاییکه منجر به بروز فتنه بسیار بزرگی در بغداد گردید. حنبلی ها معتقد بودند که معنی آن اینست که خداوند او را بر روی عرش خود خواهد نشاند، دیگران می گفتند: بلکه این مَقَامًا مَّحْمُودًا ، معنی شفاعت بزرگ را در روز رستاخیز می دهد. و این اختلاف آنچنان بالا گرفت که منجر به زد و خورد و براه افتادن خون و کشتار گردید . و طبق گفتهٔ حلبی خلق بی شماری در نتیجهٔ آن کشته شدند. [۶۲۸]

از جمله گزافه گویی های دیگری که پیرامون مُحَمّد شده است، نامرئی بودن عورت او، در صورت عیان شدن است.

حلبی می گوید: عورت او را هیچکس ندیده است و چنانچه کسی آنرا می دید چشمانش نابینا می شدند، زیرا کشف عورت او و دیدن آنرا ایجاب نمی کرد. [۶۲۹]

---

[٦٢٨]- سیرة حلبی: ٤٠٠/١

[٦٢٩]- سیرة حلبی: ٣٠٢/٣

دین و عبادت

هر دینی روش عبادتی دارد ، زیرا دین و عبادت لازم و ملزوم یکدیگرند و تصور بودن یکی بدون دیگری غیر ممکن است، چون دین عبارتست از مجازات و پاداش. و عبادت عبارتست از اطاعت و انقیاد و خضوع و خشوع و آنجاییکه مجازات باشد اطاعت نیز لازم است، و آنجاییکه اطاعت باشد پاداش نیز خواهد بود.

پس دین بدون عبادت فاقد هرگونه معنی خواهد بود، و از اینرو به ژرفای پاسخ مُحَمّد به هیئت ثقیف هنگامیکه از او خواستند که از نماز صرفنظر کند پی می بریم، وی به آنها در این بارهٔ تاکید کرد: دینی که نماز نداشته باشد سودی ندارد[۶۳۰]

[٦٣٠]- سیرة حلبی: ۲۱۷/۳

نماز (صلاة)

گفته می شودکه واژه (صلاة) از واژه عبرانی (صلوتا) گرفته شده است، که نام یک نیایشگاه یهودی (کنیست) بوده و به معنی عبادت بکار رفته است.

نماز در اسلام عبادتی است که روزانه در پنج نوبت و در ساعات معینی انجام می گیرد، و دارای اصول و اَرکان و واجبات و سُنّت ها و مستحبات می باشد، که در کتاب های فقه اسلامی به تفصیل آمده اند، و نیازی به بیان آنها نیست. ولی باید بدانیم که معنی نماز چیزی جز قرار گرفتن برگزار کننده آن در محضر خدا و توجه کامل و سرشار از خضنوع و خشوع و سرسپردگی به سوی پروردگار نیست، و هدف از آن نمی تواندچیزی جز پالایش روان از تیرگی های غفلت و شستشوی آن از ناپاکی های معصیت باشد ،که شامل دو سود بزرگ خواهد بود، یکی ناپیدا ،که عبارت از صیقل دادن آینۀ روح اززنگ غفلت نسبت به خدا است.و دیگری هویدا و نمایان، که عبارت از راست کرداری نمازگزار و عدم انحراف وی از راه خیر در همۀکردارها و رفتارها.و چنانچه شخصی همواره بیاد خدا باشد و از فرمان های وی غفلت نورزد، سرانجام در کردارها و رفتارها و معاملات خود با مردم نیز راست و سالم خواهد بود. و به این نتیجه می رسیم که سودی که در انتظار آن از نماز می رود به خود نمازگزار یا عابد باز می گردد، و نه به معبود (خدا) ، یعنی اینکه نمازگزار در واقع برای خودش نماز می خواند و نه برای خدا. و نماز باید از اعمال نادرست و غیر اخلاقی و فحشا، همانگونه که در قرآن نیز آمده است جلوگیری کند. و اگر بجز این باشد نمی تواند نماز بحساب بیاید، این معنی نماز بطور عام است. وگفتگو پیرامون آن از دریچۀ دین اسلام شامل چگونگی و اندازه آن می شود.

چگونگی نماز

به معنی نماز پی بردیم ولی متاسفانه باید گفت که معنی نماز نزد مسلمانان دقیقاً وارونه آن است. زیرا رفتاری که نمازگزار مسلمان به هنگام نماز ایستادن و نشستن و سجده و رکوع می کند، چیزی جز یک سلسله کارهای بدنی و غیر روحانی که بیشتر به ورزش شباهت دارند نیستند.

آنچه این ادّعای ما را در اینکه چنین حرکاتی هرگز نمی توانند نمایانگر حضور قلب و توجه روان همراه با خضوع و سرسپردگی به سوی خالق باشند، مجاز بودن نمازگزار به انجام حرکات و اشاراتی خارج از موضوع نماز می باشد، که صادق ترین نمونه و شاهد این ادّعای ما برگزاری نماز از سوی خود پیامبر (مُحَمّد) می باشد.

نگاهی بیاندازیم بر چگونگی برگزاری نماز از سوی وی ، و برای درک این موضوع به بازگو کردن نکته هایی چند از روایت های موجود در زادالمعاد می پردازیم.

ابن قیم می گوید: او به این قصد که نماز را طولانی بخواند به نماز می ایستاد. ولی با شنیدن صدای گریه کودک آنرا کوتاه می کرد، تا مبادا بر مادر کودک گران آید.

یک بار سواری را به عنوان طلایه فرستاد و خود به نماز ایستاد، و در این حال مرتب به راهی که سوار از آن باز می گشت نگاه می افکند، و نماز نمی توانست او را از این کار باز بدارد.

او نماز واجب را نیز به همین گونه برگزار می کرد، و أمامه دختر ابوالعاص بن الربیع نوهٔ دختری خود را به هنگام نماز بر دوش هایش سوار می کرد، و هنگامیکه به پا می ایستاد او را بر می داشت، و هنگامیکه به رکوع می رفت او را بر زمین می نهاد.[۶۳۱] و این مسئله خیلی عجیب بنظر می رسد چون نشان می دهد که به این دختر بچه بیش از خود نماز اشتغال فکری دارد.

من شخصاً نمی دانم که چه ضرورتی داشته که به هنگام برگزاری نماز، دختر بچه ای را که یاد شد بردارد و به زمین بگذارد، بگونه ای که برای یک تماشاگر این تصور را بوجود می آورد که برگزار کننده نماز قصد انجام تمرین ورزش را دارد.

ابن قیم می گوید: گاهی اتفاق می افتاد که در حین برگزاری نماز، عایشهٔ برای انجام کاری می آمد و در را بسته می یافت، او نماز را ترک کرده، براه می افتاد و در را باز می کرد و سپس بر سر نماز بازمی گشت. همچنین به هنگام نماز سلام را با اشاره پاسخ می داد.

---

[٦٣١]- زادالمعاد: ١- بخش هدایت در نماز، صحیح بخاری: کتاب نماز، شماره: ٢٤٨٦. صحیح مسلم: المساجد، شماره : ٨٤٤

طبق گفتهٔ جابر: روزی پیامبر مرا برای انجام کاری فرستاد هنگامیکه نزد او آمدم او را در حال نماز گزاری یافتم، سلام کردم، با اشاره پاسخم را داد راوی می گوید: منظور اشاره با انگشت می باشد.[۶۳۲]

عبدالله بن عُمَر می گوید: پیامبر برای انجام نماز متوجه قُبا شد، در حال نماز انصار رسیدند و به وی سلام کردند، به بلال گفتم: رسول الله چگونه پاسخ آنها را می داد؟ گفت: کف دستش را به سمت پایین و روی آنرا بسمت بالا قرار داد که در کتاب های سُنّت و مُسَند بدینگونه ذکر شده است، و ترمذی آنرا بدین گونه درست کرده است: او با دستش اشاره می کرد، بیهقی می گوید: عبدالله بن مسعود گفت: هنگامیکه از حبشه برگشتم بر پیامبروارد شدم و او را در حال نماز یافتم، سلام کردم با اشارهٔ سر به من پاسخ داد.[۶۳۳]

ابن قیّم می گوید: گاهی نماز را در حالیکه عایشهٔ حایل میان او و قبله بود برگزار می کرد.و هنگامیکه به سجده می رفت پای او را با دست هایش تکان می داد و عایشهٔ پاهایش را کنار می کشید، و زمانی که می ایستاددوباره پاهایش را دراز می کرد.

این روایت نشان می دهد که عایشهٔ پاهایش را در محل سجدهٔ او می گذاشت، و از اینرو به هنگام سجده پای او را تکان می داده و او پایش را می کشیده تا بتواند سجده کند، و عجیب اینکه بمحض اینکه بر می خاسته دوباره پایش را دراز می کرده.

ابن قیم می گوید: پیامبر بر منبر نماز می گذارد و بر آن رکوع می رفت و هنگامیکه به سجده می رسیده به پایین آمده و بر زمین سجده می کرده و دوباره بر روی منبر می

---

[۶۳۲]- زادالمعاد، سُنَن ابوداوود: کتاب صلاة، شماره: ۷۹۰

[۶۳۳]- زادالمعاد، صحیح بخاری: کتاب جمعه، شماره: ۱۱۲٤، ۱۱٤۰، صحیح مسلم: کتاب الصلاة، شماره: ۲۷۲

رفته.[۶۳۴] و این خیلی از مورد پیش عجیب تر بنظر می رسد، زیرا یک نمازگزاری بسیارعجیبی است، و شامل بالا و پایین رفتن هم می شود. آیا می توان در یک چنین نمازی حضور قلب و توجه به سوی خدا و خشوع بوجود بیاید؟

روزی در برابر دیواری نماز می خواند که ناگهان چار پایی از کنار او گذشت، ولی او با اینکه شکمش به دیوار چسبید همچنان به نماز خود ادامه داد.

روزی در حال نماز بود که دو کنیز از بنی عبدالمطلب به وی نزدیک شده و به مشاجره پرداخته و با یکدیگر گلاویز شدند، و او در حال برگزاری نماز آنها را گرفته و از یکدیگر جدا ساخت. و بگفتۀ احمد: به زانوان پیامبر چنگ انداخته و او بی آنکه نمازش را قطع کند آنها را از یکدیگر جدا ساخت.

روزی در حال نماز غلامی از برابرش می گذشت که با دست هایش به او اشاره کرده بازگردد و او نیز بازگشت. و همین حالت با کنیزی تکرار شد.[۶۳۵] گاهی نیز در هنگام نماز سینه صاف می کرد.

علی بن ابیطالب می گوید: در ساعت معینی از روز به او سر می زدم و پیش از وارد شدن اجازه می گرفتم، چنانچه در حال نماز بود و سینه صاف کرد وارد می شدم، و چنانچه از نماز فارغ شده بود به من اجازه ورود می داد، روایت مزبوراز نسائی است، احمد آنرا از قول علی بن ابیطالب چنین نقل می کند: به رسول الله یک بار در روز و یک بار در شب سر می زدم و چنانچه در حال نماز بر او وارد می شدم سینه صاف می کرد.[۶۳۶]

---

[٦٣٤]- زادالمعاد، صحیح بخاری، کتاب جمعه، شماره: ٢٨٦٦، صحیح مسلم، المساجد و مواضع الصلاة، شماره: ٧

[٦٣٥]- مُسَند احمد: کتاب صلاة، سُنَن ترمذی: کتاب صلاة

[٦٣٦]- مُسَند احمد: مُسَند عشره، شماره : ٥٤٧، کتاب السهو: فصل سینه صاف کردن به هنگام نماز (التَنَحخُ فی الصلاة)

احمد هم آنرا روایت کرد و هم به آن عمل کرد، او به هنگام نماز سینه صاف می کرد و آنرا باطل کنندۀ نماز نمی دانست.

با توجه به موارد ذکر شده پی می بریم که نماز علاوه بر برخاستن و نشستن و رکوع و سجود، می تواند با حرکت های دیگری که ربطی به خود نماز ندارند همچون روی برگرداندن و اشاره کردن و راه رفتن و بالا رفتن و پایین آمدن و بالا بردن و پایین آوردن و غیره همراه باشد.که نماز را از روح و جوهر آن دور می سازد، و ثابت می کنند که بیشتر یک سلسله حرکت ها و فعالیت های ورزشی هستند تا روحانی.

عجیبترین وضعیتی که در نماز به چشم می خورد حالت سجده است، زیراحالت شخص سجده کننده که پیشانی اش را بر زمین نهاده ، شاید در ظاهر نمایانگر خواری و بندگی و خضوع باشد، ولی این ظاهر نمی تواند بازگوکننده و نمایانگر هدف راستین بر پایی نماز باشد، زیرا دستیابی به این هدف تنها با توجه کامل اندیشه و روان شخص نماز گزار به پروردگار،و آسوده شدن ذهن او از دلمشغولی هایی که او را از پروردگار جدا می سازد امکان پذیر است، و نمی تواند تنها منحصر به سجده باشد. بلکه در حالت های ایستاده و یا نشسته نیز می تواند انجام پذیرد.

آری ممکن است حالت ظاهری سجده دلالت بر خضوع و بندگی نماید، ولی آیا این گمان نمی رود که شخص سجده کننده بجای خدا به مسائل دیگری از قبیل مشکلات خانوادگی و تجارتی و توطئه های دشمنان و غیره اشتغال ذهنی داشته باشد؟ و در این صورت چگونه ممکن است که نمازگزار تنها بدلیل اتخاذ یک چنین حالت و وضعیت بدنی به حد اکثر تقّرب و نزدیکی به خدا دست یافته باشد؟ در نماز هرگز نمی توان به حالت ظاهری سجده اعتماد کرد، زیرا نماز یک عمل صرفاً روحانی است و باید برای باطن و درون آن بیشتر اهمیت قائل شد تا ظاهر آن، صرف نظر از دلالت سجود بر

خضوع و بندگی باید اعتراف کرد که حالت و منظرۀ آن بسیار زشت است، و حتی یکی از شعرای ایرانی در این مورد بیت شعری گفته است که معنی آن اینست « سری بر زمین و مقعدی در هوا، اینست عبادت ». پیش از این نیز ابوطالب عموی پیامبر نیز به آن اشاره کرده است.

در این باره حلبی از قول ابن اسحق چنین نقل می کند : برخی از اهل علم ذکر کرده اند که رسول الله هر گاه که هنگام نماز فرا می رسیده به همراه علی و دور از چشم قوم خود به اطراف مکّه می رفته و نماز برگزار می کرده.

روزی ابوطالب آنها را در محلّی بنام نخله در حال نماز یافت ، از رسول الله پرسید: ای برادر زاده این چه چیزی است که می بینم از آن پیروی می کنی؟ پیامبر گفت: این دین خدا و ملائکه و پیامبران او و دین پدرمان ابراهیم است، که خداوند مرا به آن برای مردم فرستاده.وتو سزاوارترین مردم به نصحیت و دعوت به سوی هدایت و سزاوارترین آنها به پذیرش آن و کمک به من در این راه می باشی. ابوطالب گفت: من قادر به ترک دین پدرانمان و اعتقادات آنان نیستم. و در روایتی به پیامبر گفت: باکی بر آنچه که می گویی نیست و لیکن بخدا هرگز مقعدم از خودم بالاتر نخواهد رفت.[۶۳۷]

روایت شده است که روزی علی بر روی منبر خنده اش گرفت، در این باره ازاو پرسش شد گفت : بیاد ابوطالب افتادم ، هنگامیکه با پیامبر در نخله به نماز ایستاده بودیم و او ما را دید و پرسید : این چه چیزی است که می بینم؟ هنگامیکه برای او شرح دادیم گفت: کار خوبی است ولی هرگز آنرا نخواهم کرد چون دوست ندارم که مقعدم از خودم بالاتر برود، بیاد این گفتۀ او افتادم خنده ام گرفت.[۶۳۸]

[٦٣٧]- سیرة حلبی: ۲۷۰/۱

[٦٣٨]- سیرة حلبی: ۲۷۰/۱

در این گفته ابوطالب « دوست ندارم که مقعدم از خودم بالاتر برود» یک انتقاد صحیح همانند همان انتقاد شاعر ایرانی از حالت سجده نهفته است.

یکی دیگر از کسانی که حالت سجده را مورد انتقاد قرار دادند طُلَیحَه بن خُوَیِلد أسدی است، که پس از درگذشت پیامبر ادّعای پیامبری کرد و گفت وحی بر او نازل شده است « خداوند با خاکی کردن چهره هایتان و بالا بردن مقعدهایتان کاری برایتان انجام نمی دهد. او را ایستاده یاد کنید زیرا کره بر روی دوغاب شناور است.» [۶۳۹]

او با آخرین جملهٔ خود در واقع به روح واقعی نماز و حالت ظاهری آن اشاره کرد، و منظورش این بود که هدف باید روح و جوهر نماز باشد، و بر حالت ظاهری آن برتری داشته باشد، همچنانچه که کره بر دوغاب برتری گرفته و بر روی آن« شناور می شود. چکیده سخن اینکه نماز یک عمل صرفاً روحانی است، و این رفتارها که بیشتر به نرمش های ورزشی شباهت دارند، با روح و جوهر و هدف نماز هماهنگی و سازگاری ندارند. و چنانچه به همان ایستادن و نشستن اکتفا می شد شایسته تر می بود، و شکی نیست که شایسته ترین رفتارهای مربوط به نماز برای روح و جوهر آن همان حالت نشستهٔ آن برای تشهد است ، زیرا منعکس کننده گویاترین حالت و رفتار نمازگزار از نظر حضور قلب و مخلصانه ترین آنها در توجه به سوی معبود، و نزدیکترین آنها به رهایی نفس از دلمشغولی های آن است. آنچه این گفتهٔ ما را تایید می کند اقدام برخی از طوایف مسلمان از جمله آلبانی ها، که پس از جدایی از امپراتوری عثمانی و بدست آوردن استقلال به برپایی یک کنفرانس دینی جهت بررسی و تعدیل رفتارهای نماز بعلت مشکل و سخت بودن آن بود و در پایان تصمیم گرفته شد که نماز فقط بصورت ایستاده برگزار گردد و حالت های رکوع و سجود آن حذف گردد.

---

[۶۳۹]- تاریخ طبری: ۱۲۱/۲ ، ۲۵۶/۲-۲۶۹

اندازه نماز

که در دو مورد جلب توجه می کند ، تعداد رکعت های آن و زمان های برگزاری آن در طول روز ، حلبی در سیرهٔ خود چنین نقل می کند:

ابن حُجر هیثمی می گوید: رسول الله در آغاز مردم را تنها به توحید مکلّف نمود و تا مدت زیادی بر این پایه ادامه داد. آنگاه نماز را با آنچه در سورهٔ الْمُزَّمِّلُ آورده است بر آنها واجب ساخت.

سپس همهٔآنها را با نمازهای پنجگانه منسوخ کرد، و فرایض دینی یکی پس از دیگری پس از پایه گرفتن اسلام در مدینه افزایش یافتند، و هر اندازه که ظهور و گسترش اسلام افزایش یافت همراه آن نیز فرایض دینی پی در پی گسترش یافتند.[۶۴۰]

[٦٤٠]- سیرة حلبی: ٢٦٧/١

نمازی که در سورهٔ الْمُزَّمِّلُ از آن یاد شده است همان نماز شب است که در صدر سوره آمده و در پایان آن منسوخ گردیده است. و در واقع با نمازهای پنجگانه آنگونه که ابن حُجر ذکر کرده است نسخ نشده اند.

در سورهٔ الْمُزَّمِّلُ آمده است « يَا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ - قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا- نِصْفَهُ أَوِ انقُصْ مِنْهُ قَلِيلًا- وْ زِدْ عَلَيْهِ وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا »[641] «ای جامه بر خود پیچیده، شب را بجز اندکی برخیز، نیمی از آن یا کمی از نیم بکاه، یا بر آن بیافزای و قرآن را با آهنگی آرام وبا درنگ بخوان» در این گفته « شب را بجز اندکی برخیز » منظور اینست که نماز شب واجب است و لی نه همهٔ شب.

سپس زمان شبخیزی را تشریح کرده و می گوید « نیمی از آن یا کمی از نیم بکاه » یعنی یک سوم آن« یا بر آن بیافزای » یعنی دو سوم آن. پس شب خیزی یک امر واجب است، ولی شخصی شب خیز در انتخاب مدت زمان برگزاری نماز میان نیمی از شب یا یک سوم و یا دو سوم آن آزاد است.

زمخشری در تفسیر خود از قول حسن می گوید: شبخیزی بمدت زمان (یک سوم) شب امر واجبی بود و سُنّت بحساب می آمدف و بقول دیگری: واجب بود ولی شبخیزها در انتخاب مدت زمان آزاد بودند ولی بیست سال بعد منسوخ گردید.

کلبی می گوید: شبخیزها از ترس اینکه مدت زمان ، (یک دوم) ، (یک سوم) یا (دو سوم) را بطور درست رعایت نکرده باشند تا بامداد بیدار می ماندند.[642]

---

[641]- سوره سورهٔ الْمُزَّمِّلُ: آیه های ۱ تا ٤
[642]- کشاف زمخشری: تفسیر آیه های : ۱-٤ سوره الْمُزَّمِّلُ

شکی نیست که این یک کار بسیار سخت و دشواری است، زیرا بیدار ماندن تا بامداد امکان بدنبال معاش و رزق و روزی رفتن را از انسان می گیرد.

از اینرو این فریضه دینی به شکلی که گفته شد نتوانست ادامه یابد و سر انجام سورۀ الْمُزَّمِّلُ منسوخ گردید « إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَى مِن ثُلُثَيِ اللَّيْلِ وَنِصْفَهُ وَثُلُثَهُ وَطَائِفَةٌ مِّنَ الَّذِينَ مَعَكَ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ عَلِمَ أَن لَّن تُحْصُوهُ فَتَابَ عَلَيْكُمْ فَاقْرَؤُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ »[۶۴۳] « پروردگارت می داند که تو نزدیک (دو سوم) شب ونیمی از آن (یک سوم) بپا می خیزی و دسته ای نیز از آنهایی که با تو هستند، خداوند اندازه های شب و روز را می داند و آگاه است که شما حساب آنرا نتوانید داشت، و توبه شما را پذیرفت. از قرآن هر آنچه میسر گردد بخوانید.» منظور از (خداوند اندازه های شب و روز را می داند) اینست که این خداوند است که اندازه های ساعات شب و روز را می داند و شما آنرا نمی دانید (و می داند که شما حساب آنرا نتوانید داشت) یعنی خداوند دانست که ساعت شماری شما نمی تواند درست باشد و از روی احتیاط ناچارید بیش از اندازه بیدار بمانید و شب را به صبح برسانید، و این برای شما بسیار دشوار و سخت است (و توبه شما را پذیرفت) یعنی بشما اجازه ترک شبخیزی مزبور را داد. (از قرآن هر آنچه میسر گردد بخوانید) یعنی تا جاییکه میسر و مقدور شما است نماز بخوانید، و به اندازه های یاد شدۀ پیشین توجه نکنید.

زمخشری می گوید: منظور از قرائت قرآن همان نماز است زیرا یکی از ارکان آن است.[۶۴۴] و بدینسان می بینیم که احکام شبخیزی با آیۀ بیست سورۀ الْمُزَّمِّلُ منسوخ گردیدند. و برگزاری نماز با شرط (میسَّر و مقدور) جایگزین آنها شد.

---

[٦٤٣]- سوره الْمُزَّمِّلُ : آیه ۲۰

[٦٤٤]- الکشاف: تفسیر آیه ۲۰ سورۀ الْمُزَّمِّلُ

در آغاز امر حالت نماز این چنین بوده،که از دو جهت غیر عادی بنظر می رسد ، نخست اینکه ، تنها به شب اختصاص داشته و هنگام روز برگزارنمی شده، و دوم اینکه با زمان اندازه گیری می شده ونه به تعداد رکعت ها، وگمان نمی برم که درهیچ نمازی وجود داشته باشد.

ظاهراً نماز مزبور خالی ازرکوع و سجود بوده و تنها بحالت ایستاده و قرائت برگزارمی شده، و در این مورد به دو دلیل استناد می کنم : نخست در این گفتهٔ او « قُمِ اللَّيْلَ »، «شب را بر خیز» و « إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ » ، «پروردگارت می داند که تو بر می خیزی» و « فَاقْرَؤُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ » «از قرآن بخوانید هر آنچه میسر گردد». و نمی توان ادّعا کرد که آنرا (نماز را) و بپا خاستن تعبیر کرده ، چون رکنی از ارکان آنست. همانگونه که زمخشری دربارهٔ قرائت قرآن گفته و آنرا تعبیری از نماز تفسیر کرده است، چون رکنی از ارکان آنست ،زیرا این گفتهٔ زمخشری یک تفسیر است و نه تحقیق. و این گفتهٔ او در واقع باستناد نماز عادی و معمولی شناخته شده در میان مردم است ،که دارای رکوع و سجود است. ولی هیچ یک از راویان حدیث و اخبار چیزی که دال بر این باشد که نماز شب از رکوع و سجود برخوردار بوده برای ما نقل نکرده اند. پس اقتضای عبارات قرآن را باید برتر دانست.

دوم اینکه با زمان اندازه گیری می شده آنهم مبهم و غیر دقیق (نصف شب، یا یک سوم آن، یا دو سوم آن) و در غیر این صورت یعنی چنانچه از رکوع و سجود برخوردار بوده، با توجه به تعداد رکعت ها اندازه گیری می شده، و همین مسئله ثابت می کند که فاقد این دورکن بوده و تنها بحالت ایستاده انجام می شده است.

دگرگونی دوم در نماز

شکی نیست که مُحَمّد در همهٔ کارها و پیشامدها راه اجتهاد را در پیش می گرفته و بر حسب اقتضای شرایط مصلحت و نیاز آنرا نیز تغییر می داده، که ناسخ و منسوخ در احکام شرعی نازل شده پی آمده اجتناب ناپذیر آن بوده است.

دگرگونی بر حسب اقتضای نیاز و مصلحت، سُنّتی از سُنّت های خداوند در خلق خودش می باشد. و از اینرو می بینیم که دین اسلام از همان آغاز بر پایی تا درگذشت بنیانگذار آن(مُحَمّد) در حال دگرگونی بوده، تحولات روزه و جهاد را مورد بررسی قرار دادیم.

نماز نیز به نوبهٔ خود سه دوره دگرگونی را پشت سر گذاشته است،که نخستین آن « همان نماز شب است که از آن گفتگو کردیم. و دومین آن تغییر(نماز شب) به نماز دو رکعتی عصر و سپس به دو نماز دو رکعتی سحرگاه (پیش از طلوع آفتاب) و دو رکعتی عصر(پیش از غروب آفتاب).

حلبی بنقل از الامتاع می گوید: پیش از إسراء نماز در هنگام عصر یعنی پیش از غروب آفتاب برگزار می شده ، و سپس به نماز سحرگاه و نماز عصرو هر کدام دو رکعت دگرگون شد.

مُقاتِل بن سلیمان می گوید: در آغاز اسلام پروردگار نماز را در سحرگاه (پیش از طلوع آفتاب) و هنگام عصر(پیش از غروب آفتاب) هر کدام دو رکعت واجب نمود. [۶۴۵] روایت شده است که جبرییل شخصاً نماز را به او آموخته است.

حلبی در این باره از ابن اسحق چنین روایت می کند: برخی از اهل علم برایم روایت کردند، هنگامیکه نماز بر پیامبر واجب گردید (یعنی پیش از إسراء) ، جبرییل در قسمت شمالی مکّه نزد او آمد، و در دخمه ای در سمتی که دره قرار داشت با دستهایش زمینی را کاوید، و چشمه آبی از زمین بجوشانید، آنگاه در برابر چشمان نظاره گر رسول الله از آب دهان وضو ساخت تا به او راه طهارت پیش از نماز را بیاموزد، سپس به رسول الله دستور داد تا از وی پیروی کرده و به همان صورت وضو بگیرد.آنگاه با پیامبر به نماز ایستاد و دو رکعت نماز خواند.[۶۴۶]

در بررسی این روایت باید به تاریخ رخداد پی ببریم و بدانیم که آمدن جبرییل و یاد دادن وضو گرفتن و نماز به پیامبر در چه زمانی اتفاق افتاده است. آیا آنگونه که برخی از

---

[٦٤٥]- سيرة حلبى: ٢٦٦/١

[٦٤٦]- سيرة حلبى: ٢٦٣/١-٢٦٤

راویان حدیث باور دارند به هنگام آغاز وحی و نازل شدن سورهٔ (عَلَق) بوده و یا به هنگام در یافت دستور علنی کردن دعوت خود، آنگونه که برخی دیگر از راویان حدیث نقل کرده اند. زیرا میان آغاز وحی و آمدن دستور علنی کردن دعوت سه سال فاصله وجود دارد، و درست آنست که آمدن جبرییل برای تعلیم نماز به وی به هنگام آمدن دستور علنی کردن دعوت بوقوع پیوسته است، یعنی سه سال پس از آغاز پیامبری، وگرنه چنانچه این نماز به هنگام نزول سورهٔ (عَلَق) یا آغاز وحی واجب شده بوده پس نماز شب در چه زمانی واجب گردیده؟ و ما پیش از این از متن خود قرآن دانستیم که نماز شب واجب بوده و او (مُحَمّد) مدت درازی را به برگزاری آن ادامه داده، و سپس نماز دو رکعتی واجب گردیده، پس بحساب آوردن وقوع این حادثه در روز نزول آیه (عَلَق) آنگونه که برخی از راویان آورده اند، از همانگونه اشتباهاتی است که بر راویان پوشیده مانده است.

جالب توجه اینکه این نماز هم از نظر اندازه و هم چگونگی با نماز پیشین یعنی نماز شب اختلاف دارد. از لحاظ چگونگی همانگونه که پیش از این اشاره کردیم نماز شب بصورت ایستاده برگزار می شده ، در حالیکه این نماز سجود و رکوع نیز دارد. و از لحاظ اندازه نیز نماز شب با زمان اندازه گیری می شده، یعنی (یک دوم) و یا (یک سوم) ویا (دو سوم) شب. و این یکی اندازه اش با شمار رکعت های آن است، و اختلاف دیگری نیز وجود داردو آن زمان برگزاری آن است، که در نخست شب بوده و دومی در دو زمان از روز یعنی سحرگاه و (پیش از غروب آفتاب) .

اکنون بنگریم که آیا این اختلاف سبب دگرگونی در راستای بهتر شدن نماز شده است یا نه. از نظر چگونگی باید بگویم (نه)، و از نماز شب هرگز بهتر نبوده، زیرا نماز شب تنها بحال ایستاده برگزار می شده ، و این یکی بارکوع و سجود نیز همراه شده، در حالیکه ما پیش از این گفتیم که ایستادن یا نشستن به تنهایی بهترین حالت برای عبادت

است، و جوهر آن خشوع است، و هر چه در آن بر مهربانی، وآرامش و وقار دلالت داشته باشد برای آن مناسب تر است، و رکوع و سجود یک کار بدنی است، و در واقع یک رفتار ورزشی است و به نماز بیشتر یک حالت جنبشی می دهند تا روحانی.

از لحاظ اندازه از نماز شب بمراتب بهتر است، زیرا اندازه گیری نماز شب زمانی است ،و نگهداری حساب آن کار بسیار دشواری است و این یکی با شمار رکعت ها اندازه گیری می شود.

از لحاظ زمان برگزاری نیز بهبود یافته و مانند نماز شب سخت و دشوار نیست. و در همهٔ روزها در دو زمان یعنی سحرگاه و به هنگام بر خاستن از خواب و عصربه هنگام آسوده شدن از کارهای روزانه و گرفتاری های زندگی برگزار می گردد.

پیرامون رکوع و سجود باید گفت که با بودن این واژگان در زبان عربی خود نمایانگر اینست که نزد اعراب شناخته شده بودند، ولی نه به آن گونه و آن حالت در نماز، زیرا رکوع به معنی إنحنا (خم) شدن است، برای نمونه گفته می شود « رَکَعَ الشیخُ » (مرد سالمند رکوع کرده است) چنانچه بدلیل کهولت و بالا رفتن سن قامت او خم شود، همچنین گفته می شود« رَکَعَ الرجُل » چنانچه وضع مادی زندگانی او رو به تهیدستی و نداری بگذارد. شاعر می گوید:

لا تُحینَ الفقیرَ عَلّکَ إن   تَرکَعَ یوماً والدهُو قَد رَفَعَهُ

به فقیر بی بضاعت توهین مکن شاید تو

روزی گرفتار فقر و نداری شوی و زمانه او را بلند کند

سجده نیز به معنی افتادگی و تسلیم است، برای نمونه گفته می شود، فلانی دماغ سجده ای دارد، یعنی آدم ذلیل و خواری است، همچنین در مورد کَشتی گفته می شود (کَشتی در برابر باد سجده کرده است) یعنی خود ش را تسلیم جریان باد کرده است، و درخت خرمایی سجده کرده (نخلَةٌ ساجدةَ) یعنی خم شده، ولی پیرامون حالت ظاهری سجده باید گفت که نزد اعراب شناخته شده نبوده، و از عادت های ایرانیان بشمار می رفته که در برابر پادشاهان خود خم می شدند، و مُحَمّد بخاطر ظاهر فروتنانه سجده ، آنرا از ایرانیان گرفته و وارد نماز کرده است.

دوست من (حسن فهمی مدفعی) استاندار دلیم[۶۴۷] برایم چنین بازگوکرده است : در جنگ جهانی اول که بعنوان افسر ارتش عثمانی در فلسطین خدمت می کرده است به همراه یک افسر دیگر که یک بَیطار (دامپزشک) یهودی بوده به شهر نابُلس مسافرت کرده، در آنجا افسر یهودی یاد شده برای وی گفته است که در این شهر شماری از یهودیان کهن بسر می برند که به آنها سامری می گویند، که از نظر روش و طریقت با یهودیان دیگر در جهان اختلاف دارند.

من با دوست یهودی بَیطارم به یکی از جلسات عبادتی آنها راه یافتیم ، و در آنجا دیدم که مانند ما مسلمانان نماز می خوانند ، یعنی نمازی که برخوردار از ایستادن و رکوع و سجود می باشد، و همانند ما نیز یک پیشنماز داشتند و در برابر آنها نیز یک محراب قرار داشت.

از این صحنه شگفت زده شدم و به دوست بَیطارم گفتم : چرا همراه آنها نماز نمی خوانی؟ گفت: این یک نماز بسیار کهن است و ما حق مشارکت با آنها را نداریم.

---

[٦٤٧]- دلیم نام عشایری در استان دیاله در عراق می باشد.

چنانچه این مسئله درست باشد نمایانگر این خواهد بود که رکوع و سجود ریشه در دیانت یهودی دارد، و مُحَمّد آنرا از آنها بر گرفته است.

روایتی دیگر است از اینکه او (مُحَمّد) نماز صبح را پس از برآمدن آفتاب برگزار می کرده و نه پیش از آن.

حلبی بنقل از الامتاع می گوید: رسول الله در آغاز روز به کَعبه می رفته و نماز صبح را برگزار می کرده. و این نمازی بوده که قریش منکر آن نمی شده، و هنگام عصر بصورت تکی یا دو نفری در اطراف مکّه پراکنده شده و نماز را بجای می آوردند، آنها صبح و عصر را نماز می خواندند ولی بعداً نمازهای پنجگانه نازل شدند.[۶۴۸]

[٦٤٨]- سیرة حلبی: ٢٦٧/١

دگرگونی سوم در نماز

نماز دو رکعتی صبح و عصر تا سال یازدهم پس از بعثت که رویای إسراء[۶۴۹] برای او (مُحَمّد) پیش آمد همچنان ادامه یافتند، پس از آن اوقات نماز از دو به پنج افزایش یافتند. یعنی افزون بر صبح و عصر، سه وقت دیگر، ظهر، مغرب (بعد از غروب آفتاب) و عشاء (شب) با آغاز تاریکی شب به آن افزوده شدند، و گفته می شود که نمازهای پنجگانهٔ یاد شده در شب (لیلهٔ الاسراء) واجب گردیدند.

در داستان (إسراء) آمده است که خداوند پنجاه نوبت نماز را در شبانه روز بر بندگان خود واجب نمود. سپس بتدریج کاهش داده و آنرا به پنج نوبت رسانید.

---

[٦٤٩]- معراج

از رسول الله نقل شده است که گفت: در شب إسراء خداوند پنجاه نوبت نماز را بر اُمتم واجب گردانید، من همچنان به نزد او رفتم واز او تخفیف خواستم تا اینکه به پنج نوبت در شبانه روز رضایت داد.[۶۵۰]

روایت شده است که این رفت و آمد ها به در خواست موسی بن عمران پیامبر بنی اسراییل انجام شده بود.

در داستان معراج آمده است هنگامیکه پیامبر، خداوندحق تعالی را دید به سجده افتاد، و بگفتهٔ او: سپس خداوند آنچه را که وحی کرده به من وحی نمود. و پنجاه نوبت نماز را در شبانه روز بر من واجب ساخت، من نزد موسی در آسمان ششم فرود آمدم ، از من پرسید: خداوندت چه چیزی را بر تو واجب ساخت؟ و بگفته ای: چه دستوری به تو داد؟ گفتم: پنجاه نوبت نماز، موسی گفت: نزد پروردگارت برگرد و از او تخفیف بخواه زیرا اُمت تو طاقت و تحمل آنرا نخواهند داشت، من بنی اسراییل را مورد آزمایش قرار داده ام و آنها را تجربه کرده ام ، و در روایتی از بخاری: اُ مت تو قادر به برگزاری پنجاه نوبت نماز در روز نیست، و سوگند به پروردگار که مردم را پیش از تو مورد تجربه قرار داده و آنها را بشدّت تمام آزمون نموده ام، پس نزد پروردگارت برگرد و از او برای اُمت خود تخفیف بخواه. پس من هم دوباره نزد پروردگار برگشته و به او گفتم: ای پروردگارم بار اُمتم را سبك تر کن، پس پنج نوبت تخفیف داد و باری دیگر نزد موسی آمدم و به او گفتم که پنج نوبت تخفیف گرفتم، گفت: اُمت تو طاقت آنرا نخواهد داشت بازگرد و باز تقاضای تخفیف کن، من همچنان میان پروردگار و موسی رفتم وآمدم تا اینکه خداوند گفت: ای مُحَمّد آنها پنج نوبت نماز در یك شبانه روز می باشند.

---

[۶۵۰]- سیرة حلبی: ۴۰۵/۱

باری دیگر نزد موسی آمدم و او از من در خواست کرد تا نزد پروردگار رفته و باز هم تخفیف بگیرم، باو گفتم: آنقدر نزد او رفتم که دیگر خجالت می کشم.[۶۵۱]

از این داستان در می یابیم که چنانچه دخالت های موسی برای سروسامان دادن به این تکلیف گران نمی بود، خداوند پنجاه نوبت نماز در شبانه روز به بندگان خود تکلیف کرده بود و یک مسلمان می بایست همهٔ شب و روزش را به برگزاری نماز بگذراند، و حتی زمانی برای خواب و خوراک و یا کسب و کار و انجام کارهای روزانه را پیدا نمی کرد.

پوشیده نماند که یک شبانه روز بیست و چهار ساعت بیشتر نیست، و اگر نماز پنجاه نوبت می بود، وبا بخش کردن آن بر ساعات روز در می یابیم که هر مسلمان می بایست هر بیست و هشت دقیقه و چهل و هشت ثانیه یک نوبت نماز برگزار کند، و چنانچه هر نوبت نماز را دو رکعت و مدت آنرا ده دقیقه و افزون بر آن تشریفات وضو و غیره را بشمار آوریم، آنگاه در می یابیم که انجام آن غیرممکن خواهد بود، و با توجه به اینکه خداوند بر پایه گفته خودش به انسان تکلیفی خارج از طاقت و تحمل وی تحمیل نمی کند « لاَ يُكَلِّفُ اللّهُ نَفْسًا إِلاَّ وُسْعَهَا »[۶۵۲]« خداوند هر کس را به اندازهٔ توانایی اش موظف می سازد» آنگاه در می یابیم که یک چنین تکلیفی از سوی خداوند صادر شده باشد، خداوندی که بی شک نسبت به اندازهٔ طاقت و توانایی بندگانش از موسی بمراتب آگاهتر است. از اینرو بی اندازه شک دارم که مُحَمّد از زبان خداوند چنین چیزی را گفته باشد.

---

[٦٥١]- سيرة حلبى: ٤٠٤/١

[٦٥٢]- سوره البقره: آيه ٢٨٦

نمازهای پنجگانه

آنچه از پنجاه نماز یاد شده و پس از تخفیف درآن باقی ماند، (یک پنجم) آنست که باز هم زیاد می باشد. بی شک این شماره برای زمان های برگزاری نماز است و نه خود نماز، وگرنه خود نماز روزانه در آغاز دو رکعت بوده سپس به چهار رکعت افزایش یافت، و به هنگام مسافرت به همان حالت پیشین یعنی دو رکعت باقی ماند.

از عایشۀ نقل شده است: نمازهای جاری روزانه و نماز مسافر دو رکعتی تکلیف شدند، و هنگامیکه پیامبر در مدینه اقامت نمود به نماز جاری دو رکعت افزوده شد، ولی نمازهای صبح و مغرب دست نخورده باقی ماندند ،. یعنی نماز صبح همچنان دو رکعتی باقی ماند و یک رکعت به نماز مغرب اضافه شد.

در روایتی از عایشۀ : در مکّه پیامبر دو رکعت ، دو رکعت نماز می خواند، و هنگامیکه به مدینه آمد تکلیف نماز چهار و سه رکعتی شد ، و دو رکعتی همچنان ویژه مسافر باقی ماند.[۶۵۳]

---

[٦٥٣]- سیرة حلبی: ٤١٧/١

برخی بر این باورندکه نمازهای پنجگانه در معراج واجب شده اند و نه در مدینه ، بجز نماز مغرب که بگونه سه رکعتی و نماز صبح بگونه دو رکعتی تکلیف شدند، سپس نمازهای چهار رکعتی همان چیزی است که در قرآن نیز آمده است:

« وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِي الأَرْضِ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَن تَقْصُرُواْ مِنَ الصَّلاَةِ »[۶۵۴]« و چنانچه به مسافرت رفتید بر شما باکی نخواهد بود که نماز را کوتاه برگزار کنید».

برخی گفتند: این چیزی است که ظاهر قرآن نشان می دهد.[۶۵۵]

فرقی نمی کند چه این باشد یا آن، نماز پیش از معراج دو رکعت در صبح و دو رکعت به هنگام عصر بوده،و پس از آن به چهار رکعت مبدل شد، بجز نماز صبح و عصر و به آن سه نوبت ظهر و مغرب و شب افزوده شد، این افزایش هم شمار رکعت ها و هم نوبت ها را شامل شد. افزایش شمار رکعت های نماز مسئله مهمی نیست ولی از نظر نوبت زمانی بدلیل افزایش، متضمن (یک پنجم) مشقت پنجاه نوبت است.

البته مانند پنجاه نوبت طاقت فرسا نیست ولی مشقت بارهست. و در واقع موسی حق داشته در آخرین بار نیز از مُحَمّد بخواهد که باز نزد خدا رفته و تخفیف بگیرد. البته من هیچگونه انگیزهٔ دینی برای این افزایش که انجام یا عدم انجام آن تاثیری در تقویت یا تضعیف روح عبادت ندارد نمی بینم، پیش از این نیز اشاره کردم که فایدهٔ مورد انتظار از نماز به خود شخص عبادت کننده باز می گردد، و نه معبود یعنی خدا، زیرا او همانطور که در قرآن آمده است از بندگان خود بی نیاز است « غَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ». [۶۵۶] و شکی نیست که مراد و جوهر و روح نماز همان فروتنی جان و روان است، در توجه آن به

---

[٦٥٤]- سوره النساء: آیه ۱۰۱

[٦٥٥]- سیرة حلبی: ٤١٧/١

[٦٥٦]- سوره آل عمران: آیه ۹۷

آفریدگارش جهت صیقل و جلا دادن آن از زنگ غفلت و ناپاکی های معصیت است. و این مسئله هیچگونه پیوندی با شمار رکعت های آن و افزایش نوبت های برگزاری آن ندارد، و همان بهتر بود که بر دو نوبت پیشین خود صبح و عصر همانند ادیان دیگر بجای می ماند. و از اینرو جای شگفتی نیست که برگزاری نماز غیر علمی می باشد، و هر چه مسلمانان بیش از پیش در جامعه متمدن امروزی جا می افتند ، برگزاری آن بر ایشان دشوار تر می شود.

در ادیان دیگر نماز این حالت را ندارد. برای نمونه یک مسیحی برای اینکه بتواند یک مسیحی متدین و پایبند به دین خود باشد کافی است روزی یک بار و یا هفته ای یک بار (یکشنبه) صبح به کلیسا رفته و مراسم دینی خود را بر پا کند.

ولی برای یک مسلمان چنین نیست و برای اینکه بعنوان یک مسلمان پایبند و متدینی پذیرفته شود، باید در پنج نوبت روزی چهل و سه بار پیشانیش زمین را شاخ بزند، و این در صورتی است که تنها نمازهای واجب را بجای بیاورد، و به نمازهای سُنّت نپردازد. نیاز دینی به عبادت با روی آوردن یک بار در روز به آفریدگار ارضا و بر طرف می شود، ولی چنانچه پنج بار در روز باشد دیگر حالت شغل را خواهد داشت و نه عبادت. بویژه آنکه با چگونگی و اندازه ای که در دین اسلام واجب شده است.

به همین دلیل می بینیم که انجام نماز رفته رفته دشوار شده است، و چنانچه بخواهیم شمار پایبندان به برگزاری نماز را در همهٔ کشورهای مسلمان بسنجیم، خواهیم دید که بیش از پنج در صد کل جمعیت آنهم بیشتر مردم فقیر و بیکار کشور ها نخواهد بود.

من میان مسلمانان شخصاً با برخی از آنان برخورد کرده ام که فقط نماز جمعه را برگزار می کنند، و یا تنها در ماه رمضان به هنگام روزه داری نماز می خوانند. حتی برخی را دیدم که روزه می گیرند ولی نماز نمی خوانند، و برخی را نیز دیدم که فقط نماز دو عید

را با اینکه سُنّت است و نه واجب برگزار می کنند. ماه رمضان تنها ماهی است که در درازای آن شمار نماز گزاران رو به افزایش می گذارد.

با این وجود شمار آنان بیش از بیست در صد نیست و شمار روزه داران از شمار نماز گزاران بیشتر است، و شاید جمعیت روزه دار پنجاه تا شصت در صد باشد، ولی بیشتر آنها نماز نمی خوانند. اینست سطح علمی عبادت نزد مسلمانان زمان ما، البته ما می شنویم که اهل نَجد (عربستان سعودی) همه در برگزاری نمازدقت می کنند، ولی دلیل آن نیز آنگونه که شنیدیم اینست که حکومت هر کسی راکه نماز نمی خواند مجازات می کند. و چنانچه مردی برای نماز در مسجد حاضر نشود کسی را بدنبال او می فرستند تا از او دلیل نبودنش را جویا شود ،که در صورت نداشتن عذر موجهی حُرمَت او هتك و مجازات می شود . آیا یك چنین نماز اجباری می تواند کوچکترین ارزشی داشته باشد؟.

بنظرم چنانچه مردم نَجد را در امر نماز آزاد می گذاشتند وضع آنها نیز با دیگر مسلمانان دنیا فرقی نمی کرد. شکی نیست که پیگیری و نظارت در برگزاری نماز به این صورتی که گفتیم مردم را در امر نماز ریا کار و ظاهر ساز می کند، و سود مورد نظر از آن بدست نمی آیدو واکنش منفی در بر خواهد داشت. و جلا و پاکی روح تبدیل به پست ترین صفات انسانی یعنی ریا و تزویر می شود.

به هر حال ما می دانیم که ریا و تزویر جزو صفات جدایی ناپذیر آدم های مذهبی و دیندار می باشد. شکی نیست که زیاده از حد بودن نوبت های روزانه نماز یکی از دلایل قاطع کم شدن شمارنماز گزاران مسلمان می باشد.

چنانچه نماز بر همان روال سابق پیش از معراج(یعنی دو نوبت نماز صبح و عصر) باقی می ماند، شمار نمازگزاران نیز تا این حد کاهش نمی یافت.

مسئلهٔ دیگری که ثابت می کند که نمازهای پنجگانه مشقت بار و بیش از اندازهٔ نیاز دینی می باشند، احساس برخی از فرقه های مذهبی اسلامی همچون قرامطه به لزوم مختصر کردن آنها است و آنرا به دو نوبت در روز خلاصه کردند ، همانگونه که پیش از این (پیش از معراج) نیز بوده. همانطور که دیده شد ، به هنگام بر قرار شدن نماز روح و جوهر عبادت نه در چگونگی آن و نه در اندازه آن در نظر گرفته نشد، و فعالیت ظاهری بدنی بیش از فعالیت باطنی و قلبی مورد توجه قرار گرفت. و بر هر فرد مسلمان واجب و مقرر گردید که به هنگام فرا رسیدن اوقات برگزاری آن، در هر شرایطی که باشد و به هر صورتی می تواند، آنرا باید برگزار کند. یعنی چنانچه از ایستادن ناتوان باشد، به حال نشسته بخواند و چنانچه از نشستن ناتوان باشد به حال دراز کش و با ایما و اشاره و چنانچه دشواری هایی و یا موانعی او را از رکوع و سجود باز دارند، می تواند آنرا در حال سواره یا پیاده با ایما و اشاره برگزار کند.[۶۵۷]

در زادالمعاد در باره نماز استطاعت پیامبرآمده است،که در حال سواری با اشارهٔ سر،رکوع و سجود را انجام می داده ، و در حالت سجود سرش را پایین تر می برده. یکبار بدلیل باران و گل و لای نماز را با همراهانش بر روی مرکب های خود برگزار نمودند . ترمذی و احمد و نسائی روایت کرده اندکه: روزی پیامبر با همراهان خود به گذرگاه تنگی رسیدند ، چون هنگام نماز فرار رسیده بود و باران ازآسمان می بارید و زمین خیس بود ، دستور اذان داد، سپس پیامبر پیش آمده و همانگونه که بر مرکب های خود سوار بودند نماز را با اشاره بر گزار کردند، و به هنگام سجده سر را پایین تر از حالت رکوع می بردند[۶۵۸]

---

[۶۵۷]- زادالمعاد: نماز استطاعت در حال سواره.
[۶۵۸]- سُنَن ترمذی: کتاب صلاة، حدیث ٣٧٦. مُسَند احمد، حدیث ١٣٦٤٠. مُسَند شامیین حدیث ١٦٩١٥

شگفت انگیز ترین نمازی که از یکی از آنها دیدم نمازی است که عبدالله بن أنیس فرستادۀ رسول الله برای کشتن خالد بن سفیان هذلی برگزار کرد، که پیش از این داستان آنرا گفتیم ، در این باره خود عبدالله بن أنیس می گوید: هنگامیکه به عرنۀ رسیدم او (خالد بن سفیان) را دیدم که عصا بدست در حالیکه شماری از یارانش او را همراهی می کردند قدم می زد، چون هنگام نماز عصر فرا رسیده بود و ترسیدم که وضعیتی میان من و او بوجود بیاید که مرا از برگزاری نماز باز دارد ، پس همانطور که به سوی او می رفتم نماز را با اشارۀسر برگزار کردم تا اینکه به او رسیدم..... تا آخر روایت.[۶۵۹]

نماز ایما و اشاره ای عبدالله بن أنیس در حالیکه به سوی خالد بن سفیان هذلی می رود تا او را بکشد، نشان می دهد که نماز هنگامیکه وقت آن فرا می رسد فقط یك عمل واجب الاجرا خواهد بود،که به هر صورتی که باشد حتی چنانچه از نظر ظاهر از شکل اصلی خود خارج و از نظر باطن نیز کوچکترین پیوندی با روح عبادت نداشته باشد باید برگزار شود. آیا عبدالله چارۀ دیگری جز برگزاری این نماز نداشت؟ آیا نمی توانست آنرا به وقت دیگری پس از انجام ماموریت کشتن خالد بن سفیان هذلی واگذار کند؟ و آیا به هنگام برگزاری آن کوچکترین حضور قلب یا خشوعی در محضرآفریدگار بزرگ هستی به او دست داده بود؟ من گمان نمی کنم، زیرا بدن او به راه رفتن و حرکت و قلبش به یافتن راهی برای کشتن خالد بن سفیان هذلی مشغول بودند. پس در آن هنگام که نماز را برگزار کرد دورترین مردم از خدا بود، و بفاصله کمی پس از آن شخص مورد نظر را کشته و با سر او به سوی رسول الله در مدینه مراجعت کرد.

---

[٦٥٩]- سيرة ابن هشام : ٦١٩/٤

قرائت در نماز

پیش از این دانستیم که همهٔ اعمال و حرکات تشکیل دهندهٔ نماز صرفاً بدنی هستند، و اگر هم یکٔ حالت شبه روحانی در آن بیابیم مربوط به قرائت قرآن می باشد، زیرا آنرا کلامی مقدس و وحی از جانب خدا می دانیم، وگرنه قرائت جزو کارهای مربوط به زبان است و نه قلب و روح. اکنون نگاهی به قرآن بیاندازیم و ببینیم آیا این درست است که هر چه در آن هست مناسب نماز نیز می باشد؟.

پوشیده نیست که موضوع نماز عبارتست از خضوع و خشوع و تضرع و التماس و دعا و ترس از خدا ، و ملامت و مواخذهٔ نفس نسبت به اعمال و اشتباهات و گناهانی که مرتکب شده، و توبه از ارتکاب آنها، و از این گونه کار های روحانی،که چنانچه عابدی در برابر معبود خود سرگرم آنها باشد می توان گفت که مشغول عبادت است.

هنگامیکه به قرآن می نگریم می بینیم که مشتمل برموضوعات گوناگونی است، مانند داستان و اخبار گذشتگان و مَوعِظه و حکمت و نمونه های گوناگون و احکام مذهبی، و وعده و وعید و تهدید و شرح حال کافران و منافقان، و جنگٔ با آنان و نفرین کردن آنها و دیگر امر و نهی های او، که در مجموع برخی سازگار و برخی ناسازگار باجوهر و روح نماز می باشند.

آنچه آشکار است اینست که خواندن سورۀ (فاتحه) در نماز یک امر واجب است.و پس از آن نمازگزار آزاد است هر سوره ای که بخواهد کوتاه یا بلند و یا حتی یک یا دو آیه بیشتر از قرآن را برگزیده و بخواند، که در این میان باید گفت همانگونه که همۀ سوره ها و آیه های قرآن از نظر درونمایه سازگار با روح و جوهر نماز نمی باشند، از لحاظ فصاحت و بلاغت نیز همۀ آنها یکدست و هم سطح نیستند.

از آنجاییکه قرائت قرآن به هنگام نماز نه تنها یکی از ارکان آن بلکه حتی جوهر وعصاره آنرا تشکیل می دهد، از اینرو در قرآن نیز نماز را به قرائت تعبیر کرده است « فَاقْرَؤُوا مَا تَيَسَّرَ مِنَ الْقُرْآنِ »[660]« پس بخوانید از قرآن هر آنچه که میسر است»

نماز صبح نام قرآن فجر را بخود گرفت « أَقِمِ الصَّلاَةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا »[661]« نماز را از زوال خورشید تا تاریک شدن شب بپا دار، با نماز خواندن صبحدم ، که نماز صبحدم مورد نظر است» که منظور از قرآن فجر همان نماز صبح است، زیرا در این نماز قرائت نماز طولانی تر می شود.

پیش از این گفتیم که در قرآن سوره ها و آیه های سازگار و ناسازگار با روح و جوهر نماز وجود دارد، برای نمونه چنانچه نماز گزار سورۀ (ابولهب) را بخواند آنوقت چنین بنظر خواهد آمد که او با ناسراگویی به یکی از کافران پروردگار را عبادت می کند، و این کار به هیچ روی شایستۀ روح و جوهر نماز نیست، و بطور کلی سوره های کوتاه قرآن از نظر محتوی برای روح و جوهر نماز، برخی مناسب و برخی دیگر نامناسب می باشند، مانند همین سورۀ (ابولهب). و برخی نیز مناسبت اندکی دارند مانند دو سورۀ« أعوذ » بدلیل اینکه تنها شامل استفاده (پناه بردن) می شوند، در حالیکه مقام نماز گزار بزرگتر و عظیمتر از آنست که تنها منحصر به یک مقام استعاذه ای شود، و با توجه به

---

[660] - سورۀ الْمُزَّمِّلُ :آیه ۲۰
[661] - سوره إسراء: آیه ۷۸

جوهر و روح نماز باید گفت که سنجش میان این دو مقام، یک قیاس مع الفارق است. یعنی سنجش دو چیز که هیچ شباهتی با هم ندارند.

سوره هایی نیز هستند که برای نماز مناسب تر می باشند همچون سورهٔ « الاخلاص » که مضمون توصیفی و توحیدی آن از مقام پروردگار، نماز گزار را بی اختیار غرق ترس، خضوع و خشوع در برابر آفریدگار می سازد، و سورهٔ « العادیات » در شایستگی برای نماز هرگز نمی تواند با سورهٔ « الزلزلهٔ »برابری کند، همچنین سورهٔ«الفجر» در مقابل سوره « سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى»[662] و سوره «المنافقون» در برابر سوره « المومنون » و یا « الملک » برابری کند. و به همین ترتیب، سوره هایی نیز هستند که موضوع آنها شخصی و اختصاصی است ، و خطاب به خود مُحَمّد نازل شده اند.

همچون سوره های « الشرح » ،« الضحی » ،«الكوثر » و غیره که به هیچ وجه مناسب محتوای نماز نمی باشند ، یا این آیه:

« يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ إِنَّ اللّهَ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ »[663]

« ای پیامبر آنچه را که از پروردگارت فرود آمده است به مردم برسان ، اگر نرسانی پیام خویش را نرسانده ای خداوند تو را در برابر مردم حفاظت می کند ، خداوند کافران را هدایت نمی کند.»

در این آیه نیز همانند سورهٔ «الشرح »چیزی که مناسب جوهر و روح نماز باشد یافت نمی شود ، و چنانچه نمازگزار آنرا قرائت کند نمازش در نوع خود غیر عادی بنظر خواهد

---

[662]- سوره الاعلی : آیه ۱
[663]- سوره المائده: آیه ٦٧

آمد، زیرا چیزی قرائت کرده است که با احساس و درون خود نمازگزار هیچگونه پیوندی ندارد.

آیاتی هم که شامل احکام و دستورات شرعی هستند،آنها نیز سازگار با روح و جوهر نماز نمی باشند. برای نمونه، هنگامیکه نمازگزار در پیشگاه پروردگار قرار بگیرد و چنین بخواند « وَاللَّائِی لَمْ یَحِضْنَ وَأُوْلَاتُ الْأَحْمَالِ أَجَلُهُنَّ أَن یَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ وَمَن یَتَّقِ اللَّهَ یَجْعَل لَّهُ مِنْ أَمْرِهِ یُسْرًا »[۶۶۴]

« از زنان شما آنهایی که از خونریزی ماهانه نومید شدند چنانچه شکی داشتید بمدت سه ماه عِدّه نگاه دارید (سه ماه بشمارید)، نیزآنهایی که هنوز خونریزی نداشته اند و بارداران، مدتشان فارغ شدن است (گذاشتن بار است) و هر که از خدا بترسد برای وی در کارش آسانی نهد.)

از یک چنین نمازی چه دستگیرمان می شود؟ و یک چنین نمازی اصولاً چه معنی می تواند داشته باشد؟ و همان نیز در مورد کسی که چنین بخواند:

« وَإِنْ أَرَدتُّمُ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَّكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنطَارًا فَلاَ تَأْخُذُواْ مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَاناً وَإِثْماً مُّبِيناً »[۶۶۵]« اگر خواستید زنی را با زنی دیگر عوض کنید و به یکی از آنها مال بسیار داده اید، از او چیزی مگیرید، چگونه به ستم و گناه آشکار می گیرید..» و دیگر آیه های از این دست که همگی در زمینهٔ احکام نازل شده اند و سازگار با روح وجوهر نماز نمی توانند باشند.

---

[٦٦٤]- سوره الطلاق:آیه ٤

[٦٦٥]- سوره النساء : آیه ٢٠

شگفت آور تر اینکه آیه هایی که منسوخ و اجرای حکم آنها متروک شده است هنوز درنمازها خوانده می شوند ، در حالیکه قرائت آنها ،حتی ماندن آنها هیچ جایگاهی در قرآن ندارد، واز چنین آیه هایی که احکام آنها توسط آیه های دیگری متروک و منسوخ شده اند چه فایده ای می توان انتظارداشت ؟ آیا این درست است که برای عبادت پروردگاراز چنین آیه های بی فایده ای که تنها حالت لفظی خود را حفظ کرده اند استفاده کرد؟ ماندگاری لفظی ماندگاری معنی است، و این کاملاً نابخردانه است که چنین گفتار هایی که روح و معنی خود را از دست داده اند همچنان در قرآن بجای بمانند، در حالیکه ماندگاری آنها در قرآن خود سبب آشفتگی فکر شخص قرائت کننده در شناسایی احکام منسوخ از غیر منسوخ که تنها با مراجعه به کتاب های تفسیر امکان پذیر است می گردد.

این گفته نیز در مورد آیه های نازل شده در حق کافران و منافقین نیز صدق می کند از جمله این آیه « قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُم بِشَرٍّ مِّن ذَلِكَ مَثُوبَةً عِندَ اللّهِ مَن لَّعَنَهُ اللّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ أُوْلَـئِكَ شَرٌّ مَّكَاناً وَأَضَلُّ عَن سَوَاء السَّبِيلِ – وَإِذَا جَآؤُوكُمْ قَالُوَاْ آمَنَّا وَقَد دَّخَلُواْ بِالْكُفْرِ وَهُمْ قَدْ خَرَجُواْ بِهِ وَاللّهُ أَعْلَمُ بِمَا كَانُواْ يَكْتُمُونَ» [٦٦٦]

«بگو آیا شما را از کسانی که نزد خدا کیفری بدتر از این دارند آگاه کنم؟ کسانی که خداوند نفرینشان کرده و بر آنان خشم آورده و برخی از آنها را بوزینه و خوک گردانیده است ، و بُت پرستیده اند. اینان بدترین جایگاه را خواهند داشت و همه از راه راست گمراه ترند.»

[٦٦٦]- سوره المائده: آیه های ٦٠-٦١

یا این آیه« أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُواْ نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُواْ هَؤُلاء أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُواْ سَبِيلاً - أُوْلَـئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللّهُ وَمَن يَلْعَنِ اللّهُ فَلَن تَجِدَ لَهُ نَصِيراً »[۶۶۷]

« آیا ندیده ای آنان را که ازکتاب (آسمانی) بهره ای به آنها داده شده است چگونه به بُت ها و سرکشان می گروند به کافران بگویند اینان از مؤمنان بهتر براه راست هدایت شده اند. آنان کسانی هستند که خداوند گرفتار لعنت خود کرده و کسی که خداوند لعنت کند یاوری برای او نیابی.»

قرآن سرشار از چنین آیه هایی است که با روح و جوهر نماز مناسبت و سازگاری ندارند، و نمازگزار با قرائت آنها حالت آن کسی را خواهد داشت ،که در حالیکه آب پاك در اختیارش هست با خاك تیمم کند.

یکی از بهترین آیه های مناسب و سازگار با روح و جوهر نماز سورۀ (الفاتحه) است که سپاس و تعظیم به درگاه پروردگار را در بر می گیرد، و او را با صفتهای رحمت و مالك کل در روز جزا وصف می کند، و عبادت و طلب یاری را به وی منحصر می سازد، و از وی راهنمایی به سوی راه حق که هدایت شوندگان سالك آنند، و گمراهان از آن منحرف گشته اند طلب و آرزو می نماید، و از هر روی با اصل و روح وجوهر نماز سازگاری دارد .و بهتر بود که نمازگزار تنها به خواندن آن اکتفا می کرد و از خواندن آیه و یا سورۀ دیگری پرهیز می کرد. زیرا قرآن پیرامون مسائل بی شمار و گوناگونی سخن می راند، و نماز یعنی عبادت و نمی تواند شامل هر مطلب دیگری بشود.

---

[٦٦٧]- سوره النساء : آیه های ٥١-٥٢

نا همگونی آیات قرآنی

پیش از این گفتیم که آیه های قرآنی از نظر روح و جوهرآن در زمینه نماز یکسان نیستند. اکنون می افزاییم که این ناهمگونی شامل فصاحت و بلاغت زبانی نیز می شود، و این مسئله یعنی برتری آیه های قرآنی بر یکدیگر، از لحاظ فصاحت و بلاغت نه شگفت انگیزاست و نه کُفر، و از اینرو می گویم کُفر چون ابراز یک چنین مطلبی از نظر برخی از دین داران تهی مغزکُفر بشمار می رود.

من نمی دانم که چرا این مسئله آنها را خشمگین می کند، مگر برتری آیه های قرآنی از نظر بلاغت بر یکدیگر وارونه ادّعای آنها در شیوایی و فصاحت ومعجزه بودن قرآن است؟

آنچه که ما می گوییم اینست که این آیات باهمهٔ معجزاتشان ، ازنظر بلاغت و فصاحت با یکدیگر یکسان نیستند همین و بس ، چنانچه منظور ما شامل سنجش نوشتار قرآنی بادیگر نوشتار های نویسندگان عادی بود آنگاه حق داشتند که خشمگین شوند ، ولی ما می گوییم که این سخن خدا از آن یکی سخن او شیوا تر و شیرین تر است. و این چرا باید کُفر باشد؟

زمخشری نیز در الکشاف به این مسئله اشاره کرده است، و یک آیه را در زمینهٔ معینی بر آیهٔ دیگری در همان زمینه از لحاظ بلاغت ترجیح داده است.

برای نمونه این آیه را « وَأَنزَلْنَا مِنَ السَّمَاء مَاء بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَّاهُ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّا عَلَى ذَهَابٍ بِهِ لَقَادِرُونَ »[۶۶۸] «از آسمان، آبی به اندازه فرو فرستادیم و آنرا در زمین جای دادیم و ما بر بردنش توانائیم) از لحاظ بلاغت بر این آیه ترجیح داده است « قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَن يَأْتِيكُم بِمَاء مَّعِينٍ »[۶۶۹]

«بگو اگر آب شما به زمین فرو رود چه کسی به شما آب روان می دهد».

همچنین این آیه را « فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِّن نَّارٍ يُصَبُّ مِن فَوْقِ رُؤُوسِهِمُ الْحَمِيمُ - يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ »[۶۷۰]

---

[٦٦٨]- سوره المومنون : آیه ۱۸
[٦٦٩]- سوره الملک: آیه ۳۰
[٦٧٠]-سوره الحج: آیه ۱۹-۲۰

«کسانی که کافرند بر ایشان جامه هایی از آتش بریده شده است و از بالای سرهایشان آب جوشان می ریزند، که امعایشان را با پوستها بگذارد»

بر این آیه از لحاظ قدرت و استحکام کلامی ترجیح داده است«وَسُقُوا مَاءحَمِيمًا فَقَطَّعَ أَمْعَاءهُمْ»[۶۷۱]« وآب جوشان بنوشند و امعایشان را پاره پاره کند».

جا دارد در اینجا به گفتهٔ یکی از شعرای ایرانی در این زمینه اشاره کنم که گفت : کی بود « تبت یدا » مانند « یا ارض أبلَعی ». که اشاره به آیه ایست در داستان طوفان در سورهٔ هود « وَقِيلَ يَا أَرْضُ ابْلَعِي مَاءكِ وَيَا سَمَاء أَقْلِعِي وَغِيضَ الْمَاء وَقُضِيَ الأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَقِيلَ بُعْداً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ »[۶۷۲]« و گفته شد ای زمین آب خود فرو بر وای آسمان بازگیر، و آب کاسته شد و آن فرمان انجام گشت و کشتی به جودی نشست و گفته شد، هلاك بر گروه ستمگران).

چنانچه بخواهیم در این زمینه قرآن را مورد بررسی و پژوهش قرار دهیم با آیات و سوره های بی شمار و متفاوت از نظر بلاغت و قدرت کلام بر خورد خواهیم کرد ، ولی به همین چند آیه که دیگران نیز نسبت به آنها اظهار نظر کرده اند بسنده می کنیم تا از اتهام به عدم درك بلاغت قرآن از سوی مخالفان دوری جوییم ، بویژه که بررسی و پژوهش در این زمینه در اکنون هدف ما نیست.

[٦٧١]- سوره مُحَمّد: آیه ١٥ تفسیر الکشاف
[٦٧٢]- سوره هود : آیه ٤٤

حَج و کَعبه

اعراب جاهلیت به حَج کَعبه می رفتند، واین نشان می دهد که حَج ، عبادت بُت پرستان بوده ، و مُحَمّد به دلایلی که از آنها یادکردیم و بررسی خواهیم کرد ، آنرا بعنوان رکنی از ارکان پنجگانه اسلام تایید و تثبیت نمود. و پیش از هر چیز خود کَعبه و وضعیت بُت پرستانه آنرا پیش از ظهور مُحَمّد مورد بررسی قرار می دهیم.

به گمان زیادکَعبه یک خانهٔ قدیمی بُت ها بوده ، و کهن ترین آگاهی که از آن به ما رسیده حاکی از این است ، که ادارهٔ امور این خانه در اختیار مَضاض بن عَمرو جَرهَمی، رئیس قبیلهٔ از میان رفته جَرهَم بوده است.

داشتن یک چنین اختیاری به دارندهٔ آن جایگاه ریاست همگانی دینی را می داده و رؤسای دین در آن روزگار بالمال رؤسای دنیا نیز بوده اند.

گره شکی که دست های یقین قادر به گشادن آن نیست این است که، مَضاض جد مادری نابت بن اسمعیل بوده که ولایت این خانه را از وی گرفته بوده، و این ولایت در جَرهَم تا دورهٔ سلطانی عَمرو بن حارث جَرهَمی آخرین سلطان جَرهَم ادامه یافت .

پس از آن عَمرو بن لحی خزاعی آنرا از دست وی ربود ، و او نخستین کسی بود که دین ابراهیم را به دین بُت پرستی مبدل ساخت ، و این ولایت در خزاعه همچنان ادامه داشت تا اینکه قُصَیّ آنرا از دست آنها در آورد ، و بدینسان سرپرستی آن بار دیگر به فرزندان نابت بن اسمعیل بازگشت.[۶۷۳]

این گفتارکوتاهی بود ازآن چیزی که کتاب های سیرت برای ما نقل کرده اند که شامل دو مسئله می شود.

۱- عَمرو بن لحی خزاعی نخستین کسی بوده است که سُنّت بُت پرستی را برای اعراب بنیادگذاشت.که در نتیجه می توان گفت که اعراب دورهٔ جَرهَمیان بُت پرست نبوده اند.

۲- مَضاض بن عَمروجَرهَمی ولایت این خانه را از فرزند دخترش نابت بن اسمعیل بن ابراهیم گرفته بوده،که هریک ازاین دو روایت درهاله ای پوشیده ازشک دیده می شوند.

۶۷۳- تاریخ طبری:۱/۱۶۰-۱۶۱ . سیرة حلبی :۱/۷-۱۵

پیرامون مسئله نخست یعنی بر پایی دین بُت پرستی و از میان بردن دین ابراهیم از سوی عَمرو بن لحی خزاعی روایت های مخالفی نیز وجود دارند.

حلبی می گوید: عَمرو بن لحی خزاعی، خادمی از تیرهٔ (جن) در اختیار داشته که روزی به او دستور داد تا به جده رفته و خدایانی را که در زمان نوح و ادریس عبادت می شدند به مکّه بیاورد . این خدایان عبارت بودند از وِد، سُواع، یغوث، یعوق و نِسر که همه را به مکّه آورده و به عبادت آنها دعوت نمود.[۶۷۴]

چنانچه آوردن این بُت ها از مکّه خبر درستی باشد، باید گفت که بُت پرستی پیش از عَمرو بن لحی در آن دیار بر قرار بوده، وگرنه بودن این بُت ها در حجاز چنانچه برای عبادت نبوده برای چه کاری بوده؟

در باره این گفتهٔ یاقوت حموی در معجم البلدان که این بُت ها ابتدا در سرزمین هند و برروی همان کوهی که حضرت آدم بر آن فرود آمد بوده و اینکه آبهای طوفان آنها را از قلّه کوه به زیر کشیده، و جریان آبها آنها را از سرزمینی به سر زمینی دیگر آورده ،تا اینکه در شهر جده در سرزمین حجاز افکنده، باید بگوییم که جز استوره و خرافات چیز دیگری نیست [۶۷۵] و از سویی نیز روایت ها در این زمینه بسیار گوناگون وضدو نقیض است و استناد به آنها غیر ممکن است.

در باره مسئله دوم باید بگویم که یک شجره ای و شاخه ایست،که یکی از شاخه های آن اینست که اسمعیل فرزند ابراهیم به مکّه آمد و داماد جَرهَمی ها شد، و فرزندان او اعراب عدنانی هستند، که به آنها اعراب مستعرب (عرب شده) می گویند و قریش یکی

---

[٦٧٤]- سیرةحلبی: ١١/١
[٦٧٥]- معجم البلدان: ٣٦٧/٥

از شاخه های آنها است. و با این حساب ابراهیم همانگونه که در قرآن نیز آمده است «مِّلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ »[۶۷۶]« ملت پدرتان ابراهیم» پدر اعراب عدنانی بشمار می رود، و همهٔ این مسائل جزو حوادث و وقایع پیش از تاریخ است، و پژوهشگر را وارد تاریکی های مطلق و ناشناخته ای می سازد، و تنها چیزی که می توان به آن در اثبات پدری ابراهیم نسبت به اعراب عدنانی استناد کرد همان نزدیک بودن دو زبان عبری و عربی هم از نظر واژگان و هم از نظر دستور زبان می باشد.

گرچه از نظر اعراب این دو زبان از یکدیگر دور می باشند و شاید خود این دو زبان از زبان سریانی که مادر زبانهای سامی است گرفته شده باشند. و در این صورت پیوند دو زبان عبری و عربی ربطی به پدر بودن ابراهیم برای اعراب عدنانی ندارد. بلکه تنها پیوند خواهری میان این دو زبان است که بررسی پیرامون آنرا به عهده تاریخ نویسان و دانشمندان زبان شناس می گذاریم ، و بر این باوریم که چون ما در اینجا تاریخ نویسی نمی کنیم باید بگوییم که سخن در این زمینه جز ادّعای واهی و بی پایه و غیبگویی چیز دیگری نمی تواند باشد.

دقیقاً همانگونه که عایشهٔ نیز گفت: ما کسی را نیافتیم که چیزی از پیشینه عدنان یا قحطان بداند. و سخنان در این زمینه جز ادّعاهای واهی و پوچ چیز دیگری نبودند.[۶۷۷]

سیرت نویسان همگی اقدام به شرح نسب مُحَمّدی نموده و برای او شمار بیست پدر از عبدالله تا قحطان بر شمرده اند، و گفته اند که این چیزی است که علمای نسب شناس با آن هم رای می باشند، و هر چه پس از عدنان هست ناشناخته و بگفتهٔ عایشهٔ کسی از آن

---

[٦٧٦]- سوره الحج:آیه ۷۸
[٦٧٧]- سیرة حلبی: ۲۲/۱

آگاهی ندارد. روایت کرده اند که میان عدنان و اسمعیل، چهل پدر وجود دارد و بگفتهٔ دیگری سی و هفت پدر.[۶۷۸] و عدنان در زمان موسی بن عمران زندگی می کرده است.

پیرامون نسب مُحَمّدی روایت های گوناگونی نقل شده اند که با روایتی که نسب او را تا عدنان می رساند منافات دارند، از جمله این روایت از عمر بن العاص که گفت: پیامبر به ذکرنسب خود پرداخته و پدران خود را تا نضر بن کنانه برشمرد و سپس گفت: هر کس بجز این را بگوید دروغ گفته است.[۶۷۹]

جلال سیوطی در (الجامع الصغیر) از قول بیهقی چنین می گوید: رسول الله به شرح نسب خود پرداخته و گفت: من مُحَمّد فرزند عبدالله و عبد الُمطَّلِب، تا اینکه گفت: فرزند مُضَر فرزند نزار .[۶۸۰]

از ابن عباس نقل شده : هنگامیکه پیامبر نسب خود را بر می شمرد از مَعد فرزند عدنان دورتر نمی رفت و پایان می داد و می گفت: دروغ گفتند نسب شناسان و آنرا دو یا سه بار تکرار می کرد. بیهقی می گوید: درست تر اینکه، این گفتهٔ او « دروغ گفتند نسب شناسان » گفتهٔ شخص راوی یعنی ابن مسعود است و نه پیامبر.

حلبی می گوید : البته مانعی نیست که این گفتهٔ نخست از شخص پیامبر صادر شده و سپس ابن مسعود در گفتن آن از وی تبعیت کرده باشد.[۶۸۱]

ما فرض را بر این می گیریم که نظر همگان همانگونه که گفته اند عدنان است، ولی چنانچه این سلسلهٔ نسب تا عدنان قطع می شود ،آنگاه چگونه خواهیم توانست به این

---

[٦٧٨]- سیرة حلبی: ٢٣/١
[٦٧٩]- سیرة حلبی: ٢٢/١
[٦٨٠]- سیرة حلبی: ٢٢/١
[٦٨١]- سیرة حلبی: ٢٢/١

حقیقت پی ببریم که اسمعیل پدر اعراب عدنان بوده است؟ آیا این گسیختگی برای بر انگیختن شک و تردید کافی نیست؟ از کَعبه و اعراب قدیم هر چه می خواهد باشد، مورد نظر ما نیست، چون هدف ما تاریخ نگاری نیست و این مسئله برای ما اهمیتی ندارد.

آنچه برای ما اهمّیت دارد وضعیت آن پیش از ظهور اسلام است ،که یک مسئلهٔ کاملاً آشکار و روشنی است، کَعبه خانه ای بوده است که در آن بُت ها نگاهداری می شدند و اعراب دوران پیش از اسلام به حَج آن می رفته و مراسم عُمره را بجای می آوردند.

پس مراسم حَج یک عبادت بُت پرستانه است،ومراسم طواف و دست رساندن به سنگ سیاه « الحجر الاسود » و مالیدن خود به دیوارهای کَعبه، و رفت و آمد میان صفا و مروه و سنگ پرانی « رمی حجر » و دیگر اعمال حَج نمایانگر همین مسئله می باشند. و انجام دهندهٔ آنها با اعمالی که انجام می دهد نمایشگر حالتی است که با اصل توحید پروردگار تناسبی ندارد، زیرا این اعمال در ارتباط با بُت پرستی می باشد ، زیرا فرقی میان بُت ها از یکسو و کَعبه و سنگ سیاه ، صفا و مروه ، اعمال طواف و دست مالی، و کوشش در ارتباط با آنها از سوی دیگر نیست ، و با بُت پرستی از هر نظر یکسان می باشد.

خدا ابوالعلاء معّری را بیامرزد که گفت:

ما الرکنُ عند أناس لستُ اذکرهم   الاّ بقّیه أثانِ و أنصاب

حَج نزد مردمی که نامشان را نمی برم[۶۸۲]

چیزی جز ماندگاری از بُت ها و نمادهای بُت پرستی نیست

[۶۸۲]- منظور مسلمانان می باشد- مترجم

منظورابولعلاء بُت ها و نمادهای دیگر بُت پرستی هستند که با ظهور اسلام زایل و از میان رفتند.ولی مقداری از آنها هنوز از میان نرفته و زایل نگردیده که همان کَعبه و سنگ سیاه و صفا و مروه اند.

بدینسان نتیجه می گیریم که از آنجاییکه حَج یک عبادت بُت پرستانه می باشد، پس بُت پرستی پیش از عَمروبن لحی یعنی در دورۀ جَرهَمیان نیز وجود داشته است، زیرا اعراب آن دوره نیز به حَج می رفته اند.

این ادّعا که عَمرو بن لحی نخستین کسی بوده که دعوت به بُت پرستی کرده است باطل و نادرست است. و این گفته ما که کَعبه از قدیم خانۀ بُت ها بوده درست می باشد.

چگونگی بوجود آمدن حَج

آفریدگار بزرگ هستی را نه با چشم بینا، بلکه با چشم بصیرت می توان دید و متاسفانه بیشتر مردم ازنظر بصیرت نابینا می باشند و از شناخت و معرفت خدا عاجزند ، و از اینرو از دوران کهن در عبادت و توجه به سوی خدا بر چشمهای خود تکیه کردند، و در این راه به دنبال یک شیء قابل لمس و محسوس بودند،که در نتیجه بُت پرستی شکل گرفت و بُت ها واسطه های میان آنها و خالق بزرگ و نشانه هایی برای راهنمایی بسوی خدا گردیدند.

خود بُت پرستان بخوبی می دانند که بُت ها ذاتاً شایسته و سزاوار پرستش نیستند. و این خداوند است که هدف و منظور اصلی عبادت است و نه بُت ها، قرآن در سورۀ زُخرُف در این باره می گوید:

« وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ »[683]«چنانچه از آنها بپرسی چه کسی آنها را آفریده است خواهند گفت خدا» و در جایی دیگر از همین سوره می گوید « وَلَئِن سَأَلْتَهُم مَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ »[684]« چنانچه از آنها بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را آفریده است خواهند گفت خداوند، آن توانای دانا»

شیخ عبد الوهاب شعرانی در تفسیر برخی از آیه های قرآنی همین را به روشنی گفته است، او می گوید: اصل بر پایی بُت ها ناشی از اعتقاد علمای قدیم به مُنَزَّه سازی پروردگار است ، آنها در ابتدا خداوند را از هر چیزی مُنَزَّه ساختند و مردم را نیز امر به همان کردند، ولی چون دیدند که برخی از عوام منکر وجود خدا شدند، بُت ها را بر پا ساختند و آنها را با حریر و جواهرات آراستند، و با سجده در برابر آنها و برگزاری مراسم دیگر آنها را محترم و بزرگ ساختند، تا بدینوسیله از یاد خدا که از عقل آنها غایب مانده بود غافل نمانند.[685]

بنظر من گفتۀ شعرانی نارسا است و می بایست چنین می گفت: ولی چون دیدند که برخی از عوام بدلیل عاجز بودن از درک خداوند با عقل خود منکر او شدند ، و مردمانی بودند صاحب بَصَر(چشم) و نه بصیرت(بینایی) و بدنبال شیء ملموس بودند تا او را عبادت کنند.

از اینرو بُت ها را برای آنها بر پا ساختند و چنین گفته ای در بررسی ریشه بُت پرستی به حقیقت نزدیکتر است ، و در واقع نیز چنین بود منشأ پیدایش بُت پرستی نزد اعراب و ملت های دیگر. و با شناخت این حقیقت چگونگی بوجود آمدن حَج نزد اعراب را نیز درک خواهیم کرد.

---

[683]- سوره الزخرف:آیه ۸۷
[684]- سوره الزخرف:آیه ۹
[685]- سیرة حلبی : ۱۲/۱

بنظر من دو عامل منشأ پیدایش حَج بودند : پرستیدن بُت ها ، و دیگر سودی که عاید رؤسای دین یعنی گردانندگان امور کَعبه که خانۀ بُت ها است می شده است.

در باره عامل نخست باید بگویم که عبادت بُت ها تنها بصورت حضوری می تواند تحقّق یابد ، یعنی در برابر او حضور یافت زیرا همانگونه که پیش از اینگفتم یک بُت نماد آفریدگار و واسطۀ او می باشد، و عبادت غیابی او ممکن نیست، زیر اگر این امکان وجود داشت دیگر نیازی به ساختن بُت و قرار دادن آن در بُتخانه نبود. و از آنجاییکه حضور در بُتخانه بعلت دوری مسافت مشکل بود از اینرو افزایش شمار بُت ها اجتناب ناپذیر شد، و در هر شهری بُتی که نمایندۀ بُت بزرگ و خدمتکاری آنرا کاهن اعظم به عهده گرفته است، برای مردم این شهرها بر پا گردید. و این همان وضع و حالت اعراب بوده و کَعبه نیز همین وضعیت را داشته، و در واقع کَعبه برای این ساخته شد تا خانه ای برای بُت ها باشد، بویژه خانه ای برای بُت بزرگ یا خدای خدایان که بُت « هُبَل » در کَعبه این مقام را داشته، و از سنگ عقیق بشکل آدمیزاد ساخته شده بود. و بُت های دیگر در سنجش با وی از جایگاه پایین تری برخوردار و وابسته به وی بودند.

هنگامیکه که دیدند زیارت کَعبه برای عبادت بُت ها برای همۀ قبایل عرب که از مکّه دور می باشند میسر نیست و حتی مشکل می باشد، برای هر یک از این قبایل بُتی ساختند تا آنرا نزد خود نگاه دارند، ولی هنگامیکه دیدند که این کار سبب فراموشی و از رونق افتادن کَعبه خانۀ بزرگ و معبد عالی و مرکزی بُت ها می شود، و برای منافع شخصی خادم و کاهن اعظم آن از یکسو و برای عبادت بُت بزرگ از سویی دیگر زیانبار می باشد، بازگشت به کَعبه را یکبار در سال برای همۀ قبایل عرب امری واجب قرار دادند، که در واقع همان حَج است.

این نظریهٔ ما را ابن هشام در سیرهٔ خود بنقل از ابن اسحق تایید می کند: اعراب علاوه بر کَعبه خانه های دیگری برای بُت ها ساختند و همانند کَعبه به آنها احترام و تعظیم می کردند.

این خانه ها دارای کاهنان و حاجبان مخصوص به خود بوده و به همانگونه که به کَعبه پیشکش هایی تقدیم می شده به آنها نیز داده می شده ، و پیرامون آنها نیز همانند کَعبه طواف می کردند، و ذبح نیز می کردند، در حالیکه ارجحیت و مقدم بودن کَعبه را نیز گردن می نهادند. [۶۸۶]

ابن اسحق سپس به ذکر نام بُت های هر قبیله می پردازد، و این مسئله ثابت می کند که ریشهٔ بُت پرستی خود کَعبه است که سایر بُتخانه های دیگر قبایل عرب از آن منشعب شدند، زیرا این یک امر غیر ممکن است که هر روز قبایل عرب برای عبادت در مکّه اجتماع کنند.

ما می دانیم که عبادت بُت تنها بصورت حضوری و دستمالی مستقیم صورت می گیرد، و این خانه ها نقش نمایندگی کَعبه را نزد قبایل عرب ایفا می کردند، و در هر یک از این قبیله یا خانه ها همانگونه که ابن اسحق نیز در جایی دیگر ذکر کرده است بُتی قرار داده شد. [۶۸۷]

این قبایل هرگز برتری و والایی کَعبه را منکر نمی شدند و می دانستند که کَعبه عبادتگاه مرکزی عالی و خانهٔ بزرگ بُت ها است ، و از اینرو موسمی را در سال برای حَج و زیارت همگانی آن اختصاص دادند که همه ساله در وقت و زمان معینی انجام می گیرد.

---

[٦٨٦]- سیرة ابن هشام: ٨٣/١

[٦٨٧]- سیرة ابن هشام: ٨٣/١

عُمره

از آنجاییکه تشخیص داده شد که یکبار حَج همگانی در سال برای حفظ اهمیت و حُرمَت کَعبه کافی نمی باشد، اعلام کردند که هر کس که بخواهد می تواند در غیر موسم تعیین شده حَج نیز به زیارت کَعبه نایل گردد، ولی این کار او حَج نامیده نخواهد شد، بلکه عُمره خواهد بود ، بمعنی قصد و زیارت است.گفته می شود فلان کس به عُمره آمده است یعنی برای زیارت، پس حَج نزد آنها بر دو نوع بوده است:

۱- حَج همگانی برای همهٔ قبایل که زمان ویژه ای دارد و هر سال یکبار انجام می گیرد.

۲- حَج خصوصی، هر کس که بخواهد و هر زمان که بخواهد می تواند انجام دهد و به آن عُمره می گویند.

ولی از لحاظ اعمال و تشریفات عبادتی با حَج همگانی هیچگونه فرقی ندارد، و دقیقاً مانند یکدیگرند ، ولی مُحَمّد رسول الله در این مورد با آنها مخالفت کرده عُمره را در حین موسم حَج همگانی نیز مجاز دانست.

یعنی هر یک از مسلمانان اگر می خواست می توانست حَج را با عُمره مقرون بسازد. شاید منظور پیامبر از این مخالفت تنها مخالفت است و بس، زیرا هدف از برپایی این دو

حَج یکی است و آن زیارت کَعبه و طواف پیرامون آن است ، و هنگامیکه در زمان برگزاری آنها فرقی وجود نداشته باشد پس نامگذاری یکی از آنها به عُمره نیز دیگر لزومی ندارد.

شگفت آور اینست که پیامبر در حالیکه در این مورد بخصوص با مردم دوران جاهلیت مخالفت می ورزد، با رفتار آنها در سعی میان صفا و مروه موافقت نشان می دهد.

آنگونه که قاضی بیضاوی و زمخشری در تفسیرهای خود نقل می کنند ، صفا و مروه دو تپه ای هستند میان کَعبه و پهنه مکّه که در دوران جاهلیت بر روی هر یك از آنها بُتی قرار داده شده بود، بُت (إساف) بر روی صفا و بُت(نائله) بر روی مروه [۶۸۸]. و مردم جاهلیت به هنگام سعی میان این دو بُت به آنها دست می کشیدند.

حلبی پس از ذکر إساف و نائله بر روی صفا و مروه می گوید : سپس که اسلام آمد و بُت ها شکسته شدند مسلمانان از سعی میان این اکراه نشان دادند و گفتند: ای رسول الله این رفتار ما در دوران جاهلیت جهت دست کشیدن به این دو بُت بوده، و خداوند این آیه را نازل نمود:

« إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِن شَعَآئِرِ اللّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوِ اعْتَمَرَ فَلاَ جُنَاحَ عَلَيْهِ أَن يَطَّوَّفَ بِهِمَا » [۶۸۹] ، «صفا و مروه از مراسم خداست، هر کس حَج خانه کند یا عُمره بگذارد باکی بر او نیست که بر آن دو طواف کند »

[۶۸۸]- تفسیر بیضاوی: تفسیر آیه ۱۵۸ سوره البقره – الکشاف: تفسیر همان آیه

[۶۸۹]- سوره البقره: آیه ۱۵۸ . سیرة حلبی: ۱۲/۱ و ۲۶۲/۳-۲۶۳

هر چه هست با وجود اینکه مسلمانان کراهت این رفتار را به وی گوشزد کردند و به او گفتند: ما این کار را بخاطر دست رساندن و تبرک به این دو بُت می کردیم ، ولی او آنرا پذیرفت ، و این موافقت با مردم دوران جاهلیت، آن هم بر یک چنین عمل بُت پرستانه خالص و قرار دادن آن جزو مراسم پرورگار بسیار شگفت آور بنظر می رسد.

ممکن است گفته شود که اصل این رفتار در جهت زنده کردن و یاد آوری آن رفتاری است که هاجر مادر اسمعیل کرد، یعنی هنگامیکه ابراهیم اسمعیل و مادرش هاجر را در بیابان رها ساخت و بازگشت هاجر به او گفت: ما را به که می سپاری؟ گفت: به خدا، هاجر گفت: به خدا توکل می کنم و نزد فرزندش اسمعیل بازگشت، تا اینکه دیگر آبی برای آشامیدن باقی نماند و شیرش نیز قطع گردید و این مسئله او را بشدّت غمگین ساخت، و برای اسمعیل دلتنگ شد، پس اسمعیل را رها کرد و از صفا بالا رفت تا شاید چشمۀآبی یا کسی را بیابد، چون چیزی نیافت از آن پایین آمد و دست به دعا بلند کرد و از خداوند در خواست آب کرد و سپس به سوی مروه دوید و از آن بالا رفت، و همان کار را کرد، در این هنگام صدای زوزه درندگان بگوشش رسید، بسرعت به سوی اسمعیل بازگشت و دید چشمۀ آبی از زیر گونۀ او و بگفته ای از زیر پشت او جوشیده است، و از اینجا سعی (دویدن آرام) میان صفا و مروه در جهت زنده کردن یاد هاجر شکل گرفت.[۶۹۰]

من می گویم: چه کسی می تواند درستی این داستان را ثابت کند و این چه انگیزه ای بوده که سبب شد ابراهیم دست زن و فرزندش را گرفته و به یک چنین مکان خالی و دور افتاده و وحشت زا یی بیاورد ، و سپس تعمد او بدون توجه به خطراتی که آنها را تهدید می کند به امان خدا رها کند و برود، امروزۀ چنانچه شخصی مرتکب یک چنین عملی بشود کمترین صفتی که به او خواهیم داد (دیوانه) است.

---

[۶۹۰]- معجم البلدان : ۱٤۷/۳-۱٤۹

اگر فرض را بر این بگیریم که این داستان صحت داشته و ابراهیم با زن و فرزندش به مکّه آمده، پس مکّه یک جای مسکونی بوده ، و از آنجاییکه کَعبه بگفتهٔ آنها قدیمی تر از ابراهیم است پس اطراف آن می بایست مسکونی بوده، و حتی چنانچه داستان هاجر را واقعی بدانیم باز هم نگاه داشتن این مراسم در دین توحیدی، آنهم پس از بازگشت یک چنین مدت زمان دراز و پس از اینکه اعراب یاد بود آنرا بصورت مراسمی صرفاً بُت پرستانه پذیرفته و اجرا کرده نمی تواند جایز باشد.

اینها مسائلی بودند نخست، پیرامون منشأ پیدایش حَج ، عامل دوم منافعی که عاید کاهنان می شدندکه گردانندگان و مسئولان ادارهٔ امور این خانه بودند، و رهبری دینی و دنیایی نیز از آن آنها بوده ،که البته این منافع تنها شامل خود آنها نمی شده و شامل همهٔ قریش ودر نتیجه همهٔ ساکنان مکّه می شده، گرچه سهمی که خود آنها از این منافع می بردند بیشتر از دیگران بوده زیرا مردم مکّه به کار تجارت اشتغال داشتند و از سودی که از معاملات خود با حاجیان در زمان حَج بدست می آوردند زندگی خود را می گذراندند. آن هم در بازارهایی که موجودیتشان وابسته به زائران کَعبه بوده، و چنانچه زیارت خانهٔ اعظم (کَعبه) متوقف می گردید و قبایل عرب به بُتخانه های خود اکتفا می کردند، این در آمد و سود نیز قطع و متوقف می گردید، و مردم مکّه نیز هلاک می شدند و گردانندگان کَعبه نیز ریاست و فرمانروایی بر همگان را از دست می دادند.

پس می بینیم که منافع رؤسا نیز یک عامل بزرگ در ایجاد حَج و تحمیل آن برهمهٔ قبایل عرب می باشد. و این آیه از سورهٔ البقره این مسئله را تایید می کند:

« لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَن تَبْتَغُواْ فَضْلاً مِّن رَّبِّكُمْ »[۶۹۱]«بر شما باکی نیست که از پروردگارتان فزونی بخواهید.»

در تفسیر این آیه، زمخشری چنین می گوید: عکاظ و مُجنَه و ذوالمجاز، بازارهای داد و ستد آنها در فصل حَج بودند و روزی آنها از همین بازارها بدست می آمده و هنگامیکه

[۶۹۱]- سوره البقره : آیه ۱۹۸

اسلام آمد آنها این داد وستد را گناه پنداشتند، پس با نازل شدن این آیه این پندار زدوده شدو تجارت برای آنها مجاز اعلام شد.

از عُمَربن الخطاب چنین نقل شده است که روزی شخصی از او پرسید: آیا از داد و ستد و تجارت در موسم حَج اکراه دارید؟ گفتم: آیا روزی ما از چیزی بجز داد وستد موسم حَج تامین می شده است ؟.[۶۹۲]

در سیرهٔ حلبی آمده است: ابوطالب در بستر مرگ به بزرگان قریش که بدیدنش آمده بودند وصیّت کرد،که روزی آنها بر خانهٔ کَعبه استوار است و به آنها گفت : به شما وصیّت می کنم که این بنا (منظور کَعبه) را هر چه بیشتربزرگ بدارید که در آن رضایت اعراب و استواری روزی شما نهفته است. [۶۹۳]

مشرکان همچنان تا سال نهم پس از هجرت همراه مسلمانان به حَج می پرداختند و در این سال با نزول آیه ای حَج برای مشرکان ممنوع شد. آیهٔ مزبور چنین است:

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلاَ يَقْرَبُواْ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَـذَا »[۶۹۴]

«ای کسانی که ایمان آورده اید، همانا مشرکان ناپاك اند، و پس از این سال نباید به مسجد الحَرام (کَعبه) نزدیك شوند» که موجب نگرانی مسلمانان نسبت به زیان و خسارت مالی ناشی از این منع گردید، ولی خداوند با بر قراری اصل جزِیَهٔ[۶۹۵] این زیان را جبران نمود. و نزول این آیه در سال نهم پس از هجرت بوده [۶۹۶]

البته پس از اینکه همهٔ جزیرهٔ العرب بزیر چتراسلام در آمد، روزی مکّیان شامل همه گردید یعنی هم از حَج و هم از جزِیَهٔ بهره مند شدند.

---

[۶۹۲]- زمخشری: الکشاف، تفسیر آیه ۱۹۸ سوره البقره

[۶۹۳]- سیرة حلبی: ۳۵۲/۱

[۶۹۴]- سوره التوبه : آیه ۲۸

[۶۹۵]- مجاز شدن گرفتن جزیَهٔ در آیه ۲۹ سوره التوبه آشکار شده است و مشرکان، یهودیان و مسیحیان اعلام شده اند.

[۶۹۶]- زادالمعاد: چاپ موسسهٔ (الرساله)، ۱۰۱/۲ ـ ۱۰۲

حَرَم

اعراب دوران جاهلیت مردمانی بدوی بودند و نسبت به قبیله و هم قبیله ای های خود در برابر دیگران متعصب و همواره در حال ایلغار و چپاول وکشتار یکدیگر بودند ، و کمتر قبیله ای یافت می شدکه فارغ از خونخواهی ها لَه یا علیه این وآن باشد.
و این کشمکش ها سد بزرگی بر سرراه حَج بوجود آورده بود ، زیرا اجتماع این قبیله های دشمن و خونخواه و تحریک شده در مکّه بی شک انگیزه ای برای جنگ و درگیری میان آنها خواهد بود.
از اینرو و برای هموار ساختن این مانع و اجتناب از وقوع یک چنین حادثه ای از دیرباز همگان به توافق رسیدند که مکّه را جایی حَرام ، که نه کشتن و نه جنگ در آن حلال است اعلام کنند، و پا را از این نیز فراتر نهاده و شکار حیوانات و قطع درخت و درو علف آنرا نیز حَرام دانستند. و بدین ترتیب مکّه تبدیل به حَرَمی اَمن برای حَج و غیره گردید.

ماه های حَرام

اعراب به نگاه داشتن حُرمَت این بقعه که حَرَم نامیده می شد همت گماشتند، ولی هر قدر هم که این بقعه گسترده باشد، نمی تواند برای حفظ امنیت اجرای مراسم حَج کافی باشد. زیرا امنیت جانی حاجیان تنها در چار چوب حَرَم حفظ شده بوده و نه در درازای راهی که حاجیان برای رسیدن به آن طی می نمودند، و گاهی ۲۰ روز یا بیشتر به درازا می کشیده است.

از اینرو و برای اینکه راه های حَج نیز اَمن باشند توافق کردند که ماه های حَج را ماه های حَرام اعلام و محترم بشمارند، و طی آنها کشتار و جنگ حَرام و ممنوع گردید. و به

نگاهداری و حفظ حُرمَت این ماه ها از قدیم همت گماشتند، یعنی در واقع بوجود آمدن ماه های حَرام تنها بخاطر مراسم حَج بوده است.
شکی نیست که سه ماه زمان برای رفت و آمد و انجام مراسم حَج ، با این بر آورد که فرد عازم حج شتر سوار از فاصله یک ماه مسافت تا مکّه راه طی کند کاملاً کافی می باشد. از اینرو ماه های حَرام را سه ماه قرار دادند تا حاجیان بتواند در بازارهای خرید و فروش شرکت کرده و به شهرهای خود بازگردند و مردم مکّه نیز در این فاصله سودهای سرشار خود را از تجارت و داد و ستد در این بازارها بدست آورده باشند.
پیش از این گفتیم که سود جویی رؤسا بطور اخص و اهالی مکّه بطور اعم از عوامل بوجود آورندهٔ حَج می باشد ، و این بازارها در حقیقت تنها و در جهت تامین منافع آنها و بخرج خود آنها براه افتاده اند، زیرا این خود آنها هستند و تاجران و عرضه کنندگان کالاهای آن نیز می باشند،که در این صورت از این دو حال خارج نیست، یا حَج را بخاطر براه انداختن این بازارها بوجود آورده اند یا بازار ها را بخاطر حَج ،که هر دو حالت وجه مشخصه خود را دارد و حالت مرغ و تخم مرغ را دارد، که هریک می تواند زاییده آن دیگری باشد.
ماه های حَرام چهار ماه می باشند که سه ماه آن پی در پی (ذوالقعده و ذوالحجه و مُحَرّم) و چهارمی که رجب می باشد حالت ویژه ای را دارد.
سه ماه پی در پی همان ماه های حَج می باشند و در قرآن از آنها « الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَّعْلُومَاتٌ »[۶۹۷] «زمانهای حَج ماه های معینی می باشند» نام برده است ، که اعراب آنها را بزرگ می داشتند و جنگ و خونریزی را در آنها حَرام می داشتند.
بگونه ای که حتی اگر کسی طی این ماه ها با قاتل پدر یا برادرش روبرو می شد او را مورد مذمت و هجو قرار نمی داد .[۶۹۸] چنانچه پرسیده شود چرا ماه رجب را نیز حَرام

[۶۹۷]- سوره البقره: آیه ۱۹۷
[۶۹۸]- - زمخشری (الکشاف): تفسیر آیه ٥ از سوره التوبه

دانسته خواهم گفت : شاید به این دلیل که راه برگزاری (حَج کوچکتر) یعنی عُمره را برای مردم باز بگذارند تا بتوانند با خیال راحت به حَج خود بپردازند. زیرا انجام عُمره در فصل حَج اصلی نزد مردم دوران جاهلیت جایز نبوده، و از اینرو ماه رجب را نیز به ماه های حَرام اضافه کردند. حلبی به نقل از سهیلی این گفتهٔ ما را تایید می کند.[۶۹۹]

مردم دوران جاهلیت گاهی نیز ماه های حَرام را به تاخیر می انداختند و اسلام این عادت آنها را که (نسیئی) نامیده می شد متوقف و باطل ساخت.

زمخشری در این باره می گوید : نسیئی یعنی واگذاری حُرمَت یک ماه به ماه دیگری می باشد، زیرا آنها مردمانی صاحب جنگ و ایلغار بودند و هنگامیکه در حال جنگ ماه حَرام می رسید دست کشیدن از جنگ بر آنان گران می آمد، و از اینرو آن ماه را حلال و ماه دیگری را بجای آن حَرام می ساختند.

زمخشری همچنین می گوید: یکبار این مسئله در کنانه اتفاق افتاده که مردمانی فقیرو نیازمند به جنگ و غارت بودند.

جناده بن عوف کنانی که در جاهلیت مرد مقتدری بشمار می رفت در موسم حَج سوار بر شتر ندا می داد: خدایتان مُحَرّم را حلال کرده است پس آنرا حلال کنید و به جنگ می پرداخت، یا می گفت: خدایتان مُحَرّم را حَرام ساخته است پس آنرا حَرام بدارید.[۷۰۰]

قرآن با این آیه این رفتار را باطل ساخت « إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ يُضَلُّ بِهِ الَّذِينَ كَفَرُواْ يُحِلِّونَهُ عَامًا وَيُحَرِّمُونَهُ عَامًا لِّيُوَاطِؤُواْ عِدَّةَ مَا حَرَّمَ اللّهُ»[۷۰۱] « تاخیر ماه حَرام افزونی کُفر است و کسانی که کافر شده اند بدان گمراه می شوند، یکسال آنرا حَرام کنند و سال دیگر آنرا حلال کنند تا با عدهٔ ماه هایی که خدا حَرام کرده مطابق شوند.»

[۶۹۹]- سیرة حلبی: ۱۵۵/۳ ـ ۱۵٦

[۷۰۰]- کشاف: تفسیر آیه ۲۷ سوره التوبه . سیرة حلبی: ۱۵٦/۳

[۷۰۱]- سوره التوبه: آیه ۳۷

ماه های حَرام در اسلام

مُحَمّد حُرمَت ماه های حَرام را تثبیت کرد و جنگ و خونریزی در این ماه ها حَرام گردید. ولی برخی بر این باورند که با نازل شدن سورهٔ برائت، حُرمَت جنگ در ماه های حَرام ضمن باقی ماندن حُرمَت ماه ها شکسته شده است، که تناقض آشکار در این گفته می بینیم زیرا حُرمَت این ماه ها حُرمَت جنگ است، پس چگونه حُرمَت جنگ با باقیماندن حُرمَت ماه ها نسخ می شود.
آیا این با عقل سازگار است که حَج بماند و ماه های حَرام که متمم های حَج بشمار می روند نسخ شوند؟ زیرا این ماه ها حَرام اعلام نشده اند مگر جهت حَرام کردن جنگ، و با این وجود حُرمَت کَعبه و ماه حَرام اعلام نشده اند مگر جهت حَرام کردن جنگ، و با این وجود حُرمَت کَعبه و ماه حَرام یکبار در زمان خود مُحَمّد رعایت نگردید.

و آن در روز فتح مکّه بود ،که بنا بر خواست شخصی وی آنرا بمدت یکساعت حلال نمود، و سپس دوباره و بر اساس اقتضای مصلحت و شرایط پیش آمده پس از فتح مکّه آنرا حَرام ساخت.

برخی از اصحاب وی نیز طی یکی از غزوه ها حُرمَت ماه حَرام را هتك نمودند، که خلاصه داستان آن چنین است: روزی پیامبر گروهی از جنگجویان خود را به سرکردگی عبدالله بن جَحش به منطقه ای میان مکّه و طائف بنام (نخله) گسیل داشت تا یك کاروان متعلّق به قریش را زیر نظر بگیرند، در میان راه در حین توقفی کوتاه سعدبن أبی وقّاص و عینیه بن غزوان شترهای خود را گم کردند و از دیگران عقب ماندند، و عبدالله و دیگر همراهانش در نخله فرود آمدند.

در همین زمان کاروانی حامل کشمش و چرم و کالاهایی دیگر از آن تاجران قریش از برابر آنها گذشت، و همانجا در نزدیکی عبدالله بن جَحش اردو زد، و مسلمانان با حیلهٔ وانمود ساختن به اینکه عده ای حاجی می باشند که برای عُمره آمده اند، به کاروان نزدیك شده و عَمروبن الَحضرمی را که جزو کاروانیان بود کشته، و عتمان بن الحکم را به اسارت گرفتند و بقیه فرار کردند.

این رخداد در آخرین روز ماه رجب و بگفته ای نخستین روز این ماه اتفاق افتاد.که نخستین غنیمتی بوده که از اینراه نصیب مسلمانان می گشت، ولی پیامبر از پذیرفتن آن خودداری کرد و به آنها گفت: به شما دستوری برای جنگ در ماه حَرام نداده بودم. دیگرمسلمانان نیز آنها را بشدّت مورد سرزنش قرار دادند، قریشیان گفتند: مُحَمّد و یارانش ماه حَرام را حلال و در آن خونریزی براه انداختند، و اموال را بردند و مردان را اسیر ساختند. و از آن پس، قریش مسلمانان مکّه را با این حادثه مورد سرزنش قرار می داد و به آنها می گفت: ای سبك مغزان شما ماه حَرام را حلال کردید و در آن جنگیدید.[۷۰۲]

---

[۷۰۲]- سیرة حلبی:۳/۱۵۵-۱۵٦

شکی نیست که این حادثه دستاویزی برای قریش بوجود آورد تا مُحَمّد و یاران او را به باد انتقاد و سرزنش بگیرد ، از اینرو عبدالله بن جَحش و یارانش خود را در فشار و تنگتا یافتند. ولی دیری نپایید که مُحَمّد راه حل این مشکل را یافت، و آن رفتارهای بمراتب منفورتر و زشت تر از جنگیدن در ماه حَرام است، که قریش مرتکب می شده، و از آسمان این آیه را نازل کرد:

« يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِندَ اللّهِ »[۷۰۳] «ترا از ماه حَرام می پرسند و جنگ در آن، بگو: جنگی بزرگ در آن و بازداشتن از راه خدا و کُفربه او و مسجد حَرام و بیرون راندن مردمش، نزد خدا مهم تر است.»

معنی این آیه این است که جنگ در ماه حَرام گناه بزرگی بشمار می رود، ولی آنچه قریش کرد گناهش نزد خدا بزرگتر و مهم تر از آن کاری است که گروه عبدالله بن جَحش مرتکب شد، زیرا قریش به خدا کُفر ورزیده و مردم را از راه خدا و مسجد الحَرام بازداشته، و مردمش را نیز از آن بیرون رانده، که پیامبر و یاران او می باشند. و گناه این کار از گناه جنگ در ماه حَرام بزرگتر است.

با نازل شدن این آیه گشایش برای عبدالله بن جَحش و یاران او بوجود آمد، و رسول الله کاروان و دو اسیر و بخشی از اموال غنیمتی و خُمس آنرا برای خود برداشت کرد.

البته پنهان نماند که این آیه تلاش در موجه ساختن گناهی با گناهی بزرگتر که دشمن یا حریف مرتکب شده می کند ،که بی شک توجیه درستی نمی تواند باشد، بویژه در چارچوب مسائل اخلاقی، برای نمونه کسی از در سرزنش به دیگری بگوید: آری من آدم تنگ نظری هستم ولی تو از من تنگ نظرتر هستی، که در پی اعتراف به گناه خود، و پذیرفتن ادّعاهای حریفی می باشد که گناه وی بزرگتر است. ولی با این وجود نمی تواند گناه کوچکتر خودرا توجیه نماید.

---

[۷۰۳]- سوره البقره:آیه ۲۱۷

پیرامون هتک حُرمَت حَرام در روز فتح مکّه، باید گفت که برای فتح مکّه با اینکه جنگ منظمی روی نداده بود با این وجود با توسل به زور فتح گردید، و درگیری ها و جنگ هایی رخ دادند، وعلت آن هم این بود که مردم مکّه از سوی مُحَمّد و سپاهیان او غافلگیر شده بودند.

در این باره حلبی در سیرۀ خود و ابن قیّم در زادالمعاد چنین نقل می کنند: هنگامیکه رسول الله وارد مکّه شد سمت راست سپاه را به خالدبن الولید، و سمت چپ را به زبیر، و افراد پیاده را به ابوعُبَیده سپرد.

رسول الله دید که قریش رزمندگانی را از قبایل گوناگون گرد آورده است، به ابوهریره گفت: انصار را فرا خوان ، ابوهریره نیز آنها را فرا خواند، آنها پیرامون پیامبر گرد آمدند و پیامبر به آنها گفت : آیا اوباش قریش را می بینید؟ گفتند آری ، پس به کنار دستش اشاره کرد و دست راستش را بر چپش نهاد و گفت: آنها را کاملاً درو کنید تا اینکه در صفا به من برسید.

ابوهریره گفت: از نزد او رفتیم و هر کس را که خواستیم کشتیم ، چون دفاعی از خود نمی توانست بکند.

آنگاه ابوسفیان آمد و گفت: ای رسول الله(سَبزۀ)[۷۰۴] قریش حلال گردید، پس از امروز قریش وجود نخواهد داشت ، این بود که رسول الله گفت:« هر کس وارد خانۀ ابوسفیان شود در امان است و هر کس سلاحش را زمین بگذارد در امان است و هر کس درب خانه اش را ببندد در امان است.»[۷۰۵]

ابن قیم نقل می کند: در روز فتح مکّه پیامبر گفت: مردم همه ایمان آوردند جز دو زن و چهار مرد، آنها را بکشید ولو آنها را آویخته به پرده های کَعبه یافتید، و این حکم خَزاعه

---

[۷۰۴]- زندگانی - مترجم

[۷۰۵]- سیرة حلبی: ۸۳/۳-۸۴

است که تا نماز عصر ، بنی بکر را از دم تیغ هایشان بگذرانند، سپس به آنها گفت: ای مردم خَزاعه از کشتار دست بکشید.[۷۰۶]

اینها همه نشانۀ هتک حُرمَت حَرَم در روز فتح مکّه است،که مصلحت جنگی اقتضا می کرده و سبب گردید که جنگ و درگیری از بامداد نخستین روز فتح تا عصر آن ادامه یابد. روز بعد با کشته شدن شخصی مشرک بدست شماری از خَزاعه، رسول الله در خطبه ای حُرمَت مکّه را اعلام کرد.

حلبی روایت می کند: روز بعد شماری از مردان خَزاعه مرد مشرکی را کشتند، رسول الله بعد از ظهر آن روز به خطبه برخاست و پشت شریفش را به کَعبه تکیه داد و به گفته ای سوار بر شتر، پس از حمد و ثنا گفت: ای مردم خداوند روزی که زمین و آسمانها و ماه و خورشید را خلق نمود و این دو کوه را بر پا ساخت مکّه را حَرام نمود و تا روز قیامت نیز چنین خواهد ماند.

پس برای کسانی که به خدا و روز جزا ایمان دارند جایز نیست که در آن خونی بریزند و یا درختی را قطع کنند که نه پیش از من برای کسی جایز بوده و نه پس از من برای کسی جایز خواهد بود ، جز در این ساعت (یعنی از صبح روز فتح تا عصر آن) آن هم از روی خشم بر مردم آن ، پس بدانید که حُرمَت آن همانند سابق بازگشته است ، حاضران شما غایبان را آگاه سازند و هر کس به شما بگوید که رسول الله در آن جنگید به او بگویید که خداوند آنرا برای رسول الله حلال نمود، و نه برای شما.[۷۰۷]

اینها بودند پیشآمد هایی که در دوران مُحَمّد رسول الله اتفاق افتادند ، و ما در اینجا با آنچه که در دوران عبدالله ابن الزبیر و یاقرامطه و دیگران رخ داد کاری نداریم و خواننده را به خواندن کتاب های تاریخ سفارش می کنیم.

[۷۰۶]- زادالمعاد: فتح مگه، سیرة حلبی: ۵۸/۳
[۷۰۷]- سیرة حلبی: ۱۰۲/۳ - ۱۰۳

الحجر الاسود (سنگ سیاه)

این سنگ آنگونه که صاحب معجم البلدان (یاقوت حموی) می گوید در سمت شرقی دیوار کَعبه و نزدیک به درب آن قرار دارد [۷۰۸] این امکان هست که رنگ این سنگ آنگونه که گفته اند در آغاز سفید بوده و در درازای سده ها دستمالی و بوسه زائران کَعبه و دو بار آتش گرفتن ، رنگ آن به سیاهی گراییده باشد. آتش سوزی در کَعبه یکبار در دورهٔ قریش و جاهلیت، و یکباردر دورهٔ عبدالله بن زبیر در اسلام رخداد.

همچنین این امکان نیز وجود دارد که یک سنگ بهشتی باشد یعنی سنگ آسمانی ، و یکی از همان شهاب هایی که به زمین برخورد کرده است ، ولی در دین توحیدی مقدس

[۷۰۸]- معجم البلدان: ٢٦٤/٤ كَعبه

دانستن یک چنین سنگی و بوسیدن و دست مالیدن به آن به هدف عبادت پروردگار نمی تواند جایز باشد.

اعراب دوران جاهلیت این سنگ را می بوسیدند و به آن دست می مالیدند و این مسئله از مردمی بُت پرست نمی تواند عجیب باشد، ولی اینکه این کار در دین توحیدی اسلام نیز دنبال شود بسیار شگفت انگیز و ناپسند است ، و عجیبتر از آن بهانه ایست که برای توجیه این رفتار ناپسند دست آویزکرده اند.

حلبی در سیرهٔ خود چنین آورده است : عهدی که خداوند از نسل حضرت آدم هنگامیکه دستش را بر پشت او کشید گرفت این بود که، هرگز چیزی یا کسی را با وی شریک نسازند. سپس آنرا نوشته و به آن سنگ سیاه خورانید، و از اینروآنرا می بوسند و با دستهایشان آنرا مسح می کنند، و می گویند پروردگارا از برای ایمان به تو و وفای به عهدی که با تو بستیم[۷۰۹]

با توجه به همین روایت، کسی که سنگ را با دست هایش لمس و مسح می کند کارش با درونمایه همین روایت ناسازگار خواهد بود، زیرا مسح آن با دست همان عبادت است، و عبادت تنها برای خدا است. پس این دستمالی و مسح با محتوای آن نوشته ای که خداوند در دل این سنگ به امانت نهاده است کاملاً در تضاد است، زیرا بوسیدن و مسح این سنگ از برای وفای به عهدی است که داده شده و آن عدم شریک ساختن شیء یا کسی با پروردگار، و با بوسیدن و گرفتن آن با دست، در واقع آنرا با خدا شریک ساخته است. پس آن بُت هایی که بدست مُحَمّد شکسته شدند چه گناهی مرتکب شده بودند؟ زیرا عربهای آن دوره نیز بر این باور بودند که این بُت ها نقش شفیع برای آنها نزد پروردگار بازی می کنند، و سبب نزدیکی بیشتر آنها به او می شوند، و از اینرو آنها را می بوسیدند و با دست هایشان آنها را لمس و مسح می کردند.

---

[۷۰۹]- سیرة حلبی : ۱۵۸/۱

عجیب تر از آن ماجرایی است که میان عُمَر و علی بن ابیطالب اتفاق افتاد، در این روایت آمده است که روزی عُمَر در دورهٔ خلافتش هنگام طواف کَعبه در برابر سنگ سیاه ایستاده و گفت: بخدا می دانم که سنگی بی نفع و زیان بیش نیستی، و اگر ندیده بودم که پیامبر تو را می بوسید، نمی بوسیدمت، علی به او گفت: آری ای امیرالمؤمنین، او هم زیان دارد و هم سود. عُمَر گفت: برای چه؟ علی گفت: در کتاب خدا آمده است، عُمَر گفت: در کجای کتاب خدا، گفت:

خداوند گفته است « وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُواْ بَلَى شَهِدْنَا »[۷۱۰] «و چون پروردگار تو از فرزندان آدم از پشت هایشان فرزندانشان را بگرفت و بر خود گواه بگرفت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند: آری گواهی می دهیم» و خداوند آنرا بر پوست نازکی و به این سنگ که چشم و زبان داشته گفت: دهانت را باز کن، سپس پوست را به دهان او انداخت، و او را در این مکان قرار داد، و به او گفت: برای کسانی که بدیدنت می آیند در روز قیامت شهادت بده. عُمَر گفت: به خدا پناه می برم از اینکه در میان مردمی زندگی کنم که تو ابو الحسن در میان آنها نباشی.[۷۱۱]

خوب بنگرید که آیا این روایت از روایت پیشین خود عجیب تر نیست؟ زیرا علی بن ابیطالب ادّعا کرد که این مسئله در کتاب خدا آمده است، و در کتاب خدا جز این آیه از این سنگ و دیگر مشخصات آن، از چشم و دهان و غیره جز در کتاب های راویان در آن نشانی نمی یابیم.

پس چگونه علی در استدلال خود برای عُمَر بوسیدن این سنگ را در کتاب خدا می داند؟ و از سویی گواه گرفتن فرزندان آدم بر خود را همانگونه که راویان حدیث و مفسران نیز پذیرفته اند نمی توان به عنوان یک واقعیت و یک رخداد حقیقی پذیرفت.

---

[۷۱۰]- سوره الاعراف: آیه ۱۷۲

[۷۱۱]- سیرة حلبی: ۱۵۸/۱

بلکه آیهٔ یاد شده آنرا بگونهٔ تمثیلی و نمادین حکایت کرده است، و با توجه به این مسئله چنین نقل قولی از علی که خداوند آنرا در پوست نازکی نوشته و به خورد آن سنگ داده چه معنی می تواند داشته باشد؟ که راویان در تفسیر معنی این آیه، ظاهر آنرا که هم با عقل و هم با بلاغت کلام مغایرت دارد در نظر گرفته، و به جنبهٔ نمادین و تمثیلی آن توجه نکرده اند. این چه حکمتی بوده که موجب نوشتن این پیمان و پنهان ساختن آن در دل این صندوق سنگی شده تا در روز قیامت گواه زائران خانه کَعبه باشد؟ و تکلیف آن دسته از مؤمِنانی که نایل به زیارت خانه کَعبه نشده اند چه خواهد بود؟ و آیا ممکن است که ایمان یک مؤمِن و کُفر یک کافر بر خدا پنهان بماند،که نیاز به گواهی یک سنگ باشد؟ و آیا این برازندهٔ یک مؤمِن موحد است که به زیارت سنگی بیاید، و آنرا ببوسد و خودش را به آن بمالد، تا در روز قیامت گواه ایمان او باشد؟ شناخت و معرفت پروردگار بمراتب بزرگتر و مهمتر از آن است که انسان را تا درجه بوسیدن سنگ ها پایین آورد، بلکه او را تا درجه تعمّق و تفکّر در خلقت خداوند و از طریق آن راهگشایی به اسرار این خلقت و بهره وری از منافع آن بالا می برد.

چنانچه پرسیده شود اگر بوسیدن سنگ و دست رسانی به آن یک عمل بُت پرستانه است، پس چرا مُحَمّد آنرا در اسلام نیز بجای گذاشت و آنرا باطل نساخت؟ که در این جا پاسخ شامل هر دو خواهد بود، و در این باب نیز سخن خواهیم گفت.

سنگ سیاه «الحجر الاسود» دو بار از جایش کنده شد، نخست موقعی که قریش به تجدید بنا و مرمت کَعبه که در نتیجه سیل صدمه یافته بود پرداخت. در آن هنگام مُحَمّد سی و پنج ساله بود.

هنگامیکه تجدید بنا به جایگاه پیشین سنگ سیاه رسید، میان قبایل عرب بر سر برتری هر یک از آنها دربرگرداندن سنگ بجای نخستین بمدت چهار و یا پنج روز مشاجره در گرفت، و نزدیک بود که میان آنها بر سر این کار جنگ در گیرد، که در پایان به این توافق رسیدند که نخستین کسی که از دروازهٔ بنی شیبه که امروز به آن (باب السلام) می

گویند وارد شود، داوری او را در این باره بپذیرند،که مُحَمّد بن عبدالله نخستین کسی بود که از آن دروازه وارد شد و چون او را دیدند گفتند: او مُحَمّد امین است و ما به او رضایت می دهیم. و او را از ماجرا آگاه ساختند.

مُحَمّد پیراهنی خواست که برای او آوردند. و گفته می شود که پیراهن ولیدبن المُغیره (پدر خالدبن الولید) بوده ، و در روایتی پارچه ای را که بدور کمرش می بسته باز کرده و آنرا بر زمین پهن نمود، و سنگ را با دستهای خود برداشته و در وسط آن قرار داده، و چهار تن نمایندهٔ چهار قبیلهٔ رقیب یکدیگر هر یک گوشه ای از آنرا گرفتند و برداشتند و آنرا تا نزدیک آن جایگاه بردند ، آنگاه مُحَمّد خود آنرا برداشته و در جایگاه پیشین آن گذاشت. [۷۱۲]

بار دوم هنگامیکه قرامطه در سال سیصد و هفده پس از هجرت مکّه را فتح و آنرا تاراج و حاجیان را از دم تیغ گذراندند، و سنگ را از جایش کنده و به منطقه أحساء در سرزمین بحرین بردند.

بجکم تُرک که در زمان الراضی بالله عباسی بغداد را بتصرف آورده بود در برابر پس گرفتن آن حاضر شد هزاران دینار به قرامطه بپردازد ولی آنها نپذیرفتند، تا اینکه در سال سیصد و سی و نه هجری با میانجیگری شریف ابوعلی عمربن یحیی علوی، میان آنها و خلیفهٔ وقت المطیع لله حاضر شدند آنرا پس بفرستند.

سنگ یادشده نخست به کوفه آورده شد وآن را بر ستون هفتم از ستونهای مسجد کوفه آویختند، سپس به مکّه برده و در جایگاه پیشین آن در دیوار کَعبه قرار دادند. و در مجموع مدت غیبت آن بیست و دو سال به درازا کشید.[۷۱۳]

---

[۷۱۲]- سیرةحلبی : ۱٤٥/۱

[۷۱۳]- معجم البلدان: ۲۲٤/۲ - الحجرالاسود

حَج در اسلام

بجز پنج موردکه پیش از این یاد کردیم و اسلام آنها را باطل ساخت بقیهٔ مراسم حَج دقیقاً به همان صورت در اسلام ادامه یافت ، با فتح مکّه در سال هشتم پس از هجرت، مسلمانان به همراه مشرکان بروش جاری هر ساله و نه بر پایه یک حکم شرعی، و بر پایه اختیار و نه اجبار مراسم حَج را بجای آوردند، ولی خود را از مشرکان در همهٔ مراسم جدا ساختند.

در سال نهم با آوردن این آیه حَج واجب گردید « وَلِلّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلاً »[۷۱۴]« این حق پروردگار بر مردم است که هر کس توانایی آنرا یافت به حَج خانه بیاید»

مُحَمّد پس از هجرت تنها یکبار به حَج پرداخت،که همان حَجهٔ الوداع در سال دهم هجری است ، این نامگذاری بخاطر اقدام وی به وداع و خداحافظی با مردم بوده و یا این دلیل که پس از آن حَج دیگری انجام نداد، ولی پیش از هجرت سه بار و بگفته ای دو بار حَج نموده ،که طی آنها انصار در عَقَبَه با وی بیعت کردند.

حلبی می گوید: بگفتهٔ ابن جوزی رسول الله پیش وپس از نبوّت حَج های زیادی انجام دادکه شمار آنها بر کسی روشن نیست.

---

[۷۱٤]- سوره آل عمران: آیه ۹۷

چگونگی بجای ماندن مراسم حَج

پیش از این به ریشه های حَج و اینکه یک عبادت بُت پرستانه قدیمی رایج میان اعراب بوده پی بردیم. اکنون این پرسش پیش می آید که چرا مُحَمّد آورنده دین توحیدی و از بین برندۀ بُت و بُت پرستی، با وجود علم و آگاهی نسبت به این مسئله آنرا همچنان در اسلام نگاه داشت؟ در پاسخ به این پرسش باید گفت که او به دو دلیل اجتناب ناپذیر حَج را در اسلام باقی گذاشت.

نخست: اعراب جاهلیت بر این اعتقاد بودند که حَج دین ابراهیم است و هنگامیکه مُحَمّد ادّعا کرد که اسلام همان دین ابراهیم است « مِّلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمينَ مِن قَبْلُ »[۷۱۵] «آیین پدرتان ابراهیم را بچسبید هم او نام مسلمان را از پیش بر شما نهاد» و همان عقیدۀ آنها در زمینۀ حَج پیش از آنکه آنرا در اسلام اجباری کند پذیرفت و بکار برد، که با گفته های خود او در تضاد خواهد بود.

ممکن است گفته شود که او می توانست عقیدۀ آنها را با گفتن اینکه حَج دین ابراهیم است باطل سازد، و به آنها بگوید که ابراهیم مانند شما حَج نمی کرده و خدا را بگونۀ شما عبادت نمی کرده، و چیزی را با خدا شریک نمی ساخته، آنگاه هیچگونه تضادی میان این گفته و دیگر گفته های او که اسلام دین ابراهیم است وجود نخواهد داشت.

پاسخ خواهم داد: آری با این گفته می توانست حَج را اصلاح کند و دگرگونی هایی در آن بوجود بیاورد و نه اینکه آنرا باطل سازد، زیرا باطل ساختن بی شک با اصل دعوت او مغایرت خواهد داشت.

---

[۷۱۵]- سوره الحج: آیه ۷۸

دوم: همانطور که پیش از این اشاره کردیم مردم قریش قوم مُحَمّد بودند، و مردمی بودند اهل بازرگانی و بدون آن ادامهٔ زندگی برای آنها غیر ممکن بود، و تجارت بدون حَج همانطور که گفته شد میسر نبود . پس با باطل شدن حَج قریش یا از گرسنگی می مرد و یا می بایستی مکّه را ترک می کرد.

مُحَمّد در واقع با ابقای حَج در اسلام بقای قریش را نیز تضمین کرد ، و ما پیش از این از اندازهٔ عشق و علاقهٔ او نسبت به قریش گفتگو کردیم ، و گفتیم که وی خواهان سروری و فرمانروایی آنها بود.

تاریخ مردی را مانند مُحَمّد نمی شناسد که با وجود آن همه ناراحتی ها و آزارهایی که در راه احیای قومش، از دست خود آنها نصیبش گردید، ولی با تمام وجود آنها را دوست می داشت.

چنانچه گفته شود: خواهان سروری و رهبری برای قومش بوده و با تحقّق این امر قوم او دیگر نیازی به تجارت نخواهند داشت، و از اینرو دلیلی نداشت که از این بیم داشته باشد که چنانچه حَج را باطل کند، سبب فقر و بی نوایی قومش خواهد شد. خواهم گفت: قریش یک مرد یا یک خانواده نیست، بلکه قبیله ای است با شاخه ها و دسته ها و خاندان های بسیار و بدست آوردن فرمانروایی، آنرا از وطنش که مکّه است بی نیاز نمی سازد، و تا زمانی که قریش در مکّه است از حَج نیز بی نیاز نخواهد بود ، زیرا با وجود برخورداری از قدرت و سروری تنها با حَج است که می تواند وسایل آسایش و معیشت خود را فراهم سازد، و از سویی مکّه تنها در صورتی می تواند وطن قریشیان باشدکه حَج نیز دایر و باقی باشد، و با باطل شدن آن مکّه دیگر مکّه نخواهد بود و این کاملاً خلاف خواستهٔ مُحَمّد است.

شکی نیست که ابقای حَج به همان روش پیشین دورهٔ جاهلیت ناشی از احساسات قومی شدید مُحَمّد بوده و او با این کار توانسته بود مکّه را زنده نگاه دارد، و ادامهٔ حیات قریش را برای مدت زمانی تضمین کند، ولی با این وجود باید گفت که حَج تنها نیمی از

آرزوهای مُحَمّد را برآورده ساخت، و مکّه را تا به امروز بصورت شهری زنده و مسکونی نگاه داشت، ولی قریش را از بین برد و امروزه از قریش در مکّه و پیرامون آن اثری نمی یابیم.

پی آمدهای حَج برای مسلمانان نیز بهتر از این نبوده و کمترین آنها زیانهای مادی و جانی است که به آنها وارد آمده و می آید، و همه ساله هزاران حاجی مسلمان در نتیجه تراکم و ازدحام حاجیان در درون و بیرون مکّه قربانی بیماری های گوناگونی می شوند، که در نتیجهٔ آن افزون بر جان، اموال آنها نیز در این راه خرج شده و به هدر می روند.

در دوران جاهلیت شعار حَج، تقدیم قربانی بوده که شامل شتر و گاو و گوسفند و بُز می شده، ولی آنان ترجیح می دادندعزیزترین این چارپایان را که شتر بوده قربانی کنند، ولی رسول الله گاو را نیز از نظر اهمیت بهتر از آن قرار داد، و هفت عدد گوسفند یا بُز را برابر یک شتر یا گاو دانست، که برای نزدیک شدن و تقّرب یافتن به درگاه پروردگار آنها را در مِنی بموقع فرا رسیدن روزهای قربانی سر می بریدند، و خود از گوشت آن نمی خوردند و به مستمندان و نیازمندان می دادند.

پیامبر خوردن گوشت قربانی را برای حاجیان جایز نمود. در سورهٔ حَج چنین آمده است « وَالْبُدْنَ جَعَلْنَاهَا لَكُم مِّن شَعَائِرِ اللَّهِ لَكُمْ فِيهَا خَيْرٌ فَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهَا صَوَافَّ فَإِذَا وَجَبَتْ جُنُوبُهَا فَكُلُوا مِنْهَا وَأَطْعِمُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ »[716] «و شتران را برای شما از آیین های خدا قرار دادیم که برا ی شما در آن نیکی است، پس چنان که به پا ایستاده اند نام خدا را بر آنها ببرید و چون پهلو به زمین نهادند از گوشتشان بخورید و به تنگدستان و مستمندان بخورانید.»

به هنگام حُجهٔ الوداع رسول الله تعداد شصت و سه شتر هدیه تقدیم کرد، و بگفته ای صد شترکه سی نفراز آنها را خود سر برید، سپس به علی دستور داد تا بقیه را سر ببرد و به او گفت: گوشت و پوست و پشم آنها را میان مردم تقسیم کن، و به هیچ سَلاّخی چیزی از

[716]- سوره الحج: آیه ٣٦ ، نگاه کنید به سیرة حلبی: ٢٦٤/٣ ـ ٢٦٥

آنها ندهی و از هر یک از آنها تکه گوشتی بگیر و همه را در دیگی بگذار تا گوشت و آبش را بخوریم. علی هم همان را کرد و به رسول الله خبر داد که مِنی و درّه های مکّه قربانگاه شده اند.[۷۱۷]

تصورش را بکنید که در گوشه ای از زمین صدها هزار انسان گرد آمده اند و در آن صدها هزار حیوان قربانی شده اند، و سپس آنها را به همان حال خود رها کرده اند، وتنها شمار اندکی از مردم مستمند ، آنها را برای خوردن و خشکاندن در زیر آفتاب داغ حجاز بر روی سنگهای کوهستان ها با خود برده اند، و بخش بزرگ آن همچنان دست نخورده زیر آفتاب داغ می ماند تا زمین و هوا را از بوی گند مردار متعفن و آلوده ساخته، و میکرب های بیماریهای جانکاه را میان حاجیان پراکنده کند.

آنگاه وضع مردم در یک چنین قتل عام و کشتار الهی چه خواهد بود؟ آیا این یک خسارت و زیان جانی و مالی نیست؟ آنچه وضع را وخیم تر می سازد اعتقاد برخی از حاجیان ثروتمند به این مسئله است که هر چه کشتار بیشتر باشد نزدیکی و تقرّب آنها به درگاه خداوند نیز بیشتر خواهد شد، و از اینرو در کشتن حیوانات زیاده روی می کنند، انگار که هیچ چیزی جز ریشه کن کردن بیهوده این چارپایان مفید نمی تواند خدا را خوشنود نگاه دارد.

دوستی برایم می گفت که یک حاجی ثروتمندی را در مِنی دیده که در حالیکه تعدادی سَلاّخ چاقو بدست از پشت سر او می آمدند در میان گله های در معرض فروش قدم می زده ، و برای خرید همهٔ گله با صاحب آن چانه می زد، و چون معامله انجام می گرفت سَلاّخ ها با چاقوهای برندهٔ خود بسرعت به گله حمله برده و کشتار را آغاز می کردند، و حاجی مزبور کمی دورتر می شد به سوی گله دیگری می رفت، و همین کار دوباره تکرار می شد، و شاید با این کارش نزدیک به دویست سر گوسفند را قربانی کرد، و با

[۷۱۷]- سوره حلبی: ۲۶۹/۳

پایان کار هر گله ای گروهی که مسئول دفن حیوانات بودند می آمدند و قربانی ها را به حفره هایی کشیده دفن می کردند.

دیوانگی و نادانی از این بیش؟ آیا با چنین کاری می توان به خدا نزدیک شد؟ بنظرم چنانچه رفتاری می تواند خشم خدا را بر انگیزد دقیقاً همین کار است.

پروردگار انسان را به زیور عقل آراست، پس چگونه ممکن است که پس از چنین آراستگی، او را یعنی انسان را مورد توهین قرار داده و او را وادار به یک چنین کاری بدور از عقل کند.

برخی از فقهای تجدد طلب بر این باورندکه مکّه یک مرکز عالی دینی برای همهٔ مسلمانان است، و هدف از حَج گرد هم آیی سالانه مسلمانان در آنجا است تا پیرامون مشکلات و مسائل همگانی خود بحث و گفتگو و مشورت کنند.

حَج در واقع یک کنفرانس سالانهٔ همگانی و دینی است، که مسلمانان آنرا در مکّه برای رایزنی با یکدیگر پیرامون آنچه مصلحت همگانی مسلمانان، در موارد مختلف اقتضا می کند برگزار می کنند، و خیر و نفع آن همهٔ مسلمانان را در بر می گیرد .

در اینکه این گفتهٔ بسیار زیبایی است شکی نداریم ولی واقعیت آنرا بشدّت تکذیب می کند، و کوچکترین حقیقتی در آن نمی یابیم، مراسم و اعمال حَج از ایستادن در عرفات و لبیک گویی و سنگ پرانی و طواف کَعبه و دستمالی سنگ سیاه و دویدن میان دو تپهٔ صفا و مروه و قربانی کردن ومِنی بر همه روشن است.

سیزده سده است که مسلمانان بدون هیچگونه کم و کاستی آنها را بدقت انجام می دهند، از همان دوران پیامبر تا به امروز و هیچگاه و در هیچ سالی ندیدیم که آنها دور هم گرد آمده و برای بهبودی وضع حاجیان و اصلاح وضع بهداشتی موجود در آنجا و غیره مشغول مذاکره شوند. پس این ادّعای فقهای مزبور جز یک ادّعای تهی و پوچ چیز دیگری نیست .

اعراب عدنانی و پدری ابراهیم

اکنون بی مناسبت نیست که پیرامون پدری ابراهیم برای اعراب عد نانی سخن بگوییم. زیرا اعراب دورهٔ جاهلیت بر این باور بودند که، بنای کَعبه بدست ابراهیم بوده، و او پدر اعراب عد نانی است.

در قرآن نیز در سورهٔ البقره آیه صدو بیست وهفت، و سورهٔ الحج، آیهٔ هفتاد و هشت، همین را تأیید می کند.

بنظر من این گفته (بنای کَعبه بدست ابراهیم) از نظر زمانی بر دومین پیش دستی دارد، و از ساخته های گردانندگان جَرهَمی و خزاعی کَعبه پیش از پیدایش قریش بوده است.

آنچه آنان را به ساختن این داستان واداشت، نیاز آنها به بزرگ و مهم جلوه دادن کَعبه نزد اعراب بوده تا آنها را بطور منظم پایبند حَج ساخته و وادارشان سازند که همه ساله به دیدن آن بیایند، و از این راه سروری دینی و دنیایی آنها بر همهٔ اعراب تضمین شود.

این باور با آنچه راویان گفته اند که کَعبه پیش از ابراهیم بنا شده و ابراهیم سازندهٔ آن نبوده و تنها مرزهای آنرا مشخص کرده است مغایرتی ندارد ، ولی از سویی نیز از ظاهر عبارت قرآن چنین بر می آید که این ابراهیم بوده است که کَعبه را از پایه بنا کرده است، و نه اینکه آنرا باز سازی و تعمیر کرده است ، و در هر دو حال چه بنا کرده یا تجدید بنا کرده با این باور اعراب که ابراهیم آنرا بنا کرده سازگار است .[۷۱۸]

در هر حال اعراب قدیم به روش خود به بزرگداشت کَعبه و رفتن به حَج آن همچنان ادامه دادند تا اینکه قُصَیّ آمد و کوشش کرد از راه حیله، ولایت و ادارهٔ امور کَعبه را از دست خزاعه که در آن هنگام در دست حَلیل خزاعی آخرین خزاعی مسئول ادارهٔ امور کَعبه بود بیرون بیاورد.

این ماجرا به این صورت بوده که قُصَیّ ، دختر حلیل خزاعی را به همسری گرفت و هنگامیکه حلیل از دنیا رفت قُصَیّ ادّعا کرد که او سزاوارتر از خزاعه به در دست گرفتن امور کَعبه است. و قریش از خزاعه به اسمعیل بن ابراهیم نزدیکتر است، زیرا آنها از فرزندان اسمعیل می باشند.

پس قُصَیّ از قریش و بنی کنانه خواست تا خزاعه را از مکّه بیرون برانند، آنها نیز در خواست وی را اجابت کرده و به همراه شماری دیگر از قبیلهٔ قضاعه که برادر ناتنی (مادری) او بسیج کرده بود به وی پیوستند و بدین ترتیب قُصَیّ توانست اداره امور کَعبه را از دست خزاعه بیرون آورد. [۷۱۹]

---

[۷۱۸]- سیرة حلبی : ۱/۱٤۸-۱٥٥

[۷۱۹]- سیرة حلبی : ۱/۷-۸

روایت های دیگری نیز در این زمینه وجود دارند که همگی بدور از حقیت اند، آنچه حقیقت دارد اینست که خزاعه ادّعاهای قُصَیّ را در اینکه سزاوارتر از آنها در بدست گرفتن ادارۀ امور کَعبه است رد کردند، و کار به جنگ و جدال کشید وشمار زیادی از هر دو سوی کشته و زخمی شدند، ودر پایان کار به گفتگو و صلح کشید، و توافق شد که کسی را از میان اعراب برای داوری در باره این اختلاف برگزینند. و یَعمر بن عوف را که مرد شریف و خوشنامی بود انتخاب کردند، که قضاوت او بنفع قُصَیّ بود و او را در ادارۀ امور کَعبه سزاوارتر دانست.[۷۲۰]

شکی نیست که راز پیروزی قُصَیّ در اثبات شایستگی خود در بدوش گرفتن ادارۀ امور کَعبه و بیرون آوردن آن از چنگ خزاعه در رساندن نسب خود به اسمعیل بن ابراهیم نهفته بود، که البته این کار او با خواستۀ قریش و بنی کنانه نیز سازگاری کاملی داشته، زیرا کنانه نیز از عدنانیان بشمار می رفته و از اینرو در این مسئله با قُصَیّ و قریش همزبانی کرده و وابستگی خویشاوندی آنها را به اسمعیل می پذیرد، تا سزاوار بودن آنها را در برابر خزاعه ثابت کند، زیرا خانه ای که ابراهیم بنا کرده مسلماً نوادگان او در ادارۀ امور آن نسبت به دیگران سزاوارتر خواهند بود. و از آنجاییکه قریش نَسَب خود را به عدنان می رساند ، پدری ابراهیم برای اعراب عد نانی نیز از قُصَیّ آغاز می گردد وپس از وی قریش عهده دار امور خانه کَعبه گردید ، تا اینکه مُحَمّد آمد و به همان گونه و حالتی که قومش بدست آورد عهده دار آن گردید.

[۷۲۰]- سیرة حلبی: ۹/۱

دستگاه خبرچینی و جاسوسی مُحَمّد

مُحَمّد دارای یک دستگاه خبر چینی و جاسوسی حیرت انگیزی بود، و آدم های او که نقش چشم ها و گوش های او را بازی می کردند و در همه جا پخش شده بودند و خبرهای مربوط به دشمنانش را بطور منظم به او می رساندند.

داستان های فراوانی پیرامون رسیدن اطلاعات به وی از سوی آسمان روایت شده اند، ولی با بررسی آنها در می یابیم که همهٔ آنها مسائلی هستند که در میان مردم اتفاق افتاده اند، و سپس خبر مربوط به آنها از آسمان نازل شده است.

حوادث مزبور همگی قابل لمس و عینی هستند و پی بردن به آنها توسط خبر چینی و جاسوسی کار ساده ایست، و ربطی به غیبگویی که آینده را باز گو می کند ندارد. و خود قرآن بهترین شاهد بر این مسئله است « وَلَوْ كُنتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لاَسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَاْ إِلاَّ نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ »[۷۲۱] «چنانچه غیب می دانستم سود بسیار می بردم و بدی به من نمی رسید، من جز یک هشدار دهنده و نوید بخش برای قومی که ایمان می آورند نیستم» . پس چنانچه مُحَمّد غیبگو نیست و این روایت ها همه درست باشند، می توانیم با قاطعیّت بگوییم که مُحَمّد دارای تشکیلات خبر چینی و جاسوسی توانمندی بوده وهدف ما در اینجا ثابت کردن این ادّعا است.

---

[۷۲۱]- سوره الاعراف: آیه ۱۸۸

جاسوسان خصوصی مُحَمّد

بدست آوردن اطلاعات و اخبار با پراکندن کسانی که نقش چشم و گوش را بازی می کنند انجام پذیر است، و مُحَمّد نیز آنها را داشت و شکی نداریم که در میان آنها کسانی بودند که برای او محرمانه و خصوصی جاسوسی می کردند، و شماری نیز بطور علنی و همگانی. منظور ما از جاسوس خصوصی آن کسی است که کارخبر چینی و جاسوسی بطور پنهانی و ویژه میان او ومُحَمّد می باشد، و کس دیگری از آن آگاهی ندارد، و هیچکس جز خود مُحَمّد او را نمی شناسد، زیرا به هنگام مهاجرت به مدینه، شرایط و

اوضاع آن زمان دشمنانی از میان خود مسلمانان برای مُحَمّد بوجود آوردند، که نام منافق را بر آنها نهادند، آنها اظهار مسلمانی می کردند ولی قلباً مسلمان نبودند و دفع شَر آنها جز با پراکندن جاسوسان و خبرچینان ممکن نبود.

از آنجاییکه جاسوسان خصوصی مُحَمّد را کسی جز خود مُحَمّد نمی شناخت، از اینرو دسترسی به نام نشان آنان در کتاب های سیرت بسیار دشوار است، ولی با این وجود می توانیم از راه استدلال و نتیجه گیری به شناخت سه تن از آنها موفق شویم، یکی در مکّه که عمویش عباس است و دو تن دیگر در مدینه بودند.

عباس در مکّه منافقی بود در میان کافران، یعنی در ظاهر کافر و در باطن مسلمان، و تا سقوط مکّه بدست مسلمانان در همانجا ماند، ولی پیش از آن می خواست به مدینه مهاجرت کند ولی مُحَمّد او را از این کار بازداشت. و پس ازگشایش مکّه اسلام خود را آشکار ساخت و به مدینه رفت.

آن دو تن دیگر در مدینه بودند، یکی از آنها مسلمانی بود که خواهری در بنی النظیر داشت، و ماجرای او را در حادثه بنی النظیر به هنگامیکه قصد توطئه علیه مُحَمّد را داشتند شرح دادیم ، ولی متاسفانه نشانی از او و خواهرش نیافتیم، ولی شک ندارم که یک مرد یهودی بوده که اسلام آورده و سپس قومش را ترک و به میان مسلمانان آمده، و احتمال می رود که خواهرش نیز مخفیانه اسلام آورده ولی آنرا پنهان می ساخته، و همانجا در میان قوم یهودی خود برای همین منظور یعنی خبر چینی مانده بوده، تا خبرها را از راه برادرش به مُحَمّد برساند.

دومی حُذَیفَه بن الیمان است،که از مردم مدینه بود و خود را همرنگ منافقان کرده و تظاهر به اسلام می کرد، ولی در باطن یک مسلمان پایبند و با اخلاص نسبت به خدا و رسول او بود، و به قبیله های أوس و خزرج نیز وابستگی نداشته و از راز داران رسول الله بشمار می رفته است.

حلبی می گوید: به حُذَیفَه رازدار رسول الله گفته می شد و از قول خود او چنین نقل شده است: در غزوهٔ تبوک رسول الله از شتر خود پایین آمد و حالت وحی به او دست داد، شترش برخاسته و به راه افتاد ، من آنرا دیدم و افسار او را گرفته و در فاصلهٔ نزدیکی به رسول الله نشاندم، و خودم هم در کنارش نشستم تا اینکه رسول الله برخاست و من شتر را نزد او آوردم، پرسید: این کیست؟ (ظاهراً این جریان در شب اتفاق افتاده بوده، و از اینرو مُحَمّد نتوانسته بوده او را تشخیص دهد) گفتم: حُذَیفَه پیامبر گفت: به تو رازی می گویم و تو آنرا فاش نمی سازی، من از نمازگزاری بر فلان و فلان نهی شدم، و شماری از مشرکان را بر شمرد.[۷۲۲]

شکی نیست که حُذَیفَه این حدیث را پس از درگذشت پیامبر فاش ساخته است، و از اینرو عُمَر بن الخطاب در دورهٔ خلافتش هر زمان شخصی که گمان می رفته یکی از آنهایی باشد که پیامبر نامشان را برده از دنیا می رفت، دست حُذَیفَه را می گرفت و برای نمازگزاری بر او با خود می برد، چنانچه حُذَیفَه دستش را از دست عُمَر بیرون می کشید و با وی نمی رفت از نمازگزاری بر وی خودداری می کرد.[۷۲۳]

از اینجا می توان پی برد که حُذَیفَه جاسوس خصوصی مُحَمّد بود، و علاوه بر این سه تن می توان از دو تن دیگر نیز نام بر که نقش جاسوسان خصوصی او را بازی می کردند، یکی سُراقه بن مالک مدلجی که عامل اصلی شکست قریش در روز بدر بوده، و پیش از این پیرامون آن سخن راندیم و دومی شیخ نَجدی است که به هنگام توطئه چینی قریش در (دارالندوه) علیه مُحَمّد برای کشتن وی، از سوی عباس عموی پیامبر اجیر و به آنجا فرستاده شد، و پس از پایان جلسه بیدرنگ نزد عباس رفته و او را از همهٔ نقشه های آنها آگاه ساخت و او مُحَمّد را از جریان توطئه آگاه ساخت.

---

[۷۲۲] - سیرة حلبی: ۱٤۳/۳

[۷۲۳] -سیرة حلبی:۱٤۳/۳/ ۱٤٤

عباس مسئول دستگاه جاسوسی مُحَمّد

رابطهٔ عباس با مُحَمّد چه پیش و چه پس از اعلام پیامبری یک رابطهٔ ویژه ای بوده، او مانند دیگر عموهای مُحَمّد منکر دعوت او نشد، و با وی مانند عمویش ابولهب به دشمنی و ستیز برنخاست، و او را مورد آزار قرار نداد.
بر پایه روایات موجود، بر خلاف دیگر عموهایش وکافران قریش که از هم نشینی و گفتگو با وی خود داری می کردند ، عباس همواره با وی نشست و بر خاست می کرده

و با توجه به داستان آن یهودی با عباس در یمن که در فصل (اعراب أمّی می باشد یکی از آنها است) در می یابیم که عباس رازدار مُحَمّد بوده و از او چیزهایی می دانسته که بر دیگران پوشیده بوده است.

در شب بیعت بزرگ در عقبهٔ دوم، عباس نخستین کسی بود که سخنرانی کرد.[۷۲۴] و این نشان می دهد که او مسلمان بوده و به ژرفای خواسته های مُحَمّد از دعوت خود پی برده بوده، ولی بدلایلی که از آنها یاد خواهیم کرد و بر خلاف آنچه راویان حدیث و سیرت ادّعا کرده اند که در زمان حضور در بیعت عَقَبَه هنوز مشرک بوده، اسلام خود را هرگز ظاهر نساخت.

حضور یک عباس مشرک در بیعت عَقَبَه که پیروزی و موفقیّت مُحَمّد را تضمین می کند هرگز قابل قبول نیست.

بهرحال مسلمان بودن عباس نیازی به هیچگونه دلیل و برهان و استنتاج و استنباطی ندارد. بلکه خود راویان حدیث و سیرت نیز به روشنی آنرا روایت کرده اند.

حلبی بنقل از عکرمه غلام ابن عباس می گوید: ابورافع غلام پیامبر گفت: من غلام عباس بن عبدالمطلب بودم، (ابورافع ابتدا غلام عباس بوده و سپس او را به مُحَمّد بخشیده) و در آن هنگام عباس و همسرش و من مسلمان شده بودیم و آنرا پنهان ساختیم.

هنگامیکه خبر شکست قریش دربدر به ما رسید خیلی خوشحال شدیم....[۷۲۵]

دحلان در سیرهٔ خود می گوید : عباس بگفتهٔ اهل علم از قدیم اسلام آورده بود ولی آنرا مخفی نگاه می داشت. و از شنیدن خبرهای پیروزی مسلمانان خوشحال می شده و زمانی که پیامبر در مکّه بود او را از رازهای خود آگاه می ساخت. و در آن هنگام پیامبر خود را به قبایل عرب معرفی و عرضه می کرد، همیشه عباس در کنار او حاضر بود و مردم را تشویق و ترغیب به شنیدن و پذیرفتن گفته های او می کرد، اینها همه نشانه های مسلمان

[۷۲٤]- سیرة حلبی: ۲/۱٦-۱۷

[۷۲٥]- سیرة حلبی : ۱۸۸/۲، سیرة ابن هشام ٦٤٦/۲۱-٦٤٧

بودن او بودند، و پیامبر خود به او دستور داده بود که در مکّه بماند و خبرها و رازهای قریش را برای او فاش سازد، و او با اجازهٔ پیامبر، اسلام خود را پنهان می ساخت تا چشمان و گوشهای او در مکّه باشد.[۷۲۶]

گفته اند که پیامبر مسلمانی عباس را از روی مهربانی و شفقت آشکار نساخت ، زیرا عباس نزد قریش وام و قرض های زیادی داشت که با فاش شدن رازش همهٔ آنها را از دست می داد ،ولی پس از فتح مکّه اسلام خود آشکار ساخت.[۷۲۷]

روزی که قریش برای جنگ با مُحَمّد در أحد آمادهٔ حرکت می شد عباس کسی را از بنی غفار اجیر و بدست او نامه ای برا ی مُحَمّد فرستاد و شرط کرد که طی سه شبانه روز خود را به مدینه برساند. و او هم همین کار را کرد.[۷۲۸]۱

چنانچه گفته شود: اگر دلیل پنهان سازی عباس و ماندنش در مکّه همانگونه که ادّعا می کنیم جهت خبرچینینی و جاسوسی برای مُحَمّد بود، پس چرا بارها از مُحَمّد در خواست اجازهٔ مهاجرت به مدینه کرد، در حالیکه می دانست که با مهاجرت ماموریت جاسوسی او نیز بی نتیجه و باطل خواهد شد؟ خواهم گفت: عباس همچون مُحَمّد به اندازهٔ اهمیت این ماموریت پی نبرده بوده، بویژه پس از شنیدن خبرهای مربوط به بالا گرفتن روز افزون کار برادرزاده اش، و از اینرو می خواست هر چه زودتر خود را به مدینه برساند و مانند دیگر مسلمانان از مقام و مرتبت و غنائم بی حساب که از راه جهاد بدست می آمد سهمی ببرد. درپایان به بیرون رفتن عباس ازمکّه به سوی مدینه هنگامیکه مُحَمّد بقصد گشودن مکّه، مدینه را ترک کرد اشاره می کنیم.

پیامبر بطور غافلگیرانه و ناگهانی با سپاه خود درپیرامون مکّه ظاهر شد و مکّیان را غافگیر ساخت. ولی در این میان عباس که از همان آغاز از ماجرا آگاه بود پنهانی با خانواده اش

---

[۷۲۶]- سیرة دهلان: (در حاشیه سیرة حلبی)۱/۲-٤٠٢-٤٠٣

[۷۲۷]- سیرة حلبی :۱۹۹/۲

[۷۲۸]- سیرة حلبی :۱۹۹/۲

مکّه را به سوی مدینه ترک کرد، تا اینکه در راه به رسول الله برخورد کرد وبا وی به سوی مکّه بازگشت ولی خانواده اش را به مدینه روانه کرد.[۷۲۹]

این مهاجرت پنهانی به روشنی ثابت می کند که عباس از همهٔ ماجرا با خبر بوده و همواره با مُحَمّد در ارتباط بوده ، و دستگاه خبری آنها بدقت و به بهترین شکل کار می کرده، و از سویی نیز نشان می دهد که براه انداختن یک چنین دستگاه خبر چینی، نمایانگر نیاز مُحَمّد به اطلاعاتی است که دسترسی به آنها از طریق آسمان غیر ممکن است، و دقیقاً همان را ثابت می کند که قرآن نیز توضیح داده، و گفته است که از غیب هیچگونه آگاهی ندارد. زیرا آن کسی که آگاه به غیب است نیازی به جاسوس و خبر چین نخواهد داشت.

روایت های زیر این مسئله را ثابت می کنند.

دو سال پس از اسلام آوردن قبیلهٔ یهودی بنی مصطلق پیامبر ولید بن عَقبه را جهت تحصیل اموال زکاة به سوی آنها روانه ساخت.

(فراموش نشود که ولید فرزند همان عَقبه بن لبی معیط یکی از دو اسیری که مُحَمّد در راه بازگشت از جنگ بدر به سوی مدینه دستور کشتن آنها را داد می باشد) میان ولید و بنی مصطلق از همان دوران جاهلیت دشمنی سختی وجود داشت.

بگفتهٔ حلبی : هنگامیکه ولید به مقصد رسید مردان بنی مصطلق در حالیکه شمشیرها را بسته بودند شادمانه به استقبال او آمدند، و بگفتهٔ زمخشری (سواره به استقبال او رفتند) هنگامیکه ولید آنها را در آن حال دید گمان برد که قصد جنگ با وی را دارند پس بسرعت به سوی مدینه فرار کرد، و به رسول الله خبر داد که بنی مصطلق مرتد شده اند.

رسول الله بشدّت خشمگین شد و مصمم به جنگ با آنها شد، و مسلمانان نیز همگی به هیجان آمده و از یورش به آنها سخن می راندند، که در این میان گروهی از بنی مصطلق

[۷۲۹]- سیرة حلبی :۷۸/۳

رسیدند و به پیامبر توضیح دادند که برای استقبال و تجلیل از عَقبه آمده بودند، و می خواستند سهم زکاهٔ خود را بپردازند.[۷۳۰]

دحلان در سیرهٔ خود می گوید : هنگامی که خبر دروغگویی ولید ومتهم ساختن بنی مصطلق به ارتداد به حارث بن ضرار رئیس قبیلهٔ بنی مصطلق رسید نزد پیامبر آمد، هنگامیکه پیامبر او را دید گفت : نه قسم به آنکه تو را به دین حق فرستاد چنین نبود[۷۳۱] پس این آیه نازل شد « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ »[۷۳۲] «ای کسانی که ایمان آوردید اگر تبه کاری خبری برای شما آورد تحقّیق کنید تا مبادا از سر نادانی به مردمی آسیب برسانید و از کردهٔ خود پشتیمان شوید»

در روایت دیگری آمده است که پیامبر بمحض در یافت خبر ارتداد بنی مصطلق از ولید بن عَقبه، خالد بن الولید را به سوی آنها گسیل داشت و به او گفت: به هنگام نماز آنها را زیر نظر بگیر چنانچه نماز را ترک گفته بودند ،تو دانی و آنها، خالد نیز به هنگام غروب آفتاب به آنها رسید و در جاییکه صدای نماز به گوشش برسد کمین کرد و آنها را زیر نظر گرفت، در این هنگام اذان گو بر خاسته و اذان گفت و آنها نماز عشاء را برگزار کردند. به هنگام سپیده دم با اذان موذن نماز صبح رابرگزار کردند.

چون هوا روشن شد اسبها را دیدند پرسیدند این چیست؟ گفتند: خالد بن الولید است پس نزد او رفته و از او پرسیدند: چه می خواهی ای خالد؟ گفت: بخدا شما را می خواهم، خبر شما به پیامبر رسید، گفته می شود که نماز را ترک کرده اید و کافر شده اید. زاری کنان گفتند: پناه می بریم به خدا. مسئله فقط به ولید مربوط است که میان ما و او از جاهلیت دشمنی است و از اینرو از ترس اینکه مبادا بخواهد انتقام این دشمنی را

۷۳۰- سیرة حلبی:۲۸۳/۲،الكشاف:تفسير آيه ٦ از سوره الحجرات

۷۳۱- سیرة دحلان: (در حاشیه سیرة حلبی:۳۱۸/۲

۷۳۲- سوره الحجرات: آیه ٦

بگیرد خود را مسلح کرده بودیم، پس خالد به افرادش دستور بازگشت داد و نزد پیامبر آمده و ماجرا را شرح داد و خداوند این آیه را نازل کرد....[۷۳۳]

در اینجا این پرسش پیش می آمد که چرا مُحَمّد هنگامیکه خبر ارتداد بنی مصطلق را شنید هیچ پیامی از آسمان که دال بر دروغ بودن این خبر و عدم ارتداد آنها باشد دریافت نکرد؟ و نه تنها خبری از آسمان نیامد بلکه او گفته های ولید را باور کرد، و خشمگین شد و قصد جنگ با آنها را کرد و خالد بن الولید را به سوی آنها روانه کرد.

از نظر من ولید بن عَقبه در این دروغگویی به دو دلیل تعمد داشته نخست : دشمنی قدیمی میان او و آنها، بگفتهٔ راویان و از اینرو مسلح بودن آنها را غنیمتی برای متهم ساختن آنها به آمادگی برای جنگ با وی و مرتد شدن آنها شمرد.

دوم، خونخواهی که نزد مُحَمّد داشته. زیرا مُحَمّد قاتل پدر او عَقبه بوده و اسلام آوردن او از روی ایمان و تصدیق نبوده بلکه از روی تسلیم در برابر قدرت خرد کننده روز افزون اسلام بوده، که در آن هنگام شمار زیادی از اعراب را وادار ساخت تا همین راه را در پیش گیرند، و او با ساختن این دروغ در واقع حالت آن کسی را داشت که می خواست با یک تیر دو نشان را هدف قرار دهد ، هم از بنی مصطلق انتقام بگیرد و هم آبروی اسلام را با مرتد شدن شماری از مسلمانان لکه دار سازد. دلیل هم آیه ایست که مُحَمّد در حق او نازل کرد و او را «فاسق= تبه کار» نامید دلیل دیگر مشکوک بودن اسلام او اینست که عثمان به هنگام خلافتش او را بجای سعد بن أبی وقّاص والی کوفه کرد، زیرا ولید برادر ناتنی (مادری) عثمان بود.

ولید در حال مستی نماز صبح را پیشاپیش مردم چهار رکعت خواند و گفت: آیا باز هم بیشتر می خواسته؟ چون خبر به عثمان رسید او را برکنار نمود.

روایت شده است که هنگامیکه به کوفه رسید و بر سعد وارد شد، سعد به او گفت: بخدا نمی دانیم که آیا پس از ما عاقل و با هوش شده ای یا ما پس از تو احمق شده ایم؟.

---

[۷۳۳]-سیرة خلبی:۲/۲۸۳-۲۸٤

ولید به او گفت: مرا مکدّر و غمگین مکن ای ابو اسحق، این مُلک دنیا است که گاهی ناهاری برای مردمی می شود، و گاهی دیگر شامی برای دیگران ، و سعد گفت: آنطور که می بینیم قصد دارید آنرا «منظور خلافت را » تبدیل به مُلک کنید. همچنین روایت شده است که هنگامی که نماز صبح را در حال مستی چهار رکعت برگزار کرد در رکوع و سجده اش چنین گفت: بنوش و مرا بنوشان، سپس در محراب استفراغ کرد و سلام داد و گفت: می خواهید بیشتر بخوانم؟.[۷۳۴]

این چیزی است که حلبی نقل کرده است ولی من شک دارم که ولید آنقدر جرأت کرده باشد که در حال مستی در برابر مردم ظاهر شده و نماز بگذارد و استفراغ کند، و در سجده و رکوع بگوید بنوش و مرا بنوشان ، چون بهرحال اگر بی ایمانی او سبب ترس او از این کار نشود، بی شک ترس از دست دادن ولایت و احتمال قیام مردم علیه او که منجر به برکناری او می شود ، مانع او خواهند شد، گمان نمی برم که جبهه بندهای سیاسی امویان و علویان علیه یکدیگر در آن زمان سبب نقل یک چنین روایت هایی شده باشند. بهرحال عثمان او را بر کنار کرد ولی نه بخاطر اثبات جرم او بلکه بخاطر پایان دادن به سخن چینی فتنه انگیزان، و همین اعتقاد را می توان از گفته های نجّار در کتابش (خلفای راشدین) استنباط کرد.

اکنون آیا حق نداریم بگوییم که ولید به هدف ضربه زدن به اسلام و بنی مصطلق در دروغگویی خود تعمد داشته است، فقط نمی دانیم چرا این مسئله بر مُحَمّد پنهان ماند و بر خلاف آنچه که می گویند از آسمان خبری به وی نرسید.

روایت دیگر: داستان گنج بنی النظیر که قومی یهودی بودند و در زمان مُحَمّد در مدینه می زیستند. و ما می دانیم که مُحَمّد پس از محاصرهٔ آنها وادارشان ساخت تا سرزمین خود را ترک کنند. و این مسئله بدین صورت بوده که خود آنها از وی خواستند تا از خون آنها بگذرد و آنها را در ترک سرزمین خود آزاد بگذارد، و بجز اسلحه آنچه را که

---

[۷۳٤] سیرة حلبی:۲۸٤/۲

شترها توان بردن آنرا دارند به همراه ببرند. مُحَمّد نیز پذیرفت و آنها با زنان و کودکانشان و باندازهٔ تاب و توان حمل شترها آنچه را که توانستند برداشته و سرزمین خود را ترک کرده و رفتند، و گنجی را که عبارت از پوست شتر یا گاوی که سرشار از طلا و جواهر بود نیز به همراه خود به قلعه های مسکونی خیبر بردند.

دو یا سه سال پس از آن مُحَمّد خیبر را مورد حمله قرار داد و تعدادی از استحکامات و برج و باروهای آنرا گشود، و مردم دیگر قلعه ها داوطلبانه برای حفظ جان تسلیم شدند. پیامبر کنانه بن ربیع را که او را بنام پدربزرگش (ابوحقیق)، کنانه بن أبی الحقیق نیز می نامند و بزرگ خیبر بشمار می رود فرا خواند، زیرا گنج بنی النظیر نزد او بوده و از وی در بارهٔ گنج مزبور پرسید، ولی او منکر آن شد و گفت: جنگ ها و هزینه ها آنرا از بین بردند.

ابن اسحق در این باره بنقل از ابن هشام چنین می گوید: رسول الله کنانه بن الربیع را که گنج نزد او بود احضار و در بارهٔ آن از وی پرسش کرد، ولی او از جای آن اظهار بی اطلاعی کرد. یک مرد یهودی را نزد رسول الله آوردند که اظهار می کرد هر روز کنانه را می دیده که در این خرابه قدم می زده. رسول الله به کنانه گفت: نظرت چیست، اگر آنرا نزد تو بیابم، بکشمت؟ کنانه گفت: آری. رسول الله دستور داد تا آن خرابه را حفاری کنند و مقداری از آن گنج را در آنجا یافتند، پس رسول الله بقیهٔ آنرا از کنانه خواست ولی او از دادن آن امتناع کرد و جای آنرا فاش نساخت.

رسول الله به زبیر بن عوام گفت: او را آنقدر شکنجه کن تا هر چه دارد بر زبان بیاورد. زبیر آتش زن خود را بر سینهٔ کنانه گذاشته و او را آنقدر شکنجه کرد تا نزدیک بود قالب تهی کند. رسول الله سپس او را به مُحَمّد بن مَسلَمَه سپرد و او به برادرش محمود بن مَسلَمَه که سر از تنش جدا کرد. [۷۳۵]

[۷۳۵]- سیرة ابن هشام: ۳/ ۳۳۶ – ۳۳۷

روایت ابن اسحق در میان دیگر روایت هایی که پیرامون این رویداد گفته شده اند درست ترین بشمار می رود و دیگر روایت ها سست و بی اعتبار می باشند، و می توان به آنها در کتاب های سیرت مراجعه کرد.

بنگرید که چگونه مُحَمّد برای یافتن این گنج نیازمند راهنمایی کنانه بود، و چون او از نشان دادن جای آن خودداری کرد به زبیر دستور داد تا او را شکنجه کند تا به زبان بیاید، ولی سا ده تر این بود که راهنمایی از آسمان می رسید و مسئله پایان می یافت.

آنچه شایان تامل در این رویداد است دستور شکنجه برای واداشتن به اعتراف و اقرار می باشد، زیرا این مسئله می رساند که شکنجه در شریعت اسلامی جایز است، و همه می دانیم که این رفتار که ایرانیان بر آن(شکنجه) نام نهاده اند در عرف و قوانین مدنی عصر ما جایز نیست.[۷۳۶]

روایت دیگر، داستان شتر حامل آذوقۀ مُحَمّد به هنگام حجۀ الوداع که در اختیار غلام ابوبکر بوده و هنگامیکه در جایی بنام (عَرج) در نزدیکی طائف فرود آمدند او را نیافتند. ابوبکر سراغ آنرا از غلام خود گرفت و او گفت که روز گذشته او را گم کرده است، ابوبکر خشمگین شده و او را تازیانه زد.

رسول الله لبخند زنان گفت: بنگرید به این شخص مُحرم (إحرام بسته برای حَج) که چه می کند، زیرا برای شخصی که مُحرم می باشد چنین رفتاری جایز نیست، وقتی همراهان به این مسئله پی بردند برای پیامبر و ابوبکر غذا فراهم کردند.

پیامبر به ابوبکر که هنوز خشمگین بود و به پرخاش خود به غلامش ادامه می داد گفت: آرام باش ای ابوبکر از دست من و تو کاری ساخته نیست، این غلام سعی کرده بوده شترش را گم نکند و این غذای خوشمزه را خداوند جانشین آنچه همراه او بوده (آذوقه همراه شتر) کرده است.

---

[۷۳۶]- فراموش نشود که آقای معرف الرصافی این کتاب را در سال ۱۹۳۳ برشتۀ تحریر در آورده است، یعنی شش سال پیش از آغاز جنگ جهانی دوم - مترجم

پیامبر و ابوبکر و دیگر همراهان مشغول خوردن شدند که اندکی بعد صفوان بن المعطل که از پشت کاروان می آمده همراه آن شتر و بار آذوقه نمایان شد، و شتر را در نزدیکی پیامبر بر زمین نشاند. رسول الله به ابوبکر گفت: بنگر آیا چیزی از اثاثیه تو گم شده است؟ گفت : جز قدحی که با آن آب می نوشیدیم چیزی گم نکرده ام. غلام گفت: قدح نزد من است.[۷۳۷]

در اینجا می بینیم که هنگامیکه مُحَمّد دید ابوبکر بخاطر گم شدن شتر آذوقه بر غلامش بی نهایت خشمگین شده است ،کوشید خشم او را فرو نشاند و از پرخاش او به غلام جلوگیری کند، در حالیکه لازم این بود که ابوبکر بگوید: آرام باش ای ابوبکر،شتر گم نشده است و صفوان آنرا خواهد آورد. ولی او چنین نگفت زیرا برخلاف آنچه در جنگ تبوک به هنگام گم شدن شترش روی داد این بار خبری از آسمان به وی نرسید. چنانچه گفته شود که این بار همچون بار پیشین در تبوک دلیلی برای آمدن خبری از آسمان وجود نداشته و در تبوک برای بر طرف کردن شبهه نسبت به درستی پیامبری خودش می بایست خبری پیرامون گم شدن شترش از آسمان می آمد، خواهم گفت: داستان (هیئت غامد) این استدلال را باطل می سازد.

در سال دهم پس از هجرت هییئتی از سوی قبیلۀ غامد (قبیله ای از تیرۀ أزد در یمن) متشکل از ده تن به مدینه آمدند و در بقیع غرقد (قبرستان مدینه) فرود آمدند، سپس جوانترین خود را در کنار اثاثیه خود گذاشته و نزد پیامبر رفتند، چون این جوان به خواب رفت دزدی آمد و کیسۀ محتوی لباس های یکی از آنها را دزدید.

هنگامیکه نزد پیامبر رسیدند سلام کرده و اسلام آوردند، پیامبر برای آنها شرحی از احکام شریعت اسلامی نوشت و به آنها گفت: چه کسی را مامور اثاثیه تان کردید؟ گفتند: جوانترین مان. گفت: او خوابید و کسی آمد و کیسۀ لباس یکی از شما را دزدید. یکی از مردان گفت: ای رسول الله هیچکدام جز من کیسۀ لباس ندارد. رسول الله به او

[۷۳۷]- سیرة حلبی:۳/۲۶۰-۲۶۱

گفت: کیسه بجای خودش برگشته است ،آنها بسرعت از نزد پیامبر خارج شده و به آنجاییکه بارهای خود را گذاشته بودند رفتند و از دوستشان در بارهٔ آنچه رسول الله خبر داده بود پرسیدند، گفت: از خواب پریدم دیدم که کیسهٔ لباس نیست، برای یافتن آن از جا برخاستم مردی نشسته دیدم که وقتی مرا دید فرار کرد و من او را دنبال کردم، اندکی بعد از دویدن باز ایستاد، و من در زمین اثر کندن دیدم و کیسهٔ لباس را یافتم که در آن حفره مخفی کرده بود، و من آنرا بیرون آوردم، همگی گفتند: شهادت می دهیم که او فرستادهٔ خدا است، او ما را از دزدیده شدن و بازگشتن آن کیسه با خبر ساخت. آنها به همراه آن مرد جوان نزد پیامبر برگشته و آن جوان اسلام آورد.[۷۳۸]

در اینجا می بینیم که مُحَمّد از آسمان خبر دریافت کرده است در حالیکه انگیزه ای به آنگونه که رویداد گم شدن شترش در تبوك ایجاب می کرد وجود نداشته. و اگر گفته شود که در این مورد انگیزه حاصل بوده و آن دزدیده شدن کیسهٔ لبا س یکی از میهمانان او است که از یمن برای دیدنش آمده بوده، و این مسئله سبب ناراحتی و خشم آنها می شده و از اینرواز آسمان به وی خبر رسید خواهم گفت: اگر چنین چیزی می تواند برای آمدن خبر از آسمان انگیزه باشد پس گم شدن شتر حامل آذوقهٔ او و ابوبکر هم می تواند انگیزهٔ مهم تری باشد، زیرا کیسهٔ لباس بازگردانده شده بوده و دلیلی برای خشم و ناراحتی آنها وجود نداشته، و لزومی به آگاه ساختن آنها از ماجرا نیز وجود نداشته، در حالیکه شتر او همچنان ناپیدا و خودش و ابوبکر بی غذا مانده بودند، و خشم ابوبکر بر غلامش آنچنان بالا گرفته بود که او را زیر ضربه های تازیانه گرفت. آنچه در این رویداد دزدی کیسهٔ لباس توجه را جلب می کند اینست که، مُحَمّد به هنگام آگاه ساختن هیئت از ماجرای دزدی نام صاحب کیسهٔ لباس و دزد را مشخص نکرد. در حالیکه ما می دانیم که برای آسمان دانستن نام آنها کار ساده ایست و نمی تواند بر آسمان پوشیده بماند. چهار مورد تعجّب برانگیز دیگر در این داستان نیز وجود دارد.

[۷۳۸]- زادالمعاد: ٥٤/٢ ، سیرة دحلان: ٥٢/٣

۱- دزد مزبور می توانست پس از دزدیدن کیسهٔ لباس، آنرا به خانه اش ببرد، ولی او این کار را نکرد و در نزدیکی محل انجام دادن دزدی چاله ای کنده و کیسه را در آن پنهان کرده بود، که این مسئله می توانست موجب رسوا و آشکار شدن کار او بشود.
۲- پس از زیر خاک کردن کیسه محل را ترک نکرده و دو باره به جاییکه دزدی کرده بودبازگشت، و در نزدیکی آن جوان بخواب رفته نشست، که بی شک پس از بیدار شدن آن جوان و دیدن او به وی مشکوک می شده.
۳- دزد ابله می بایست برای جلوگیری از بر انگیخته شدن شک آن جوان پس از بیدار شدن جوان در جای خود بجای می ماند و فرار نمی کرد و جوان را به دنبال خود نمی کشید.
۴- دزد ابله می بایست لااقل بسویی بجز آن سویی که در آنجا لباسها را پنهان کرده بود می دوید و فرار می کرد، او با این کارش این احساس را بوجود می آورد که می خواسته عمداً جوان یاد شده را به جای پنهان کردن لباسها راهنمایی کند، و به آن نیز بسنده نکرده و در جاییکه لباسها را پنهان کرده بود از دویدن باز ایستاد.
اکنون شما را به خدا سوگند می دهم، آیا ممکن است دزدی به اینروش انجام بگیرد؟ و آیا در همهٔ دنیا دزدانی تا این حد ابله دیده اید؟
باور من بیشتر براینست که این رخداد دزدی به این صورت که راویان حدیث و سیرت نویسان نقل کرده اند چنانچه اتفاق افتاده باشد، یک حادثه ساختگی و از پیش برنامه ریزی شده می باشد. چنانچه بپرسید، چرا؟ خواهم گفت: پاسخ را به هوش شما خوانندگان عزیز وا می گذارم.
چنانچه خواننده عزیز بخاطر این گفته هایم در بارهٔ شخصیت خارق العاده و عجیب مُحَمّدی بخواهد مرا مورد سرزنش قرار دهد، به او برای اینکه به این ملامت پایان دهد می گویم : چنانچه مُحَمّد در حالیکه در مسجد مدینه نشسته است، از همهٔ وقایع و ماجراهایی که در بقیع غرقه رخ داده است همچون کسی که با چشم خود می بیند آگاه

شده بوده، معنی اش این خواهد بود که همهٔ دنیا با هر چه که در آن هست برای او آشکار و در برابر چشمان او قرار دارد، و از هر چیزی که در آن می گذردآگاه است.
دقیقاً همانند کسی که آب را در ظرفی که در برابرش قرار دارد می بیند و چنانچه یک چنین چیزی عقلانی و پذیرفتنی است پس چرا می بینیم که مُحَمّد در کارها پرس جو می کند و مشورت می خواهد، و برای بدست آوردن خبرهای دست اول و مهم جاسوس و خبر چین به این سوی و آن سوی می فرستد؟ و گاهی نیز دُچار اشتباه می شود و آیه هایی در باره این اشتباه نازل می کند؟ پس در این رخداد چه باید بگوییم و چگونه می توانیم دو ناهمگون را با هم جمع کنیم؟ آیا باید بی چون چرا و کورکورانه به آن ایمان داشته باشیم؟ یا معتقد شویم که اینها همه ساخته و پرداخته جعل راویان است. و هیچگونه پایه و اساسی ندارند؟ اعتقاد به هر کدام از این دو حالت توهینی است به خرد، و مخالفت و رد روایت نویسی درست است. پس در حل این مشکل و معمای آسمانی مقدس چه باید کرد و چه باید گفت؟
من بنوبهٔ خودم با نوشته هایم در این کتاب آنرا حل کردم ، و چنانچه یک تن در این دنیا باشد که می تواند آنرا بروش بهتر و قابل پذیرش تری حل کند از او خواهش می کنم که مرا از این راه حل آگاه سازد و راحتم کند.
روایت دیگر ،داستان مقیس بن حبابه [۷۳۹] ، که کوتاه شده آن چنین است : مقیس مشرکی بود در مکّه که برادر مسلمانی داشت در مدینه بنام هشام بن حبابه، هشام در غزوهٔ بنی مصطلق و بگفته ای در غزوهٔ ذوقرد اشتباهاً بدست یک مسلمان کشته شد، وقتی خبر به مقیس رسید نزد رسول الله در مدینه آمد و از روی نیرنگ اظهار مسلمانی کرد و گفت: آمده ام تا دیه برادرم را بگیرم، رسول الله دیهٔ برادر او را صد نفر شتر قرار داد و به او

[۷۳۹]- نام این شخص در سیرة حلبی یک بار مقیس بن صبابه (۲۸۵/۲) و بار دیگر مقیس بن ضبابه (۹۱/۲) آمده است. و در سیرة ابن هشام: ۲۹۳/۳ صبابه و ٤١٠/٤ ضبابه و در قاموس المحیط حبابه ذکر شده است.

پرداخت کرد ، مقیس چندی نزد رسول الله اقامت کرد سپس قاتل برادرش را کشته و در حالیکه هنوز مشرک مانده بود به مکّه گریخت.

هنگام گشوده شدن مکّه بدست مسلمانان ، رسول الله او را به همراه شماری دیگر مهدورالدم (واجب القتل) اعلام نمود و همانروز او را کشتند، و بگفته ای پسر عمویش نمیله بن عبدالله لیثی او را کشت و گفته می شود در حالیکه خود را به پرده های کَعبه آویخته بود کشته شد.[۷۴۰]

اکنون پرسش اینست که چرا کسی که خبرها را از آسمان در یافت می کند باید فریب یک چنین نیرنگ بازی را بخورد؟ اصولاً برچنین کسی چیزی نمی تواند پوشیده بماند. ولی از سویی نیز باید گفت که مُحَمّد به این مسئله که مردم هر چه بیشتر به دینش بگروند بشدّت دلبسته بوده و تنها از این راه مورد فریب قرار می گرفت، و چنانچه کسی اظهار مسلمانی ویا میل به اسلام می کرد حتی چنانچه از روی ریا و نیرنگ باشد برای مُحَمّد کافی بود که در بارۀ این شخص گمان نیکی پیدا کند.

روایتی دیگر، داستان ابوبراء عامربن مالک بن جعفر عامری، که سرور بنی عامر بوده و عموی عامر بن طفیل دشمن سوگند خوردۀ مُحَمّد می باشد و چکیده آن چنین است: روزی ابوبراء نزد پیامبر آمد و پیامبر اسلام را بر وی عرضه کرد ولی او از پذیرفتن آن امتناع کرد ولی اندکی میل نسبت به آن از خود نشان داد و گفت: بنظر من دعوت تو نیکو و پاک است و بهتر است شماری از یارانت را به سوی مردم نَجد (منظور بنی عامر و بنی سلیم) بفرستی و از آنها بخواهی دعوتت را بپذیرند و به اسلام بگروند.

رسول الله گفت: برای آنها از مردم نَجد بیم دارم. ابوبراء گفت: من حامی آنها هستم و آنها تحت حمایت و عهد و قول من خواهند بود، آنها را بفرست تا مردم را به سوی تو دعوت کنند. سپس ابوبراء به سوی نَجد بازگشته و به مردم خبر داد که یاران مُحَمّد زیر چتر حمایت او قرار دارند.

---

[۷۴۰]- سیرة حلبی: ۲۸۵/۲ ، ۹۱/۳

رسول الله مُنذِر بن عَمرو را در رأس هفتاد مرد نخبه مسلمان و به روایتی چهل مرد که نخستین روایت در صحیح بخاری آمده است و حافظ دمیاطی آنرا نیز پذیرفته و درست تر می باشد به سوی نَجد روانه کرد، رسول الله با این عده که بخاطر پشتکاردر قرائت قرآن قاری خوانده می شدند نامه ای نیز برای بنی عامر فرستاد.

هیئت مزبور در منزلگاهی بنام (بئرمعونه) فرود آمد و یک تن را بنام حَرام بن ملحان همراه نامۀ پیامبر نزد عامر بن طفیل سرور بنی سلیم فرستادند ، عامر به نامه توجه نکرد و حَرام را بلافاصله کشت و نیرویی از قبایل بنی سلیم فراهم آورده و به هیئت مزبور در (بئرمعونه) حمله برد و همۀ آنها را کشت، جز یکی بنام کَعب بن زید که هنوز رمقی در او مانده بود از آنجا دور و توانست زنده بماند.

عَمروبن اُمَیَّۀ ضُمَری که مامور چراندن شترهای هیئت مزبور شده بود او نیز در این درگیری حضور نداشت و زنده ماند و خبر فاجعه بئر معونه را به پیامبر رساند.

هنگامیکه پیامبر خبرفاجعه را شنید گفت: این کار ابوبراء است و من از همان آغاز نسبت به این مرد در دل کراهت و ترس داشتم.

از أنس بن مالك نقل شده است که گفت : هرگز رسول الله را بر کسی باندازۀ اصحاب (بئرمعونه) تا این اندازه اندوهگین ندیدم ، رسول الله سی روز علیه قاتلان اصحاب (بئرمعونه) دعا کرد. [۷۴۱]

از نظر من چنانچه این روایتدرست باشد، مُحَمّد در فرستادن این اشخاص از چند نظر مرتکب اشتباه شد.

نخست: چگونه نادرستی گفته های ابوبراء در اینکه دعوت اسلامی را امری نیکو و پاك می داند بر مُحَمّد پوشیده ماند؟ اگر او در گفته هایش راستگو بود دعوت مُحَمّد را می پذیرفت و مسلمان می شد، و هیچ مانعی که بتواند جلودارش شود وجود نداشت، و اگر گفته شود که از بیم شورش قومش که طالب اسلام نیستند این کار را نکرد خواهم

---

[۷۴۱]- سیرة ابن هشام: ۱۸۳/۳ – ۱۸٦ ، سیرة حلبی: ۱۷۱/۳ - ۱۷۲

گفت: این ادّعا نمی تواند درست باشد بدلیل اینکه ابوبراء از مُحَمّد در خواست کرد تا چندتن را برای راهنمایی مردمش به سوی اسلام به نَجد بفرستد، و او خودش نیز بزرگ و سرور قوم خودش بحساب می آمد و چنانچه مسلمان می شد، اگر هم همهٔ قومش از او پیروی نمی کردند دستکم برخی از آنان مسلمان می شدند و از سویی نیز او می توانست مسلمانی خودش را پنهان نگاه دارد، زیرا آنطور که ادّعا کرد آنرا امری نیکو و پاك می دانست. ولی او مردی بود دغلکار و نیرنگ باز و در گفته هایش هیچگونه راستی بچشم نمی خورد.

دوم: چگونه و چرا با در خواست ابوبراء که خودش از مسلمان شدن خودداری می کند موافقت کرده و گروهی از یاران خود را برای مسلمان کردن قوم این شخص به نَجد می فرستد. ، در حالیکه خود شخصاً از این کار بیمناك و اکراه داشته است. او می بایست با توجه به هوش و فراست بسیار زیادی که داشت در این زمینه پیش از هر چیز به تحقیق و بررسی می پرداخت، ولی گویا احساسات بر قاطعیّت و هوش و فراست او غلبه کرده بوده و فریب تحسین و تمجید ابوبراء از اسلام را خورد.

سوم: این اشتباهات مُحَمّد را نادیده می گیریم ولی در بارهٔ فرستادن هفتاد تن از یاران نخبه خود به نَجد چه می توان گفت؟ آیا یك تصمیم درستی بوده که یك چنین شمار زیادی از یاران نخبه را به سوی مردمی سرکش و قسی القلب روانه کند، که رهبر آنها عامر بن طفیل برادر زادهٔ ابوبراء دشمن ترین مردم نسبت به وی و دین وی می باشد؟ چنانچه براستی لازم تشخیص داده می شد که فرستادگانی برای تشریح دین اسلام روانه کند درست این بود که یك یا دو و حد اکثر سه تن را روانه می کرد و نه بیشتر.

شاید اگر این عدهٔ هفتاد نفری را از لحاظ آمادگی جنگی کاملاً مجهز و آماده می ساخت باز می شد تا اندازه ای نام دور اندیشی را بر آن نهاد ، و آنگاه می شد ادّعا کرد مُحَمّد پیش بینی های لازم را نیز انجام داده بود، ولی او چنین کاری هم نکرد و آنها را غیر مسلح و یا تقریباً بدون اسلحه روانه کرد، زیرا اسلحه ای جز شمشیر به همراه نداشتند

و ابزارهای رزمی دیگری همچون زره، گرز، تیرکمان و غیره با خود نداشتند. در اینجا بخوبی در می یابیم، کسی که از آسمان خبر در یافت می کند و جبرییل چشم های او بشمار می رود، نمی تواند دُچار یک چنین اشتباهی ناشی از نیرنگ و فریبکاری ابوبراء بشود. ولی متاسفانه راویان در نوشته های خود اصل تفکر و تامل را به کناری نهاده و دُچار سردرگمی و در هم آمیختگی مطالب در روایت های خود می شوند و برای نمونه ادّعا می کنند: هنگامیکه یاران پیامبر در بئرمعونه کشته شدند جبرییل همانروز خبر آنرا به پیامبر رساند.[۷۴۲]

من نمی دانم زمانیکه ابوبراء نزد مُحَمّد آمد و گفت آنچه را گفت.پس جبرییل در آن هنگام کجا بوده، آیا نمی بایست مُحَمّد را از درون این مرد نیرنگ باز آگاه می ساخت رساندن خبر کشته شدن یارانش پس از وقوع آن چیزی نیست که تنها ویژه جبرییل و محدود به توانایی او باشد، هر کس و هر فرد عادی می توانست این خبر را بیاورد. جای تأمل است که هنگامیکه ده تن از یاران مُحَمّد در (رَجیع) بدست بنی لِحیان کشته شدند، او بلافاصله بنی لِحیان را مورد حمله قرار داد ولی در فاجعه بئرمعونه با اینکه شمارکشته شدگان بمراتب بیشتر بوده بنی عامر را مورد حمله قرار نداد.

شاید بدین خاطر که نیروی او در آن هنگام در مقابل نیروی عشایر بنی عامر ناچیز بوده و نمی توانسته با آنها به رویارویی بپردازد، بر پایه روایت های موجود فاجعهٔ بئرمعونه چهار ماه پس از جنگ أحد بوقوع پیوست و اقتدار و شوکت مُحَمّد بعد از فتح مکّه پا گرفت.

در مورد روایت هایی در باره غیبگویی ها و پیشگویی های مُحَمّد نیز باید بگویم که این روایت ها همگی ساختگی و بی پایه اند. و هرگز مُحَمّد شخصاً چنین چیزهایی را بر زبان نیاورده است، بلکه همگی از جبهه بندی های سیاسی و مذهبی ناشی از خلافت و دیگر مسائلی که مدتها پس از در گذشت مُحَمّد بوجود آمدند ریشه می گیرند.

[۷۴۲]- سیرة دحلان: ۷۸/۲

از جمله داستان عَمّار بن یاسر و حدیث دستکاری شده «وای بر عَمّار که بدست گروه ستمکار کشته خواهد شد».

۱- حلبی می گوید: در هنگام ساختن مسجد پیامبر در مدینه اختلافی میان عَمّار و عثمان بن مضعون بروز کرد که طی آن عثمان، عَمّار را تهدید به زدن نمود.

هنگامیکه خبر به پیامبر رسید خشمگین گردید، مردم به عَمّار گفتند: پیامبر خشمگین شده است و ما بیم آن داریم که در حق ما آیه ای نازل کند. عَمّار گفت: من رضایت او را جلب می کنم، پس نزد پیامبر آمد و گفت: چه شده است مرا و یارانت را؟ پیامبر گفت: چه شده است تو را با آنها را؟ گفت: می خواهند مرا بکشند، آنها خشت ها را یکی یکی برمی دارند و به من دو تا، دو تا تحمیل می کنند.

رسول الله دست او را گرفت و در مسجد بگردانید و در حالیکه خاک را از لباسهای او می تکانید چنین گفت: ای فرزند سُمَیَّه، اینها نیستند که تو را بکشند، گروه ستمکار تو را می کشد.[۷۴۳]

شکی نیست که این گفتهٔ عَمّار به پیامبر که آنها با وادار کردن او به برداشتن هر بار دو خشت می خواهند او را بکشند پیامبر را وادار ساخت که به او بگوید که آنها خواهان کشتن او نیستند، بلکه گروه ستمکار او را می کشد، و منظور عَمّار بزرگ جلوه دادن این مسئله در واقع خنداندن پیامبر و بر طرف کردن خشم او بوده زیرا کشتن یک شخص نمی تواند با وادار کردن او به برداشتن دو خشت انجام شود.

از اینرو پیامبر برای ابراز مهربانی خود نسبت به او دستش را گرفت و در مسجد گرداند، و آن گفته را به او گفت که به او بفهماند که اینها آدمهای ستمگری نیستند که بخواهند تو را بکشند، بلکه یک چنین کاری تنها از دست مردمانی ستمکار بر می آید، زیرا کشتن تو ستم است و اینها ستمکار نیستند، و هرگز منظور وی این نبوده که در آینده دو گروه در برابر هم صف آرایی خواهند کرد که یکی بر حق و دیگری ستمکار ،و او بدست آن

---

[۷۴۳]- سیرة حلبی: ۷۲/۲

یکی که ستمکار و بیدادگر است کشته خواهد شد. چنانچه عَمّار به پیامبر نمی گفت که می خواهند او بکشند، پیامبر هرگز چنین سخن به او نمی گفت.

بعدها، پس از درگذشت پیامبر و پیش آمدن مسئله خلافت و سپس فتنهٔ کشتن عثمان و ایجاد شکاف و اختلاف میان مسلمانان و در نتیجه جنگ میان علی و معاویه و کشته شدن عَمّار در این جنگ، یاران علی و همهٔ آنهایی که از وی پشتیبانی می کردند این گفتهٔ پیامبر را دستاویز قرار داده و با درستکاری و اضافه و حذف کوشیدند، روایتی و نَصّیی برای این حادثه بسازند و «اینها نیستند که تو را می کشند» را حذف و بجای آن «وای بر عَمّار» را اضافه و به این نیز اکتفا نکرده و با اضافه کردن «خواهد شد» از آن نصّیی برای آینده ساختند، و جمله را به این شکل در آوردند «وای بر عَمّار که بدست گروه ستمکار کشته خواهد شد».

۲- حدیث عبدالله بن زبیر: در روایتی آمده است، هنگامیکه عبدالله بن زبیر بدنیا آمد رسول الله نگاهی به او انداخت و گفت: اوست، اوست.

وقتی مادرش این را شنید از شیر دادن به او باز ایستاد، پیامبر به او گفت: به او بخوران حتی اگر شده آب چشمانت را، قوچی است در میان گرگ ها و گرگ هایی که لباس به تن کرده اند تا مردم را از خانه خدا و او با کشتن آنها باز دارند.

بعدها گفتند که این حدیث اشاره ای بوده است به سر نوشت عبدالله بن زبیر و کشته شدن او در مکّه بدست سپاهیان عبدالملك بن مروان به سرکردگی حجاج بن یوسف ثقفی،که پس از مدتی محاصره او را کشتند و در اینجا قوچ همان عبدالله بن زبیر است و گرگ ها حجاج و سپاهیان او.

می بینیم که روایت مزبور بیشتر شبیه داستان های کاهنان است و بسیار بعید است که مُحَمّد چنین چیزی را گفته باشد، بویژه که راویان، داستان های بمراتب عجیبتر از این را از کاهنان نقل کرده اند.

بنظر من این داستان پس از ماجرای عبدالله بن زبیر ساخته شده است ، و دشمنان بنی اُمَیَّهٔ آنرا نه بخاطر بالا بردن شأن و مقام فرزند زبیر، بلکه برای ضربه زدن به بنی اُمَیَّهٔ جعل و ساخته اند. و از جمله احادیث ساخته و پرداخته شده جبهه بندی های سیاسی و مذهبی است.

من نمی دانم که چرا باید مادر عبدالله بن زبیرهنگامیکه پیامبر گفت: اوست، اوست، از شیر دادن به او خودداری کرد بهر حال سازندگان چنین احادیثی کاملاً از دور اندیشی تهی می باشند، و تنها به ساختن و جعل آنها بسنده می کنند.

۳- آگاهی دادن پیامبر از ماجرای جنگ علی با معاویه در صفین: ماجرا به این صورت بوده که به هنگام انعقاد قرار داد حدیبیه، پیامبر از أوس بن خوله خواست تا قرارداد را بنویسد، ولی نمایندهٔ قریش سهیل بن عَمرو به پیامبر اعتراض کرده و گفت: قرارداد را کسی جز پسر عمویت علی و یا عثمان بن عفان نمی نویسد.

پس پیامبر علی را مامور نوشتن متن آن کرد و به او گفت : بنویس، بسم الله الرحمن الرحیم (بنام خداوند بخشنده مهربان)، علی نیز آنرا نوشت، زیرا قریش همیشه با آن نامه هایش را آغاز می کرد، سپس به علی گفت: بنویس این است آنچه مُحَمّد رسول الله در بارهٔ آن با سهیل بن عَمرو مصالحه کرد. سهیل گفت: اگر تو را فرستادهٔ خدا می دانستم با تو از در جنگ در نمی آمدم و مانع رفتنت به خانهٔ خدا نمی شدم ، ولی بنام خودت و پدرت بنویس پیامبر به علی گفت: آنرا پاک کن (یعنی رسول الله را پاک کن).

علی گفت : من پاک کننده آن نیستم و به گفته ای: تو را محو نمی سازم.

پیامبر گفت: نشانم بده، علی آنرا نشان داد و پیامبر با دستهای شریف خودش آنرا پاک نمود و به علی گفت: بنویس که تو هم آنرا خواهی داشت و از روی ستم و ناچاری خواهی پذیرفت.

در این باره گفته می شود: این اشاره ای بود از پیامبر به آنچه میان علی و معاویه در صفین روی داد، و دقیقاً به همانگونه که گفته شده بود رخداد. زیرا در صلح نامه صفین

نویسندهٔ آن نوشت: این است آنچه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب در بارهٔ، آن با معاویه بن ابوسفیان مصالحه کرد. عَمروبن العاص یکی از دو داور جنگ صفین بودگفت: نام او و پدرش را بنویس.

همچنین گفته شدکه معاویه کسی را نزد عَمرو فرستاد تا به او بگوید: منویس که علی امیرالمؤمنین است،و امیرالمؤمنین را پاک کن [744] و دیگر گفته های ساختگی.

بنظر من این گفتهٔ پیامبر به علی «بنویس که تو هم مانند آنرا خواهی داشت و از روی ستم و ناچاری خواهی پذیرفت» به دو دلیل نمی تواند درست باشد.

نخست: چنانچه درست می بود پس لازم می بود که مُحَمّد نسبت به همهٔ آنچه که در آینده پس از او رخ خواهد داد ،کلاً و جزئاً چه خاص و چه عام آگاه می بود، و چون در اینجا (لازم) بدلیل مغایرت با معقول و نَصّ قرآن باطل است .در نتیجه (ملزوم) نیز یعنی صحیح بودن این روایت باطل خواهد کرد.

دوم: چنانچه این روایت درست می بود پس از رخ دادن آن حتی یک تن از مسلمانانی که علیه او می جنگیدند در کنار معاویه نمی ماندند،و همگی پس از روشن شدن بر حق بودن علی معاویه را ترک و به علی می پیوستند.

بنظر من این حدیث هم از جملهٔ همان احادیث ساختگی ناشی از جبهه بندهای سیاسی و مذهبی است که پس از رویداد صفین جعل و شاید حتی پس از درگذشت علی بن ابیطالب ساخته شده است ، و برای اینکه بتوانند برای آن پایه و اثباتی داشته باشند، حدیث صلح حدیبیه را دستکاری و آن گفتهٔ پیامبر به علی را به آن اضافه کردند.

۴- آگاهی دادن از قاتل علی: در غزوهٔ عشیره پیامبر علی را ابوتراب لقب داد، و آن هنگامی بود که علی رابه روی زمین و با لباس های خاکی خوابیده دید . با پایش او را بیدار کرد و به او گفت : برخیز ای ابوتراب می خواهم تو را از بدبخت ترین مردم آگاه

[744]- سیرة حلبی: ۱۹/۳ - ۲۰

سازم، کشندهٔ شتر و آنکه تو را براین موضع (و دستش را بر فرق سرش نهاد) ضربه زند، و این را (دستش را به ریشش کشید) خونین سازد.

در روایتی: روزی پیامبر از علی پرسید چه کسی بدبخت ترین آیندگان است؟ علی گفت: نمی دانم ای رسول الله، پیامبر گفت: آنکه تو را براین موضع (و دستش را بر فرق سرش نهاد) ضربه زند. [۷۴۵]

تضادی میان این دو روایت وجود ندارد، زیرا هر دو آنها یکی است و در این باره گفته اند: که همانطور که رسول الله خبر داده بوده ابن ملجم مرادی از طایفه خوارج به هنگامیکه در راه مسجد برای برگزاری نماز صبح می رفته آن ضربه را در کوفه بروی وارد کرد.

همانطور که می بینیم متن حدیث نَصّی که دال بر پیش بینی کشته شدن علی باشد نیست. و چنانچه روایت مزبور درست باشد دلیل بر این می تواند باشد که مُحَمّد این جمله را از روی محبت و نشان قدرو منزلت علی نزد وی گفته است، بویژه که او را در آن حالت خاك آلوده بر روی زمین دید که نمایانگر اندازهٔ از خود گذشتگی و تحمل او در راه دعوت اسلامی است ، و دیدن این منظره مهربانی و رقّت قلب او را بر انگیخت، و در واقع مُحَمّد با گفتن این جمله که بدبخت ترین مردم یا بدبخت ترین آیندگان بگفتهٔ روایت دوم آن کسی است که ضربه به فرق سرت می زند، و ریشت را خونین می کند. می خواست همین احساس خود را نسبت به این امر ابراز کند و در واقع این حدیث تاکیدی است براینکه این مسئله به هر حال رخ خواهد داد.

هر کس می تواند به کسی که مورد علاقهٔ اوست بگوید : آنکه تو را بکشد بدبخت ترین مردم نزد من است، و این گفته پیش بینی کشته شدن بی چون و چرای او در آینده نخواهد بود، بلکه ممکن است در آینده کشته بشود و یا نشود و این گفته تنها از روی محبت و قدردانی اظهار شده است.

---

[۷۴۵]- سیرة حلبی: ۱۲۶/۲ - ۱۲۷

آری چنانچه مُحَمّد به علی می گفت: تو کشته خواهی شد و آنکه تو را می کشد بدبخت ترین مردم یا آیندگان است، آنگاه این گفتهٔ او پیش بینی و آگاهی از غیب و ناشناخته ها خواهد بود.

شکی نیست که این جنایت ابن ملجم خود سبب درست این حدیث پس از کشته شدن علی در کوفه بوده، و اینکه قاتل او بدبخت ترین آیندگان است امری است قابل درك، زیرا او مرد بزرگی از بزرگان مسلمانان را کشته است، ولی معلوم نیست چرا کشنده شتر صالح باید بدبخت ترین پیشینیان باشد؟ پس اگر خود صالح را می کشت چه حالتی پیدا می کرد؟

حدیث های ساخته و پرداخته تعصبات و جبهه بندیهای سیاسی و مذهبی بی شمارند. و این چند موردی را که یاد کردم کافی می دانم و نیازی برای ادامه مطلب نمی بینم.

قرآن

پیش از این به هنگام گفتگو پیرامون (خلوت نشینی) مُحَمّد در غار حِرا به این مسئله اشاره کردیم که مُحَمّد به هنگام اعتکاف در این غار، همواره بفکر یافتن بنیادی استوار برای دعوتش و گونهٔ ساختاری آن، یا بعبارتی وسیله ای که با آن دعوت را به انجام برساند بوده است.

شکی نیست که دعوت با کلام صورت می پذیرد، ولی با کدام گونه از گونه های کلامی باید کلام دعوت را ارائه نمود؟ به شیوه شعر قافیه دار و یا به شیوه یک نثر مُسَجَّع یا بگونه دیگری؟

این مهم ترین مسئله ای بود که ذهن مُحَمّد را در غار حِرا به خود مشغول ساخته بود، و در پایان تصمیم او بر این قرار گرفت که کلام دعوت حالت یک قرآن خواندنی و از بر کردنی را داشته باشد، و نه یک شعر سرودنی و گفتنی. بهرحال چه مُحَمّد توانایی سرودن شعر را داشته یا نداشته، از عقل و هوش و فراست او بعید بوده که دست به یک چنین کاری بزند، و شعر را کلام دعوتش قرار دهد زیرا بخوبی می دانست که مقامی هم ردیف دیگر شاعرانی را خواهد داشت که در دورۀ زندگی او بی شمار بودند، و تاثیر گفته های او از تاثیر گفته های شعرای حَنیف و خدا شناس زمان او که آنها را دیده و اشعارشان را شنیده همچون اُمَیَّۀ بن أبی الصلت و زید بن عَمروبن نُفَیل و دیگران گامی فراتر نخواهد رفت.

پیرامون اُمَیَّۀ پس اعلام پیامبری گفت: شعرش سرشار از ایمان و قلبش از کُفر، با این وجود شعر اُمَیَّۀ بیش از شعر دیگر شعرای عرب آن زمان جایی در دل اعراب باز نکرد.

مُحَمّد با هوش و زیرکی خدا دادی توانست برای کلام دعوت خودش شیوه ای بیافریند که تا آن زمان برای اعراب ناشناخته بوده، وپیش از او کسی دست به چنین کاری نزده بوده، و بدین گونه کلام (قرآن یا خواندنی) او به شیوه ای که می بینیم که نه شعر است و نه نثر شکل گرفت. او کلامش را از نوع جملاتی ساخت که توسط فاصله هایی پایان می یابند، و این فاصله ها هر یک کلام پیشین و پسین را یا از نظر گویش و معنی از یکدیگر جدا و مستقل می سازند، و یا بصورت نا تمام، یعنی پیوند میان جمله پیشین یا پسین از لحاظ معنی نگهداشته می شود. ولی با این حال تنها شامل گویش می شود و سخنی که با آن پایان می یابد تنها از لحاظ گویش مستقل خواهد بود، و هر عبارتی که توسط یک فاصله پایان می یابد نام آیه را بر آن نهادند. همانگونه که در خود قرآن نیز آمده است :«

كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ »[۷۴۶] «کتابی است که آیه های آن برای مردمی که می دانند به خواندن عربی فصل بندی شده است».

سپس آیه های قرآن را از لحاظ کوتاهی و درازی بخش بندی کرده و هر بخش را سوره نامید، و در تقسیم آنها به سوره به موضوع یا زمان و محل نزول آنها توجهی نکرد، یعنی یک سوره ممکن است یک جا در برگیرندهٔ آیه های گوناگونی در زمینه های مختلف قول و وعده و وعید، یا تهدید و داستان های پیامبران و اوضاع و احوال گذشتگان و همچنین احکام دینی و تشویق به جهاد در راه خدا، و مسائل دیگری باشد، و در قرآن ممکن است با آیه هایی برخورد کنیم که از نظر جای گیری نسبت به آیه هایی که از نظر زمانی زودتر نازل شده اند پیشی گرفته اند و بالعکس.

همچنین ممکن است در یک سوره با آیه هایی مکّی و مدنی یکجا برخورد کنیم. و ترتیب آیه ها و سوره ها را آنگونه که خود پیامبر خواسته بوده ببینیم ، و یا ترتیبی را ببینیم که از سوی آنهایی که به گردآوری آیه ها و سوره های بی شمار پرداخته اند ردیف شده است. و این کار تنها برای این بوده که خواندن و یا از بر داشتن آنها برای خوانندگان و یا حافظان قرآن آسان گردد.

مُحَمّد با ابتکار این شیوه کلامی برای دعوت خود در واقع کاملاً به هدف مورد نظرش رسید. ولی بهر حال با شیوه رایج و شناخته شدهٔ سخنوری آن زمان اعراب کاملاً بیگانه نبوده است. قرآن در مجموع مانند یک دیوان شعر است، سوره را می توان برابر قصیده و آیه را برابر یک بیت شعر و فاصله در آیه را برابر قافیه در بیت شعر دانست، ولی بهرحال این روش کلامی ابتکاری مُحَمّد بر غم این برابری در خور این است که آنرا شیوه ای تازه و ناشناخته و نامأ نوس برای بزرگان کلام عرب آن زمان بدانیم.

---

[۷۴۶]- سوره فُصّلَت: آیه ۳- فُصّلَت در مورد کلام معنی توضیح و تشریح را دارد و برای شیء که در اینجا (آیه) را به شیء می توان تعبیر کرد، معنی فصل بندی و قطعه های از هم متمایز را دارد.

جلال الدین سیوطی در کتاب اتقان از قول جاحظ همین گفتهٔ ما را نیز تأیید می کند[۷۴۷] چنانچه بخواهیم نامی جز قرآن براین کتاب بنهیم باید به دو مسئله توجه کنیم، یکی اینکه این نام در خور هدف ها و معنی های قرآن باشد ، و دیگر اینکه در خور گویش ها و ساختارهای آن.

نامی که در خور هدف ها و معنی های آن باشد (کتاب توحید و شرک) یا (کتاب جدال میان توحید و شرک) است زیرا این کشمکش محور و کانونی است که بر روی آن همهٔ هدف ها و آرمان های قرآن پی ریزی شده اند، و داستان های پیامبران و خبرهای مربوط به اوضاع و احوال پیشینیان و نمونه های گوناگون و وعده های بهشتی و جهنمی و امر به اطاعت خدا و تکلیف به عبادت وی، و تحریک به جنگ و تشویق به بذل جان و مال، همه و همه بخاطر از بین بردن شرک از راه توحید در کتاب قرآن نوشته شده اند.

چنانچه بخواهیم نامی مناسب گویش ها و ساختار کلامی آن بیابیم، باید آنرا (کتاب قالَ و قُل= کتاب گفت و بگو) بنامیم ، زیرا دو واژه مزبور در هیچ یک از کتاب های آسمانی و زمینی باندازهٔ قرآن بکار نرفته اند، بویژه «قُل» که در بیشتر آیه های قرآن با آن برخورد می کنیم.

یکی دیگر از برجستگی های ساختاری در جمله بندی قرآن در سنجش با دیگر کتاب های آسمانی فزونی حذف ها جهت رعایت فاصله ها در ساختار آیه ها می باشد ،که با توجه به آن می توان قرآن را (کتاب حذف ها) نامید. ما می دانیم که حذف در کلام جایز است، و حتی بموقع نیاز، و اقتضای بلاغت و فصاحت کلام لازم نیز می باشد، ولی آنچه در کلام اصل بشمار می رود عدم حذف است و در غیر این صورت به دو چیز نیاز است

۱- مجوز یا انگیزهٔ حذف

---

[۷۴۷]- الاتقان علوم القرآن: ۵۰/۱

۲- بودن یک قرینه که بر (حذف شده) دلالت کند، وگرنه کلام حالت چیستان و راز را پیدا خواهد کرد. و گوینده حالت کسی را خواهد داشت که بگوید: ای مردم از آنچه در درونم می گذرد آگاه شوید.

البته من مدعی نیستم که همهٔ حذف های قرآن حالت راز و رمز دارند. بلکه بر این باورم که در آن حذف هایی نیز هستند که بنا بر اقتضای بلاغت و با رعایت قرینه های لازم صورت گرفته اند ولی بر عکس آن نیز بسیار است.

(در اینجا آقای رصافی سپس به شرح انواع فاصله های آیات قرآنی و فرق آن با شیوه شعری پرداخته که با توجه به هدف از ترجمهٔ این کتاب نیازی به ترجمهٔ آن دیده نمی شود)- مترجم

پیرامون نام سوره های قرآن و اینکه این نام ها بگونه قطعی یا توقیفی از سوی شخص پیامبر برگزیده شده اند گفته های راویان متزلزل و نامطمئن بنظر می رسند. ولی آنچه بیشتر می تواند مورد پذیرش قرار بگیرد اینست که این نام ها همگی توقیفی نیستند. زیرا این امکان وجود دارد که پیامبر برخی از نام ها را نه بقصد نامگذاری، بلکه بگونه اتفاقی یا برای آگاه ساختن مردم از نام آنها ، با توجه به محتوای خود و این آیه ها بر زبان آورده باشد.و از آن پس نیز مردم همین نام ها را برای آنها بکار برده اند ، و این امکان نیز هست که خود مردم نام این سوره ها را با توجه به نخستین کلمهٔ آغازین آنها برگزیده باشند. همچون سوره های حمد برای (فاتحه) و اللیل و المدّثر و سورهٔ الْمُزَّمِّلُ، زیرا سوره های یادشده با این کلمه ها آغاز می شوند ، و یا اینکه با توجه به محتوای داستانی و اطلاعاتی و نام های پیامبرانی که در آنها آمده اند نامی برای آنها برگزیده اند ،همچون سوره های البقره (گاو)، بخاطر داستان گاو آن و سورهٔ آل عمران بخاطر یاد کردن از آل

عمران و سورهٔ مائده (سفره غذا) بخاطر یاد آوری از سفره غذایی که حواریون از مسیح خواستند تا از آسمان بیاورد.

چنانچه هدف ما این باشد که برای یک سورهٔ قرآنی نامی بیابیم باید جوهر محتوای آن سوره و هدفی که بخاطر آن بوجود آمده است مورد توجه قرار گیرد. و یا دستکم به نام بهترین آن نامگذاری شود و بجای اینکه سورهٔ النمل (مورچه) نامگذاری شود می بایست نام سورهٔ سلیمان را بر آن می نهادند، زیرا سرشار از آگاهی ها و خبرهای شگفت انگیز پیرامون سلیمان است.

همچنین بجای اینکه بخاطر یک داستان اسراییلی که در آن نام گاو برده شده است سوره را البقره بنامند، بهتر بود بنام مهم ترین و بهترین آیه آن که کرسی نام دارد سوره را نیز کرسی می نامیدند.

همچنانکه یکی از سوره های قرآن با توجه به مهم ترین آیه آن « اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ »[۷۴۸] بنام سورهٔ النور نامیده شد. ولی اگر من بخواهم برای سورهٔ النور نامی بجز این نام بیابم، بخاطر سرشار بودن آن از رسوم و آداب اجتماعی ارزشمند آنرا سورهٔ (آداب اجتماعی) می نامیدم. روایتی که در کتاب الاتقان آمده است نشان می دهد که نام های همهٔ سوره های قرآن حالت خاص و قطعی ندارند.

ابوالشیخ از سعید بن جبیر نقل می کند که گفت: به ابن عباس گفتم: سورهٔ الانفال؟ گفت: آن سوره بدر است.[۷۴۹]

۷۴۸- سوره النور : آیه ۳۵

۷۴۹- الاتقان: ۵۲/۱ – ۵۴/۱

از اینجا می توان در یافت که مردم این سوره را بخاطر اینکه با جمله «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الأَنفَالِ »[750] آغاز شده است ، بنام سوره الانفال نامیده اند، ولی ابن عباس آنرا سورۀ بدر نامید زیرا شامل حکم انفال جنگ بدر و وقایع آن می شود. و این نامگذاری بمراتب برای تاریخ اسلام مناسب تر و بهتر از نام (الانفال) است.

دلیل دیگر بر این واقعیت که نام سوره های قرآن همگی قطعی و خاص نمی باشند ، شمار نام های یک سوره است، برای نمونه برای سورۀ فاتحه بیست و پنج نام یادکرده اند، که صاحب کتاب (الاتقان) همۀ آنها را در کتاب خود آورده و در پایان گفته است: اینها نام هایی هستند که توانسته ام به آنها پی ببرم [751] یعنی شاید بیشتر از اینها بوده ولی نتوانسته به آنها پی ببرد. پیش از نیز دیدیم که ابن عباس سورۀ الانفال را بدر نامید.

در الاتقان همچنین آمده است: خالدبن معدان سورۀ البقرۀ را بخاطر بزرگ بودن و در بر داشتن احکام بی شماری که در سوره های دیگر بچشم نمی خورند (فسطاط قرآن) نامید[752] در (المستدرک) نام آن (سنام قرآن) ذکر شده است. [753] و بهر حال از نام البقره (گاو) خیلی بهتر و مناسب تر است.

نام سورۀ بَرَاءةٌ نیز از آغاز آن (بَرَاءةٌ مِّنَ اللّهِ وَرَسُولِه....)[754] گرفته شده است. و التوبه نیزنامیده می شود. زیرا در آن آمده است « لَقَد تَّابَ الله عَلَى النَّبِيِّ...»[755] در اتقان،

---

[750]- سوره الانفال : آیه ۱

[751]- الاتقان: ۵۳/۱-۵٤

[752]- فسطاط نخستین شهری است که اعراب فاتح در بخش ساحل شرقی رودخانه نیل در سال ٦٤٣ میلادی در دوران عمروبن عاص بنا کردند، که در دوران فاطمیان شکوفایی آن به اوج رسید. و از شهرهای بسیار مهم آ ن زمان بشمارمی رفت، ودردوره صلاح الدین ایوبی مسجد آن یکی از بزرگترین مدارس دینی بوده- مترجم

[753]- الاتقان: ٥٤/١ ، سنام بمعنی کوهان شتر است و اعراب کسی (سنام قومش) می نامیدند که بزرگترین و مهمترین شخصیت آن قوم بشمار می رفت.

[754]- سوره التوبه: آیه ۱

[755]- سوره التوبه آیه: ۱۱۷

بخاری از قول سعید بن جبیر می گوید : به ابن عباس گفتم التوبه، گفت: التوبه؟ بلکه (فاضحه) است،آنقدر در آن «وَمِنْهُمْ وَمِنْهُمْ » ، « و برخی از آنان» نازل گردید که گمان بردیم دیگر کسی از ما نخواهد ماند، که در این سوره یادی از او نشده باشد.[۷۵۶]

بنگرید چگونه ابن عباس با تعجّب گفت: التوبه؟ و سپس بر آن نام «فاضحه»(مفتضح کننده) نهاد،که نمایانگر محتوای این سوره در بارهٔ منافقان است.

این نمونه ها نشان می دهند نامی را که مناسب سوره ای تشخیص می دادند همان را بر آن می نهادند. و این مسئله یعنی چه خود پیامبر یا مردم این نام ها را برای سوره ها برگزیده باشند نه با دین و نه کتاب و نه سُنّت تعارض دارد.
برخی از سوره ها بنام پیامبرانی نامیده شدند که نام آنها در این سوره ها رفته است، و همچون نوح وهود و ابراهیم و غیره ولی بسیار جای تعجّب است که نام موسی با اینکه بیشتر از هر پیامبر دیگری در قرآن یاد شده است بر هیچ سوره ای نهاده نشده است. بگونه ای که بگفتهٔ اتقان: نزدیک است که قرآن همه اش از آن موسی باشد، همچنین سوره ای بنام آدم در آن نمی بینیم، در حالیکه داستان او در چندین سوره آمده است.

قرآن شامل صدو چهارده سوره است. اُبَیّ بن کَعب که از کاتبان وحی بوده دو سورهٔ دیگربه قرآن خود افزوده است که عبارت بودند از سورهٔ (الخلع) و سورهٔ (الحفد)[۷۵۷]

---

[۷۵۶]- الاتقان: ۱/ ٥٤
[۷۵۷]- الاتقان: ۱/ ٦٥ سورهٔ الخلع چنین است:« اَللّهُمّ إنّا نَسْتَعِيْنُك وَنَسْتَغْفِرُكَ ونُثْنِيْ عَلَيْكَ اَلْخَيْرَ ولا نَكْفُرُك ونَخْلَعُ ونَـتْرُكُ مَنْ يَفْجُرُك»«پروردگارا ما از تو یاری و بخشایش می طلبیم، و تو را ثنا می گوییم و تو را باور می داریم و آن کس که تو را تکذیب کند خلع و رها می سازیم.»
و سورهٔ حفد چنین است :« اَللّهُمّ إيّاكَ نَعْبُدُ ولَكَ نُصلّي ونَسْجُدُ وَإلَيْكَ نَسْعَى ونَحْفِدُ نَرْجُوْ رَحْمَتَكْ ونَخْشَى عَذَابَكَ اَلجَد إن عَذَابَكَ بِالكُفّار مُلْحِقٌ» «پروردگارا تو را می پرستیم و تو را نماز و سجده می گذاریم و برای تو کوشش و شتاب می نماییم و رحمت تو را خواهانیم و از عذاب تو هراسانیم، همانا که عذاب توبه نا باوران خواهد رسید». مترجم

پس از درگذشت پیامبر ابوبکر نخستین کسی بود که با مشورت عُمَر بن الخطاب دست به گرد آوری قرآن زد، و آن را بصورت صحیفه هایی نوشته و به یکدیگر پیوست کرده و در جایی نگاهداری نمود، تا از خطرات روزگار در امان بماند. و این مسئله هنگامی به ذهن وی خطور نمود که با شمار فزاینده کشته شدگان قاریان و حافظان قرآن در جنگ های (ارتداد) روبرو شد. پس از درگذشت وی صحیفه های یاد شده به خلیفهٔ دوم عُمَر بن الخطاب واگذار شدند. و هنگامیکه عثمان به خلافت رسید صحیفه های قرآن نزد حَفصَهٔ دختر عُمَر نگاهداری می شدند.

هنگامیکه عثمان دریافت که میان مسلمانان پیرامون قرائت قرآن اختلافاتی بروز کرده است تصمیم گرفت تا از طریق گردآوری آن در یک کتاب واحد به این اختلافات پایان دهد و مسلمانان همه کتاب یکسانی در دست داشته باشند.

بخاری از قول أَنَس چنین روایت می کند: حُذَیفَه بن یمان هراسان نزد عثمان آمده و نگرانی خود را نسبت به اختلاف قرائت ها نزد مردم شام ابراز نمود و به او گفت: امت را در یاب پیش از آنکه مانند اختلافی که میان مسیحیان و یهودیان بوقوع پیوست میان آنها نیز اتفاق بیفتد.

عثمان کسی را نزد حَفصَهٔ فرستاد و صحیفه های قرآن را از او خواست تا پس از پایان کار دوباره به وی برگرداند.

سپس به زید بن ثابت انصاری و عبدالله بن زبیر بن عاص و عبدالرحمن بن حارث بن هشام (که هر سه قریشی می باشند) دستور داد صحیفه ها را در یک کتاب بنویسند، و به آن سه تن قریشی گفت: چنانچه میان شما و زید بن ثابت پیرامون نوشته ای از قرآن اختلاف نظری بروز کرد به زبان قریشی بنویسید، زیرا قرآن به زبان آنها نازل شده است. آنها نیز چنان کردند و در پایان عثمان صحیفه ها را دوباره به حَفصَهٔ برگرداند. و به هر

سویی نسخه ای از قرآن یاد شده را فرستاد، و دستور داد بجز این قرآن هر نوشتهٔ قرآنی دیگر در هر صحیفه یا کتابی سوزانده شود.[۷۵۸]

از ظاهر این حدیث چنین بر می آید که نویسندگان قرآن بخشی از محتوای قرآن را از قلم انداخته و وارد قرآن نکرده اند ، زیرا منظور عثمان از (بجز این قرآن)، قرآنی است که خود دستور گردآوری آنرا داده و منظور از(در هر صحیفه) همان صحیفه هایی است که از حَفصَهٔ دختر عُمَر گرفته است، زیرا غیر از آنها صحیفه های دیگری وجود نداشتند. و ابوبکر خود همهٔ آنها را گردآوری و بسته بندی کرده بوده.و این گفتهٔ او (یاکتابی) نمایانگر این حقیقت است که قرآن های دیگری پیش از آنکه عثمان دستورگردآوری قرآن را بدهد وجود داشته اند.

آری با توجه به روایت های موجود سه جلد قرآن وجود داشته اندکه متعلّق به ابن مسعود، اُبَیّ بن کَعب و ابن عباس بوده اندوگویا نامبردگان درهمان زمان زندگی رسول الله یاپس ازآن قرآن هایی برای خود نوشته بودند، زیرا فاصله زمانی میان تاریخ درگذشت پیامبر و دستور گردآوری قرآن در زمان عثمان بیست و سه سال می باشد،و گمان می رودکه درطول این زمان اصحاب و یاران او قرآن هایی برای خود نوشته باشند. بهر حال ظاهر حدیث یاد شده به روشنی نشان می دهد که عثمان به هنگام رونویسی قرآن مقداری از آن را از قلم انداخت، و دستور داد تا صحیفه های حَفصَهٔ سوزانده شوند، روایت های دیگر در این زمینه وجود دارند که نظر ما را تایید می کنند، از جمله این روایت (الاتقان) در زمینه ناسخ و منسوخ: ابوعُبَیده اسمعیل بن ابراهیم بنقل از ابوایوب و او از نافع و او از ابن عُمَر نقل می کند که گفت: می گوید قرآن را به تمام فرا گرفتم، از کجا می داند همهٔ قرآن چه بوده؟ بسیاری از آن از بین رفت، بهتر بود می گفت آنچه را که از آن نمایان ماند فرا گرفتم.

---

[۷۵۸]- الاتقان: ۵۹/۱

اسمعیل بن جعفر از مبارک بن فضاله بن کَعب، و او از عاصم بن أبی النجود و او را از زر بن حبیش نقل می کند که، اُبَیّ بن کَعب از من پرسید: سوره الاحزاب چند آیه است؟ گفتم: هفتادو دو،یا هفتادوسه آیه.گفت: ما در این آیهٔ (رجم) را می خواندیم «الشیخ و الشیخه اذا زنیا فارجموهما البته نکالاً من الله و الله عزیز حکیم»[۷۵۹] «چنانچه پیرمرد یا پیرزنی زناء کردند آنها را برای اینکه درس عبرتی از سوی خداوند برای دیگران بشوند سنگسار کنید و خداوند توانا و فرزانه است.»

اُبَیّ بن کَعب از کاتبان وحی است و جمله کسانی که قرآن را می نوشته و می خوانده و حفظ می کرده، و برای همین هم نباید تعجّب کرد که از بودن این آیه در قرآن خبر دار بوده ولی زر بن حبیش نسبت به آن بی اطلاع بوده و از گفتهٔ او (آیه رجم را می خواندیم) چنین می توان در یافت که او این آیه را پیش از آنکه عثمان دستور گردآوری و نوشتن قرآن را بدهد می خوانده، ولی پس از آن خواندن آنرا ترک کرده است و این گفتهٔ او به زربن حبیش هم پس از نوشتن قرآن بوده، و می رساند که عثمان تنها به سوزاندن آیه های حذف شده اکتفا نکرده، بلکه از خواندن آنها نیز جلوگیری کرده است، حدیث زیراین گمان را تایید می کند.

در اتقان آمده است: ابن مریم از ابن أبی لهیعه، و او از ابوالاسود، و او از عروهٔ بن زبیر، و او از عایشهٔ، روایت می کند که گفت: سورهٔ الاحزاب در زمان حیات پیامبر در دویست آیه خوانده می شده ولی هنگامیکه عثمان قرآن را نوشت اجازه خواندن جز آنچه را که تا کنون می بینیم نداریم.[۷۶۰]

روایت هایی نیز هستند که نشان می دهند، قرائت برخی از آیه های قرآن پیش از اقدام عثمان به گرد آوری آن متروک و حذف شده بودند، و این مسئله حاکی از آن است که

---

[۷۵۹] - الاتقان: ۲۵/۲

[۷۶۰] - الاتقان: ۵۲/۲ . با توجه به این گفتهٔ عایشه و اینکه سورهٔ الاحزاب در قرآن کنونی مشتمل بر ۷۳ آیه می باشد، عثمان ۱۲۷ آیه این سوره را حذف و سوزانده است - مترجم

عثمان در واقع عمل حذف آیه ها را تنها تجدید کرده، و آیه های بیشتری را بجز آنهاییکه حذف شده بودند حذف کرده است.

از جمله این حدیث: ابن ابو مریم از نافع بن عُمَر جمعی برای ما چنین نقل کرد: ابن ابو ملیکه ، از مسور بن مخرمه برایم نقل کرد که گفت: عُمَر به عبدالرحمن بن عوف گفت: ما قبلاً « ان جاهدوا کما جاهدتم اول مرة »، «که جهاد کنید همانطور که نخستین بار نیز جهاد کردید» می خواندیم و من اکنون آنرا نمی یابم ، عبدالرحمن گفت: همانند آیه های دیگری که حذف شدند، حذف شده است.[۷۶۱]

همچنین طبرانی در الکبیر، از قول ابن عُمَر چنین نقل می کند : روزی دو مرد می خواستند سوره ای را که رسول الله به آنها آموخته بود و همیشه آنرا می خواندند به هنگام برگزاری نماز بخوانند ولی از یادشان رفته بود.

پس نزد رسول الله رفته و مسئله را بازگو کردند، رسول الله گفت: جزو آنهایی است که حذف و منسوخ شده اند، پس فراموشش کنید.[۷۶۲]

پیرامون آیهٔ (رجم) یعنی زنای (شیخ و شیخه)، پیرمرد و پیرزن در اتقان آمده است:

زید بن ثابت و سیعدبن العاص در حال ثبت آیه ها بودند که به این آیه رسیدند، زید گفت: رسول الله را شنیدم که گفت» «الشیخ و الشیخه، اذا زنیا فارجموهما البته»، عُمَر گفت: وقتی نازل گردید نزد پیامبر رفته و به او گفتم: آنرا بنویسم؟ بنظرم رسید که از این کار اکراه داشت.[۷۶۳]

ابن ضریس در (فضائل القرآن) از قول علی بن حکیم و او از زید بن أسلم چنین روایت می کنند: عُمَر خطبه ای برای مردم خواند و گفت : از سنگسار شکایت مکنید که حق است، من خواستم آنرا در قرآن بنویسم پس از أُبَیّ بن کَعب پرسش کردم، پاسخ داد : آیا نبودی که هنگامیکه آنرا برای پیامبر می خواندم دست بر سینه ام زدی و گفتی: آیه

[۷۶۱]- الاتقان: ۲۵/۲
[۷۶۲]- الاتقان: ۲٦/۲
[۷۶۳]- الاتقان:۲٦/۲

رجم را برای او می خوانی؟ در حالیکه مردم همانند خران سوار یکدیگر می شوند؟ در این باره ابن حُجر می گوید: با توجه به این روایت می توانیم به دلیل منع خواندن آیهٔ رجم و حذف آن پی ببریم.[۷۶۴]

در اتقان همچنین آمده است که سوره برائت یا به گفته ای التوبه از لحاظ شمار آیه ها با سورهٔ البقره برابری می کرده است.[۷۶۵]

با بررسی روایت های یادشده پی می بریم که اندازهٔ حذفی که قرآن دُچار آن گردیده بسیار قابل توجه بوده و بگفتهٔ ابن عُمَر «بسیاری از آن از بین رفت»، و در می یابیم که همهٔ این حذف ها پس از درگذشت پیامبر رخ نداده است، بلکه شمار زیادی از آن در زمان زندگی خود وی و دقیقاً در زمانی که وحی به او می رسیده صورت پذیرفته است. و چنین بنظر می رسد که مُحَمّد گاهی آیه هایی می ساخته و آنها را بعنوان وحی مُنزَل برمردم تلاوت می کرده، سپس استحکام و بلاغت کلامی آنها او را راضی و خشنود نمی ساخته و به نویسندگان وحی دستور ثبت آنها را نمی داده، و در نتیجه آنها را از حافظه ها محو می ساخته. همچون آیهٔ رجم و آیهٔ «وتیوب الله علی من تاب»،«خداوند توبه کننده را مورد بخشایش قرار می دهد».

پس در قرآن تنها با پدیدهٔ حذف یا نسخ روبرو نیستیم ، بلکه پدیدهٔ دیگری نیز هست، و آن از حافظه زدودن است. و گفتهٔ خود او در قرآن این مسئله را ثابت می کند:

« مَا نَنسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِّنْهَا»[۷۶۶]. «ما هیچ آیه ای را نسخ (باطل) نمی سازیم یا از یادها نمی زداییم مگر آنکه بهتر از آنرا می آوریم...».

پس آیهٔ «ویتوب الله علی من تاب» از نوع فراموش شده است و نه منسوخ یا باطل شده.

---

[۷٦٤]- الاتقان: ۲/۲٦-۲۷

[۷٦٥]- الاتقان:۱/٦٥. در کتاب قرآن آیه های سورهٔ البقره ۲۸٦ آیه و آیه های سورهٔ برائت یا التوبه ۱۲۹ آیه می باشند. و با توجه به روایت بالا به اندازهٔ حذفی که سورهٔ برائت دُچار آن گردید می توان پی برد- مترجم

[۷٦٦]- سوره البقره: آیه ۱۰۷

همچنین از جمله آیه های فراموش شده گفتهٔ اصحاب (بئرمعونه) است که ماجرای کشته شدگان آنرا پیش از این شرح دادیم.

این عده هنگامیکه خود را در محاصره دشمن دیدند چنین گفتند: «اللهم بلغ عنّا ثبینا إنا لقیناکً فرضینا عنکً ورضیت عنّا»[۷۶۷] ،«پروردگارا از سوی ما پیامبرمان را آگاه ساز که ما تو را ملاقات کردیم و از تو خشنود شدیم و تو از ما خشنود شدی»

پیامبر این گفتهٔ آنها را آیهٔ قرآنی ساخت که همه جا تلاوت می شده، ولی مدتی بعد خواندن آنرا متوقف واز یادها برده، واز أَنَس نیز روایت شده است که گفتهٔ مزبور یکی ازآیه های قرآنی بوده که خواندن آن باطل گردیده است.[۷۶۸]

از جمله وحی هایی که می شده گفته هایی می باشند که در آغاز آیه قرآنی نبوده اند، ولی سپس بصورت آیه وارد قرآن شدند، از جمله: پیامبر دِحیهٔ کلبی را به همراه نامه ای به سوی قیصر روم روانه نمود. محتوی این نامه بدین شرح بوده:

«بسم الله الرحمن الرحیم، مِن مُحَمّد بن عبدالله إلی هرقل عظیم الروم، سلام علی من إتّبَعَ الهدی. أما بعد، فأنی أدعوک بدعایهٔ الاسلام . أسلِم تَسلَم یوءتک الله أجرک مرتین. فإن تولیت فأنما علیک إثم الأریسیین، و یا اهل الکتاب تعالوا إلی کلَمِهٔ سواء بینناوبینکم،أن لا تعبد الا الله ولانشرِک به شیئأ ولایتخُذ بَعضناً أرباباً من دون الله فإن تولوا فقولوا إشهدوا بأ نّا مسلمون.»[۷۶۹]

«بنام خداوند بخشندهٔ مهربان. از مُحَمّد بن عبدالله به هراکلیوس بزرگ رومیان، درود بر آنکه از راه رستگاری پیروی می کند. اما بعد، من ترا به اسلام دعوت می کنم، مسلمان شو تا آسیبی به تو نرسد و خداوند پاداشت را دو برابر می دهد. ای اهل کتاب (یهودیان و مسیحیان) به سوی سخنی آیید که میان ما و شما یکی است، که جز خدای را نپرستیم و

---

[۷۶۷]- الاتقان: ۲٦/۲
[۷٦۸]- سیرةحلبی: ۱۷۲/۳
[۷٦۹]- سیرةحلبی: ۲٤٤/۳

برای او شریک و انباز نیاوریم، و برخی از ما برخی دیگر را به جای خدا به خدایی نگیرد، پس اگر نپذیرید و پشت کنید و بگویید: گواه باشید که ما به جان پذیرفته ایم.»
نامه در سال ششم پس از هجرت در خطاب به قیصر و مردم اهل کتاب رومی نوشته شده است، و حالت قرآنی را نداشته است که خوانده و تلاوت شود ، ولی در سال نهم پس از هجرت هنگامیکه هیئتی مسیحی از نجران بر وی وارد شد وحی را با همین کلام و محتوای نامهٔ مزبور نازل کرد ، و تنها در آغاز آن کلمهٔ «قُل»(بگو) را اضافه کرد و آنرا بصورت یک آیهٔ قرآنی سورهٔ آل عمران در آورد « قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْاْ إِلَى كَلَمَةٍ سَوَاء »[770] چنانچه پرسیده شود، چرا از همان آغاز آنرا قرآنی نکرد خواهم گفت: به این دلیل که هنگام نوشتن نامه به قیصر روم انگیزه ای برای نازل کردن وحی قرآنی وجود نداشته، وسخنانی بوده که برای نوشتن به نویسندهٔ نامه گفته و می خواسته اهل کتاب را به اسلام دعوت کند، ولی بعدها وقتی دید که این کلام با شیوه کلامی قرآن کاملاًمنطبق است، انگیزه ای برای نازل کردن وحی هم حاصل گردید و همین کار را هم کرد، و آنرا بصورت وحی قرآنی در آورد. یعنی برخلاف آیه های گذشته که از آنها یاد کردیم و همگی بخاطر قرآن شدن نازل گردیدند، ولی چون با شیوه کلامی آن سازگار نبودند یا حذف یا از یادها زدوده شدند.

[770]- سیرة حلبی: ۲٤٤/۳. سوره آل عمران: آیه ٦٤

آیا قرآن یک معجزه است

مسئله اعجاز قرآن، مسئله ایست که در پایان سدهٔ دوم پس از هجرت مورد توجه دانشمندان اسلام قرار گرفت ، و پیرامون آن آغاز به نوشتن کتاب کردند و بگفتهٔ آنها کتاب قاضی باقلاّنی بهترین آنها در این زمینه بشمار می رود.

چنانچه بدقت و تعمق کتاب های آنها را مورد بررسی قرار دهم خواهیم دید که در درونمایهٔ آنها کلاً از ایمان و اعتقاد سر چشمه می گیرد و نه تحقیق و تفکر. و هنگامیکه شخصی پیرامون یک مسئلهٔ دینی که از پیش به درستی و صحت آن ایمان و اعتقاد کامل دارد سخن براند، در تمام گفتار خود تعهد و جبهه گیری خود را نسبت به آن نشان خواهد داد، و این ایمان و اعتقاد از پیش سدی استوار در برابر هر گونه مخالفت یا انتقاد خواهد بود.

از قدیم گفته اند که عشق آدمی را هم کَر هم کور می کند، و ایمان دقیقاً همان حالت عشق را دارد، و آدمی را کور و کَر می کند. و همانگونه که عشق مانع از دیدن معایب معشوق می شود و عاشق را کور می سازد، ایمان به کمال یک شیئ، نیز او را از شناخت معایب و نقایص آن باز می دارد، و او را کور می سازد.

از اینرو می بینیم که به هنگام گفتگو از قرآن حد اعلای راه مبالغه و افراط را در بزرگ جلوه دادن اعجاز آن در پیش می گیرند. و هر چه را که در آن هست منتهای اعجاز در

زمینهٔ کلام و بلاغت قلمداد می کنند ، و آنرا بالاترین معیاربرای اندازه گیری درجهٔ بلاغت و کمال کلامی به حساب می آورند. در آن نه عیبی می بینند و نه دلیل و برهان را از کسی یا رقیبی می پذیرند، که در نتیجه موضوع معجزه بودن قرآن از محدودهٔ فنی و ادبی خارج و در انحصار کامل دین قرار گرفت، و هر کسی که جرأت کند بر خلاف این موضوع رفتار کند در نظر آنها کافر و چنانچه با قرآن مخالفتی کند مُلحد قلمداد خواهد شد.

پس مسئله معجزه بودن قرآن در قلمرو اقتدار دین و از مسائل مربوط به آن است ، و برای عقل و استدلال و برهان جایی باقی نمی گذارد ، و اصولاً در زمینه مسائل دینی چنانچه دو رقیب به بحث و مناظره بپردازند به هنگام جدا شدن هر یک همان اعتقاد پیشین خود را به همراه خواهد برد.

من این گفته ها را با توجه به این فرض می نویسم که آنها یعنی دانشمندان اسلامی در گفته ها و ادّعاهای خود براستی صادق و معتقد و مخلص می باشند. که در این مورد کاملاً شک دارم ، البته این احتمال هست که در میان آنان کسانی باشند که در طرز فکر و اعتقاد صادق باشند و گفته هایشان براستی از روی ایمان و اعتقاد ابراز شده باشد، ولی چنانچه به کتاب قاضی باقلاّنی که مهم ترین کتاب در زمینه اعجاز قرآن معرفی شده است نگاهی بیاندازیم ، خواهیم دید که هر کس آنرا با تأمل و حوصله و دقت مطالعه کند یقین حاصل خواهد کرد که نویسنده آن که از نویسندگان نسل اول بشمار می رود یک شخص ریاکار است. و کتاب مزبور را تنها از روی دنیا پرستی و نه حقیقت خواهی نوشته است، البته این مسئله خارج از چارچوب هدف و منظور ما است وگرنه شواهد و دلایل بسیاری بر این مدعا دارم.

چنانچه مسئله اعجاز قرآن یک مسئله فنی و ادبی محض تلقی می شد منطق نیز می توانست جایی برای خود در آن باز کند، و حجت دلیل و برهان هم زمینه را برای عرض

اندام مناسب می یافتند، ولی آیا در نبود و فقدان آزاد اندیشی و حکمفرمایی افکار و عقاید سُنّتی تحقّق یک چنین چیزی امکان دارد؟

از سویی نیز آنهاییکه در زمینهٔ اعجاز قرآن قلم فرسایی کردند، همگی در قرن دوم پس از هجرت می زیسته اند، و در آن دوره اثری از آزادی بیان یا عقیده وجود نداشته، و بالعکس دقیقاً در این سده بوده که ایمان سُنّتی که بر پایه آن فرزند باید از دین والدین خود پیروی کند پایه و نشأت گرفت، و این پدیده یعنی (ایمان سُنّتی) بمراتب نیرومندتر و موثرتر از ایمان ناشی از عوامل غیر سُنّتی است. گذشته از آن چگونه می توان به مردمی که در دورانی که تمام ساختارهای سازنده بنام دین بوجود آمده اند می زیسته اند آزادی عقیده و بیان داد؟

دولت، حکومت، خلیفه و پادشاه و امیر و وزیر و قاضی و فرمانده و سپاه و همه رنگ و حنای اسلامی و دینی تغییر ناپذیری بخود گرفته ، و به سود هیچ یک از آنان نیست که آزادی بیان و عقیده، بویژه در زمینهٔ دین به مردم داده شود ، و همهٔ تلاش و کوشش دولت مردان بویژه بالاترین مقام آنها در جهت این بوده که وضع را به همان حال نگاه دارند. و در این راه برای جلوگیری از هرگونه احتمال کجروی در میان مردم از بذل هر آنچه در توان داشتند دریغ نمی کردند ، و در این راه کمال تلاش و مراقبت خود را بکار می بردند، و این مسئله نه تنها تا به امروز ادامه یافته بلکه حتی شدیدتر و بیرحمانه تر نیز شده است.

امروز کسی از ما نمی تواند همهٔ آنچه نویسندگان سیرت در آن زمان نوشته و یا مورد بحث و مناظره قرار داده اند بر روی کاغذ بیاورد.

به مصر و مردان ادب این سرزمین بنگریم، هیچ یک از آنان نه به هنگام کلام و نه قلم فرسایی از آزادی گفتار و اندیشه برخوردار نیستند، مگر در زمینه ها یا مواردی که با دین سر و کاری نداشته باشد.

دکتر حسین هیکل کتابی در زمینهٔ سیرهٔ پیامبر نوشت که در آن چیزی بیش از آنچه گذشتگان گفته بودند نمی یابیم. دلیلش هم چیزی جز عدم آزادی بیان وعقیدهٔ نیست. این مرد چگونه می تواند آزاد باشد در حالیکه مسجد الازهر با همهٔ عمامه های گنبد گونه خود وبا چشمی خشمناک از بالا او را می پاید، وزیر نظر گرفته تا چنانچه از راه آن (الازهر) خارج گردد ، بیدرنگ علیه او دست بکار شده و با پشتوانهٔ اکثریت عوام بر او بشورد.

شکی نیست، بودن یک چنین محیط و فضایی هر جا که باشد، ریا وتزویز را نیز به همراه خواهد داشت. خدا ابو العلاء معّری را اجر دهد که گفت:

أرائیکَ فلیغفر لی الله زلّتی فدینی و دین العالمین ریاءُ

ریا می کنم، خداوندا این خطای مرا ببخش

چون ریا دین من و دین سایر مردم است

گفتیم، نوشته های آنهاییکه پیرامون اعجاز قرآن قلم فرسایی کردند از روی تحقیق و تفکر نبوده [۷۷۱] و از اندیشه ای آزاد برخوردار نبودند، و سخنانشان تنها از ایمان و اعتقاد راسخ آنها سر چشمه می گرفته ، و همین مسئله برای جهت گیری آنها بنفع قرآن بس است. بر این عده نیز می توانیم آن دسته از دانشمندان اسلامی را بیافزاییم که از اعتقاد و ایمان مخلصانه ای برخوردار نبودند و نوشتهٔ آنها جز ریا و جاه طلبی و نامجویی و دنیا پرستی، در محیطی که همهٔ ساختارهای بنیادی آن دینی و مذهبی است انگیزهٔ دیگری نداشته است.

---

[۷۷۱]- مراجعه کنید به الاتقان فی علوم القرآن: ۱۱٦/۲-۱۲۵

اگر بگویید که همزمان با نویسندگان کتاب های اعجاز قرآن شماری از زنادقه[772] نیز می زیستندکه از آزادی فکری برخودار بودند، و اگر براستی چنین می بود که من می گویم، پس چرا در پاسخ به آنها ردیّه هایی ننوشتند؟ پاسخ خواهم داد: شماری از زنادقه همزمان با آنها زندگی می کردند ولی آنها هرگز در بیان افکار و عقایدشان آزاد نبودند. و سزای یک زندیق در صورتی که عقیده ای بر خلاف دین ابراز می کرد، مرگ بوده و عباسیان شمار زیادی از آنها را بکشتند و به این نیز بسنده نکرده همهٔ نوشتار و کتاب های آنان را سوزاندند، و هر گونه اثری که از آنها باقی مانده بود محو و نابود ساختند. آن همه کتاب هایی که زناد قه نوشتند چه شدند؟ کتاب (الدامغ) ابن راوی کجا است؟

همین کار را راویان نسل نخست که سیرهٔ پیامبر را نوشتند کردند، و تمام گفته های دشمنان مُحَمّد را از شعرای آن زمان و دیگران ، نابودکردند و آنچه بعدها از آنها بدست ما رسید از بسیار ناچیز هم کمتر بود.

ابن هشام صاحب آن سیرهٔ مشهور با خلاصه کردن سیرهٔ ابن اسحق مرتکب جنایتی بسیار بزرگ و نابخشودنی در حق علم و ادب گردید ، او در واقع سیرهٔ ابن اسحق را خلاصه نکرد بلکه آنرا بگونهٔ بسیار بیرحمانه از میان برد، و از آن جز نام چیزی بجای نگذارد.

سیرهٔ ابن اسحق بسیار وسیع و همه جانبه بود و ابن هشام آنرا بدستور منصور دوانیقی خلاصه کرد و سپس گم شد و هیچگونه اثری از آن در دست نماند. من از آنچه در نتیجهٔ فقدان این اثر بر علم وارد گردید شدیداً تاسف می خورم.

در قرآن آیه هایی وجود دارند که به آیه های مبارزه طلبی و عرض اندام مشهورند.

در سورهٔ الطور چنین آمده است:

« فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِ إِن كَانُوا صَادِقِينَ »[773] « پس سخنی همسان آن بیاورند چنانچه راستگو هستند»

---

[772]- از دید مسلمانان به منکر خدا یا قائل به دوگانگی یا مجوس گفته می شود. معرّب زندیک- زندیق، یعنی کسی که به کتاب زند ، از کتاب های زرتشتیان باور داشته باشد.

[773]- سوره الطور: آیه ٣٤

سورهٔ یونس می گوید: « أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُواْ بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ وَادْعُواْ مَنِ اسْتَطَعْتُم مِّن دُونِ اللّهِ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ »[774] « یا می گویند که ساختهٔ خود او است، بگو: پس سوره ای همسان آن بیاورید و هر که را توانید بجز خدا بکمک بطلبید اگر راست می گویید».
و در سورهٔ هود: « أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُواْ بِعَشْرِ سُوَرٍ مِّثْلِهِ مُفْتَرَيَاتٍ وَادْعُواْ مَنِ اسْتَطَعْتُم مِّن دُونِ اللّهِ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ »[775] «یا می گویند که ساختهٔ خود اوست، بگو دَه سوره همسان آن بسازید و هر که را توانستید بجز خدا را بکمک فرا خوانید اگر راستگو می باشید».
و در سورهٔ الاسراء: « قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُواْ بِمِثْلِ هَـذَا الْقُرْآنِ لاَ يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً »[776] «بگو اگر همهٔ انسان ها و جنیان گردهم آیندکه همسان این قرآن بیاورند نخواهند توانست حتی اگر پشتیبان یکدیگر شوند.»
همهٔ آیه های عرض اندام و مبارزه طلبی یادشده مکّی می باشند و از آنجاییکه ترتیب آیه های قرآن مغشوش و بر حسب تاریخ نزول صورت نگرفته است.
دانستن این مسئله که کدام یک بر آن یکی در نزول پیشی داشته است کار مشکلی است. ولی اگر روش شناخته شدهٔ گام به گام مُحَمّد را در تحقّق هدف های خودش معیار سنجش قرار دهیم، آنگاه می توانیم بگوییم که مبارزه طلبی او نیز تابع همین روش بوده است ، و سوره الطور، نخستین در این زمینه می تواند تلقی شود زیرا مبارزه طلبی با ساده ترین ادّعا آغاز شده است.
این گفتهٔ « فَلْيَأْتُوا بِحَدِيثٍ مِّثْلِهِ »،«پس سخنی همسان آن بیاورند» شامل هم کم، و هم بیش می شود ، و حتی در مورد یک آیهٔ قرآنی نیز صادق است، و در این صورت آوردن یک یا دو آیه همسان قرآن نمی تواند به این مخالفت تحقّق بخشد، یا بتوان حتی نام مخالفت بر آن نهاد زیرا کار بسیار ساده و آسانی است و ازعهد هر کس بر می آید،

---

[774]- سوره یونس: آیه ۳۸
[775]- سوره هود: آیه ۱۳
[776]- سوره إلاسراء: آیه ۸۸

بویژه وقتی بدانیم که در قرآن آیۀ یک کلمه ای نیز وجود دارد، از قبیل « مُدْهَامَّتَانِ »[777] «دو بهشت سبز و خرم» طبق گفتۀ کتاب های سیرۀ، وحی قرآنی بصورت یک یا دو آیه، از زبان برخی از افراد مسلمان تحقّق یافته است.

در إتقان آمده است: مسلم از قول ابو لیلی روایت می کند که روزی یک فرد یهودی در راه به عُمَر بن الخطاب برخورد و به او گفت: این جبرییلی که یارتان از او یاد می کند دشمن ما است ، عُمَر گفت « مَن كَانَ عَدُوًّا لِّلّهِ وَمَلآئِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللّهَ عَدُوٌّ لِّلْكَافِرِينَ »[778]« هر که دشمن خدا و فرشتگان او و پیامبران او جبرییل و میکاییل باشد خداوند نیز دشمن کافران است».

سپس این آیه بی کم و کاست و به همان گونه که عُمَر گفته بود نازل گردید.[779] سنید در تفسیر خود از قول سعید بن جبیر روایت می کند : هنگامیکه سعد بن معاذ به هنگام رخداد (إفک) آنچه را پیرامون عایشۀ پراکنده می شد شنید، گفت:

« سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ »[780] «پاک و مُنَزَهی تو، این دروغی بزرگ است» و به همین صورت نیز بعداً نازل شد.

همچنین ابن ابو حاتم از عکرمه نقل می کند: هنگامیکه زنان دیدند که رسیدن خبرهای مربوط به جنگ أحد بطول انجامیده است، از خانه های خود بیرون آمدند تا خبری بیابند و دو مرد را سوار بر شتری دیدند که به سوی آنها می آیند، زنی از آنها پرسید: رسول الله چه کار کرد؟ گفت: زنده است، آن زن گفت: اهمیت نمی دهم، خداوند از میان بندگان خود شهیدانی اختیار می کند (منظورش شهیدان جنگ أحد).

اندکی بعد این آیه بر طبق گفتۀ او نازل شد « وَيَتَّخِذَ مِنكُمْ شُهَدَاء »[781] « و از میان شما شهیدانی اختیار می کند».

---

[777]- سوره الرحمن: آیه ٦٤
[778]- سوره البقره: آیه ٩٨
[779]- الاتقان: ٣٥/١
[780]- سوره النور : آیه ١٦ ، الاتقان: ٣٥/١
[781]- سوره آل عمران: آیه ١٤٠

در اتقان همچنین آمده است : در طبقات ابن سعد است: واقدی نقل می کند: ابراهیم بن مُحَمّد بن شرحبیل عبدری از پدرش چنین نقل می کند: در روز أحد مُصعَب بن عمیر پرچمدار بود و دست راستش قطع گردید ، پس پرچم را بدست چپ گرفت و گفت: « وَمَا مُحَمّد إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ »[782] «مُحَمّد نیست جز پیامبری که پیش از او نیز پیامبرانی بوده اند آیا اگر بمیرد یا کشته شود عقب گرد می کنید» ، آنگاه دست چپ او نیز قطع گردید، او پرچم را با دو بازویش به سینه اش فشرد و همانرا تکرار کرد و کشته شد تا آن هنگام این آیه وجود نداشته است ولی پس از آن نازل گردید[783] .

اینها مسلمانانی بودند که از یاران نزدیک پیامبر به شمار می آمدند و هر یک از آنها گفته ای آورده است که در قرآن نبوده ، ولی سپس بگونه وحی نازل شده و قرآن گردیده است ، همین مسئله نیز برای برخی از کافران نیز اتفاق افتاده است.

برای نمونه روزی پیامبر برای قریشیان آیه های مربوط به اخبار و اوضاع و احوال گذشتگان را تلاوت می کرد.

نضربن الحارث گفت: شنیدیم، اگر می خواستیم مانند آنها می گفتیم « إِنْ هَذَآ إِلاَّ أَسَاطِيرُ الأَوَّلِينَ »[784] « این چیزی جز افسانه های پیشینیان نیست». و این کلام را قرآن نیز روایت نموده و تبدیل به یک آیۀ قرآنی شده است.

حلبی در سیرۀ خود می گوید: پس از این خداوند در تکذیب گفتۀ نضرآیه ای نازل کرد بدین شرح « قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُواْ بِمِثْلِ هَـذَا الْقُرْآنِ لاَ يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً »[785]).

[782]- سوره آل عمران: آیه ١٤٤

[783]- الاتقان: ٣٥/١

[784]- سوره الانعام: آیه ٣٥، سوره الانفال: آیه ٣١، سوره المومنون: آیه ٨٣، سوره النحل: آیه ٢٧

[785]- سوره الاسراء: آیه ٨٨

در این آیه می بینیم که مبارزه طلبی او شامل یک حدیث یا سوره یا ده سوره نیست بلکه با این خواستارهمانندی برای همهٔ قرآن شده است.
همچنین گفتهٔ عبداله بن سعد بن أبی سرح، پیرامون دلیل مرتد شدنش مورد دیگری است که می توانیم بعنوان شاهد بیاوریم.
عبدالله به اسلام گروید و کاتب وحی شد، روزی پیامبر آیه ای را که نازل شده بود برای نوشتن بوی خواند و به او گفت: بنویس «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ - ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ- ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ »[۷۸۶] « آدمی را از اندکی گل آفریدم ، سپس آنرا نطفه ای ساختیم و در جایی مستحکم نهادیم ، سپس از نطفه خون بسته ای، و از خون بسته گوشت پاره ای ، و از گوشت پاره استخوان هایی آفریدیم ، سپس استخوان ها را با گوشت پوشاندیم و سپس او را به آفرینشی دیگر پدیدار ساختیم».
هنگامیکه عبدالله از نوشتن فارغ شد از چگونگی خلقت انسان به شگفت زده شدو گفت: «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ »[۷۸۷]«مُنَزَه باد پروردگار که بهترین آفرینندگان است»رسول الله به او گفت: آنرا هم بنویس ، به همین صورت نازل گردید.
عبدالله از این پیشامد کمی به شک افتاد و بخود گفت : اگر وحی این است که به مُحَمّد می شود پس به من نیز وحی می شود و از اسلام باز گشت ، و به مکّه آمد و در آنجا به مردم گفت : من طبق دلخواهم مُحَمّد را راه می بردم ، اوبه من (عزیز حکیم) می گفت و من به او می گفتم: یا (علیم حکیم)؟ و او می گفت: آری هر دو درست می باشند ، و هر چه را که می گفتیم، می گفت: همانرا بنویس، به همین گونه نازل شده است.[۷۸۸]

[۷۸۶]- سوره المومنون: آیه های ۱۲-۱۳-۱٤
[۷۸۷]- سوره المومنون: آیه ۱٤
[۷۸۸]- سیرة حلبی:آیه ۳۸

با توجه به مسائل بالا در می یابیم که آوردن یک یا دو آیه کار دشواری نیست و هر کسی می توانداین کار را بکند ، و از اینرو یک چنین مبارزه طلبی نه تنها درست نیست بلکه خطرناک و عواقب بسیار بدی می تواند به دنبال داشته باشد.

از اینرو با توجه به این حقیقت، مبارزه طلبی را مرحله به مرحله و گام به گام شدّت بخشیده و به سطح بالاتری کشید. و این آیه را آورد «قُلْ فَأْتُواْ بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ »[789] «بگو سوره ای همسان آن بیاورید».

در گام بعدی به این نیز بسنده نکرده و تعداد را به ده سوره رساند ، ودر پایان آنرا به نقطه ای رساند که اقتضای یک مبارزه طلبی درست است ، و پذیرفتن آن از سوی حریف کاریست بسیار دشوار و حتی غیر ممکن است ، و آن آوردن کتابی همسان قرآن «قُل لَّئِنِ اجْتَمَعَتِ الإِنسُ وَالْجِنُّ عَلَى أَن يَأْتُواْ بِمِثْلِ هَـذَا الْقُرْآنِ لاَ يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً» [790]

دانشمندان اسلامی تا آنجاییکه می توانند معجزۀ قرآن را بزرگ و مهم جلوه گر می سازند، ولی هرگز نتوانسته اند نشانه ای گویا از تأثیر این معجزه در پیشرفت دعوت اسلام ارائه دهند، زیرا بر هیچ کس پوشیده نیست که پیروزی این دعوت با معجزه شمشیر بوده و نه قرآن. اگر از آنها بپرسیم چند تن مُؤمِن را می توانید برای ما بشماریدکه معجزۀ قرآن تنها انگیزۀ روی آوردن آنها به اسلام بوده ، نخواهند توانست پاسخ درستی برای آن بیابند. مُحَمّد به مدت بیست و سه سال (به درست ترین گفته) به دعوت به سوی اسلام پرداخت، دوازده سال آن در مکّه و یازده سال دیگر در مدینه، آنهاییکه در مکّه به او ایمان آوردند دو گروه بودند:

۱- گروه نخبگان و اعیان مکّه که در اقلیّت اند.

---

[789] - سوره یونس:آیه ۳۸

[790] - سوره الاسراء: آیه ۸۸

۲- گروه فقیران و بردگان که اکثریت را تشکیل می دادند ، و زندگی برده گانه بسیار تلخی را در زیر یوغ مالکان ثرو تمند خود می گذارندند.

در میان گروه اشراف و اعیان، ابوبکر بالاترین ایمان را به مُحَمّد داشت و ایمان وی از تجربه و آشنایی دیرین وی نسبت اوضاع و احوال مُحَمّد پیش از بعثت سر چشمه می گرفت. زیرا بیست سال بیش نداشت که یار و همراه او بود، و در میان کسانی که به مُحَمّد ایمان آوردند چه در همان آغاز و یا در پایان هیچکس به ا ندازهٔ او مُحَمّد را بخوبی نمی شناخت.

و چنانچه بخواهیم در اینجا استثنایی قائل شوم خواهم گفت: مگر عمویش عباس . ولی او نیز با اینکه شخصی مورد اعتماد و راز دار مُحَمّد بشمار می رفت ، به اندازهٔ ابوبکر بخوبی او را نمی شناخت و با او مراوده نداشت.

ابوبکر به افکار و مکنونات درونی و روحیات مُحَمّد و بلند پروازیهای قومی او نسبت به عباس آگاهتر بوده، به اندازه ای که هیچ شکی ندارم که پیش از بعثت به مُحَمّد ایمان آورده بود. و حتی برخی از دانشمندان و مفسرین اسلامی آنگونه که در تاریخ خلفای سیوطی آمده است[۷۹۱] این مسئله را پذیرفته اند.

ابوبکر پس از اعلام ایمان خود به مُحَمّد مُبلّغ او گردید ، و اکثر افراد نخبگان و اشراف قریش از جمله (عَشَرَه مُبَشَّرَة)[۷۹۲] در تحت تاثیر تبلیغات او به اسلام گرویدند. مگر حمزهٔ که ایمان وی از روی حمیّت خانوادگی صورت گرفت.

ولی اشراف و بزرگان قریش او مورد آزارو توهین قرارمی دادند واین مسئله در کتاب های سیرهٔ بطورمشروح ذکرگردیده است.[۷۹۳]

[۷۹۱]- تاریخ الخلفاء: ۳۱

[۷۹۲]- ۱۰ شخصیتی که مُحَمّد از پیش بشارت بهشت را به آنان داده بود و پیش از این از آنان نام برده شد- مترجم

[۷۹۳]- سیرة حلبی: ۳۱٦/۱ ، سیرة ابن هشام: ۲۹۱/۱ – ۲۹۲

و اما بزرگترین و مهم ترین انگیزه گروه دوم یعنی مستمندان و بردگان برای شتاب در گرویدن به اسلام همان رهایی از ذلّت و محنتی است که در آن بسر می بردند، چرا به مُحَمّد ایمان نیاورند در حالیکه می بینند که آنها را به دینی دعوت می کند که مایهٔ رهایی آنها از بردگی و یکسان شدن آنان با بالاترین افراد جامعه آن زمان می باشد .
هنگامیکه اسلام به مدینه راه یافت در آنجا تسلط و اقتدارش را گسترش و استوار ساخت.
و دشمنی جز یهودیان و منافقان در برابر خود نداشت که البته بخاطر ضعف، دشمنی خود را آشکار نمی کردند، و پنهانی به فعالیت خود علیه اسلام ادامه می دادند و با کافران قریش همیشه در تماس بودند، و برخی از آنها نیز از روی فریب تظاهر به پذیرفتن اسلام نمودند و مُحَمّد با همهٔ آنها با مدارا رفتار می کرد، و کوشش می کرد تا دل آنها را بدست بیاورد، ولی چون بعدها برای او آشکار گردید که با وی هرگز یکدل و یکرنگ نخواهند بود و سد راه او خواهند شد تصمیم به ریشه کن کردن آنها گرفت با کشتن یا کوچانیدن آنها تصمیم خود را عملی ساخت.که با در نظر گرفتن هدف هایی که دنبال می کرد این عمل او کاملاً موجه به نظر می رسد. او پیش از هر چیز خواهان وحدت کلمهٔ اعراب و بر قراری یک آیین مذهبی واحد در حجاز و اطراف آن بوده، و باقی ماندن یهودیان و مسیحیان در سرزمین های عرب در جهت تحقّق این هدف صلاح نبود.
و از اینرو هنگامیکه در بستر مرگ آخرین نفس هایش را می کشید گفت : در جزیرهٔ العرب جایی برای دو دین وجود ندارد.[۷۹۴]

پوشیده نماند که وضع مُحَمّد در مدینه با وضع او در مکّه که حالت یک مستضعف را داشت کاملاً فرق می کرد، در مکّه همیشه به دنبال کسانی می گشت تا او را پشتیبانی کنند تا بتواند به دعوت خود ادامه دهد ، در حالیکه در مدینه با تکیه به یاری و پشتیبانی مهاجران و انصار کاملاً قوی شده بود و جز مسلمان کردن قریش مشغله فکری دیگری نداشت ، و ناگزیر ازگزینش یکی از این دو راه بود یا نابودی آنها و یا مسلمان شدنشان.

[۷۹٤]- سیرة حلبی:۳/۲٦٥-۲٦٦

هنگامیکه کار او بالا گرفت آیهٔ قتال (جنگ) نازل گردید که مهاجران و انصار هر دو در آن سهیم شدند و غزوهٔ بدر بوقوع پیوست. که در نتیجهٔ آن هیبت و شوکت اسلام بالا گرفت ، و چیزی که پیش از این پیش بینی نمی شد اتفاق افتاد و آن (غنائم جنگی است) بگونه ای بعدها بزرگترین انگیزه و مشوق برای اسلام آوری گردید ، و برخی تنها بخاطر آن به اسلام گرویدند، و نه ایمان واقعی و تعالیم آن ، حتی عدهٔ کثیری از خود مسلمانان نیز تنها بخاطر بدست آوردن غنیمت به جنگ می رفتند ،که نمونهٔ آنرا در جنگ خیبر دیدیم . هنگامیکه مُحَمّد در مکّه بود، به طمع بهشت موعود به اسلام می گرویدند و تنها ترس از جهنم و عذاب های دردناک آن آنها را از کُفر باز می داشت ، ولی هنگامیکه به مدینه آمد غنائم جنگی را نیز به وعده های بهشتی اضافه کرد ، بگونه ای که در غزوهٔ تبوک وعدهٔ زنان زیبای رومی را انگیزه ای برای ترغیب و تشویق آنها به جهاد بکار برد.
ایمان آوردن به مُحَمّد و پذیرفتن دعوت او بگونه های زیر بود.

۱- ایمان عقلی و آگاهانه که تحقّق آن متکی به عقل و آگاهی کامل نسبت هدف های مورد نظر این دعوت می باشد. همچون ایمان ابوبکر صدیق که گمان نمی کنم ایمانی به اندازه آن و یا بالاتر از آن وجود داشته است.

۲- ایمان ناشی از وابستگی خانوادگی، همچون ایمان خدیجه و دختران وی و ایمان علی بن ابیطالب، و زید بن حارثه که فرزند خواندهٔ او بود ، و همه در خانهٔ مُحَمّد و در تحت اقتدار و ریاست او زندگی می کردند. و ادارهٔ امور زندگی آنها در دست او بوده و بحکم عادت و عرف تابع مُحَمّد بوده و هر چه را که می گفته یا دستور می داده شنیده و اجرا می کردند. و بعید است که با وی از در مخالفت در آیند. مُحَمّد، علی را از پدرش به علت عیالواری و کثرت اولاد و تنگدستی گرفته و تربیت او را به عهده گرفت. عباس هم جعفر را نزد خود برد تا از فشار زندگی بر ابوطالب کاسته شود.[۷۹۵]

[۷۹۵]- سیرة ابن هشام: ۲٤٦/۱. سیرة حلبی: ۲٦٨/۱

هنگامیکه مُحَمّد به نبوّت رسید علی کودکی هشت ساله بود ، که نزد او و زن و بچه هایش زندگی می کرد ، و یک چنین کودکی که از ذهنی خالی برخوردار است اصولاً تابع رئیس خانواده ایست که در خانهٔ او زندگی می کند، و به او وابسته است و در همهٔ امور و مسائل از وی پیروی می کند.

پس ایمان او یک ایمان وابستگی بوده ولی این امکان نیز هست که بعدها علی در ایمان خود به درجهٔ بالاتری ترقی کرده است. ولی در آغاز همان بوده که اشاره کردم یعنی یک ایمان ناشی از وابستگی.

۳- ایمان باوری، که در نتیجهٔ تبلیغ است. همچون ایمان عثمان بن عفّان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن عوّام و سعد بن أبی و قاّص و طلحه بن عبد الله یتمی که در نتیجهٔ تبلیغ ابوبکر به اسلام گرویدند[۷۹۶].

۴- ایمان حمیّتی ، همچون ایمان حمزهٔ عموی پیامبر که چنین اتفاق افتاد. او روزی که از شکار بازگشت در حالیکه کمانش را بر دوش افکنده بود و با کنیز عبد الله بن جدعان روبرو شد که به او گفت: ای ابو عَمّاره اگر می دیدی که ابو الحکم (منظورش ابو جهل) چه بر سر فرزند برادرت آورد، اندکی پیش او را آزار و دشنام داد و هر چه خواست با او کرد، و در روایتی: او خاک بر سرش پاشید و بر او سرگین ریخت و بر دوشش پا نهاد. حمزهٔ گفت : این چیزها را که گفتی با چشمانت دیدی؟ گفت: آری. حمزهٔ بشدّت خشمگین شده و وارد مسجد (محوطهٔ کَعبه) شد و ابو جهل را دید که در میان مردم نشسته است ، به سوی او رفت تا اینکه بر سرش ایستاد و با کمانش ضربه ای بر او وارد کرد که زخم عمیقی بر جای گذاشت. و به او گفت: تو به او ناسزا می گویی؟ من از دین او پیروی می کنم و همانرا می گویم که او می گوید. پس اگر می توانی پاسخم را بده. شماری از بنی مخزوم از جا برخاستند تا حمزهٔ را مضروب کنند ، و به او گفتند: تو به دین دیگری در آمدی؟ حمزهٔ در پاسخ گفت : چه چیزی می تواند مانعم شوددر

---

[۷۹٦]- سیرة دحلان: ١٨١/١-١٨٢ ، سیرة حلبی: ٢٦٨/١

حالیکه از او دانستم که فرستادهٔ خدا است و آنچه را که می گوید حق است، قسم بخدا که بر آنچه که می گویم پایبندم و اگر راست می گویید مانعم شوید.

ابوجهل گفت: ابوعَمّاره را رها کنید، بخدا سخنان بسیار زشتی به برادرزاده اش گفتم.[۷۹۷]

هنگامیکه حمزهٔ از آنها جدا شد از گفته های خود پشیمان شد، و بخود گفت: تو آقای قریش هستی، دین پدرانت را رها ساختی و از این فرد از دین برگشته پیروی کردی، مرگ برای تو بهتر از این بود.

حمزهٔ آن شب را که هرگزبه بدی آن نگذرانیده بود به صبح رساند ، و نزد رسول الله رفت و گفت: ای برادر زاده ام از گرفتاری که برای خودم ساختم راه گریزی نمی یابم و همهٔ ماجرا را تعریف کرد ، رسول الله او را پند دادو راهنمایی کرد تا اینکه حمزهٔ به او گفت: تو راست می گویی ، دینت را آشکار کن ای برادرزاده ام.

پس دلیل مسلمان شدن حمزهٔ در آغاز همان حمّیت بنفع برادرزاده اش بوده و پس از آن همچنان بر اسلام خود باقی ماند.[۷۹۸]

۵- ایمان فطری ، همچون ایمان ابوذر غفاری که از همان آغاز و پیش از آنکه پیامبری مُحَمّد به گوشش برسد از متالهین بوده و خدا را عبادت می کرده و نماز را بدون توجه به قبله یا جهت خاصی برگزار می کرده. و هنگامیکه خبر بعثت به وی رسید به مکّه رفت و پیش از آنکه مُحَمّد با او سخن بگوید به وی ایمان آورد و به او بر این اعتقاد بیعت کرد هرگز سخنی جز حق نگوید حتی اگر هم تلخ باشد. پس او فطرتاً خداشناس بوده و از اینرو ایمان وی فطری است.

۶- ایمان انتفاعی، همچون ایمان حبیب بن یساف که تنها در طلب غنیمت جنگی به همراه مسلمانان به غزوهٔ بدر رفت، در آغاز پیامبر از شرکت او ممانعت بعمل آورد و آنرا مشروط به پذیرفتن اسلام نمود و او امتناع کرد. و چند بار به پیامبر مراجعه کرد، بار سوم

[۷۹۷]- سیرة حلبی: ۲۶۹/۱ – ۵۹۷ ، سیرة ابن هشام: ۲۹۱/۱ – ۲۹۲

[۷۹۸]- سیرة حلبی : ۲۹۶/۱-۲۹۷ ، سیرة ابن هشام: ۲۹۱/۱-۲۹۲

پیامبر به او گفت: آیا به خدا و رسول او ایمان می آوری؟ گفت: آری، و اسلام آورد و در جنگ بدر شرکت کرد.[۷۹۹]

۷- ایمان رویایی، همچون ایمان خالد بن سعید بن العاص که در خواب رویای ترسناکی دید و سراسیمه از خواب بیدار شد ، و بیدرنگ نزد ابوبکر که در تعبیر خواب شهره بوده رفته و آنچه را که در خواب دیده بازگو کرد، ابوبکر به او گفت: من جز نیکی برای تو نمی خواهم، وای بر تو این فرستادهٔ خدا است ، از او پیروی کن، آنگاه بنزد رسول الله آمد و اسلام آورد[۸۰۰]. پس اسلام او رویایی است.

۸- ایمان نکاحی یا ازدواجی، همچون ازدواج اُم سلیمه با ابوسلیم که در هنگام خواستگاری او کافر و اُم سلیمه مسلمان بود. اُم سلیمه به او گفت: بخدا بر سینهٔ مانند تو کسی نمی شود دست رد نهاد، ولی تو کافری و من مسلمان و ازدواج من با تو حلال نیست. چنانچه مسلمان شوی ، همان را بعنوان مَهریه می پذیرم ، ودیگر چیزی نمی خواهم ،او نیز اسلام آورد.[۸۰۱]

۹- ایمان قهری، همچون ایمان ولید بن عَقبه بن أبی معیط که شدیداً با اسلام دشمنی می ورزید، زیرا مُحَمّد پدر او را در راه بازگشت از بدر به مدینه کشت ، و خود او نیز در میان اسرای جنگی بود و اسلام را نپذیرفت مگر پس از بالا رفتن اقتدار و شوکت اسلام که در واقع پناهگاهی جزاسلام برایش نمانده بود.

این ولید همان کسی است که عثمان او را به ولایت کوفه منصوب کرد و او در حال مستی نماز صبح را در پیشا پیش مردم چهار رکعت برگزار کرد ، و در پایان رو به مردم کرده و گفت: آیا بیشتر می خواهید؟ هنگامیکه خبر به عثمان رسید او را عزل کرد.[۸۰۲]

---

[۷۹۹]- سیرة حلبی: ۱٤۸/۲
[۸۰۰]- سُنَن نسائی: کتاب النکاح: حدیث شماره ۳۲۸۹
[۸۰۱]- سیرة حلبی: ۲۸۲/۲
[۸۰۲]- سیرة حلبی: ۲۸۳/۲

۱۰- ایمان جنایی، همچون ایمان مُغیره بن شعبه، در این باره روایت شده است که او سیزده تن از بنی مالک از ثقیف را که به مصر می رفته اند تا هدایایی تقدیم حاکم مصر (مقوقس) بکنند همراهی می کرده، وهنگامیکه این عده بر مقوقس وارد شدند از آنها بگرمی استقبال کرده و در بارهٔ مُغیره که در میان آنها بود پرسش کرد ، گفتند او از ما نیست و از احَلاف[۸۰۳] است ، از اینرو مقوقس به او توجهی نکرد و بقیه آنها را مورد عنایت و رحمت قرار داد، سپس بسوی سرزمین های خود بازگشتند.
در راه در منزلگاهی فرود آمدند و به نوشیدن باده پرداختند، مُغیره خود ساقی شده و به بهانهٔ سر درد لب به باده نزد، و آنقدر به آنها می، خوراند که همه از خود بیخود و بی هوش و به خواب رفتند ، مُغیره همهٔ آنها را کشته و اموال آنها را برداشته و نزد پیامبر در مدینه آمد و اسلام آورد ، و اموال را به عنوان غنیمت جنگی در برابر پیامبر نهاد تا خُمس آنرا بردارد. پیامبر اسلام او را پذیرفت ولی اموال را نه و به او گفت : از آنها چیزی بر نمی دارم زیرا نیرنگ است و از نیرنگ خیری برنمی خیزد.[۸۰۴]
شکی نیست که مُغیره پس از ارتکاب این جنایت نمی توانسته نزد قوم خودش بازگردد. و تنها راه نجات او اسلام آوردن بوده، پس ایمان او یک ایمان جنایی بوده است.
۱۱- ایمان ابلهانه، همچون ایمان سوده بنت زمعه یکی از زنان پیامبر. روایت شده است که پیامبر اسیری را به او سپرد و از خواست که تا هنگامیکه که در بارهٔ سرنوشت او تصمیم گرفته شود در خانه اش از او مواضبت و نگهداری کند.
شب هنگام اسیر ناله سر داد، سوده از او پرسید چرا ناله می کنی؟ اسیر از درد فشار بندها ناله کرد، سوده بندها را در قسمت شانه ها شل کرد و خوابید ، اسیر خود را از بندها رها ساخته و فرار کرد، به هنگام صبح که اسیر را فرا خواند او را از ماجرا آگاه ساختند.

---

[۸۰۳]- هم پیمانان
[۸۰٤]- سیرة حلبی: ٦٥/٢

پیامبر خشمگین شده و بر سوده دعا کرد و گفت: پروردگارا دست هایش را ببر. هنگامیکه خبر به سوده رسید دست هایش را به سوی آسمان در انتظار اجابت دعای پیامبر دراز کرد و به همان حال ماند ، هنگامیکه پیامبر را از ماجرا آگاه ساختند گفت: من از خدا خواستم دعا و لعنتم را شامل کسانی از اهل بیتم نماید که مستحق رحمت نباشند، زیرا من هم بشری هستم مانند دیگر افراد بشر که خشمگین می شوم،به سوده بگویید دست هایش را پایین بیاورد.[۸۰۵]

سپس مُحَمّد آیه ای نازل کرد و در آن خود را بخاطر استفاده از دعا علیه سوده ملامت نمود «وَيَدْعُ الإِنسَانُ بِالشَّرِّ دُعَاءهُ بِالْخَيْرِ وَكَانَ الإِنسَانُ عَجُولاً»[۸۰۶] «گاهی آدمی به همان گونه که برای خیر دعا می کند برای شَر دعا می کند و آدمی شتابگر می باشد.»

اینکه سوده دست هایش را برای بریده شدن به سوی آسمان بالا گرفت ، نشانهٔ این واقعیت است که ایمان او بر بلاهت استوار است و از اینرو آنرا ایمان ابلهانه نامیدیم. آوردن یک نمونه برای هر یک از انواع این ایمان ها به گونه کوتاه و دوری از پرگویی بوده وگرنه نمونه های بیشتری می توانستیم بیاوریم.

باید بگویم که برای هر یک از این اشخاص که ذکر کردم همسانانی از لحاظ درجهٔ ایمان وجود دارند ، مگر ابوبکر که ایمان او بی نظیر بوده است و چنانچه بخواهم استثنایی قایل شوم خوام گفت: و عمویش عباس که با وجود همسانی از برخی نظرها با ایمان ابوبکر ولی بهر حال از همان نوع و رنگ است، زیرا او نیز همانند ابوبکر پیش وپس از اسلام مَحرَم اسرار مُحَمّد بشمار می رفته است.

۱۲- ایمان تقلیدی و سُنَتی، آخرین نوع ایمانی است که باید از آن نام ببرم و به این گفتگو پایان دهم. که در قرآن چنین از آن یاد شده است «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ»[۸۰۷] «ما پدرانمان را بر کیش یافتیم و ما از آنها پیروی می کنیم».

---

[۸۰۵]- سیرةابن هشام: ۱٤٥/۲

[۸۰۶]- سوره الاسراء : آیه ۱۱

[۸۰۷]- سوره الزخرف: آیه ۲۳

البته این ایمان سُنّتی و تقلیدی در زمان خود مُحَمّد اتفاق نیفتاد، بلکه در نسل دوم یعنی در تابعان که پس از ناپدید شدن نسل نخستین بوجود آمدند و هچنان در روح و قلب آنها تا به امروز مستحکم و پا بر جا باقی ماند.

البته جای هیچگونه شك و تردیدی نیست که ایمان تقلیدی و سُنّتی بمراتب نیرومندتر و پابرجاتر از ایمانی است که ناشی از دلایل غیر تقلیدی و سُنّتی است، زیرا در حالت دوم پشت کردن به آن بمراتب ساده تر از حالت نخست است و چنانچه ایمان سُنّتی و تقلیدی نمی بود مُحَمّد هم با یك چنین مقاومت ها و دشمنی ها از سوی مردم خودش روبرو نمی شد. البته فراموش نشود که پیروان دیگر ادیان و مذاهب همه در ایمان تقلیدی و سُنّتی همانند مسلمانان می باشند.

مسیحی و یهودی و صابئین و زرتشتی و دیگر مردم این دنیا از این قاعده مستثنی نیستند و تابع آنند. حقیقت واضح و روشن که هیچ بشری قادر به رد و یا تکذیب آن نمی باشد و بقول مُحَمّد (دو بُز بخاطر آن سر شاخ نخواهند شد) اینست که دعوت اسلامی با شمشیرهای آخته پا گرفت و نه معجزه قرآن ، یا هر معجزۀ دیگری. و بزرگترین دلیل اثبات این مدعا همان ارتداد قبایل عرب از اسلام پس از درگذشت مُحَمّد است ،که چنانچه عزم و تصمیم ابوبکر و همّت خالد بن الولید درجنگ با اهل ارتداد و باز گردانیدن به زور و قهر آمیز آنها به اسلام نمی بود، اکنون می بایست دعوت اسلامی را تنها در کتاب های تاریخ و همانند دیگر حوادث گذشتگان جستجو می کردیم. خداوند رحمت کند ابو العلاء معّری را که گفت:

ما دان الفتی بحجی ولکل یعلمهُ التدین اقربوهُ

وینشا ناشی الفتیان منا علی ما کان عوّدهُ ابوه

دینداری جوان از روی عقل و درایت نیست دینداری را نزدیکانش به او می آموزند

نوجوان بی تجربهٔ ما رشد می کند بر آنچه پدرش او را عادت داده است

بلاغت قرآن

نمی توان منکر شد که عبارات و گفتارهایی در قرآن وجود دارند که سزاوار این هستند که در عالی ترین سطح اوج بلاغت قرار گیرند ، همچون آیه های شصت و چهار سورهٔ آل عمران و هفت سورهٔ النساء ، و دویست وسی و هفت سورهٔ الشعرا ، و بیست سورهٔ البقره، و هشت سورهٔ الرعد، و آیهٔ سی و پنج و آیهٔ الکرسی از سورهٔ نور، و آخرین آیهٔ سورهٔ بقره، که همگی نمایانگر اوج بلاغت می باشند.

ولی همۀ آیه های قرآن از این دست و در این سطح آنگونه که ادّعا می شود نیستند، و می توان میان آنها ارجحّیت و افضلّیت نیز بر قرار کرد، برخی عالی و برخی متوسط و برخی دیگر مادون آن نیز می باشند.

بگفتۀ آن شاعر ایرانی « کی بود تبت یدا مانند یا ارض ابلعی»، منظور مقایسۀ سورۀ (المسد) با آیۀ چهل و چهار سورۀ هود از لحاظ اوج بلاغت است که در واقع کاملاً سخن درستی است و مقایسۀ این دو سوره از نظر استحکام و اوج بلاغت قیاس مع الفارق است. زیرا آیۀ چهل و چهار سورۀ هود نمایانگر اوج بلاغت است و سورۀ المسد با آن قابل مقایسه نیست. آیه های قرآنی از لحاظ بلاغت کلام متفاوتند و برخی حتی مطابقتی با اصل بلاغت ندارند، و گاهی نیز از لحاظ ظاهری با عقل مطابقت نمی کنند، برخی نامفهوم و برخی دیگر تنها با تفسیر و تأویل قابل درک نمی باشند و خود قرآن این مسئله را پذیرفته و به آن اعتراف می کند ، و از اینرو این گفتۀ ما راکه به هیچ وجه نمی توان به بدعت تعبیر کرد. در سورۀ آل عمران آمده است: «هُوَ الَّذِیَ أَنزَلَ عَلَیْکَ الْکِتَابَ مِنْهُ آیَاتٌ مُّحْکَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْکِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ»[۸۰۸] « اوست که این کتاب را بر تو فرود آورد که در آن آیه هایی هستند استوار و یک روی که بنیاد این کتاب اند و برخی مبهم و چند روی.» محکمات آنهایی هستند که از لحاظ معنی واضح و روشن بوده و هیچ گونه احتمال یا دو دلی نمی پذیرند، و متشابهات آنهایی هستند که از لحاظ معنی نامفهوم ، تاریک و بغرنج می باشند. البته در اینجا لزومی نمی بینیم که موضوع اختلاف نظر علماء پیرامون منظور ومراد از متشابه در قرآن را پیش بکشم ، زیرا لغت (متشابه) یک لغت عربی است و به همان معنی لغتی مشخص آن بکار رفته است و هر که می خواهد از گفته های علمای مزبور آگاه گردد می تواند به کتاب اتقان مراجعه کند و تنها به ذکر چند نمونۀ قرآنی در زمینۀ (متشابهات) می پردازیم.

---

[۸۰۸]- سوره آل عمران: آیه ۷

۱- در سورۀ الاسراء آمده است که «وَإِذَا أَرَدْنَا أَن نُّهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُواْ فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيراً »[۸۰۹]،« هر گاه خواسته باشیم شهری را نابود کنیم عیّاشان شهر را فرمان دهیم که در آن تباهی کنند، پس سخن خداوند بر آن شهر راست آید و سخت آنرا در هم کوبیم.»

ظاهر آیه با خرد سازگار نیست. زیرا، نخست: خداوند خود دستور تباهی را به عیّاشان و خوشگذرانان شهر می دهد، و آنها هم فرمان او را اجرا می کنند ، و این جایز نیست، زیرا صدورعمل زشت از سوی خداوند جزو محالات است و در خود قرآن آمده است:

«قُلْ إِنَّ اللّهَ لاَ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاء »[۸۱۰]،«بگو که خداوند دستور عمل زشت نمی دهد»

۲- چنانچه خداوند چنین دستوری داده باشد پس فسادکاری آنها هم چیزی جز اطاعت از فرمان خدا نخواهد بود ، و در غیر این صورت چگونه مستحق هلاک و نابودی بشوند؟ سوم: هلاک کردن و در هم کوفتن شامل همۀ افراد شهر شده است، در حالیکه مفسدان در همۀ زمانها در اقلیّت بوده اند، و این از عدالت بدور است، در حالیکه خداوند امر به عدل و نیکی می کند.

دانشمندان تفسیر آیۀ مزبور را مورد تأویل و تفسیرهای دور و درازی ساختند، برای نمونه می گویند: مسئله در اینجا حالت مجازی دارد و معنی گفته او: «أمرنا مترفیها» اینست که نعمت های ما بر آنها آنچنان بی اندازه شد که آنها را دستاویزی برای ارتکاب گناه قرار دادند. و چنین خواهد بود که انگار مامور به این عمل شده باشند.

---

[۸۰۹]- سوره الاسراء یا بنی اسرابیل: آیه ۱٦
[۸۱۰]- سوره الاعراف:آیه ۲۸

البته چنانچه این سخن یک تراوش قرآنی نبود بی شک علمای مزبور به خود زحمت این همه تأویل و تفسیر دور و دراز را نمی دادند، بلکه خیلی ساده آنرا رد می کردند و نمی پذیرفتند. حتی چنانچه خواسته باشیم که یک چنین تفسیری را بپذیریم، گناه آن همه مردم غیر عیّاش و مفسد چه خواهد بود؟ بهر حال نیازی به ادامهٔ نقل تفسیرها و تأویل های آنها نمی بینم، شما اگر می خواهید می توانید به کتاب های تفسیر مراجعه کنید. ولی باید بگویم که در آیهٔ مزبور یک نوع قرائت دیگری نیز وجود دارد که با آن تا اندازه ای می توان معنی آنرا درست کرد، بدین معنی که بر روی حرف (م) از کلمهٔ « أَمَرْنَا » تشدیدی گذاشته شود و « أَمَّرْنَا » خوانده شود یعنی (عیّاشان و مفسدان را امیر و سرور ساختیم).

آنگاه با این نوع قرائت می توان هم عبارت و هم معنی را تا اندازه ای درست نمود، زیرا رهبران و امیران هر قومی علت هلاک آنها در همهٔ زمان ها بوده و هستند.

۳- در سورهٔ فرقان می گوید: «أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاء لَجَعَلَهُ سَاكِنًا »[۸۱۱] «آیا ندیدی چگونه پروردگارت سایه را دراز کرد و اگر می خواست آنرا بیحرکت می ساخت».که به هیچ روی با خرد سازگاری ندارد ، چون همه می دانیم که بلندیها در زمین جلوی رسیدن نور آفتاب را به نقاط دیگر می گیرند و سایه بوجود می آورند.

پس سایه عبارتست از نبودن نور آفتاب بدلیل وجود سدی بر سر راه آن می باشد. و درازیهای آن با تفاوت ارتفاع آفتاب و در آسمان مشخص می شود، یعنی هر چه آفتاب بالاتر باشد سایه کوتاهتر خواهد بود، و بر عکس که خود این مسئله تابع گردش وضعی و انتقالی کرهٔ زمین می باشد.

---

[۸۱۱]- سوره الفرقان:آیه ٦٥

پس از روی خرد پذیرفتنی نیست که سایه ساکن و بیحرکت بماند، مگر اینکه زمین از گردش باز افتد و این نیز محال است، زیرا با قوانین خلقت و طبیعت که سُنّت خداوند می باشند مغایرت دارد « وَلَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا »[۸۱۲]، «و برای سُنّت خداوند تغییری نخواهی یافت».

علمای کلام همگی بر این عقیده اند که قدرت خداوند وابسته به محال نیست، و از سویی می بینیم که متوقف شدن حرکت وضعی و انتقالی زمین معنایی جز فنا و زوال ندارد. و چنانچه زمین نابود شود سایه ساکن یا متحرکی بجای نخواهد ماند. پس منظور از «وَلَوْ شَاء لَجَعَلَهُ سَاكِنًا »[۸۱۳] « و اگر می خواست آنرا بی حرکت می ساخت» چه می تواند باشد؟

۴- در سورهٔ نمل می گوید: « وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ » [۸۱۴] « ما به داود وسلیمان دانشی دادیم، گفتند: سپاس خدای را که ما را بر سایر بندگان مؤمنش برتری داده است» در اینجا ایراد به معنی نیست بلکه به روش جمله بندی است ، زیرا بلاغت شامل هر دو جنبه (معنی، و استحکام جمله بندی) می شود. به باور من یکی از ضرورتهای بلاغت کلام اینست که چنانچه (معطوف) « وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّه) معلول (معطوفٌ علیه) « آتَيْنَا دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا » باشد ، باید « فَقَالَا» گفته شود، مثل اینکه بگوییم (اعطیهُ فشکر) (به او دادم و او تشکر کرد) زیرا عمل تشکر به علت دهش بوده ، و سپاس خدا از سوی داود و سلیمان به علت داده شدن علمی به آنها از سوی خداوند بوده، ولی در آیهٔ مزبور می بینیم که عمل عطف با حرف (و) انجام گرفته است که با موازین و اصول بلاغت منافات دارد.

---

[۸۱۲]- سوره الاحزاب: آیه ٦٢ ، سوره الفتح: آیه ٢٣
[۸۱۳]- سوره الفرقان:آیه ٤٥
[۸۱٤] - سوره النمل: آیه ١٥

۵- در سورۀ القصص آمده است « وَلَوْلَا أَن تُصِيبَهُم مُّصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ وَنَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ »[۸۱۵] ،«اگر این نمی بود که بر سزای اعمال که دست هایشان مرتکب شده اند مصیبتی به آنها می رسد و می گویند پروردگارا می شود پیغمبری سوی ما بفرستی و آیه های تو را پیروی می کنیم و از ایمان آوران می شویم»

زمخشری می گوید:[۸۱۶] (لَوْلَا) ی نخستین امتناعی است و پاسخ آن حذف شده است، یعنی مانند اینست که بگوییم « لَوْلَا زید لهْلَكَ عَمرو» اگر زید نمی بود عُمَر هلاک می گردید) و در(لَوْلَا) ی دوم تشویقی است و حرف (ف) در « فَيَقُولُوا » برای عطف است و در « فَنَتَّبِعَ »(و پیروی کنیم) پاسخ (لَوْلَا)ی دوم می باشد یعنی همان (ف) سببی است که به فعل مضارع بعد از خود با (أن) مستتر حالت (نصب) می دهد، زیرا بعد از یکی نفی یا در خواست واقع شده است ، مانند آنکه بگوییم (هلا أکرمت زیداً فیشکرک؟)(می شود عنایتی به زید بکنی و از تو سپاسگزاری می کند؟)

پس خلاصه معنی مورد اشارۀ زمخشری چنین می شود(اگر این نمی بود گفتۀ آنها به هنگام مجازات بخاطر شرک: می شود پیامبری سوی ما بفرستی؟ به سوی آنها پیامبری نمی فرستادیم) و با توجه به این معنی متن آیۀ مزبور می باید به این صورت باشد «لولا أن یقولوا اذا أصابتهم مصیبتۀ بما قدمت أیدیهم لولا أرسلت الینا رسولاً فَنَتبع أیا تک ونکون من المؤمِنین» ولی متن آیه وارونۀ این گفته است.

---

[۸۱۵]- سوره القصص: آیه ۴۷

[۸۱۶]- الکشاف: تفسیر آیه ۱۵ از سوره النمل

به عقیدهٔ زمخشری (لَوْلَا) ی امتناعی باید شامل گفتهٔ (لَوْلَا ارسلت) بشود و نه مجازات، در حالیکه در آیهٔ یاد شده وارونه آنست و شامل مجازات می شود و نه (لَوْلَا أرسلت) و با توجه به عبارت این آیه، این مجازات است که سبب فرستادن پیامبران می باشد.

در حالیکه زمخشری گفتهٔ آنها را به خدا (لَوْلَا أرسلت) سبب این کار می داند و با این کار در حقیقت می خواسته برای آیهٔ مزبور معنی قابل قبولی یافته وآنرا توجیه کند.

شکی ندارم اگر زمخشری عبارت های این آیه را در جایی غیر از قرآن می دیده بشدّت آنرا باطل و نادرست قلمداد می کرده است.

گذشته از آن، زمخشری در بارهٔ حذف پاسخ (لَوْلَا) ی امتناعی نخستین، تفسیری ارائه نمی دهد. پاسخ حذف شده با اینکه گفتهٔ« لَوْلَا أرسلت الینا رسولاً» بر آن دلالت دارد. ولی مجوز یا عامل ترجیحی دیگری برای آن وجود ندارد، و ما می دانیم که وجود یک مجوز یا عامل ترجیحی در فن بلاغت از ضروریات بشمار می رود.

۶- در سورهٔ القصص همچنین آمده است « قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِن جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُم بِضِيَاء أَفَلَا تَسْمَعُونَ - قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِن جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُم بِلَيْلٍ تَسْكُنُونَ فِيهِ أَفَلَا تُبْصِرُونَ »[۸۱۷] «بگو، آیا دیدید، اگر خدا شب را بر شما تا روز رستاخیز جاوید سازد؟ کدام خدایی جز الله روشنی برای شما می آورد؟ مگر نمی شنوید- بگو آیا دیدید، اگر خدا روز را تا روز رستاخیز جاوید سازد، کدام خدایی جز الله شب را برای شما می آورد تا در آن بیارامید؟ مگر نمی بینید» مفهوم و معنی این آیه حالت معقولی ندارد زیرا ادامه دادن شب تاریک تا روز رستاخیز تنها با نبودن یا خاموش شدن خورشید امکان دارد، که در این صورت

---

[۸۱۷]- سوره القصص: آیه های ۷۱ – ۷۲

هستی منظومهٔ شمسی باطل و هیچ یک از این سیاره ها بجای نخواهد ماند، از جمله خود سیارهٔ زمین و دیگر کافر یا مؤمنی نمی تواند وجود داشته باشد تا به او گفته شود (کدام خدایی جز الله برایتان روشنایی می آورد).

همین حالت نیز بر ادامهٔ روشنایی روز تا روز رستاخیز صادق است. چون مستلزم اینست که زمین از چرخش وضعی به دور محور خودش متوقف گردد، که در صورت تحقّق یک چنین حالتی روز در بخشی از آن و شب در بخشی دیگر جاویدان خواهند ماند. و این به معنی زوال و فنای کرهٔ زمین است.

پس پی ریزی کلام بر امری محال و غیر ممکن و تحمیلی چه دلیلی می تواند داشته باشد؟ و ما می دانیم که قدرت پروردگار وابسته به محال نیست و سُنّت او غیر قابل تغییر یا تعویض است.

مسئله دیگر اینکه بهتر بود که در آیهٔ نخست چنین می گفت: مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّه يَأْتيكُم بنهار تتصرّفون فيهِ ، تا اینکه با گفتهٔ او در آیهٔ دوم « مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيكُم بِلَيْلٍ تَسْكُنُونَ فيه »[818] مطابقت داشته باشد. البته زمخشری از کوشش باز نایستاده و تلاش کرده تا با آوردن دست آویز های بی پایه این مسئله را توجیه کند.

۷- در سورهٔ عنکبوت چنین می گوید« قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللَّهُ يُنشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ »[819] «بگو زمین را بپیمایید و ببینید که آفرینش چگونه آغاز گردید، آنگاه آفرینش روز پسین را نیز بوجود می آورد زیرا خداوند بر هر چیزی توانا است».

---

[818]- سوره القصص: آيه ۷۲
[819]- سوره العنكبوت :آيه۲۰

آیۀ مزبور از لحاظ معنی حالت درستی ندارد،زیرا شناخت بخش نخست یا چگونگی آفرینش نیازی به گشت و گذار ندارد ، و همه می دانند از قرار گرفتن آب منی مرد در رحم زن صورت می گیرد ، دقیقاً به همان صورتیکه در قرآن در سورۀ المومنون (آیه های دوازده، سیزده و چهارده) از آن یاد شده است. و چنانچه منظور چگونگی خلقت پدرشان حضرت آدم باشد آن هم نیاز به گشت و گذار ندارد و باید به پژوهشهای علمی زیست شناسی و زمین شناسی مراجعه کرد ، که البته کتاب های آسمانی زحمت آنها را کم کرده و مسئله را بدین صورت تشریح و روشن کرده است ، که آدم گلی است که در قالب انسانی ریخته شده، و سپس در او دمیده شده و بر پا ایستاده خلق شده است و قرآن هم همان را می گوید.

چنانچه منظور چگونگی آفرینش هستی در سراسر آسمان ها است، باید گفت که این هم با گشت و گذار در زمین تحقّق پذیر نیست.

پس اگر بجای « قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ »،« قُلْ تأملوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ» بگو در چگونگی آغاز آفرینش تامل و تفکر کنید....) گفته می شد به مراتب مناسب ترو شیوا تر می بود.

بهر حال چگونگی آغازآفرینش هستی را خدا می داند و بس. ولی با این وجود علم توانسته است آغاز هستی برخی ازکائنات از جمله کرۀ زمین را مشخص سازد.

نگاهی به این پژوهشهای علمی به ما ثابت می کند که هستی آنها بر پایه یک روش و قانون طبیعی ثابت و تغییر ناپذیری انجام گرفته است. ولی در مورد شکل گیری بخش دوم (زنده شدن دوباره در روز رستاخیز) آنگونه که در قرآن آمده است از مرزهای سُنّت خداوند در امر آفرینش خارج است ، زیرا در روز رستاخیز مردم از گورهای خود بسرعت بیرون آمده و خاك را از سر و تن می زدایند، و سنجش آن با بخش نخست هم قیاس مع الفارق است و هم نمایانگر اندازه سادگی در طرز فکر و نگرش است ، زیرا

قدرت خداوند وابسته به محال نیست، و محال یا غیر ممکن آن چیزی است که از حد و مرز سُنّت خداوند در امر آفرینش خارج باشد، و ما می دانیم که این سُنّت تعویض یا تغییر پذیر نیست.

۸- در سورهٔ عنکبوت می گوید« وَمَا أَنتُم بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاء وَمَا لَكُم مِّن دُونِ اللَّهِ مِن وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ »[۸۲۰] « توان فرار را نه در زمین و نه در آسمان دارید و جز خدا یارو یاوری ندارید». ساختار این آیه به اندکی دستکاری نیازمند است، زیرا او با مردمی سخن می گوید که بر روی زمین زندگی می کنند و در آن می میرند پس این گفته « وَلَا فِي السَّمَاء »(و نه در آسمان) چه معنی می تواند داشته باشد؟ درست این بود که می گفت: « وَلَا مِنْ فِي السَّمَاء »(و نه آنهایی که در آسمان ها هستند) یعنی نه شما که بر روی زمین زندگی می کنید و نه آنهایی که در آسمان ها هستند توان فرار در برابر اراده و خواست خدا را دارید و این پیروی از فن بلاغت کلام بر هر فرض یا تفسیر دیگری مقدم تر است.

۹- در سورهٔ الروم چنین می گوید: « ضَرَبَ لَكُم مَّثَلًا مِنْ أَنفُسِكُمْ هَل لَّكُم مِّن مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُم مِّن شُرَكَاء فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنتُمْ فِيهِ سَوَاء تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنفُسَكُمْ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ »[۸۲۱] «برای شما از خودتان مثلی می زند: آیا در آنچه از اموال و زنان(اسیر و برده) که دارید شریکانی دارید که با آنها در دارایی برابر باشید و از آنها چنانچه ازیکدیگر بیم می کنید بیم کنید؟ چنین آیه های را برای کسانی که خردمند هستند شرح می دهیم)

---

[۸۲۰] - سوره العنکبوت: آیه ۲۲
[۸۲۱]- سوره الروم: آیه ۲۸

معنی مورد نظر این آیه نمی تواند از همان نخستین باری که آنرا می خوانید در ذهنتان شکل بگیرد، و از اینرو آنرا دو باره و سه باره می خوانید و کوشش می کنید به آن شکلی در خیال خود بدهید، و به معنی آن بصورت روشنایی ضعیفی در یک روز تاریک در برابرتان شکل می گیرد.

اکنون معنی واقعی این آیه را برای شما بازگو می کنم، ما می دانیم که مشرکان توسط بُت هایشان برای خدا شریک قائل می شدند، از اینرو برای آنها نمونه ای آورد تا زشتی این کار را برای آنها روشن کند و به آنها گفت: آیا راضی می شوید که بردگان شما با شما در اموالتان شریک شوند، و با آنها در این اموال یکسان و برابر شوید؟ و از تصرف آنها در این اموال هم چنانچه از یکدیگر می ترسید بیم داشته باشید؟ این خلاصه معنی مورد نظر این آیه است. اکنون آنرا خوب در ذهنتان تصور کنید و در برابر عبارت خود قرآن قرار دهید. آیا بهتر نبود که به این صورت گفته می شد:

«ضَرَبَ لَكُم مَّثَلًا مِنْ أَنفُسِكُمْ هَل فِي مَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُم مِّن شُرَكَاء فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنتُمْ فِيهِ سَوَاء»

اکنون معنی مشخص و تا انداره ای روشن است و در غیر این صورت بسیار پیچیده و گنگ خواهد بود.

۱۰- در سورهٔ فاطر چنین آمده است:« وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ -وَلَا الظُّلُمَاتُ وَلَا النُّورُ - وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحَرُورُ - وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاء وَلَا الْأَمْوَاتُ إِنَّ اللَّهَ يُسْمِعُ مَن يَشَاء وَمَا أَنتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِي الْقُبُورِ »[۸۲۲]

[۸۲۲]- سوره فاطر: آیه های ۱۹-۲۲

« یکسان نیستند کور و بینا – و نه تاریکی ها و نه نور– و نه سایه و نه آفتاب – و یکسان نمی باشند، زندگان و نه مردگان، خداوند به گوش هر کس که می خواهد می رساند و تو نمی توانی چیزی بگوش مردگان برسانی» حرف (لَا) (نه) در این آیه به صورت(اصل) و (مزید) تکرار شده است و بهتر این بود که نوع مزید آن که موجب دگرگونی معنی می گردد حذف می شد ، و آیه به این صورت در می آمد،« وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ – وَلَا الظُّلُمَاتُ و النُّورُ – وَلَا الظِّلُّ والْحَرُورُ – وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاء و الْأَمْوَاتُ... »آنگاه می تواند با عالی ترین درجهٔ بلاغت همخوانی داشته باشد.

۱۱– این گفتهٔ او در سورهٔ یس « لَا الشَّمْسُ يَنبَغِي لَهَا أَن تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ »[۸۲۳] « نه خورشید را سزد که به ماه برسد و نه شب از روز پیشی گیرد و هر کدام در مداری شناورند»

فهمانیدن در کلام نخستین شرط بلاغت است ، و چنانچه کلامی نا مفهوم و گنگ باشد از بلاغت نیز بدور است ، و معنی این آیه نیز در پس حجاب هایی نامرئی نهفته است، زیرا عبارت آن کاملا فصیح است و کلمه ها همه روان و شیرین ، و ترکیب آنها نیز هماهنگ و خالی از هر گونه زحمت و پیچیدگی است ، ولی با این همه دشوار است بتوان معنی مطمئن و دقیقی برای آن بیابیم،که هم روان و هم ذهن هر دو آنرا پذیرا شوند. معلوم نیست در چه چیزی خورشید را نسزد که به ماه برسد.

اگر منظور از نظر طلوع و غروب است که در مواقع خاصی ازماه هر دو هم در طلوع و هم در غروب به هم می رسند، و چنانچه منظور این باشد که این دو سیاره طی گردش نجومی خود نمی توانند به یکدیگر برسند می تواند درست باشد ، زیرا گردش نجومی ماه یک گردش غیر حقیقی و ظاهری است که نامش از گردش آن به دور زمین است و

---

[۸۲۳]- سوره یس: آیه ۴۰

مدت آن یک ماه است ، و گردش نجومی خورشید نیز همین حالت را دارد و نامش از گردش زمین به دور آن است که یک سال تمام به درازا می انجامد.

۱۲- در سورهٔ المائده آیهٔ وضو چنین آمده است:

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلاةِ فاغْسِلُواْ وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُواْ بِرُؤُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَينِ »[۸۲۴]

« شما که ایمان آوردید چون به هنگام نماز برخاستید، روی ها و دست های خود را تا آرنج ها بشویید و پاهای خود را تا قوزک مسح کنید»

آیهٔ مزبور بر دو نوع قرائت مشهور است ، یکی قرار دادن حکم مسح برای هر دو هم سر و هم پا ، و آن هنگامی است که «أَرْجُلَكُمْ» در حالت «جَر» قرار بگیرد.

دومی قرار دادن حکم شستشو برای هر دو که در این نوع قرائت«أَرْجُلَكُمْ» حالت (نصب) به خود بگیرد. که با این کار در امر عبادت مسلمانان ، و در حُکمی که حتی میان نابینایان اختلاف پیرامون آن جایز نیست، شکاف و دو دستگی بوجودآوردند ، و این حالت دوم یعنی قرار گرفتن «أَرْجُلَكُمْ» در حالت نصب آیهٔ وضو را بتمامی از حد و مرز بلاغت خارج می سازد ، زیرا میان دو (معطوف) که از حکم یکسانی برخوردار می باشند با (معطوف) دیگری که از لحاظ حکم با آنها مغایرت دارد جدایی بوجود می آورد. و در بلاغت کلام ایجاد ضعف و سستی می کند که در شأن آن نیست.

---

[۸۲۴]- سوره المائده: آیه ٦

برخی از جمله زمخشری بر این باورند که پا و سر حتی در قرائت به حالت (جرّ) نیز شسته می شوند. و مرا بیاد داستان آن دو مرد و بُز می اندازد که از دور شبحی دیدند و یکی از آنها گفت: بُز است، دومی گفت: نه، پرنده است و به جر و بحث در بارهٔ شبح مزبور پرداختند ،که ناگهان شبح به پرواز در آمد، دومی گفت: نگاه کن، او پرید. اولی گفت: هنوز بُز است حتی اگر هم بپرد.

خدا شَعبی را که در میان علمای اسلام بارزترین وصاحب نظرترین آنها بود اجرش دهد که در این باره گفت: قرآن قا ئل به مسح است، و شستشو یک سُنّت است[۸۲۵] و این یک نظر کامل و قطعی است.

در سورهٔ الانعام می گوید: « وَلَوْ أَنَّنَا نَزَّلْنَا إِلَيْهِمُ الْمَلآئِكَةَ وَكَلَّمَهُمُ الْمَوْتَى وَحَشَرْنَا عَلَيْهِمْ كُلَّ شَيْءٍ قُبُلاً مَّا كَانُواْ لِيُؤْمِنُواْ إِلاَّ أَن يَشَاء اللّهُ وَلَـكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ »[۸۲۶] «اگر فرشتگان را نزد آنها بفرستیم و مردگان با آنان به سخن در آیند و همه چیز را گروه گروه نزد آنها جمع آوری کنیم، ایمان نمی آوردند مگر آنکه خداوند بخواهد، ولی اکثرا آنها نا آگاهند» این آیه صراحتاً تاکید می کند که رستگاری و ایمان با فرستادن پیامبران و نازل کردن کتاب های آسمانی و معجزه تحقّق نمی یابد، بلکه تنها چیزی که موجب پذیرش وحصول آن می شود و همان ارادهٔ خداوند است ، یعنی اگر خداوند بخواهد رستگار و مؤمِن می شوند و اگر نخواهد نمی شوند ، پس این همه غوغا برای چیست؟ به گفتهٔ بعدی این سوره بنگریم:

---

[۸۲۵]- الکشاف: تفسیر آیه ٦ از سوره المائده
[۸۲٦]- سوره الانعام: آیه ١١١

« سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُواْ لَوْ شَاء اللّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَلاَ آبَاؤُنَا وَلاَ حَرَّمْنَا مِن شَيْءٍ كَذَلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِم حَتَّى ذَاقُواْ بَأْسَنَا»[۸۲۷]

« آنهاییکه برای خدا شریک قرار می دهند خواهند گفت: اگر خدا می خواست نه ما و نه پدرانمان برای او شریک قرار نمی دادیم و چیزی را حَرام نمی کردیم، پیشینیان آنها نیز چنین تکذیب می کردند تا اینکه خشم ما را بچشیدند».

در اینجا آیۀ مزبور این ادّعای مشرکان را قویا تقبیح و آنرا تکذیب گفته های خداوند قلمداد می کند، و در آیۀ بعدی در جهت رد قاطع و منطقی این ادهای آنها که ارادۀ خداوند را دلیل مشرک شدن یا نشدنشان می دانند چنین می گوید:

« قُلْ فَلِلّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاء لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ »[۸۲۸]

« بگو استدلال و حجت قاطع از آن خدا است و اگر می خواست شما را همگی هدایت می کرد» و در واقع منطق و استدلال خود مشرکان را در رد ادّعایشان به عنوان یک حجت و دلیل علیه آنها و نه لَه آنها بکار برد.

زمخشری در تفسیر این دو آیه به کلمۀ «اجمعین»(همگی) تکیه کرده و به سفسطه بازی بی دلیلی پرداخته[۸۲۹] باید گفت که اکثر استدلال ها و حجت های قرآن به همین گونه اند، همانند مقایسه نشأت نخستین (چگونگی بوجود آمدن در رحم مادر تا تولد) با نشأت واپسین (زنده شدن دوباره و برخاستن از قبرها) که قیاس مع الفارق است، همچنین حجتی که توسط آن ابراهیم، آن شخص کافر را مبهوت و متحیّر ساخت.

[۸۲۷]- سوره الانعام: آیه ۱۴۸

[۸۲۸]- سوره الانعام: آیه ۱۹

[۸۲۹]- الکشاف: تفسیر آیه های ۱۸ – ۱۴۹ سوره الانعام

« فَإِنَّ اللّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ »[830] «پروردگار آفتاب را از سمت خاور می آورد و تو آنرا از باختر بیاور، آنکه کُفر می ورزید مبهوت گردید»

که پیرامون ضعف چنین استدلال هایی درآغاز کتاب سخن راندیم و می توانید به آن مراجعه کنید. همچنین استدلال او در رد ادّعای مشرکان به اینکه ملائکه دختران خدا می باشند و یا رد آنهاییکه می گویند عُزیر و مسیح فرزندان خدا می باشند. با این گفته « أَنَّى يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُن لَّهُ صَاحِبَةٌ »[831] یعنی چگونه ممکن است فرزندی داشته باشد در حالیکه همسری ندارد؟ که با این گفته در واقع با سُنّت خداوند در آفرینش آدم بدون داشتن پدر یا مادری و آفرینش مسیح از مادری بدون وجود پدر به مخالفت بر می خیزد. ولی با این وجود دوباره به طبیعت بازگشته و آنرا به عنوان دستاویز و حجتی علیه ادّعای آنها به اینکه خداوند فرزندی دارد بکار می برد. و می گوید (چگونه ممکن است فرزندی داشته باشد در حالیکه همسری ندارد؟) انگار وجودی که قادر به آفرینش آدم و عیسی است از آفریدن فرزندی برای خود بدون اینکه همسری داشته باشد عاجز می ماند.

گذشته از این (فرزندی) حتماً به این نیاز ندارد که مستقیماً از صُلب پدری تحقّق یابد بلکه می تواند از راه فرزند خواندگی نیز باشد، و در رد این استدلال می توان گفت که خداوند از میان بندگان خودفرزندی اختیارکرده است و در یک چنین حالتی نیازی به بودن همسر نیست.

[830]- سوره البقره: آیه ۲۵۸

[831]- سوره الانعام: آیه ۱۱۰

۱۳- در سورهٔ یس چنین می گوید:« وَمَا أَنزَلْنَا عَلَى قَوْمِهِ مِن بَعْدِهِ مِنْ جُندٍ مِّنَ السَّمَاء وَمَا كُنَّا مُنزِلِينَ »[۸۳۲] « زان پس سپاهی به سوی مردمش از آسمان فرو نفرستادیم زیرا ما (سپاه) فرو فرستنده نبودیم».

در اینجا «من» سه بار در آیه تکرار شده است. که دومی زائد است و می بایست کنار نهاده می شد، و گذشته از آن معنی آغاز و پایان آیه یکی است که یک تکرار بی دلیل است. از این دست همچنین در سورهٔ البقره چنین آمده است:

« فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُواْ قَوْلاً غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَنزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُواْ رِجْزاً مِّنَ السَّمَاء بِمَا كَانُواْ يَفْسُقُونَ »[۸۳۳]

« آنان که ستم کردند سخنی را که به آنها گفته شده بود تغییر دادند و به آنان که ستم کردند بخاطر تباهی که می کردند عذابی از آسمان فرو فرستادیم» .

در این آیه « الَّذِينَ ظَلَمُواْ »(آنان که ستم کردند) بی هیچ گونه دلیلی تکرار شده است و بجای دوم بهتر می بود « فَأَنزَلْنَا عَلَیهم » می گفت.

۱۴- در سورهٔ البقره چنین می گوید « ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُواْ إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا »[۸۳۴] «از آنرو که می گویند: معامله چون ربا است ولی خدا معامله را حلال و ربا را حَرام کرده است». در این آیه قرآن طرز فکر ثروتمندان قریش را بازگو می کند. که بر این باور بودند اگر کسی چیزی را که ارزشش بیش از یک درهم نیست به دو درهم بخرد جایز است ، و اگر چیزی را که یک درهم ارزش داشته باشد به دو درهم بفروشد باز هم جایز است ، و با این گفته ربا را با بیع شبیه ساخته و آنرا حلال دانستند. ولی قرآن وارونه آنرا گفته و بیع را شبیه ربا ساخته « إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا » و بهتر می بود که گفته می شد « إِنَّمَا الرِّبَا مِثْلُ الْبَيْعُ »زیرا گفتگو پیرامون ربا است و نه بیع.

[۸۳۲]- سوره یس: آیه ۲۸
[۸۳۳]- سوره البقره: آیه ۵۹
[۸۳۴]- سوره البقره: آیه ۲۷۵

زمخشری در توجیه این مسئله می گوید: این عکس تشبیه از طریق مبالغه است، که گفتهٔ درستی نیست.

۱۵- در سورهٔ آل عمران آمده است:« وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ قَاتَلَ مَعَهُ رِبِّيُّونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُواْ لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّهِ وَمَا ضَعُفُواْ وَمَا اسْتَكَانُواْ وَاللّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ»[۸۳۵] « بسی پیامبری که خدا دوستان بسیاری دوشادوش او جنگیدند بخاطر آنچه در راه خدا به آنها رسید سست نشدند و ناتوان نشدند و زبونی نکردند و خداوند شکیبایان را دوست دارد ».

در اینجا « فَمَا وَهَنُواْ ا» و « وَمَا ضَعُفُواْ » دارای یک معنی است، و تکرار در معنی است و نه در کلمه، و بهتر می بود که به یکی از آنها بسنده می شد.

زمخشری معتقد است که این تکرار بخاطر اختلاف در زمان، پذیرفتنی است، یعنی «سست نشدند.) به هنگام قتل پیامبر و «ناتوان نشدند» به هنگام جهاد پس از وی، یعنی در یک زمانی (سست نشدند) و در زمانی دیگر (ناتوان نشدند). و بدین ترتیب کلام زمخشری توانست این تکرار را از بین ببرد، ولی نه کلام قرآن ، معلوم نیست که زمخشری از کجا به عبارت (قتل پیامبر) دست پیدا کرده است.

در حالیکه عبارت قرآن از (قَاتَلَ = جنگیدند) سخن می گوید و هر جنگجویی کشته نمی شود و این عبارت دلالت بر این دارد که آنها جنگیدند و در جنگ نه سستی و نه ضعف و ناتوانی از خود نشان دادند.

۱۶- در قرآن به داستان سلیمان پسر داود، یکی از پادشاهان بنی اسراییل بر می خوریم که قوم یهود او را پادشاه سلیمان می خوانند ، و نامی از او در میان پیامبران خود نمی برند و هرگز مدعی نشدند که پیامبر بوده ، ولی مُحَمّد در او دو (ضد) را یعنی پادشاهی و پیامبری را جمع کرد، و داستان ها و صفات خارق العاده و عجیب و غریبی را به او نسبت داد. و از شهریاری او در قرآن تصویری خیالی ارائه داد، باد را درکف فرمان او گذاشت که او را هر جا می خواست می برد، و أجنه و شیاطین را مطیع وی گردانید که فرمان

---

[۸۳۵]- سوره آل عمران: آیه ١٤٦

های او را اجرا می کردند ، و إنس و جن و پرنده را برای او بسیج کرد تا بر هر دشمن چیره شده و هر خواسته ای که داشته باشد برآورده سازند.
البته این مسئله یک میدان و جولانگاه بسیار گسترده ای را برای خیالپردازی های مفسران بوجود آورد، تا هر چه را که در چنته دارند بیرون بیاورند، و از کاه کوهی بسازند. و مسائلی را پیش بکشند که همهٔ و عقل از شنیدن آن بیزارند.
البته باید بگویم این تنها سلیمان نیست که این چنین مورد تکریم و بزرگسازی در قرآن قرار گرفته، بلکه این مسئله شامل همهٔ پیامبران بنی اسراییل می باشد ، و قرآن در گزارش ها و داستان های خود آنها را در جایگاهی بمراتب بالاتر از آنچه براستی شایسته آنند قرار داده، که هر انسانی را از این لحاظ شگفت زده می سازد.
خداوند سرزمین مقدس را بخشیده و بنام آنها ثبت کرده، سپس بخاطر عصیان و نافرمانی در برابر پیامبرشان موسی سرزمین مقدس را بر آنها حَرام ساخت ، و چهل سال تمام آنها را سرگردان ساخت ، و در درازای این زمان با اینکه از سرکشان و نافرمانان بشمار می رفتند، خداوند برای پشتیبانی آنان از گرمای آفتاب، آسمان را با ابر می پوشانید و به هنگام شب ستونی از نور به آنها روشنایی می بخشیده، و ترنجبین و بلدرچین بر آنها فرود می آورد، و چه و چه، انگار عزیزترین انسانها نزد خداوند می باشند. و به این نیز بسنده نکرده و می گوید:
« يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُواْ نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ». [۸۳۶]
«ای فرزندان اسراییل بیاد بیاورید نعمتی را که بر شما ارزانی داشتم و شما را بر جهانیان برتر داشتم» و بااین آیه آنها را بر همهٔ مردم برتری داد.
کلمهٔ (عالم) همانگونه که بر همهٔ مخلوقات اطلاق می شود تمام اصناف موجودات از جمله ملائکه و هر چه غیر از پروردگار را نیز شامل می شود.

---

[۸۳۶]- سوره البقره: آیه های ٤٧ و ١٢٢

اکنون این پرسش پیش می آمد : این بزرگسازی و معظم سازی به زیان چه کسی صورت گرفته است؟

۱۷- در سورهٔ الانعام چنین می گوید « وَقَالُواْ لَوْلا أُنزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ وَلَوْ أَنزَلْنَا مَلَكًا لَّقُضِيَ الأَمْرُ ثُمَّ لاَ يُنظَرُونَ »[۸۳۷] «و گفتند: اگر می شد که فرشته ای بر او فرود می آمد؟ اگر فرشته ای فرود می فرستادم کار می گذشت و فرصت نمی یافتند» معنی آیه از دو نظر قابل اعتراض و رضایت بخش نیست.

نخست ، مُحَمّد همیشه به کافران می گفت که فرشته ای بنام جبرییل بر او نازل می شود. و کافران از این ادّعای او آگاه بودند ، پس این گفتهٔ آنها « لَوْلا أُنزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ » هیچ معنی ندارد، البته ممکن است گفته شود که آنها منکر این فرشته بودند چون آنرا نمی دیدند و باورش نداشتند، در این صورت می بایست چنین می گفتند « لَوْلا ظَهَرَ لَنَا هَذَا الْمَلكُ الَّذِی ینزِلَ عَلَيْهِ فَنراه بِأَعْيُنِنَا » (اگر این فرشته ای که بر او نازل می شود بر ما عیان می گشت و با چشمان خودمان آنرا می دیدیم) و نه اینکه بگویند «اگر می شد که فرشته ای بر او فرود می آمد».

دوم این گفتهٔ او «اگر فرشته ای فرود می فرستادیم کار می گذشت و فرصت نمی یافتند» باید بدینگونه مورد بررسی قرار بگیرد: چنانچه فرشته ای فرود بفرستیم و به بی ایمانی خود ادامه دهند ، آنگاه کار از کار گذشته و همگی هلاك می شدند و باندازهٔ چشم بهم زدنی فرصت نمی یافتند.

پرسشی که پیش می آید: چرا باید در آن صورت هلاك آنها امری اجتناب ناپذیر و تمام شده باشد؟ پاسخ این خواهد بود: زیرا با فرود آمدن فرشته حجت پایان می یابد، زیرا دلیل اثباتی و روشن تری از آن وجود ندارد، و با تمام حجت چنانچه به کُفر خود ادامه دهند هلاك آنها نیز واجب می شود.

[۸۳۷]- سوره الانعام: آیه ۸

این تفسیری است که زمخشری از آیهٔ یادشده می کند. [۸۳۸] ولی به آن می توان چنین اعتراض کرد : با معجزهٔ خیره کننده ای بنام قرآن که کافران از آوردن سوره ای مانند آن با آنکه مردمی اصل بلاغت و کلام بشمار می رفتند عاجز ماندند ، و در واقع اتمام حجت صورت پذیرفت پس چرا آنها را هلاک نساخت؟ پس در این صورت هلاک ساختن آنان پس از فرود آوردن فرشته نیز واجب نیست.

کافران گاهگاهی از مُحَمّد می خواستند که نشانه یا معجزه ای همانند آن پیامبرانی که قرآن نیز از آنها یاد می کند بیاورد. ولی او همچون در آیهٔ بالا عذر و بهانه هایی می تراشید که قرآن سرشار از آنها است.

۱۸- در سورهٔ الانعام چنین می گوید:« قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللّهُ سَمْعَكُمْ وَأَبْصَارَكُمْ وَخَتَمَ عَلَى قُلُوبِكُم مَّنْ إِلَـهٌ غَيْرُ اللّهِ يَأْتِيكُم بِهِ » [۸۳۹]

« بگو آیا دیده اید اگر خدا شنوایی و بینایی تان را باز ستاند و بر دلهایتان مهر نهد، به غیر از خداوند کدام خدایی آنرا به شما باز پس دهد؟).

در اینجا ضمیر مفرد به (سَمْعَ) و(أَبْصَار) باز می گردد و شایسته این بود که بجای« يَأْتِيكُم بِهِ »(آنرا به شما باز پس دهد)« يَأْتِيكُم بِها »(آنها را به شما باز پس دهد) گفته می شد.

زمخشری در این باره می گوید: در اینجا ضمیر به صورت (اسم اشاره) بکار رفته است، یعنی (چه کسی آنرا برای شما می آورد) [۸۴۰]. که البته چنانچه یک چنین چیزی در جایی غیر از قرآن اتفاق می افتاد آنرا نمی پذیرفتند.

در همین سوره نیز آمده است « قُلْ أَرَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللّهِ بَغْتَةً أَوْ جَهْرَةً » [۸۴۱](بگو: آیا دیدید اگر کیفر خدا شما را ناگهان یا آشکار بگیرد). در اینجا ناگهان نمی تواند

---

[۸۳۸]- الکشاف: تفسیر آیه ۸ از سوره الانعام

[۸۳۹]- سوره الانعام: آیه ٤٦

[۸۴۰]- الکشاف: تفسیر آیه ٤٦ – سوره الانعام

[۸۴۱]- سوره الانعام: آیه ٤٧

کلمهٔ مقابل آشکار باشد. زیرا همان ناگهان می تواند آشکار یا مخفی باشد، از اینرو مفسران ناچار شدند آن را شب یا روز تفسیر کنند تا بتوانند به معنی صحیح دست یابند.[۸۴۲] و چنین چیزی فقط نتیجهٔ سهل انگاری درکلام است و از کسی که پایبند به بلاغت و کمال درکلام باشد چنین کاری بعید است ، و بهتر این بود که گفته می شد «خُفیتهً»(بگونه مخفی)،«بل بَغْتَةً »(بلکه ناگهانی).

از اینگونه نیز گفتهٔ او در سورهٔ الکهف:« الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ وَلَمْ يَجْعَل لَّهُ عِوَجَا - قَيِّمًا لِّيُنذِرَ بَأْسًا شَدِيدًا مِن لَّدُنْهُ »[۸۴۳] « سپاس خدایی را که این کتاب را بر بندهٔ خویش فرو فرستاد و کژی در آن ننهاد - کتابی راست تا به خشمی سخت از سوی خویش هشدار دهد)

جملهٔ بالا از دو نظر دور از بلاغت است:

الف- می بایست به یکی از دو صفت (کژی) یا (راست) اکتفا می شد.

ب- مقدم داشتن (کژی) بر (راست) و بهتر این بود که چنین می گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی أَنزَلَ عَلَى عَبْدِهِ الْكِتَابَ قَيِّمًا وَلَمْ يَجْعَل لَّهُ عِوَجَا»که اقتضای کمال در بلاغت کلامی است.

(سپاس خدایی را که این کتاب را بر بندهٔ خویش راست فرستاد و کژی در آن ننهاد).

۱۹- در سورهٔ النساء می گوید:« وَإِنْ خِفْتُمْ أَلاَّ تُقْسِطُواْ فِی الْيَتَامَى فَانكِحُواْ مَا طَابَ لَكُم مِّنَ النِّسَاء مَثْنَى وَثُلاَثَ وَرُبَاعَ »[۸۴۴]

«اگر بترسید که در کار یتیمان به عدالت و داد رفتار نکنید، از زنان چندان که شما را نکو است به زنی گیرید، دو تا دو تا وسه تا سه تا و چهار تا چهارتا»

[۸۴۲]- تفسیر آیه ٤٧ سوره الانعام در قرطبی و ابن کثیر و الکشاف زمخشری
[۸۴۳]- سوره الکهف: آیه های ۱ و ۲
[۸۴۴]- سوره النساء: آیه ۳

ابتدا به ساکن و بدون آگاهی پیشین از شأن نزول این آیه و دلایلی که حکم شرعی را به یک شرط قبلی وابسته کرده است آیهٔ را بخوانیم، تعلیق حکم مزبور به یک شرط مقدم برای ما نه قابل درک و نه منطقی و نه عقلی خواهد بود.

با مراجعه به کتاب های تفسیر و آگاهی نسبت به انگیزه هایی که سبب نزول این آیه مشروط شده اند، به معنی و مقصود آن نیز پی می بریم، البته نه از خود آیه بلکه از تفسیر مفسرین و این از اصول بلاغت کلام کاملاً بدور است.

۲۰- واژه گانی هستند که گفتن آنها تنها شایستهٔ خداوند است، و واژه گانی که هرگز شایستهٔ خداوند نیستند. و هر دو گونه را در قرآن می بینیم.

در اینجا آیه های چهل و چهار سورهٔ هود، و چهل و هفت سورهٔ الانساء، را برای نمونه و گواه می توانیم بیاوریم که در بارهٔ آنها پیش از این سخن رفت.

برای گونه دوم می توانیم به سورهٔ الرحمن اشاره کنیم که از آغاز تا پایان آیه« فَبِأَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ »[۸۴۵]«کدام یک از نعمت های پروردگارتان را تکذیب می کنید» تکرارشده است و مخاطب آن انسان و جن می باشند. چنانچه تکرار این آیه منحصر به آیه های مشتمل بر نعمت های خداوند بر بندگانش از انسان و جن می بود باز قابل قبول می بود، ولی شامل آیه هایی نیز شده است که در آنها وعده های بهشتی داده شده، و آیه های دیگری که سرتاسر تهدید و وعید به خلافکاران و گناهکاران است، که تکرار آن در چنین آیه هایی به هیچ روی شایسته خداوند نیست. برای نمونه در آیه هایی مانند:

« خَلَقَ الْإِنسَانَ مِن صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ - وَخَلَقَ الْجَانَّ مِن مَّارِجٍ مِّن نَّارٍ »[۸۴۶]، «انسان را از گل خشکی چون سفال آفرید و جن را از شعلهٔ خالص آتش آفرید) بجای تکرار «فَبِأَيِّ آلَاء....» بهتر بود می گفت: « فَبِأَيِّ قدرهٔ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ »(کدام قدرت پروردگارتان را

---

[۸۴۵]- سوره الرحمن:آیه ۱۸

[۸۴۶]- سورهٔ الرحمن: آیه های ۱۴ ــ ۱۵

تکذیب می کنید) و بهتراین بود پس از گفتن « رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ»[847]، « پروردگار دو خاور و پروردگار دو باختر» می گفت (فَبِأَيِّ عَظمَتهٔ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ)(کدامین عظمت پروردگارتان را تکذیب می کنید) ولی در طول سوره این آیه را به همین نحو و بدون توجه به معنی تکرار کرده است. و گاهی نیز پس از گفتن شیء آنرا تکرار می کنید و سپس صفت آنرا ذکر کرده و باز آنرا تکرار می کند مانند « وَمِن دُونِهِمَا جَنَّتَانِ - فَبِأَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ - مُدْهَامَّتَانِ - فَبِأَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ »[848]، « و نزدیک آن دو بهشت دیگر هست، پس کدام یک از نعمت های پروردگارتان را تکذیب می کنید، که از انبوهی درختان سیاه می نماید ، پس کدام یک از نعمتهای پروردگارتان را تکذیب می کنید» و این تکرار سبب کوتاه شدن آیه گردیده بنحوی که آیهٔ یک کلمه ای « مُدْهَامَّتَانِ » را نیز در میان آنها می بینیم که آیهٔ قرآنی بشمار می رود، انگار که منظور از این سوره فقط تکرار « فَبِأَيِّ آلَاء رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ » است . و کلمات دیگری که بدنبال آن آمده اند بهانه ای هستند برای این آیه و نه چیز دیگری .
من هرگز پی نبردم که این دیگر چه نوع از انواع بلاغت است؟

دیگر از آیه هایی که گفتار الهی سزاوا ر آن نیست این گفتهٔ او در سورهٔ یونس است: « قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللّهَ بِمَا لاَ يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلاَ فِي الأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ [849]»، «بگو: مگر می خواهید خدا را از آنچه در آسمان ها و در زمین هست و از آنها اطلاعی ندارد خبر دهید؟ خداوند از آنچه با وی شریک می دارید مُنَزَه است».

---

[847]- سوره الرحمن: آیه ١٧

[848]- سوره الرحمن: آیه های ٦٢ ـ٦٥

[849]- سوره یونس: آیه ١٨

زمخشری تفسیر خاص خود را ارائه می دهد. ولی مسئله اینست که این پاسخ به مشرکان از دو نظر مناسب به نظر نمی رسد.

نخست اینکه، شایسته خداوند نیست که بگوید و یا از قول او گفته شود که او (اطلاعی ندارد) چون مایهٔ سوء تعبیراست.

دوم اینکه عادت بر اینست که مردم به کسانی که اطلاع ندارند خبر می دهند و وارونه آن درست نیست. از اینرو بهتر این می بود که بجای « أَتُنَبِّئُونَ »،« مگر می خواهید اطلاع دهید»، « أَتَقُولُونَ مَا لاَ يَعْلَمُ اللّهِ »، «مگر آنچه را که خداوند نمی داند می گویید؟» گفته می شد از این قبیل نیز این آیه است که در سورهٔ التوبه آمده است:

« أَمْ حَسِبْتُمْ أَن تُتْرَكُواْ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللّهُ الَّذِينَ جَاهَدُواْ مِنكُمْ »[۸۵۰] « مگر پنداشتید که رها می شوید وخدا کسانی از شما را که جهاد کرده معلوم نمی دارد»

یعنی اینکه آیا فکر می کنید همانطور که هستید رها خواهید شد، و تا کنون خداوند مجاهدان مخلص در راه خویش را از غیر مخلص نتوانسته است تشخیص بدهد؟ و چنین سخنی شایستهٔ یک عالم غیبی که علمش همهٔ هستی از (بود) و (خواهد بود) را شامل می شود نمی تواند باشد، و هر تفسیری برای توجیه این آیه نمی تواند درست باشد. زیرا علم خداوند مانند خودش ازلی و ابدی است و همه چیز را از پیش و پس در برمی گیرد، و بخوبی می داند چه کسی از آنها مجاهد خواهد بود یا نخواهد بود، و چه کسی سزاوار مجازات است یا نیست.

---

[۸۵۰]- سوره التوبه: آیه ۱٦

از این دست همچنین این آیه است که در سورهٔ الاعراف آمده است: « هَـذِهِ نَاقَةُ اللّهِ لَكُمْ آيَةً »[851]، « این شتر خدا معجزه ای است برای شما» که اندکی سوء تعبیر در آن نهفته است، زیرا اضافه کردن شتر به خدا آنهم در یک کتاب معجزه ای مانند قرآن ،منافی یک ذوق سالم است ، ولی عجیب اینست که زمخشری اعتقاد کاملاً مخالفی دارد و در تفسیرش چنین می گوید: اضافه کردن آن به نام خدا در واقع در جهت بزرگسازی و معظم ساختن شأن آن است.

ولی به گمانم زمخشری در نیافته که افزودن شتر به خدا نه (نام خدا) آنطور که می گوید، کم ارزش جلوه دادن عظمت خداوند وخارج از چارچوب رعایت ادب در سخن گفتن پیرامون خدا است. و برای رعایت این مسئله می توانست بگوید:

« هَـذِهِ النَاقَةُ لَكُمْ آيَةً الله »(این شتر برای شما است و نشانه ای از عظمت پروردگار)و با این کار یعنی جای دادن آن به عنوان نشانه ای از عظمت پروردگار هم شأن وعظمت آنرا بالا برده وهم عبارتی رابکاربرده که ازهرگونه احتمال سوء تعبیربدور است.

۲۱- در سورهٔ النحل می گوید: « وَلَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِّسَانُ الَّذِى يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَهَـذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُّبِينٌ »[852]،« دانیم که آنها می گویند قرآن را بشری به او تعلیم می دهد، زبان کسی که بدو اشاره می کنند بیگانه است و این زبان عربی روشن است».

در دوران پیامبری مُحَمّد در مکّه غلامی بود رومی بنام جبر که به عامر بن حضرمی تعلّق داشت.[853]، این غلام به خواندن و نوشتن مسلط بوده و کتاب هایی نیز در اختیار داشته و

---

[851]- سوره الاعراف: آیه ۷۳
[852]- سوره النحل: آیه ۱۰۳

[853]- نگاه کنید به تفسیر قرطبی از آیه شمارهٔ ۱۰۳ سوره النحل، همچنین تفسیر ابن کثیر و کشاف

ظاهراً با مُحَمّد در ارتباط بوده، و همین مسئله سبب شده بوده که قریشیان مُحَمّد را مهتم سازند که غلام مزبور او را در گفته های قرآنی اش آموزش می دهد. و مُحَمّد این آیه را در رد این اتهام نازل کرده و با این استدلال که زبان این غلام بیگانه و زبان او عربی است این امکان که به وی قرآن را یاد بدهد منتقی است.

که البته این پاسخ با اتهام هیچ گونه سازگاری ندارد، زیرا آنها یعنی قریشیان مدعی نشده اند که غلام مزبور آیه های قرآنی را برای او می سازد ، بلکه می گویند که به مُحَمّد مسائلی را یاد می دهد که او آنها را تبدیل به قرآن می کند.

آموزش مسئله ایست و بنظم در آوردن مسئله ای دیگر، و میان آموزش دادن به مُحَمّد و اینکه زبان آموزش دهنده بیگانه است نمی تواند هیچ گونه منافانی وجود داشته باشد.

غلام مزبور (جبر) در میان اعراب مکّه زندگی می کرده پس می بایست به زبان عربی نیز ولو بگونه ای نارسا و به گویش بیگانه مسلط باشد، و می توانسته به مُحَمّد مسائلی را یاد بدهد و به او بفهماند، و مُحَمّد آنها را در قالب زبان قرآنی بریزد.

از اینرو پاسخ مُحَمّد به اتهام قریشیان نه کافی است و نه می تواند آنرا دفع کند، و نوعی مغلطه کاری در آن نهفته است.

از اینگونه همچنین این آیه از سورهٔ الرعد است:

« وَفِی الأَرْضِ قِطَعٌ مُّتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِّنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَى بَعْضٍ فِی الأُكُلِ إِنَّ فِی ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ »[۸۵۴]

[۸۵۴]- سوره الرعد: آیه ٤

« در زمین قطعه ای همجوار با باغ هایی که از تاک و کشت و نخل هست که از یک بُن و غیر یک بُن که از یک آب سیراب می شوند، اما برخی از آنها را، بر برخی دیگر در خوردن برتری می دهیم که در این برای گروهی که خرد ورزی می کنند عبرت ها نهفته است».

آب تنها سرچشمه غذایی گیاهان نیست بلکه وسیله ایست که با آن گیاهان مواد غذایی و معدنی خود را از خاک جذب می کنند، و هر گیاهی آن نوع از مواد غذایی را بخود جذب می کند که مناسب خواص و ترکیبات اساسی و عنصری خود می باشد. آن هم به اندازه های گوناگون و از اینرو از لحاظ ظاهر و مزه و خوراک با یکدیگر متفاوتند و در این میان نباید نقش اساسی آفتاب را نیز در رشد و پرورش گیاهان که به مراتب از نقش آب مهم تر است فراموش کرد.

از اینرو آبیاری آنها با یک نوع آب نمی تواند نقشی در مزه و خاصیت های خوراکی آنها داشته باشد. و در این گفته او که از یک آب سیراب می شوند و برخی را بر برخی دیگر از نظر خوراک برتری دادیم نوعی مغلطه کاری نهفته است.

۲۲- در سورهٔ هود چنین می گوید « وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا وَلاَ تُخَاطِبْنِي فِي الَّذِينَ ظَلَمُواْ إِنَّهُم مُّغْرَقُونَ- وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلأٌ مِّن قَوْمِهِ سَخِرُواْ مِنْهُ »[۸۵۵]

« کشتی را برابر چشمان ما و با وحی ما بساز، و در کار آنان که ستم کرده اند با من سخن مگو، که ایشان غرق شدگانند، نوح کشتی می ساخت و هر گاه جمعی از قومش بر او می گذشتند او را مسخره می کردند».

---

[۸۵۵]- سوره هود: آیه های ۳۷ ـ ۳۸

در اینجا خطاب کننده پروردگار و مخاطب نوح و کافرانی که محکوم به غرق شدن هستند، پس مسئلهٔ خشم و عظمت و جبروت است، و عبارت « وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا » با یک چنین حالتی به هیچ روی تناسب نداشته و بدور از شیوایی کلام می باشد،ومناسب تر این بود که بجای « بِأَعْيُنِنَا »،« بحَفِظْنَا» (با محافظت ما) یا کلاءْتِنَا (حفظ و حراست ما) یا بأَمْرِنَا (بدستور ما) و از این قبیل گفته می شد ویا به همان « وَحْيِنَا » بسنده می کرد.

همچنین روش جمله بندی در این گفتهٔ او « وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ » ایجاب می کرد تا جهت سازگاری و هماهنگی با جملهٔ بعدی « وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ ...»چنین بگوید « وَصَنَعِ الْفُلْكَ » و چنانچه منظور از « وَيَصْنَعُ » حکایت حال گذشته است (بقول مفسران) باز با توجه به روش جمله بندی می بایست می گفت « كُلَّمَا يَمُرُّ عَلَيْهِ مَلأٌ مِّن...» تا مطابقت در کلام تحقّق یابد.

۲۳- در سورهٔ یوسف چنین می گوید: « وَقَالَ لِلَّذِي ظَنَّ أَنَّهُ نَاجٍ مِّنْهُمَا اذْكُرْنِي عِندَ رَبِّكَ فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ »[۸۵۶]،

« و به آنکه از آن دو تن پنداشت که نجات یافتنی است گفت: مرا نزد آقایت یاد کن، ولی شیطان یاد خدا را از یاد او برد.»

در اینجا گوینده یوسف است و شنونده شراب ساز فرعون است،که همراه نانوای فرعون با یوسف هم زندان شده بودند، و یوسف به هنگام تعبیر خوابش ، او را نجات یافته دانست و به او گفت که از زندان آزاد خواهد شد و به همان کار پیشین نزد فرعون

---

[۸۵۶]- سوره یوسف: آیه ٤٢

گماشته خواهد شد. و آنگاه درخواست کرد که از او در نزد فرعون یاد کند و داستان او را برای وی بازگو کند، شاید بر او نیز رحم بیاورد و آزادش سازد.

« فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ » در اینجا ضمیر « فَأَنسَاهُ » به شراب ساز برمی گردد ، زیرا سفارش یوسف را فراموش کرد و از اونزد فرعون یاد نکرد، پس با توجه به جمله بندی می بایست چنین می گفت: فَأَنسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ عِندَ رَبِّهِ » آنگاه به معنی و مفهوم درست آن دست می یابیم، در حالیکه گفتن « ذِكْرَ رَبِّهِ » معنی مورد نظر را نمی رساند ، و معنی دیگری را که هیچ گونه تناسبی با جریان داستان ندارد در بر می گیرد.

مفسران برای توجیه و قابل قبول ساختن این کلام قرآن ضمیر « فَأَنسَاهُ » را به یوسف بازگشت داده اند، بدین معنی که او با موکول کردن کار خود به شراب ساز، خدا را از یاد برد. که البته با جریان و روال داستان هیچ گونه همخوانی ندارد، و همانکه گفتم درست است. زیرا حتی اگر فرض را بر این قرار دهیم که (ضمیر) اشاره به یوسف است و معنی آن همانست که مفسر می گوید.

آیا شیوه یک جمله به این روش که سبب پریشانی و وادار شدن به تحقیق و پی،گیری جهت یافتن معنی برای آن می شود با بلاغت کلام هیچ گونه تناسب و همخوانی دارد؟ یکی دیگر از این آیه ها در سورۀ الجن آمده است « وَأَلَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَاهُم مَّاء غَدَقًا - لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ »[857]« و اینکه بر این دین راست بمانند آبی فراوان به آنها می نوشانیم، تا آنان را در آن بیازماییم» .

در آغاز این سوره آمده است:« قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ.»، «بگو به من وحی شده است...».

---

[857]- سوره الجن: آیه های ۱٦ – ۱۷

پس سخن بالا از جمله وحی هایی است که به پیامبر شده است، و معنی مورد نظر از این آیه به هیچ روی روشن نیست، زیرا این گفته« آبی فراون به آنها می نوشانیم» نمایانگر این است ، که مراد از «الطریقه» روش ایمان و اطاعت از پروردگار است. و منظور از این گفتهٔ او « لَنَفْتِنَهُمْ »، «تا آنان را بیازماییم» روش کُفر و سر پیچی است، زیرا فتنه دو معنی دارد یکی آزمایش، و دیگری عذاب و رسوایی و محنت است. و هر بلایی فتنه نامیده می شود و این امکان هست که این گفتهٔ او « لِنَفْتِنَهُمْ » معنی «تا آنان را بیازماییم» داشته باشد، ولی می تواند نیز معنی «تا آنان را عذاب دهیم یا رسوا سازیم و گرفتار بلا سازیم» را بدهد، پس کدام را باید پذیرفت؟

در اینجا باید گفت که کلامی که دو معنای متضاد را در بر می گیرد و نمی تواند بلیغ باشد.درسورهٔ الواقعه می گوید:

« فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ - وَأَنتُمْ حِينَئِذٍ تَنظُرُونَ - وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنكُمْ وَلَكِن لَّا تُبْصِرُونَ - فَلَوْلَا إِن كُنتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ - تَرْجِعُونَهَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ »[858]

«وقتی جان به گلو رسید و شما در این هنگام تماشاگرمی باشید و ما از شما به محتضر نزدیک تر هستیم، ولی نمی بینید پس اگر روز جزا را باور ندارید، جان را برمی گردانید اگر راستگو بودید»

ترتیب گفتارهای این آیه هیچ گونه تناسبی با ترتیب اصولی آن از لحاظ معنی مورد نظر ندارد ، زیرا« إِذَا بَلَغَتِ » وابسته به شرط « تَرْجِعُونَهَا » است. وباید بیدرنگ پس از« فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ »آورده شود.آیا این را هم بایدجزو بلاغت بشمار بیاوریم یا چیز دیگری؟

---

[858]- سوره الواقعه: آیه های ۸۳ – ۸۷

محکم و متشابه در قرآن

در سورهٔ آل عمران می گوید:

« هُوَ الَّذِیَ أَنزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُّحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فی قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاء الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاء تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلاَّ اللّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِّنْ عِندِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلاَّ أُوْلُواْ الألْبَابِ »[859]

«اوست که کتاب قرآن را بر تو فرو فرستاد که در آن از آن جمله آیه هایست استوار که بنیاد و اساس این کتاب اند، و آیه هایی دیگر که مبهم و چند روی، آنهاییکه در قلبشان کژی است از آیه های چند روی و مبهم در طلب آشوب و تأویل و تفسیر آن پیروی می کنند و تأویل و تفسیر آنرا جز خدا نمی داند، و آنهاییکه در دانش استوارند می گویند: بدان ایمان داریم همه از سوی پروردگار ما است و جز خرد مندان اندرز نگیرند».

کلام این آیه سه پرسش مبهم را در بر می گیرد:

♦ - محکم و متشابه چه می باشند؟ و از هر یک چه اندازه در قرآن وجود دارد؟

♦- آیا متشابه تنها در محدودهٔ دانش و آگاهی های خدا است، یا ما نیز می توانیم نسبت به آن آگاهی داشته باشیم ؟

♦- به چه دلیل قرآن به محکم و متشابه تقسیم شده است؟

---

[859]- سوره آل عمران: آیه ۷

محکم ومتشابه چه می باشند؟

محکم اسم مفعولی است از (أحکَمَ) مانند (أحکَمَ الشیء) چیزی را بخوبی و بی نقص انجام دادن. و بدین ترتیب سخن محکم، سخنی است بدور از هر گونه شائبه ای که به معنی خللی وارد آورده و آنرا مبهم و بغرنج سازد. ، بگونه ای که این معنی کاملاً روشن و آشکار و معقول است و هیچگونه شک و احتمالی بدان راه نمی یابد. و عقاید پیرامون آن نیز یکی است، و از لحاظ گویش نیز کاملاً شیوا و مورد پذیرش است.

متشابه وارونه آن سخنانی هستند شبیه ومانند،که موجب پریشانی و اشتباه و در تشخیص آنها از یکدیگر می باشد. و بدین ترتیب این معنی این دو واژه کاملاً در حالتی ضد و مخالف یکدیگر قرار دارند.

این معنی محکم و متشابه در زبان عربی است ، و قرآن نیز به زبان عربی آشکار نازل شده است ، پس نیازی برای معنی یابی های دیگری نیست ، و اگر هم بخواهیم معنی دیگری برای آن بیابیم ، این مسئله که در قرآن دو نوع آیه قابل درک و غیر قابل درک وجود دارند ، مورد اعتراف خود این آیه هفت سورهٔ آل عمران می باشد ، و باید به آن دسته که قابل درک می باشند مراجعه شود ، و بقیه به منظور های دیگری که خارج از منظور اصلی است نازل شده اند ، و باید به آنها ایمان آورد. ولی از درگیر شدن در معنی یابی برای آنها باید پرهیز و اجتناب کرد ، و یک چنین اعتراضی بی شک با ادّعای معجزه بودن قرآن بدلیل برخورداری از حد اعلای بلاغت منافات کامل دارد.

از لحاظ اندازه هر یک از آنها در قرآن باید گفت که شمارش آنها کار دشواری است. ولی با توجه به اینکه تأویل و تفسیر محکمات تنها شامل یک معنی و حالت می شود ، و در مورد متشابهات معنی ها و حالت های بسیاری را شامل می شوند، می توان گفت که اکثریت با متشابه است، زیرا محکم با توجه به گفته بالا بمعنی (نَصّ)[۸۶۰] و مفسران به کمیابی آن در قرآن باور دارند.

آیا متشابه تنها در محدودهٔ دانش و آگاهی های خدا است، یا ما نیز می توانیم نسبت به آن آگاهی داشته باشیم ؟ در پاسخ این پرسش دو نظر متفاوت ابراز شده است:

---

[۸۶۰]- نَصّ: عبارتست از کلام قرآن، وخود پیامبر مُحَمّد بن عبدالله ،که هیچگونه دستکاری یا تغییر چه در معنی در بافت جمله بندی نمی پذیرد. (مترجم)

نخست: متشابه چیزی است که ما نیز می توانیم نسبت به آن آگاهی یابیم، و شمار اندکی از دانشمندان از جمله، مجاهد، نووی، ابن حاجب و چند تن دیگر به آن باور دارند و چنین استدلال می کنند: عقل نمی تواند بپذیرد که خداوند با کلامی با بندگان سخن بگوید که کسی قادر به شناخت و درک آن نباشد.

دوم: آنچه در گستره علم و آگاهی خداوند است تنها بدان آگاه است. که طرفداران این اعتقاد اکثریت صحابه و تابعان و پیروان بعدی آنها از اهل سُنّت می باشند. و این اختلاف ناشی از حرف (و) در «وَالرَّاسِخُونَ » است که گروه نخست آنرا (و) عطف می داند و از اینرو آگاهی و علم نسبت به آن را شامل هر دو، خداوند و«وَالرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ » «آنها که در دانش استوارند»می دانند و معتقدند که دنباله آن «یَقُولُونَ آمَنَّا ...» ادامه در جهت توضیح وضع «رَّاسِخُونَ » است.

گروه دوم بر این باورندکه این (و) برای ادامه است و نه عطف و تا مرز «الا الله»(جز خداوند) باید توقف کرد، و از « وَالرَّاسِخُونَ » کلام حالت ادامه به خود می گیرد و معنی آن این خواهد بود که « الرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ » نسبت به آن اطلاع و آگاهی ندارند، و می گویند « آمَنَّا بِهِ »(به قرآن ایمان آوردیم) و مسئله را به خداوند حواله می دهند.

چنانچه پرسیده شود کدامیک از این دو گروه حق دارد خواهم گفت: جمله قرآنی شامل هر دو معنی که این آیه استخراج کرده اند می شود، و هر یک دلایل کاملاً موجه خود را از لحاظ اصول زبان عربی ارائه کرده است.

به چه دلیل قرآن به محکم و متشابه تقسیم بندی شده است؟

آیا برای کسانی که ایمان می آورند و راه هدایت را می طلبند بهتر نبود که همه اش محکم می بود؟ اگر چنین پرسشی شود: به چه دلیل بلاغت مُحَمّد همهٔ قرآن را محکم و خالی از متشابه و پیچیده گی نساخت؟ در پاسخ خواهم گفت: بلاغت مُحَمّد که در همهٔ آنچه از کلام، از آن صادر می شود،یک بلاغت سطح بالا و عالی بشمار می رود، یک

هدف مهم را دنبال می کند و آن ایجاد یک جنبش انسانی بزرگ با آغازی عربی و پایانی جهانی، و برای رسیدن به هدف و تحقّق آن دین تنها یک وسیله بوده است، و ما می دانیم که دین یعنی ایمان به غیب و ناشناخته ها و همان گونه که قرآن نیز می گوید « يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ »[۸۶۱]، « و به غیب باور دارند».

پس در دین نمی توان با مردم با زبانی روشن و آشکار سخن گفت. زیرا با ایمان به غیب و باور داشتن آن منافات دارد، و از صلاح و حکمت بدور است،که کسانی را که به ایمان به غیب دعوت می کنید، همیشه با زبان منطقی و عقلی قابل درک و فهم و روشن و آشکار با آنها سخن گفته شود. زیرا خود این کلام است که ابزار مهم دعوت آنها به پذیرفتن و ایمان به غیب است و یکی از شرایط کمال و زیبایی این (ابزار) کنار نبودن آن از مُجانست و همرنگی با خود هدف (ایمان به غیب) است.

چنانچه کلامتان که با آن مردم را مورد خطاب قرار می دهید از سوی خدا باشد و نه شخص شما، نقش شما در این میان تنها نقش یک ابلاغ کننده و پیامبر است.

آنگاه ایمانشان آنها را وادار خواهد ساخت تا آنرا بشنوند حتی اگر هم آنرا نفهمند و بپذیرند ولو اینکه آنرا درک نکرده باشند ، و از آن اطاعت نیز بکنند با اینکه با عقلشان همسویی نداشته باشد ، و این کل هدف نهایی از دعوت نمودن آنها به پذیرفتن و ایمان به غیب است.

اکنون بنگرید صحابه و تابعان و غیره را که گفتند متشابه چیزی است ،که فقط خدا نسبت به معنی آن آگاه و عالم است ، و ما با اینکه به معنی آن آگاه نیستیم به آن ایمان داریم و آنرا می پذیریم. آیا این چیزی جز ایمان به غیب نیست؟ یعنی ایمان به مسائلی که نه آنها را می فهمند و نه آنها را درک می کنند، و نه با عقلشان سازگار است.

بطور خلاصه باید بگوییم: دین با عقل سخن نمی گوید، بلکه احساسات و عواطف را مورد خطاب قرار می دهد نه چیز دیگری را. زیرا اگر عقل را مورد خطاب قرار دهد

[۸۶۱]- سوره البقره: آیه ۳

نتیجه چیزی جز مجادله و جر و بحث بی نتیجه نخواهد بود ، و اگر هم گاهی عقل را مورد خطاب قرار می دهد تنها برای انبساط خاطر، و خالی از هر گونه عاطفه و احساسات خواهد بود. البته فراموش نشود که عقل باطن نیز نقش موثری در قرآن بازی می کند، و این عقل با عقل ظاهری در جهت و مسیر واحدی قرار ندارد.

اکنون برایمان روشن شده است که بودن متشابه در قرآن تصادفی یا از روی سهو نبوده بلکه بلاغت مُحَمّد آنرا بطور عمد بوجود آورده است ، و در غیر این صورت برای بلاغت مُحَمّد به هیچ روی دشوار نبودکه همهٔ آنچه از کلام قرآن آمده است را در یک مسیر آشکار و واضح و عقلی و منطقی و روشن قرار دهد.

جهت انبساط خاطرخوانندگان برخی استدلال های مفسران رادرتوجیه علت بودن متشابه درقرآن را ذکرمی کنیم.

در اتقان آمده است: متشابه، نمایانگر خضوع عقل در برابر خالق آن و تسلیم و اعتراف آن به نارسایی و عدم توانایی است[۸۶۲].

این کلامی است که هرگز از روی تفکر و تعقل گفته نشده است، بلکه یک سلسله سر هم بندی و تقّلب و مغلطه کاری در جهت توجیه وجود متشابه در قرآن است.

زمخشری نیز در این زمینه چنین می گوید: وجود متشابه در قرآن مایهٔ تعمق و استدلال است چنانچه همهٔ آیه های قرآن (محکم) بودند نظر و استدلال نیز که ما را به (معرفهٔ الله)و توحید وی می رساند تعطیل و متوقف می شود.[۸۶۳] که یک سخن کاملاً بی پایه است زیرا انگیزه های نظر و تفکر و استدلال دراین جهان بی شمارند.

این گفتهٔ زمخشری این معنی را القاء می کند که چنانچه متشابه در قرآن ایجاد نمی شد همهٔ مردم دُچار رکود فکری می شدند. زیرا این متشابه است که انگیزه ژرف نگری و تفکر و استدلال می باشد، و اگر همهٔ قرآن (محکم) می بود نظر و استدلال نیز نیازی نبود

---

[۸۶۲]- اتقان: ٤/٢

[۸۶۳]- الکشاف: تفسیر آیه ۷ از سوره آل عمران

و راه شناخت معرفت و توحید خدا بسته می شد. و نتیجه این گونه کلام این خواهد بود که اگر متشابه نمی بود نه شناخت خدا و نه توحید امکان پذیر می شد.

از این سخن یاوه تر سراغ دارید؟ در واقع همۀ گفته های آنها (مفسران) به همین گونه هستند. آنها هرگز نمی خواهند به اندکی از حقیقت دست یابند و تنها کوشش و تلاش آنان، بستن روزنه ها و وصله و پینه دوزی شکاف ها و پارگی ها به هر شکل و صورتی که میسر باشد، با این گمان که به قرآن خدمتی می کنند ، در حالیکه ندانسته دست به ویرانی می زنند، و اگر در گفته هایشان براستی به جستجوی حقیقت می رفتند آنگاه می توانستند خدمت سودمند و درستی به قرآن بکنند،که بخاطر آن حتی مورد احترام و سپاس قرار می گرفتند.

واقعیت ها و حقایق قرآنی

شاید خوانندۀ گرامی گمان برد که می خواهم از موضوع بلاغت خارج شوم ولی چنین چیزی نیست، و همۀ آنچه در این بخش خواهم گفت شامل همین موضوع خواهد شد، زیرا معجزه بودن بلاغت قرآن دلیلی بر نازل شدن آن از سوی خدا قلمداد شده است.

(البته به آن معنی مورد تصور آنها و نه ما) و چنانچه آشکار شود که واقعیّت ها و حقایق گفته شده در آن نادرست می باشند، دلیل مورد استناد نیز نادرست و بالمال معجزه بودن آن نادرست خواهد بود.

آفرینش آسمانها و زمین

بطلمیوس که در قرن دوم پس از میلاد مسیح زندگی می کرده ، یعنی حدود سه قرن پیش از مُحَمّد، بر این باور بود که زمین مرکز همهٔ هستی است، و خورشید و دیگر سیارات و ستاره ها همه به گرد زمین و از شرق به غرب در حال چرخش می باشند.

این نظریهٔ در زمان مُحَمّد شایع و مورد پذیرش همهٔ مردم آن زمان بوده، و این باور تا قرن شانزدهم میلادی ادامه داشته است، تا اینکه کوپرنیک ستاره شناس معروف این نظریهٔ بطلمیوس را با نظریهٔ تازه ای رد کرد و اعلام کرد که زمین مرکز جهان پهناور

نیست، و روزی یک بار به دور محور خودش می چرخد، و از اینرو بنظر می رسد که هر چه خارج از کرهٔ زمین قرار دارد همچون خورشید و ماه و ستاره در جهت وارونه چرخش آن در حال حرکت اند.

کرهٔ زمین یکی از سیاره هایی است که به دور خورشید حرکت می کند ، و خورشید به همراه دیگر سیاره هایی که به دور آن می چرخندیک منظومهٔ شمسی را تشکیل می دهند که مرکز آن خورشید است. و دیگر آگاهی هایی که در کتاب های مربوط به این موضوع وجود دارند.

مُحَمّد در قرآن از نظریهٔ قدیمی بطلمیوس که در زمان وی شایع بوده پیروی کرد، و کرهٔ زمین را مرکز همهٔ هستی قرار داد. و چیزی که مرکز باشد باید پیش از دیگر آسمانها خلق و به وجود آمده باشد.

از اینرو در قرآن گفت که خداوند زمین را آفرید و سپس متوجه آسمان گردید، از آن هفت آسمان بوجود آورد.که سورهٔ السجده بگونه ای روشن بدان اشاره کرده است:

« قُلْ أَئِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَتَجْعَلُونَ لَهُ أَندَادًا ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ – وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِن فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاء لِّلسَّائِلِينَ – ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاء وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ – فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَى فِي كُلِّ سَمَاء أَمْرَهَا.... » [۸۶۴]

«بگو آیا به آنکه زمین را در دو روز آفرید کُفر می ورزید و برای او همتایانی می نهید، او پروردگار جهانیان است، در آن (زمین) و بر فراز آن کوه ها نهاده و آنرا خجسته داشته و روزی آن را به اندازه قرار داده که برای پرسش کنان چهار روز کامل است، آنگاه به

[٨٦٤]- سوره فُصّلَت یا (حم السجده): آیه های ۹ تا ۱۲

آسمان که پر از دود بود پرداخت، پس به آن و زمین گفت: به دلخواه یا اکراه نزد من بیایید، گفتند به دلخواه آمدیم، به دو روز آن را هفت آسمان کرد، و در هر آسمان فرمان خویش وحی کرد.»

آیهٔ مزبور سرشار از شگفتی های باور نکردنی است، زیرا همه می دانیم که آفرینش زمین و آسمان ها در شش روز از جمله خرافاتی است که در تورات از آن یاد شده است. ولی مُحَمّد آنرا از تورات گرفت و بگونه بسیار عجیبی در آن دستکاری کرد و شش روز مزبور را به سه دسته تقسیم کرد، دو روز برای آفرینش زمین و دو روز دیگر را برای گسترش و پهناور ساختن آن یعنی کامل کردن آفرینش زمین، و دو روز دیگر را برای آفرینش آسمان های هفتگانه.

البته چنانچه مسئله به همین روال ادامه می یافت، مشکل خلقت نیز ساده برگزار می شد. ولی او خود را چارچوب آن قرار نداد و نخست به زمین پیش از آسمانها روی آورده و آنرا بگونه ای ناقص و نا تمام طی دو روز آفرید، یعنی تنها حجم آنرا و کار آفرینش کوه ها و خورد و خوراك و روزی را کنارگذاشته، و متوجه آسمان شد که هنوز از دود بوده تا آنرا نیز بیآفریند، که طی دو روزاز آن هفت آسمان بوجود آورد، سپس باز گشته و آفرینش زمین را با گسترش و پهن ساختن آن و بوجود آوردن کوه ها و مقرر ساختن روزی در آن، به پایان رسانید، که در سورهٔ النازعات آنرا بخوبی می بینیم:

« وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا- أَخْرَجَ مِنْهَا مَاءهَا وَمَرْعَاهَا - وَالْجِبَالَ أَرْسَاهَا »[۸۶۵]

«پس از آن (یعنی پس از آفرینش آسمان ها) زمین را بگسترد و آب و چراگاه از آن بیرون آورد و کوه ها را استوار نمود».

---

[۸۶۵]- سوره النازعات: آیه های ۳۰ – ۳۱

تکمیل آفرینش زمین در دو روز انجام شده و کل آفرینش جمعاً شش روز به درازا کشیده، و بنظر می رسد که آفرینش زمین چون برای آفریدگار کار دشوار و پر زحمتی بوده و پس از آفریدن (حجم) آن در طی دو روز کار را ترک کرده و به آفرینش آسمان ها که گویا ساده تر بوده و دو روز طول کشیده پرداخته است، و سپس به تکمیل آفرینش زمین پرداخته که آن هم دو روز دیگر ادامه داشته، که در مجموع آفرینش زمین چهار روز تمام وقت خدا را گرفته است.

آیا حق نداریم بگوییم که آیه های مزبور سرشار از عجایب باور نکردنی است؟ برای سرگرمی خوانندگان اندکی از اشتباهات کلامی زمخشری را در این زمینه ذکر می کنم: در تفسیر « فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاء »[۸۶۶]، «در چهار روز کامل» می گوید: این یک محاسبهٔ کلّی و اجمالی از مدت زمانی است که آفرینش زمین و آنچه در آن هست بطول انجامیده است. یعنی در مجموع و بدون کمی یا افزونی چهار روز کامل بوده است.[۸۶۷] در توضیح این تفسیر چنین باید گفت که چون در آیهٔ شمارهٔ (۹) مدت آفرینش زمین دو روز یاد شده است و در آیه شمارهٔ (۱۰) تکمیل آن چهار روز آمده است، پس برای خواننده امر چنین مشتبه خواهد شد که این چهار روز بجز آن دو روز یاد شده می باشند، و در مجموع خداوند زمین و متعلّقات آنرا طی شش روز آفریده است.که با گفتهٔ قرآن مغایر است. از اینرو ، و برای زدودن هر گونه توهمی که ظاهر آید ایجاب می کند زمخشری این چهار روز را یک محاسبه کلّی و اجمالی از تمام مدت خلق زمین تفسیر کرده، در حالیکه در قرآن یک چنین شرح و تفصیلی پیش از ذکر مجموع نیامده است، و تنها از دو روز یاد شده است ، و بدین ترتیب مجموع کلی محاسبه مدت آفرینش زمین نمی تواند چهار روز بلکه شش روز می باشد.

---

[۸۶۶]- سور فُصّلت: آیه ۱۰

[۸۶۷]- الکشاف: تفسیر آیه های ۹ – ۱۲ از سوره فُصّلت

زجاج در تفسیر معنی این آیه راه درست تری را پیش گرفت و به تأویل پناه برده و به این نتیجه رسیده است: «فی اربعهٔ ایّام» یعنی در ادامهٔ آفرینش زمین دو روز به درازا کشیده و در مجموع چهار روز کامل بوده است.

اکنون این پرسش پیش می آید که چرا خداوند، آسمان ها و زمین را طی شش روز، و نه بیش و نه کم آفریده است، در حالیکه در قرآن از قول آفریدگار بروشنی گفته شده است « مَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ »[868] ،«وضع او بدین گونه است که اگر چیزی اراده کند بدو گوید باش، پس بوجود خواهد آمد».

زمخشری چنین به ما پاسخ می دهد: انگیزهٔ انتخاب این عدد شش از میان دیگر اعداد بی گمان حکمتی داشته است، زیرا هیچ کار خداوند بی حکمت نیست ولی درک و راه یابی به آن برای ما ممکن نیست[869].

البته فراموش نشود که طبق گفتهٔ قرآن هر روز خدا برابر هزار روز ما زمینیان، « وَإِنَّ يَوْمًا عِندَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ [870]» و چنانچه این آیه از سورهٔ المعارج را مورد استناد قرار دهیم که می گوید:

«تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ »[871] «فرشتگان و جبرییل در روزی که درازای آن پنجاه هزار سال است نزد او بالا می روند» ، آنگاه مدت

---

[868]- سوره یس: آیه ۸۲

[869]- الکشاف: تفسیر آیه ٥٤ سوره الاعراف

[870]- سوره الحج: آیه ۷

[871]- سوره المعارج: آیه ٤

شش روز آفرینش معادل سیصد هزار سال زمین ما خواهد بود، که نه با علم و نه با سُنّت خداوند مطابقت دارد.

بر پایه محاسبات علمی (ژئولوژیک) کرهٔ زمین، یک سیارهٔ بسیار کوچکی از منظومهٔ خورشیدی ما بشمار می رود ، بوجود آمدن آن از همان هنگام که خورشید جدا شده است تا به امروز میلیونها سال به درازا کشیده است ، چه رسد به پیدایش دیگر سیارات منظومهٔ خورشیدی، و جهان های بزرگ دیگری که در سرتاسر فضای بی انتها پراکنده و شمارشان را تنها خدا می داند و بس.

حقیقت امر اینست که آفرینش شش روز آسمان ها و زمین خرافاتی است که در توارت آمده است و از آنجاییکه مُحَمّد تورات را کتابی آسمانی می دانست این مطلب را نیز از آن برداشت کرده ، و از آن در قرآن یاد کرده است ، ولی چون مدت آفرینش بنظر او ناچیز آمد از اینرو کوشش کرد که با برابر کردن یک روز خدایی با هزار، یا پنجاه هزار سال زمینی این نارسایی را بگونه ای درست کند، ولی کوشش او ناموفق بود.

مورد دیگری مانده است که پیرامون آن سخن نگفته ایم و آن دودی است که در این آیه از آن سخن بمیان آمده است:

« ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاء وَهِيَ دُخَانٌ »[۸۷۲]« آنگاه به آسمان که از دود بود پرداخت» و همچنین این گفتهٔ او « وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاء »[۸۷۳]«و عرش او بر روی آب قرار داشت).

---

[۸۷۲]- سوره فُصّلَت: آیه ۱۱

[۸۷۳]- سوره هود: آیه ۷

بنگریم به تصویری که زمخشری از آفرینش آسمان ها با توجه به این دو آیه ترسیم کرده است ، و فراموش نشود که زمخشری یکی از بزرگان علمای اسلام بشمار می رود، و کسی است که گفت «اگر آن کوسهٔ شَل (منظورش خودش)[۸۷۴] نبود، قرآن دست نخورد باقی می ماند»، او چنین می گوید: عرش پروردگار پیش از آفریدن آسمان ها و زمین بر روی آب قرار داشت.

پس خداوند از آب دود بیرون آورد و این دود بر بالای آب قرار گرفت، و خداوند آب را خشکانید و زمینی یکپارچه بوجود آورد ، سپس آنرا شکاف داده و دو زمین از آن بوجود آورد، و آسمان را از دودی که بر فراز آن بود.

اینست تصور و تفسیر وی از آفرینش ، آیا این برای مسلمانان یک ننگ نیست که در این دوره و زمانه تفسیر های قرآنی آنها سرشار از یک چنین سخنان واهی و بی ارزش باشد؟ سبحان الله که ملت ها را پس از قد برافراشتن وارونه سر می کند.

چنانچه در روز به آسمان بنگریم ، گنبدی عظیم، آبی رنگ و مقعری را بر بالای سرمان خواهیم دید با سطحی صاف و صیقل و بدون هیچ برجستگی یا ترک یا شکافی، و به هنگام شب ستاره ها را می بینیم که این سطح صاف و صیقل را همانند میخ هایی نقره ای مرصع ساخته اند، که البته منظره ایست غیر واقعی چون آسمان شیء یا جسمی نیست که بر بالای زمین همانند یک سقف افراشته شده و انتهای آن به افقهای زمین وصل شده باشد. بلکه فضایی است وسیع و بی پایان و ستاره ها در سرتاسر طول و عرض بی انتهای آن شناور و در جریانند، از جمله خود کرهٔ زمین ما، ولی گویا مُحَمّد فکر می کرده که آنچه را به چشم می دیده واقعّیت و حقیقت است و آسمان جسمی است آفریده شده و

۸۷۴ـ الکشاف: تفسیر آیه ۱۱ از سوره فُصّلَت

صاف و به شکل گنبد که بر روی زمین همچون سقفی برای آن برافراشته شده است. و این گفتهٔ او در سورهٔ «ق» نشانهٔ همین طرز فکر اوست « أَفَلَمْ يَنظُرُوا إِلَى السَّمَاء فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَزَيَّنَّاهَا وَمَا لَهَا مِن فُرُوجٍ »[875]« آیا به آسمان بر فرازشان نگریسته اید؟ چگونه آنرا ساختیم و آراستیم و هیچ شکافی در آن نیست؟».

زمخشری در تفسیر این آیه چنین می گوید: یعنی اینکه آسمان صیقل و سالم و خالی از هر گونه عیب است و در آن هیچگونه شکاف یا صدمه ای یا خللی دیده نمی شود.[876] در سورهٔ الملك همچنین آمده است:

« الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا مَّا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِن تَفَاوُتٍ فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِن فُطُورٍ - ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ يَنقَلِبْ إِلَيْكَ الْبَصَرُ خَاسِأً وَهُوَ حَسِيرٌ [877]»

«آنکه هفت آسمان بگونهٔ لایه لایه آفرید و در آفرینش آن بخشاینده ناهمگونی نبینی، چشم بازگردان و ببین آیا شکاف هایی می بینی؟ بار دیگر چشم بازگردان و بنگر، نگاهت در مانده و افسرده به سویت باز می گردد.»

یعنی اینکه آفرینش خداوند بخشاینده بی عیب و نقص و محکم است، و هیچ گونه ناهمگونی در آن نیست، و هر قدر هم چشم بگردانی عیبی یا شکافی در آسمان نخواهی یافت، و نگاهت بی نتیجه به سوی خودت باز می گردد.

یا از همین نوع آیه در سورهٔ الانبیاء که می گوید:

---

[875]- سوره (ق): آیه ٦

[876]- الكشاف: تفسیر آیه ٦ سوره (ق)

[877]- سوره الملک : آیه های ٣ و ٤

«وَجَعَلْنَا السَّمَاء سَقْفًا مَّحْفُوظًا »[878]،« آسمان را سقفی نگاه داشته شده قرار دادیم»، زمخشری در تفسیر کلمهٔ (مَّحْفُوظًا)چنین می گوید: یعنی با قدرت خداوندی از فرو افتادن بر روی زمین و متزلزل شدن نگاه داشته شده است.[879]

فراموش نشود که صفت سقف به آسمان دادن هنگامی می تواند درست باشد که برای شخص نگاه کننده، گنبد آسمانی حالت حقیقی و واقعی داشته باشد، ولی واقعیت این این است ،که نه زمین بر آسمان می افتد و نه آسمان بر زمین.

زیرا قانون جاذبه همگانی حاکم بر هستی که تمام سیارات را شامل می شود و برای هر یک از آنها مرکز و مدار ویژه ای تعیین کرده است ، و افتادن یکی بر دیگری هنگامی ممکن است اتفاق بیافتد که وارد مدار جاذبهٔ یکدیگر شوند و جذب کننده بزرگتر از جذب شونده باشد.[880]

در سورهٔ الانبیاء آمده است:

« أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاء كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ »[881]،

---

[878]- سوره الانبیاء: آیه ۳۲

[879]- الکشاف: تفسیر آیه ۳۲ سوره الانبیاء

[880]- منظور از (سماء) در این آیه دقیقاً همان سقف است و ربطی به افتادن سیاره ها بر یکدیگر ندارد بلکه این خود سقف است (آسمان است) که بر زمین نمی افتد- مترجم

[881]- سوره الانبیاء: آیه ۳۰

« آیا آنهاییکه کُفر می ورزند ندیدند که آسمانها و زمین به هم چسبیده بودند و ما آنها را از هم جدا ساختیم و هر چیز زنده را از آب آفریدیم، آیا ایمان نمی آوردند؟».

این آیه شامل دو بخش است که بخش نخستین آن با « فَفَتَقْنَاهُمَا » ،«آنها را از هم جدا ساختیم» پایان می یابد و بخش دوم با « وَجَعَلْنَا » آغاز می شود.

در مورد بخش نخست نگاهی بیاندازیم به تفسیر زمخشری از قول حسن (که گمان می کنم منظورش همان حسن بصری است) : خداوند زمین را در موضع بیت المقدس بصورت سنگی باندازهٔ مشت دست بیآفرید که لایه ای از دود به آن چسبیده است که حالت (رَتق) را دارد و سپس آنرا جدا ساخته و به سوی بالا فرستاد و آسمان ها را آفرید که (فَتق) نامیده می شود و آن سنگ را در همان موضع خود نگاه داشته و زمین را از آن گسترد، و منظور خداوند از (رَتق و فَتق) [۸۸۲] همین است.

خداوند حسن بصری را بیامرزد که در شناخت آفرینش خداوند تا این حد فهمیده و زرنگ بوده و از «رَتق و فَتق» مزبور فَتقی بوجود آورد که دیگر رَتقی ندارد.

آنچه در این آیه نامناسب تشخیص داده می شود این گفتهٔ «أولم تَرَ»،«آیا ندیدید» می باشد، زیرا کلمهٔ (یَرَی) در این آیه نمی تواند از رویت یعنی دیدن آمده باشد ، چون رَتق و فَتق آسمان ها و زمین را هیچکس با چشمان خود ندیده است ، نه آنهایی که مورد خطاب قرار گرفته اند یعنی کافران و نه خود مُحَمّد.

پس چگونه از آن به عنوان مدرک و حجتی علیه آنها استفاده کرد؟ ولی این امکان هست که منظور از این رویت، رویت قلبی است و نه بَصَری و معنی آن در آیه چنین خواهد بود «أوَلَمْ يَعْلَمَ الَّذِينَ كَفَرُواْ»، «آیا ندانستند آنهایی که کُفر می ورزند...)

[۸۸۲]- رَتق – بستن و ضد فَتق ،اصلاح کردن و چسباند ن دو سر شکافتگی

البته با توجه به اینکه مخاطب مردمی بُت پرست و ناآگاه نسبت به این مسائل می باشند. پس این معنی نیز نمی تواند درست باشد، زیرا اگر آگاه می بودند بُت ها را نمی پرستیدند و بکار بردن «أَوَلَمْ یرالَّذِینَ کَفَرُواْ» اصولاً نمی تواند مناسب یک چنین موردی باشد، وبهتر بود که عبارت مناسب تری را برای این موضوع انتخاب می کرد، می توانست بگوید«بقدرتنا من خَلَق السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ اذ کَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا، «آیا توانایی ما را درآفریدن آسمان ها وزمین که به هم چسبیده بودند وما آنها را از هم جدا ساختیم باور ندارند؟»و بدینگونه، بخش دوم آیه (و هر چیز زنده را از آب بیافریدیم) با آیهٔ « وَخَلَقَ الْجَانَّ مِن مَّارِجٍ مِّن نَّارٍ »[883]« و جن را از شعله خالص آتش آفرید) و آیهٔ « وَالْجَآنَّ خَلَقْنَاهُ مِن قَبْلُ مِن نَّارِ السَّمُومِ »[884]، «و جنیان را از آتش همان دود آفریدیم) کاملاً منافات دارد.

از دیگر حقایق و واقعیّت های قرآنی آفریدن کوه ها است که برای جلوگیری از به هم خوردن تعادل و موازنه زمین و آشفتگی و تزلزل آن صورت گرفته، و برای زمین همان نقش و اهمیت میخ های چادر را دارند که از مایل و واژگون شدن آن به سویی جلوگیری می کنند.

در سورهٔ النحل می گوید: « وَأَلْقَى فِي الأَرْضِ رَوَاسِيَ أَن تَمِيدَ بِكُمْ »[885] ، «و در زمین لنگرهایی (کوه هایی) قرار دادیم تا مبادا به سویی مایل شود»

و در سورهٔ النبإ می گوید: « أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا - وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا »[886] ،«آیا زمین را هموار نساختیم و کوه ها را میخ هایی برای آن قرار ندادیم» (وتد) که جمع آن (اوتاد)

---

[883]- سوره الرحمن: آیه ۱۵

[884]- سوره الحجر: آیه ۲۷

[885]- سوره النحل: آیه ۱۵

است میخ هایی هستند از جنس چوب که برای بر پایی و نگاهداری چادر در زمین فرو کوبیده می شوند، البته زمین که حالت کروی دارد چنانچه سطح آن بدون بر جستگی (کوه) باشد مسلماً موازنهٔ خود را بهتر می تواند نگهداری کند. با این وجود دانشمندان جغرافیا معتقدند که کوه ها قادر به خارج ساختن زمین از حالت کروی خود نیستند، زیرا نسبت به زمین همان حالت بر جستگی های روی پوست یک پرتقال را دارند، و هر قدر هم که عظیم و سر به فلک کشیده باشند نسبت به بزرگی خود کرهٔ زمین بسیار ناچیز و هرگز به حساب نمی آیند، و بود و نبود آنها هیچ گونه تاثیر یا نقشی درنگهداری تعادل و موازنه کرهٔ زمین بازی نمی کند.

یکی ازشگفت انگیزترین حقایقی که در قرآن ارائه کرده است اینست ،که انسان دارای دو زندگی و دو مرگ است. مرگ نخستین او به هنگامی است که هنوز حالت نطفه را در صُلب پدر دارد، و هنوز مرده بحساب می آید ، و مرگ دوم با پایان دوران زندگی زمینی او انجام می یابد، و زندگی نخستین او با آفریده شدن او از سوی پدر و مادر و تولد آغاز می شود، و زندگی دوم زنده شدن دوباره در روز رستاخیز است

این حقیقت قرآنی در آیه ای از سورهٔ المومنون آمده است ،که درآن خداونداز قول کافران در روز رستاخیز چنین می گوید:

« قَالُوا رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِّن سَبِيلٍ »[۸۸۷]
«گویند پروردگارا ما را دو بار میراندی و دو بار زنده کردی و ما به گناهان خود اعتراف داریم آیا برای برون رفتن راهی هست؟»

---

[۸۸۶]- سوره النبإ : آیه ٦ ـ ٧

[۸۸۷]- سوره غا فر:آیه ١١

مفسران قرآن بدون هیچگونه تفکریاتعقلی درتفسیرهای خود پیرامون این حقیقت قرآنی نطفه را در صُلب انسان مرده ، و تخم مرغان را نیز مرده قلمداد کرده اند ، و در حالیکه هر دو دارای زندگی می باشند و از اینرو نیز قادرند جنین را بوجود بیاورند و این یک مسئله غیر قابل بحثی است.

در سورهٔ الفرقان آمده است:

« وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا وَحِجْرًا مَّحْجُورًا »[٨٨٨]،

«اوست که دودریا را به هم پیوست، این شیرین و گوارا است و آن شور و تند و میانشان حایلی قرار داد و مانعی نفوذ ناکردنی».

این آیه از جملهٔ آیه هایی است که در تشریح قدرت خیره کننده پروردگار نازل شده است، و ما می دانیم که آب شور بخاطر مقدار بالای نمک و املاح موجود در آن از غلظت بالایی به نسبت آب شیرین برخوردار است ، و با این وجود در صورت بر خورد با یکدیگر و یا ریخته شدن یکی بر دیگری با هم مخلوط می شوند، ولی تا کنون از هیچ مفسر یا جغرافیدان یا جهانگردی نشنیده ایم ،که دریایی در جهان با چنین اوصافی وجود داشته یا دارد و بهم رسیده اند، ولی با این وجود با یکدیگر مخلوط نمی شوند.

نگاه کنیم به شط العرب، بصره که از برخورد دو رودخانهٔ دجله و فرات بوجود آمده است و در خلیج شور فارس می ریزند ، و در آنجا بمحض رسیدن به آب دریا با آن

---

[٨٨٨]- سوره الفرقان: آیه ٥٣

مخلوط شده و از جریان باز می مانند ، همچنین رودخانهٔ نیل که در دریای شور مدیترانه می ریزد و با آب آن مخلوط می شود.

یکی دیگر از آگاهی های عجیبی که در قرآن آمده است اینست که هیزم یا سوخت آتش جهنم، مردم و سنگ است ، البته در مورد بدن انسان جای شگفتی نیست ، چون از مواد آلی قابل سوختن تشکیل شده است ، ولی در مورد سنگ چه می توان گفت، سنگ ممکن است محتوی مقدار کمی مواد آلی قابل اشتعال باشد ، ولی نمی توان از آن به عنوان سوخت جهت افروختن آتش استفاده کرد ، در سورهٔ التحریم آمده است:

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ »[۸۸۹]

«ای آنانی که ایمان آوردید خود و کسانتان را از آتشی که سوختش مردم و سنگ است محفوظ بدارید».

زمخشری می گوید: این نوع آتش بر خلاف آتش های دیگر که با هیزم افروخته می شوند تنها با مردم و سنگ قابل افروختن است.

ابن عباس این چنین تفسیر می کند: سنگ ها از جنس گوگرد می باشند که از لحاظ گرمی چنانچه آتشی بر آنها افروخته شود، از هر چیزی گرمتر می باشند. برای درک این مطلب که خود این سنگ ها مستقیماً سوخت آتش مزبور نخواهند بود کافی است.

در سورهٔ البقره می گوید: « كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُواْ فِيهِ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلاَّ الَّذِينَ

[۸۸۹]- سوره التحریم: آیه ٦

أُوتُوهُ مِن بَعْدِ مَا جَاءتْهُمُ الْبَيِّنَاتُ »[890]، « مردم پیش از این امتی یگانه بودند ، پس خداوند پیامبران را به عنوان نوید دهنده و بیم دهنده بر انگیخت، و برای آنها کتاب را به حق نیز بفرستاد تا در میان مردم در آنچه پیرامون ادیان خود اختلاف پیدا کنند داوری کند، و در بارۀ دین ها، آنهایی اختلاف پیدا کردند که پس رسیدن حجت ها به آنها صاحب دین شده بودند».

آیۀ مزبور به روشنی می گوید که مردم در آغاز یعنی پیش از آمدن پیامبران همه امتی واحد و یکپارچه و بدون هیچگونه اختلافی بودند،که البته خود این مسئله دارای دو روی متفاوت است.

یکی اینکه امتی واحد از لحاظ دین و ایمان به خدا ، و دیگری امتی واحد در کُفر. شماری از مفسران روی اول را انتخاب کردند ولی به آنها اعتراض شد،که عبارت قرآن چنین چیزی را نمی رساند زیرا این گفته « فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِيِّينَ » ، « و خداوند پیامبران را فرستاد» ،خود گواه این مسئله است و نشان می دهد که به این دلیل برای آنها پیامبر فرستاده شد که کافر بوده اند ، پاسخ داده شد که آیه شامل حذف و تقدیر است و اصل آن چنین می باشد:

« كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فاخْتَلَفُواْ فَبَعَثَ اللّهُ النَّبِيِّينَ » یعنی مردم امتی واحد بودند ولی میا ن آنها اختلاف افتاد و از اینرو پیامبران را فرستاد.

گروه دیگر که به روی دوم معتقد می باشند می گویند: مردم کافر بوده و خداوند پیامبران را فرستاد و میان مردم بر سر این پیامبران اختلاف افتاد ، و در نتیجه از ظاهر

---

[890]- سوره البقره: آیه ۲۱۳

عبارت قرآن چنین بر می آید که در مورد اول اختلاف میان مردم پیش از فرستادن پیامبران بوده ، و در روی دوم اختلاف بعد از فرستادن آنها است ،که من روی دوم آنرا درست می دانم زیرا نیاز به حذف و تفسیر ندارد ، و ظاهر عبارت قرآن نیز بر همین معنی دلالت دارد ، یعنی اختلاف میان مردمی که همه هم فکر و هم رای بوده اند موقعی اتفاق افتاد که پیامبران آمدند، و کُفر و ایمان بوجود آمد، و در واقع مردم صاحب کتاب پس از رسیدن کتاب به آنها میانشان اختلاف افتاد، و در نتیجه این پیامبران هستند که علت و ریشۀ این اختلاف میان مردم بر سر حقانیت شریعتی که آورده اند شدند ، و چنانچه فرستاده نمی شدند و مردم بر کُفر خودشان باقی می ماندند، بصورت امت واحد و یک پارچه کافر همچنان باقی می ماندند، که در این صورت باید گفت: باقی ماندن مردم بصورت یک امت یک پارچه کافر برای آنها به مراتب بهتر از اینست که مؤمنانی گردند که بر سر دین یکدیگر را تکفیر و با یکدیگر به دشمنی بی دلیل بپردازند.

چنانچه گفته شود دشمنی ورزیدن از صفتهای ذاتی و جبلی همۀ انسان ها است و حتی اگر بصورت امتی واحد و کافر باقی می ماندند باز به دشمنی با یکدیگر می پرداختند و اختلاف دینی تنها انگیزه دشمنی میان انسانها نیست خواهم گفت: آری، دشمنی ورزیدن جزو طبیعت آدمی است ، ولی این دشمنی هنگامی بوجود می آید که انگیزه یا محرکی برای آن بوجود بیاید ، همچون کشتن یکی دیگری را یا دزدیدن مال و دارایی او یا هتک ناموس او، و دیگر مشکلاتی از اینگونه ،که هرگز با دشمنی ناشی از اختلافات دینی قابل مقایسه نیست ، زیرا این دشمن هیچگونه انگیزه یا محرّکی ندارد جز اینکه در راه خدا است ، و می تواند میان برادران و خواهران و یا همسایگان ، یا حتی دو فرد بیگانه که نه یکدیگر را می شناسند و نه در خواب یا بیداری یکدیگر را دیده اند اتفاق بیفتد ، آن هم به این انگیزه که در اعتقاد دینی خود با یکدیگر اختلاف دارند، آن هم اختلافی که کوچکترین زیانی به هیچ یک از آنها وارد نمی سازد.

مسلمان را می بینیم که به یهودی اهانت می کند و او را تحقیر می کند، تنها بخاطر یهودی بودنش و بالعکس، یهودی به مسلمان نیرنگ می زندو در پنهانی علیه او نقشه می چیند چون مسلمان است.

چنانچه گفته شود ادیان به پیروان خود دستور نمی دهند که با صاحبان ادیان دیگر یا کسانی که با آنها مخالفت می کنند دشمنی بورزند خواهم گفت : نه ، واقعیت در هر زمان و مکان همیشه همین بوده و هست که پیروان ادیان با هم تنها به این انگیزه که دارای دین متفاوتی می باشند دشمنی می ورزند. و حتی پیروان یک دین نیز تنها بخاطر اینکه در پیروی از مذاهب گوناگون منشعب از دین خودشان اختلاف دارند با هم به دشمنی و ستیز می پردازند. به این آیه از سوره المائده نگاهی می اندازیم:

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ لاَ تَتَّخِذُواْ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاء بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاء بَعْضٍ وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللّهَ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ »[٨٩١]

«ای کسانی که ایمان آوردید یهودیان و مسیحیان را به دوستی نگیرید، آنها دوستان یکدیگرند، هر کس با آنها دوستی کند، او هم از آنها است، که خدا گروه ستمگاران را هدایت نمی کند».

آیا از این آیه بوی دشمنی به مشامتان نمی رسد؟ من که رایحهٔ آنرا کاملاً احساس می کنم . (ولی) به معنی دوست و یار است ، و چنانچه پروردگارم مرا از انتخاب کسی برای نمونه به عنوان دوست نهی کند اگر دشمن او نباشم حداقل بر لبهٔ دشمنی با او قرار خواهم گرفت .

[٨٩١]- سوره المائده: آیه ٥١

در الکشاف زمخشری آمده است : به عُمَر خبر رسید که ابو موسی اشعری در بصره دفتر دار مسیحی استخدام کرده است، عُمَر نامه ای به سوی او فرستاد و به او دستور داد تا دفتر دار را عزل کند و در نامه به گفت : به آنها احترام مگذارید که خداوند آنها را اهانت نموده است و به آنها اطمینان مکنید که خداوند آنها را خیانتکار کرده است. و نزدیک خود مکنید که خداوند آنها را دور ساخت.

ابو موسی پاسخ داد : جز با او قوامی برای بصره نیست. عُمَر نوشت : مسیحی مُرد و السلام. یعنی فرض کن که او بمیرد آنگاه چه خواهی کرد؟ پس همان را بکن که در یک چنین حالتی خواهی کرد.
گفته های عُمَر در واقع در اجرای اوامر و نواهی دین بوده و قابل ملامت نیست.خداوند ابو اعلاءمعّری را اجرش دهد که گفت:

إن الشرائع القت بيننا إحنا و علمتنا أفانين العداوا ت
شریعت ها در میان ما کینه کاشتند

به ما هنر نمایی های دشمنی ورزیدن را آموختند

به مسیحیان نگاه کنیم که بگفته خودشان دینشان به آنها دستور داده است تا دشمنانشان را دوست بدارند. ولی واقعیت چیز دیگری است ، ممکن است که فرد مسیحی دشمن مسیحی خودش را دوست بدارد، ولی اجازه ندارد که مسلمان یا یهودی را حتی اگر هم دشمن او نباشند دوست بدارد.
پس با توجه به این مسئله که اختلاف میان مردمی که پیش از آمدن پیامبران امت واحدی بودند (به استناد آیه ای که موضوع بحث ما است) و سپس با آمدن آنها به دشمنی با یکدیگر برخاستند، از فرستادن این پیامبران از سوی خداوند جز اختلاف و دشمنی چه سودی به مردم رسیده است ؟ و از سویی چنانچه پرسیده شودکه در چه زمانی مردم امت

واحدی بوند؟ هم عقل و هم علم از پاسخ دادن به آن عاجز خواهند بود. حتی اگر هم بقول قرآن«كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيراً»[892] ،« پشتیبان یکدیگر شوند».

یکی از احکام دینی مسلمانان اینست که اگر مرد همسرش را سه بار طلاق دهد رجوع غیر ممکن خواهد بود. مگر اینکه زن با مرد دیگری ازدواج و طلاق بگیرد که آشکارا درسورهٔ البقره به آن اشاره شده است:

« الطَّلاَقُ مَرَّتَانِ فَإِمْسَاكٌ بِمَعْرُوفٍ أَوْ تَسْرِيحٌ بِإِحْسَانٍ.. فَإِن طَلَّقَهَا فَلاَ تَحِلُّ لَهُ مِن بَعْدُ حَتَّىَ تَنكِحَ زَوْجًا غَيْرَهُ »[893]،

« طلاق دو بار است، آنگاه یا با شایستگی نگاه داشتن یا به نیکی رها ساختن، اگر زن را باز طلاق دادید دیگر بر او حلال نیست تا شوی دیگر اختیار کند».

این حکم دینی مسلمانان است که اگر همهٔ فیلسوفان و متفکران گرد هم جمع شوند، و دانشمندان جامعه شناس و روانشناس پیشین و امروزین به آنها بپیوندند تا تفسیر معقول و قابل قبولی برای تعلیق مجوز رجوع در طلاق سوم به ازدواج با یک مرد غریبه بیابند، هرگز بجایی نخواهند رسید. زیرا وقوع سه بار طلاق در مدتی کمتراز سه یا چهار ماه دلیل قاطعی بر غیر ممکن بودن ادامهٔ زندگی زناشویی است ، و تجویز رجوع نه تنها با اختیار یک همسر غریبه حتی بیست مرد دیگر نیز هیچ معنایی نمی تواند داشته باشد. و این کار نمی تواند هیچ گونه پیوستگی یا الفتی میان این زن و مرد بوجود بیاورد و جدایی میان آنها باید برای همیشه باشد.

---

[892]- سوره الاسراء :آیه ۸۸

[893]- سوره البقره: آیه ۲۲۹ ـ ۲۳۰

داستان های قرآنی

اکنون می پردازیم به داستان های قرآنی و گفته های مفسران پیرامون آنها ، بدون توجه به خرافات و سخنان بی پایه ای که در آنها نهفته است، و بدون استناد به دلایل نقلی یا عقلی و تنها با گفتن «قیل کذا»، «چنین گفته شد» از آنها در تفسیرهای خود یاد می کنند. نگاهی بیاندازیم به گفته های آنها پیرامون آفرینش (آدم).

داستان آفرینش آدم

تورات از این داستان که با اندکی دخل وتصرف وبگونهٔ تکراری وارد سوره های زیادی از قرآن شده است یاد می کند: این داستان چهار قهرمان دارد، آدم، حوا، فرشتگان، و ابلیس. و چنانچه بخواهیم از پروردگار نیز نام ببریم پنج قهرمان خواهند بود، که برای رعایت ادب در برابر آفریننده برتر از هر گونه صفت از آن صرفنظر می کنیم.

سورهٔ البقره در این باره چنین می گوید«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلاَئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُواْ أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاء وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ»[۸۹۴]

«و چون پروردگارت به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی قرار می دهم. گفتند: می خواهی در آنجا آفریده ای را قرار دهی که در آن تباهی کند و خون ها بریزد؟ و ما ترا به پاکی می ستاییم و تقدیس می کنیم. گفت: من می دانم آنچه را که نمی دانید».

شکی نیست که خداوند ،آفریننده اعظم همهٔ هستی و قادر حکیم مطلقی است که در بارهٔ آنچه که می کند از او پرسشی نمی شود. و فرشتگان بندگان نیک و پاک او می باشند و

[۸۹٤]- سوره البقره: آیه ۳۰

هیچگونه فرقی میان آنها و انسان ها از نظر بندگی وجود ندارد. مگر اینکه بیشتر انسان ها سرکش و کافرند در حالیکه فرشتگان همگی فرمانبردار و نیک می باشند.
آیا این زیبندۀ یک وجود آفرینندۀ اعظم و قادر و حکیم مطلق است ، که هنگامیکه می خواهد جانشینی بر روی زمین قرار دهد بندگان مطیع و نیک خود را آگاه سازد؟ و آیا این زیبندۀ یک بندۀ نیک و سر سپرده است که عکس العمل تعجّب آمیزی از خود نشان دهد، و از این کار خدا انتقاد کند ، و با تمام بی شرمی و بی پروایی به او بگوید (می خواهی در آنجا آفریده ای را قرار دهی که در آن تباهی کند و خون ها بریزد؟ و ما ترا به پاکی می ستاییم و تقدیس می کنیم؟) در حالیکه ادّعا دارندکه ستایش کننده و تقدیس کننده پروردگارند، و از آدم و فرزندان او که مفسدان و خونریزان هستند پاک تر و شریف تر می باشند.
عجیب تر اینکه خداوند آنها را مانند ابلیس که یکی از آنها است مورد خشم خود قرار نداد. ابلیس ادّعا کرد که از آدم شریف تر است و از سجده کردن در برابر او خودداری کرد و گفت:
« خَلَقْتَنِی مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ »[۸۹۵]، «مرا از آتش و او را از گل آفریدی».
در مقایسه این استدلال فرشته ها و ابلیس باید گفت دیگر فرشته ها در اعترا ض خود به خداوند بسیار بی شرم تر و گستاخ تر از ابلیس بوده اند، زیرا باوجود اینکه رفتار ابلیس گستاخانه و بی شرمانه بود ولی تا اندازه ای قابل توجیه است زیرا مکلف به سجده در برابر کسی شده بود که خود را از او شریف تر می دانست، و این کار را برای خود توهین آمیز می دید ، در حالیکه فرشتگان هنگامی این رفتار ناپسند را از خود نشان دادند که هنوز فرمانی در این باره به آنها از سوی خداوند داده نشده بود، و تنها به خاطر آگاه شدن از تصمیم خداوند بر قرار دادن جانشینی بر روی زمین از خود چنین رفتاری نشان دادند. پس چرا خداوند آنها را هم همانند ابلیس از درگاه رحمتش نراند؟ در حالیکه

[۸۹۵]- سوره الاعراف: آیه ۱۲ ، سوره (ص) : آیه ۷٦

گناه آنها از گناه ابلیس بزرگتر هم بوده ، و تنها خواست که یک پاسخ قانع کننده به آنان بدهد :

(من می دانم آنچه را که نمی دانید) در حالیکه در مقایسه با استدلال قوی و معقول فرشته ها یک پاسخ نارسایی است ، زیرا فرشته ها بخوبی می دانند که خداوند می داند آنچه را که آنها نمی دانند ، پس از آنجاییکه این آگاهی مانعی برای این اعتراض نشده بوده پاسخ خداوند نمی تواند پاسخ قانع کننده ای باشد.

زمخشری پیرامون اقدام خداوند به آگاه ساختن فرشتگان از تصمیم خود دایر بر قرار دادن جانشینی بر روی زمین چنین می گوید: اگر پرسیده شود که به چه منظور آنها را آگاه ساخت خواهم گفت، تا آن پرسش را مطرح سازند و آن پاسخ را بشنوند و به حکمت او آگاهی یابند. و از افتادن به شک و اعتراض به هنگام انجام این خواستهٔ خداوندی مصون بمانند[۸۹۶].

چنین به نظر می رسد که خود زمخشری هم نمی داند که چه می گوید، زیرا نخست اینکه ، آنچه فرشتگان به خداوند گفتند پرسش نبوده بلکه یک اعتراض بوده ، و دوم اینکه، به آن حکمت خداوندی (مورد نظر زمخشری) از این تصمیم آگاه نشدند، چون پاسخ خداوند به آنها مبهم و بدون هیچ اشاره ای به حکمتی که در آن نهفته است می باشد. شکی نیست که فرشتگان و أجنه و انسان ها همه می دانند که خداوند می داند آنچه را که آنها نمی دانند. و پاسخ خداوند از پیش برای آنها شناخته شده بود.

زمخشری در ادامه تفسیرش می گوید: و گفته شده است: تا به بندگانش مشورت در مسائل مربوط به خودشان را پیش از هر گونه اقدامی و پس از مطرح ساختن آنها با افراد مطمئن و با تجربه و بصیرت بیاموزد، با اینکه ذات مبارکش با علم و حکمت بی پایانش از مشورت بی نیاز می باشد.[۸۹۷]

۸۹۶- الكشاف: تفسير آيه ۳۰ از سوره البقره

۸۹۷- الكشاف تفسير آيه ۳۰ از سوره البقره

که به دو دلیل از توجیه نخست او نارسا تر است
نخست ، خداوند به کدامین بندگان خودش می خواسته مشورت تعلیم دهد؟، اگر فرشتگانند که معصوم و نیازی به مشورت ندارند، و چنانچه بشر باشد که هنوز آفریده نشده بودند.

دوم، اینکه چرا تعلیم مشورت را از میان همهٔ مخلوقات به آفرینش آدم اختصاص داد؟ و فرشتگان را از قصد خود آگاه نساخت؟ اگر گفته شود که این تخصیص از این جهت بوده که آدم و فرزندان او به مشورت نیاز دارند و از اینرو تنها به هنگام آفرینش آدم ارادهٔ او بر این قرار گرفت که مشورت را به آنها تعلیم دهد ،خواهم گفت: بنی آدم تنها پس از نازل شدن قرآن از این مسئله (آگاه ساختن فرشتگان به عنوان نمونه جهت آموزش مشورت به آدم و فرزندان او) آگاه شدند و آنهاییکه پیش از نازل شدن قرآن بر روی زمین زندگی کردند، آگاهی از آن نداشتند و مشورت را یاد نگرفتند، زیرا هنوز خبر مزبور به آنها نرسیده بوده و آنهایی که قرآن رادرک کردند نیازی به این تعلیم نداشتند، چون آنرا از فرمانی که خدا به رسولش داده بود فرا گرفته بودند « وَشَاوِرْهُمْ فِي الأَمْرِ »[898]، «در این امر با آنها مشورت کن».

شاید گفته شود که این آیه تاکیدی است بر آنچه که گذشت ، خواهم گفت: این تاکید بدرد آنهایی می خورد که قرآن را درک کردند و نه آنهایی که پیش از نازل شدن قرآن زندگی می کردند. بهرحال نیازی به ادامهٔ بحث در این زمینه و رد گفته های این مفسران نیست چون هدف نهایی این اشخاص همیشه این بوده که بهرگونه و شکلی که باشد توجیهی برای (کلام) بیابند و نه اینکه در جستجوی حقیقت باشند.

در داستان آفرینش آدم آمده است:

[898]- سوره آل عمران: آیه ۱۵۹

« وَعَلَّمَ آدَمَ الأَسْمَاء كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلاَئِكَةِ فَقَالَ أَنبِئُونِي بِأَسْمَاء هَـؤُلاء إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ »[899]، «و خداوند نام ها را به آدم بیاموخت سپس آنها را بر فرشتگان عرضه کرد و از آنها خواست تا نام این چیزها را به او بگویند اگر راستگو می باشند».

زمخشری می گوید:«عَلَّمَ آدَمَ الأَسْمَاء » یعنی نام هر چیزی را که نام پذیراست به آدم آموخت، و مسئله عرضه کردن آنها بر فرشتگان تا آنها نیز اگر راستگو هستند نام آنها را ببرند، تنها از برای ثابت کردن عاجز بودنشان از فاش ساختن این نام ها است، تا بدین وسیله آنها را تنبیه و توبیخ کرده باشد، وبرای ساکت کردن آنها این حجت را «إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ»، «اگر راستگو هستید» در برابر آنها نهاد. یعنی اینکه ادّعا می کنید که من در زمین جانشینانی قرار می دهم که در آن فساد و خونریزی براه می اندازند، پس نام این چیزها را بگویید ولی شما آنها را نمی دانید ، در حالیکه آنکه او را جانشین قرار می دهم همۀ آنها را می داند، سپس خطاب به آدم کرده:

« قَالَ يَا آدَمُ أَنبِئْهُم بِأَسْمَآئِهِمْ فَلَمَّا أَنبَأَهُمْ بِأَسْمَآئِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُل لَّكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنتُمْ تَكْتُمُونَ »[900]

« گفت ای آدم فرشتگان را از نام این چیزها آگاه کن و چون آنها را از نامشان آگاه ساخت گفت: بشما نگفتم که من از همه نهفته های زمین و آسمان ها آگاهم و آنچه را که آشکار می سازید و مخفی می دارید نیز می دانم؟»

و این مبسوط آن جملۀ خلاصه ایست که در سورۀ البقره آمده است « إِنِّي أَعْلَمُ مَا لاَ تَعْلَمُونَ »، «من می دانم آنچه را که نمی دانید».

این پاسخ تنبیهی و سرزنش خداوند است برای ساکت کردن آنها با حجت آنگونه که زمخشری می گوید:[901] که یک پاسخ نادرست ونامعقولی است، زیرا فرشتگان هرگز ادّعا نکردند که از آدم که خداوند خواهان جانشین ساختن اوست آگاه ترند که خداوند

[899]- سوره البقره: آیه ۳۱
[900]- سوره البقره: آیه ۳۳
[901]- الکشاف: تفسیر آیه های ۳۰ – ۳۳ از سوره البقره

در پاسخ ادّعای آنها دست به یک چنین اقدامی بزند ، بلکه ادّعا کردند که او را به پاکی می ستایند و تقدیس می کنند و آن آفریده ای که خداوند خواهان جانشین ساختن اوست، مفسد و خونریز است. پس چه ربطی میان این دو وجود دارد؟ و از سویی نیز اثبات آگاهی آدم نسبت به همهٔ نام ها با توسل به یک چنین روش جز نوعی تقلب و حقه بازی نیست، زیرا هنگامیکه از فرشته ها خواست تا نام ها را بگویند ، که پیش از آن همهٔ آنها عاجز ماندند به آدم گفت آنها را از این نام ها آگاه بساز. در حالیکه انصاف و عدالت در مبارزهٔ کلامی حکم می کرد که پیش از تعلیم آنها به آدم از او می خواست تا در برابر فرشتگانی که آنها نیز نسبت به این نام ها ناآگاهند این نام ها را فاش سازد، آنگاه چنانچه آدم از عهدهٔ این آزمایش بر می آمد حجت خداوند نیز بر همهٔ فرشتگان ثابت می شد و توبیخ وتنبیه می شدند.

بنظر می رسد که فرشتگان از اقدام خداوند به تعلیم آدم و آگاه ساختن او از نام ها آگاه شده بودند و از اینرو هنگامیکه از آنها افشای این نام ها را خواست گفتند: « سُبْحَانَکَ لاَ عِلْمَ لَنَا إِلاَّ مَا عَلَّمْتَنَا »[۹۰۲]،« مُنَزَه باشی جز آنچه به ما آموختی چیزی نمی دانیم»

یعنی همانطور که آدم دانشی جز آنچه به او آموخته ای ندارد ما نیز همانطور هستیم و در واقع در این گفتهٔ آنها (جز آنچه به ما آموخته ای) اشاره ایست به تعلیم این نام ها به او، سپس اضافه کردند:

« إِنَّکَ أَنتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ »[۹۰۳]، «که دانای فرزانه تویی»

یعنی آگاهی و دانش از آن تست و نه ما و آدم که در گفتهٔ آنها اشاره ایست به اینکه در این بحث و گفتگو مورد انصاف قرار نگرفته اند.

اشکال دیگری که در این داستان به چشم می خورد اینست که خداوند هنگامیکه مسئله قرار دادن جانشین بر روی زمین را با فرشتگان مطرح ساخت چیزی به آن اضافه نکرد.

---

[۹۰۲]- سوره البقره:آیه ۳۲

[۹۰۳]- سوره البقره:آیه ۳۲

یعنی نگفت که بشر است یا جن است و یا پری، پس از کجا و چگونه فرشتگان در یافتند که آدم در زمین فساد و خونریزی براه می اندازد؟ ولی گویا هیچ چیزی جلو دار مفسران نیست و هر کجا پاره گی دیدند بیدرنگ آنرا وصله دوزی می کنند، و هر کجا خرابی یافتند بی درنگ ترمیم می کنند، در مورد این اشکال نیز زمخشری چنین می گوید: چنانچه بپرسی که چگونه فرشتگان به این مسئله پی بردند که از آن تعجّب کردند در حالیکه این یک مسئله پنهان و غیبی است که تنها خداوند از آن اطلاع دارد؟ خواهم گفت: توسط آگاهی از سوی خداوند یا لوح محفوظ به آنها رسیده و یا اینکه در علم آنها ثابت گردید که فرشتگان تنها موجودات معصوم از خطا می باشند، و یا با مقایسهٔ انسان با جن که پیش از ساکن شدن فرشتگان بر روی زمین در آن به فساد پرداختند از این مسئله آگاه گردیدند[۹۰۴].

منظور زمخشری اینست که فرشتگان پیش از جنیان ساکن زمین بودند، ولی از آن خارج گردیده و جنیان ساکن آن شدند و به فساد پرداختند و از اینرو جنیان را با انسان ها که جانشینان آینده بودند مورد سنجش قرار داده و دانستند که مانند جنیان به فسادخواهند پرداخت. من شخصاً نمی دانم ، اگر زمخشری در این گفته هایش به وحی که از سوی خداوند به او می شده استناد می کند پس ما هم با او کاری نداریم، ولی چنانچه در این گفته ها به عقل و نقل استناد می کند، باید بگوییم که خیلی جای تاسف است که او یک چنین رفتاری را با کلام می کند ، و بجای این می بایست دلایل نقلی مورد استناد در گفته هایش را ارائه می کرد ،و غیر این صورت گفتن یک چنین چیزهایی براستی شرم آور است.

داستان آدم هنوز پایان نیافته است، خداوند پس از اینکه یک چنان پاسخ دندان شکنی به فرشتگان داد و آنها را با دلیل و حجت ساکت نمود، به آنها دستور داد تا در برابر آدم سجده کنند:

---

[۹۰۴]- الکشاف تفسیر آیه ۳۰ سوره البقره

« وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلاَئِكَةِ اسْجُدُواْ لآدَمَ فَسَجَدُواْ إِلاَّ إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ »[۹۰۵]، «آنگاه به فرشتگان گفتیم تا دربرابر آدم سجده کنند ، آنها نیز سجده کردند بجز ابلیس که امتناع و تَکَبّر کرد و از کافران بود»

در اینجا عقل بشر در برابر سجده که پیش از این در بارهٔ آن سخن گفتیم متحیر می ماند، و ما را به تعجّب وا می داد که چگونه این سجده علماء و دانشمندان مذهبی اسلام را وادار نساخت که بشر را برتر از فرشته قلمداد کنند، بلکه بر غم آن بر عکس آن اظهار نظر کردند.

گویا یکی از فرشته ها به نام ابلیس از روی تَکَبّر از سجده در برابر آدمخودداری نمود و خداوند بدین خاطر او را از بهشت یا آسمان (زیرا بهشت در آسمان است) بیرون راند و در نتیجه او و فرزندانش مبدل به دشمن برای آدم و فرزندان او شدند.

سپس خداوند به آدم و همسرش حوا دستور داد تا در بهشت زندگی کنند: « وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلاَ مِنْهَا رَغَداً حَيْثُ شِئْتُمَا وَلاَ تَقْرَبَا هَـذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الْظَّالِمِينَ »[۹۰۶]،«و گفتیم ای آدم تو وهمسرت در بهشت ساکن شوید و از آن به فراوانی هر جا که خواهید بخورید و نزدیک این درخت نشوید که از ستمگران می شوید».

هنگامیکه ابلیس دید خداوند آدم و همسرش را از خوردن میوهٔ آن درخت نهی نمود اقدام به حیله و کوشش در جهت فریب آدم و حوا و وادار ساختن آنها به خوردن میوهٔ آن نمود، تا آنها نیز مانند خودش از بهشت رانده شوند ، پس وارد بهشت شده و آغاز به وسوسهٔ آنها نمود و به آنها می گفت:

« مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَـذِهِ الشَّجَرَةِ إِلاَّ أَن تَكُونَا مَلَكَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ – وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ – فَدَلاَّهُمَا بِغُرُورٍ »[۹۰۷]

---

[۹۰۵]- سوره البقره: آیه ٣٤

[۹۰۶]- سوره البقره: آیه ٣٥

[۹۰۷]- سوره الاعراف: آیه های ٢٠ ـ ٢٢

« پروردگارتان شما را از این درخت منع نکرد مگر از بیم اینکه تبدیل به دو فرشته شوید، یا به زندگی جاوید دست یابید و برای آنها قسم خورد که من خیر خواه شما هستم و آنها را به خوردن میوهٔ آن درخت فریب داد».

در نتیجه خواستهٔ ابلیس بر آورده شد و آدم و همسرش از بهشت رانده شدند، ولی بر خلاف ابلیس درهای رحمتش همچنان به روی آنها باز ماند، و تنها به اخراج آنها از بهشت و فرود آوردنشان بر روی زمین اکتفا گردید.

در اینجا داستان آدم به پایان می رسد. ولی داستان ابلیس همچنان ادامه دارد و دشمنی او با آدم و فرزندانش تا روز قیامت ادامه دارد.

مفسران در این داستان با مشکلی روبرو شده اند که به دلیل پیچیدگی و ناهمواری مادر همهٔ مشکلات بحساب می آید، و آن اینکه چگونه ابلیس پس از رانده شدن از بهشت توانسته بود دوباره و دور از چشم خدا خودش را به آدم و حوا در بهشت برساند. در حالیکه خداوند آشکارا به او گفته بود:

« فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ »[۹۰۸]، «از بهشت بیرون شو که تو مطرودی»

تا بتواند آنها را وسوسه و فریب دهد؟ زیرا وسوسه مانند سخن گفتن در گوشی و آهسته است، و تنها از فاصلهٔ نزدیک تحقّق می یابد. ولی مفسران که راهگشای همهٔ مشکلات و معضلات هستند دیری نپایید که همچون موارد مشکل دیگر قرآن برای این یکی نیز راه حلّی یافتند.

نگاهی بیاندازیم به گفتهٔ علامهٔ زمخشری در این مورد: جایز نیست که از ورود ابلیس به بهشت چه به قصد مفتخر شدن و تکریم باشد، و یا وسوسه و آزار آدم و حوا جلوگیری شود[۹۰۹]

[۹۰۸]- سوره الحجر: آیه ٣٤ . سوره (ص): آیه ٧٧

[۹۰۹]- الکشاف: تفسیر آیه ٣٦ از سوره البقره و آیه ٢٠ سوره الاعراف

زمخشری در این گفته های خودش نه به قرآن و نه سُنّت و نه عقل و نه منطق استناد می کند. و سرتاسر گفته هایش جز یاوه سرایی چیز دیگری نیست.
هیچ عقلی نمی پذیرد که ابلیس مطرود در گاه خداوند به بهشتی که دارای آن همه نگهبان و پاسدار و دربان است «آنگونه که خودشان می گویند» نزدیک شود و به دربان آن بگوید می خواهم برای وسوسه آدم و حوا و نه به قصد مفتخر شدن و تمتع از نعمات آن وارد بهشت شوم ، و آنها هم در پاسخ به او بگویند : بفرمایید وارد شوید، در حالیکه بخوبی می دانند که بیرون رانده و طرد شده از آن است.
مانند اینست که دزدی به یکی از کاخ های پادشاهی که او را از ورود به آن منع کرده است نزدیک شود و به نگهبانان آن بگوید می خواهم برای دزدی وارد شوم و نه دیدار، و دربان نیز در را به روی او باز و وارد کاخ کند در حالیکه می داند که پادشاه او را از ورود به این کاخ برای همیشه منع کرده است.
برخی دیگر از مفسران در حل این معضل بر این اعتقادند که ابلیس وارد بهشت نشده است بلکه از راه آسمان به آنها (آدم و حوا) نزدیک می شده و وسوسه شان می کرده در حالیکه همچنان در خارج آن می باشد.
دیگری می گوید : ابلیس به در ورودی نزدیک شده و ندا داد. آن یکی می گوید: ابلیس می خواسته وارد شود ولی دربانان و نگهبانان بهشت مانع او شدند. پس خود را وارد دهان ماری ساخت و مخفیانه و بدور از چشم نگهبانان وارد بهشت شد، و از این قبیل یاوه ها برای حل مشکلات قرآن در تفسیرهای خود ابداع می کنند.
این بود داستان آدم و ابلیس که آنرا بگونۀ کوتاهی آوردیم و در اصل خرافاتی است که بنی اسراییل در تورات خود آورده اند، آنرا با کمی دستکاری و دخل و تصرف اقتباس کرده است .

داستان مسیح (عیسی بن مریم)

منظور از وارد ساختن آن در قرآن از یکسو تأیید نهادن بر حقانیت دعوت توحیدی اسلامی، و از سویی دیگر رد این ادّعای مسیحیان که وی فرزند خدا است ، و از اینرو به شرح چگونگی بارداری بدون همسر مریم و تولد مسیح در قرآن پرداخته است.
در سورهٔ الاخلاص، قرآن به خداوند صفت« لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ»(نه زاده و نه زاینده است) داده است، پس ادّعای مسیحیان که مسیح فرزند خدا است مخاف نَصّ قرآن است ، و این سوره در واقع پاسخی است به این ادّعای آنها و ادّعای کافران قریش که فرشتگان را دختران خدا می دانستند.

چگونگی باردار شدن مریم

در سوره مریم می گوید:

« وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا شَرْقِيًّا –فَاتَّخَذَتْ مِن دُونِهِمْ حِجَابًا فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا »

« در این کتاب از مریم یاد کن که در جایی به سوی مشرق(رو به آفتاب) از کسان خود کناره گرفت، در میان خود وآنها پرده ای آویخت و جبرییل را نزد او فرستادیم که بر او در هیئت کامل یک انسان نمودار شد».

مفسران در تفسیر این آیه می گویند: هنگامیکه مریم در حال شستشوی خود از آثار حیض بوده فرشته ای بر وی بصورت انسانی کامل، جوانی (بی ریش و سبیل) نورانی و با موهای سیاه مجعد و رفتاری پسندیده (آنگونه که زمخشری می گوید) ظاهر گردید.[۹۱۰]

[۹۱۰]- الکشاف: تفسیر آیه ۱۷ از سوره مریم

مریم گفت: « قَالَتْ إِنِّی أَعُوذُ بِالرَّحْمَن منكَ إِن كُنتَ تَقِيًّا - قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّك لِأَهَبَ لَك غُلَامًا زَكِيًّا - قَالَتْ أَنَّى يَكُونُ لِی غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِی بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا - قَالَ كَذَلِك قَالَ رَبُّك هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِّنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا - فَحَمَلَتْهُ فَانتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا »[911]

«گفت من از تو به خدا پناه می برم اگر پرهیزکاری، گفت: من فرستادهٔ پروردگار توام که پسری پاکیزه به تو ببخشم، گفت: چگونه مرا پسری باشد در حالیکه بشری به من دست نزده است و زناء کار نبوده ام؟ گفت: پروردگار تو چنین گفته که این کار بر من آسان است، تا آنرا برای مردم آیتی و رحمتی از ما قرار دهیم و کاری بود پایان یافته، پس به او حامله شد و با او بجای دور دستی پناه برد»

مفسران از قول ابن عباس می گویند: مریم به گفتهٔ او اطمینان کرد و جبرییل به او نزدیک شده و در جیب پیراهنش دمید که به شکم او رسید و او را باردار ساخت.[912]

این داستان باردار شدن مریم است که برای رد ادّعای مسیحیان به اینکه مسیح فرزند خدا است در قرآن آمده است.

و در سورهٔ النساء یک بار دیگر این پاسخ رد را تکرار کرده است:

« إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِّنْهُ فَآمِنُواْ بِاللّهِ وَرُسُلِهِ وَلاَ تَقُولُواْ ثَلاَثَةٌ انتَهُواْ خَيْرًا لَّكُمْ إِنَّمَا اللّهُ إِلَـهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَن يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ »[913]

« مسیح، عیسی بن مریم فقط فرستادهٔ خدا است و کلمهٔ او بود که به مریم سپرد، و روانی است از او، پس به خدا و پیامبران او بگروید و مگویید سه چیزند، بس کنید که مایهٔ نیکی برای شما است خداوند یکی است و از داشتن فرزند مُنَزَه است»

جالب اینکه در پاسخ نخستین می گوید: « فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا »[914]،«و جبرییل را به سوی او فرستادیم» و در پاسخ دوم، به عقیدهٔ مسیحیان نزدیکتر شده و می گوید: « وَكَلِمَتُهُ

[911]- سوره مریم: آیه ۱۸ ـ ۲۲
[912]- الکشاف، تفسیر القرطبی، تفسیر ابن کثیر در تفسیر آیه های ۱۸ ـ ۲۲ از سوره مریم
[913]- سوره النساء: آیه ۱۷۱

أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِّنْهُ » ، «و کلمهٔ او بود به مریم سپرد و روانی است از او» یعنی مسیح کلمهٔ خداوند و روحی از جانب او است.

و در پاسخ سومی در سورهٔ آل عمران چنین می گوید:

« إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِندَ اللّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ ثِمَّ قَالَ لَهُ كُن فَيَكُونُ - الْحَقُّ مِن رَّبِّكَ فَلاَ تَكُن مِّنَ الْمُمْتَرِينَ »[۹۱۵] «حکایت عیسی نزد پروردگان همچون حکایت آدم است، او را از خاك آفرید و سپس به او گفت: باش، پس او نیز هستی یافت».

اکنون این سه پاسخ را یکی پس از دیگری بررسی کنیم تا ببینیم آیا در آنها چیزی هست که ادّعای مسیحیان را در بارهٔ اینکه مسیح فرزند خدا است باطل سازد؟ پاسخ نخست قادر به باطل ساختن این ادّعا نیست مگر اینکه فرزند را به معنی وجودی که به صورت نطفه از صُلب پدر خارج و وارد رحم مادر می شود بپذیریم ، زیرا در ضمن این پاسخ به آنها می گوید که مسیح همانطور که می گویید بدون پدر بدنیا آمد ، ولی الزاماً بدان معنی نیست که باید حتماً از صُلب خداوند نازل شده باشد، بلکه این تولد توسط آن فرشته ای که پروردگار فرستاده بوده تا از روح خدا در او بدمد صورت گرفته بوده، و از اینرو نمی تواند فرزند خدا باشد.

البته مسیحیان می توانند برای این توجیه چنین پاسخی بدهند: منظور ما از این که او فرزند خدا است این نیست که همانند ابنای بشر که از صُلب پدران خود به صورت نطفه بوجود می آیند از صُلب خداوند نازل شده است، بلکه اعتقاد ما بر اینست که بدون داشتن پدری و بگونه ای خارق العاده (همانطور که می گویید) آفریده شده است، و پدری و فرزندی با توجه به این معنی باز می تواند درست باشد، زیرا نه تنها حصول یافته بلکه با صفت« لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ » خداوند نیز منافاتی ندارد .

---

[۹۱۴]- سوره مریم :آیه ۱۷

[۹۱۵]- سوره آل عمران: آیه های ۵۹ ـ ۶۰

دلیلی وجود ندارد که خداوند از میان افراد بشر یکی را به عنوان فرزند انتخاب نکند همانگونه که ابراهیم را به عنوان (خلیل) یار و همدم برگزید کرد که مرتبتی است بسیار بالا زیرا انسان کسی را به دوستی انتخاب می کند که هم تراز خودش می داند.

پس اگر انتخاب ابراهیم به عنوان همدم و دوست جایز باشد چرا انتخاب مسیح به عنوان فرزند جایز نباشد، بویژه که بگفتهٔ‌خود قرآن آفرینش او بدون پدر و بگونهٔ خارق العاده صورت گرفته است؟ شخص مُحَمّد نیز زید بن حارثه را به فرزندی پذیرفت. و به او زید بن مُحَمّد می گفتند در حالیکه از صُلب او نازل نشده بوده و فرزند خواندهٔ او بود.

آری پاسخ نخست می تواند ادّعای یهودیان را دایر بر اینکه مسیح بدلیل نداشتن پدر، زناء زاده می باشد رد کند.ولی در برابر استدلال های مسیحیان که بدان اشاره کردیم کارآیی کافی را ندارد.

پاسخ دوم قرآن بسیار عجیب به نظر می رسد زیرا عقیدهٔ (تثلیت) را عیناً همانند مسیحیان (پدر، پسر، و روح القدس) پذیرفته است ، با این اختلاف که مسیح را پیامبر و فرستادهٔ خدا دانسته است، زیرا منظور مسیحیان از پدر جهان خداوند است، وپسر یعنی مسیح، و روح القدس یعنی جبرییل ، یا هر چیز دیگری که خودشان می دانند.

در این آیه آشکارا می گوید که مسیح کلمهٔ خدا و روحی از او است، با این اختلاف که فرزند را به (کلمهٔ خدا)«کلمهٔ الله» و روح القدس را به (روحی از او) « رُوحٌ مِّنْهُ » تعبیر کرده است ، و بدینسان خدا و کلمهٔ او و روح او یک تثلیت را بوجود می آورند، پس چگونه به آنها می گوید« وَلاَ تَقُولُواْ ثَلاَثَةٌ »[۹۱۶](و مگویید سه چیزند) در حالیکه خودش به آن اقرار دارد.

البته با توجه به اینکه بگفتهٔ آیهٔ مزبور مسیح فرستادهٔ خدا است پس تثلیت (سه گانگی) هم تبدیل به تربیع (چهار گانگی) شده و تار تازه ای به سه تار اضافه کرده ایم.

---

[۹۱۶]- سوره النساء: آیه ۱۷۱

بررسی این آیه این گمان را در ما تقویت می کند که منظور پیامبر مُحَمّد فقط این بوده که مسیحیان گفتن فرزند خدا به مسیح یا گفتن (ثلاثه) سه چیز را کنار بگذارند و نه اینکه عقیده خود را نسبت به خود تثلیت (سه گانگی) تغییر دهند ، و عجیب تر اینکه مسیحیان این گفتهٔ قرآن را که در واقع از هر لحاظ با عقیدهٔ آنها موافقت دارد نمی پذیرند ، در حالیکه هیچ زیانی نمی بینیم که علاوه بر (کلمه الله) و (روح الله)، کلمه (رسول الله) را نیز به آنها بیافزایند.

پاسخ سوم در واقع روش قیاسی همان پاسخ نخست است و برای اثبات گفتهٔ خود، آفرینش آدم را پیش کشیده است که بدون پدریا مادری آفریده شده است، وبا این وجود و بالاتفاق فرزند خدا بشمار نمی رود ، و ما پیش از این گفتیم این استدلال برای رد اتهامات یهودیان به مریم کار سازاست، ولی نه برای مسیحیان، مگراینکه منظورآنها ازفرزندی مسیح همان فرزندی متعارفی باشد که طبق آن فرزندان ازنطفهٔ پدران خود آفریده می شوند،که نه آنرا برزبان می آورند ونه ادّعایش را دارند.

از سویی نیز یک چنین قیاسی، قیاس مع الفارق است زیرا داستان آفرینش آدم تنها برای اثبات قدرت و توانایی پروردگار به آفریدن انسان بدون نیاز به پدر یا مادر است. و آفرینش مسیح چنین نبوده و در زمانی آفریده شده که زندگی تنها از آمیختگی نر و ماده بوجود می آید، بویژه زندگی انسان که به عالیترین و متکامل ترین درجه حیات در طول دوره های تحول و تکامل خود رسیده است ، و آفریدن مسیح به اینگونه که از آن یاد شده است از لحاظ علمی کاملاً غیر ممکن است ، در حالیکه آفرینش آدم را می توان به یک اصل علمی استناد داد، پس قیاس میان این دو آفرینش نمی تواند درست باشد.

در قرآن نیز آیه ای وجود دارد که با آفرینش مسیح به آن گونه ای که در قرآن آمده است منافات دارد.

در سورهٔ المومنون می گوید:

« وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ مِن سُلَالَةٍ مِّن طِينٍ - ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ[۹۱۷] »
« انسان را از مایه ای از گل آفریدیم، سپس او را به صورت نطفه ای در جانی استوار و مستحکم قرار دادیم»

دراینجا مراد انسان همان آدم است که او را از گل و بدون پدر و مادر (آفریدیم) و ضمیر اشاره « ثُمَّ جَعَلْنَا » [۹۱۸] ، «سپس او را قرار دادیم» باز می گردد به انسان ولی نه به معنی آدم، بلکه به معنی اعم آن که شامل فرزندان آدم می شود.

زمخشری می گوید: خداوند جوهر انسان را در آغاز از گل آفرید و سپس جوهر او را در نطفه قرار داد که در جایی استوار و محکم یعنی رحم مادر جای می گیرد.[۹۱۹]

معنی آیه در اینکه انسان پس از آفریدن آدم تنها توسط نطفه در رحم مادر بوجود می آید کاملاً واضح است و با آفریدن مسیح کلاً منافات دارد.

---

[۹۱۷]- سوره المومنون: آیه های ۱۲ -۱۳

[۹۱۸]- سوره یونس :آیه ١٤

[۹۱۹]- الکشاف : تفسیرآیه های ۱۲ – ۱۳ از سوره المومنون

به صلیب کشیدن مسیح و بالا بردن او به سوی آسمان

در این باره مسیحیان به مصلوب شدن و بالا بردن هر دو معتقد هستند ، ولی یهودیان تنها به مصلوب شدن معتقدند ، با این وجود میان اعتراف این دو گروه به مصلوب شدن مسیح فاصله ای دور و اختلافی عظیم وجود دارد.
اعتراف یهودیان در واقع از نوع اعتراف شخصی به جنایتی است که مرتکب شده است. زیرا آنها بودند که او را دار زدند و با اینکه دار زنندگان کسان دیگری بودند ولی حالت اعتراف انتقام جویانه ای به دار زدن دشمن را دارد ، زیرا با وی دشمنی می ورزیدند.
ولی اعتراف مسیحیان اعتراف مؤمنی را دارد که مسیح به خاطر او بر بالای دار رفته تا گناهان او به خاطر گناهی که پدرش آدم مرتکب شده و به خاطر آن خشم خدا را بر انگیخته و از بهشت (خانه سعادت) به زمین(خانهٔ رنج) رانده شده بشوید ، و از اینرو خدا را به خاطر آمدن مسیح شکر می گذارند و خود را مدیون او می دانند.و مسیح را (فدا کننده) می نامند.
ولی قرآن با هر دو گروه به مخالفت بر می خیزد و در سورهٔ النساء می گوید:

« وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَـكِن شُبِّهَ لَهُمْ » [٩٢٠] «نه او را کشتند و نه او را به دار بردند بلکه بر آنها مشتبه شد»

بدین معنی که به گفتهٔ مفسران خداوند یکی از یاران او را شبیه او ساخت و یا به گفتهٔ برخی دیگر یکی از یهودیان منافق را به او شبیه نمود، و یهودیان به گمان اینکه او مسیح است او را مصلوب کردند ، یعنی کشتن و بر صلیب کشیدن شامل مسیح نشده بوده بلکه کس دیگری را که به وی شباهت داشته است ، و این مسئله هنگامی قابل پذیرش است که شاهدی در آنجا بوده و همه چیز را از نزدیک دیده باشد ،و آنگاه امکان دارد که به شخص بر صلیب رفته مشکوک شده و بگوید این مسیح نبوده بلکه شخصی شبیه به وی ! از کلام مفسران چنین بر می آید که این یهودیان بوده اند که مسیح را به صلیب کشیدند، در حالیکه مورخان معتقدند که حاکم رومی اورشلیم این کار کرده ، به این اتهام که مسیح می خواهد پادشاه شود و قدرت را در دست بگیرد ،که در این صورت بهانه (شباهت) در نفی بر صلیب رفتن مسیح یک بهانهٔ بسیار واهی و بی پایه خواهد بود ، زیرا خیلی بعید به نظر می رسد که حاکم سیاسی رومی مرتکب یک چنین اشتباهی شود و یکی را به جای دیگری به صلیب بکشد هر قدر هم که شباهت زیاد باشد.

بهرحال این حادثه در حضور گروه بی شماری از مردم رخداده و بعید است در میان آنها کسی نبوده که مسیح را بخوبی نشناخته ، و در صورت بودن چنین چیزی فوراً به دار زنندگان می گفت که شخص دیگری را دار می زنند یا زده اند ، زیرا مسیح آدم گمنامی نبوده و همه چه دوست و چه دشمن او را می شناختند، و وقوع یک چنین اشتباهی غیر ممکن و بعید به نظر می رسید.

آنچه به نظر می رسد اینست که مُحَمّد به دار رفتن مسیح را دور از شان و مقام رفیع مقدس او می دید. و معتقد بود که احترام و منزلت او را خدشه دار می سازد ، و از سویی

[٩٢٠]- سوره النساء آیه ١٥٧

مُحَمّد نیز که هیچ فرصتی را برای جذب مردم به دین اسلام از دست نمی داد و مبتکر ابزار و انگیزه های آن نیز بود، می خواست با بزرگداشت و معظم ساختن مسیح نشان دهد که شأن و منزلت او خیلی بالاتر از آن است که بر روی دار رفته باشد ، و با این کار مسیحیان را دلجویی کرده و آنها را به سوی خود و اسلام جذب نماید.

از اینرو مصلوب شدن مسیح را رد کرده و آسمان رفتن او را تاکید کرد ، ولی فراموش کرد که با رد کردن بر صلیب رفتن مسیح در واقع پایه و اساس دین مسیحی آنها را نابود می سازد، و این کار از نظر آنها انکار عظمت مسیح است.

در مورد بنی اسراییل مُحَمّد همین روش را پیش گرفت و برای بدست آوردن دل آنان از یاد کردن فزاینده و مکرر آنها در قرآن دریغ نکرد ، و آنها در جایگاهی قرار داد که شایستگی اش را نداشتند ، و بر دیگر جهانیان برتری داد، و عزیزترین خلق خدا شمرد، و پیامبران آنها را بگونه ای که شایسته آن نیستند و در تورات خودشان هم مانند آن یافت نمی شود بزرگ و معظم نمود ، و در ذکر موسی و دیگر پیامبران آنها در قرآن زیاده روی نمود ، و در برخی از آنها دو ضد، پادشاهی و پیامبری را جمع نمود، همچون داود و فرزندش سلیمان که از پادشاهان بنی اسراییل بشمار می روند، ولی او آنها را جزو پیامبران شمرد، در حالیکه خود یهودیان قائل به نبوّت آنها نیستند، و برای سلیمان مُلك و دارایی بر شمرد که هیچ خردی آنرا نمی پذیرد، و هیچ ریشه یا پایه و اساسی در تاریخ ندارد. و قرآن را سرشار از داستان ها و گفته ها و معجزه ها و خرافات آنها کرد، بگونه ای که سوره ای یافت نمی شود که خالی از ذکر آنها باشد ، همه و همه تنها برای دلجویی از گروه اندکی از آنها که با وی در دار هجرتش (مدینه) ساکن بودند ، ولی آنها در عوض همیشه سنگ سر راه او بودند ، و او پیش از بالا گرفتن کارش در مدینه و توانمند شدنش همچنان گاهی به بالا بردن و مدح تمجید از آنها و گاهی مذمت و شماتت آنها ادامه می داد، و در پایان و در حالیکه از آنها ناامید گردیده و کاملاً قدرتمند شده بود شمشیر را از نیام کشیده و همهٔ آنها را با کشتار و جلای وطن ریشه کن ساخت.

بالا رفتن مسیح به سوی آسمان

مسیحیان و مسلمانان هر دو هم رای هستندکه امروزه مسیح در آسمان ها به زندگی ادامه می دهد. ولی نه من و نه آنها نمی دانیم که منظور کدام آسمان است ،آیا منظورشان در یکی از همین سیاره های مسکونی خواهر زمین خودمان است ، یا در یکی از همین ستاره های بی پایان که در سرتاسر هستی پراکنده شده اند و شمارشان را خدا می داند وبس.

در مورد مرگ او پیش از بالا رفتن به آسمان اختلاف نظر وجود دارد. مسیحیان معتقدند که پس از مصلوب شدن ، دفن گردید و پس از سه روز از جای خود بر خاسته و به (جبل زیتون) که یکی از حومه های بیت المقدس است رفته و از آنجا به آسمان عروج کرده است ، در محل صعود به آسمان کلیسایی بنا گردید که آنرا کلیسای قیامت می نامند، و اکنون مسیح در آسمان به زندگی ادامه می دهد. و به گمانم زندهٔ بدون روزی زیرا کسی که در آسمان زندگی می کند نیاز به غذا ندارد.

ولی نظر مسلمانان نسبت به این مسئله حیرت آور است، آنها معقول را با دلایل نامعقول که فاصله شان با معقول از زمین تا به آسمان است مورد اثبات و استناد قرار می دهند. برای درک این مسئله آیهٔ خود قرآن را مورد بررسی قرار می دهیم « إِذْ قَالَ اللّهُ يَا عِيسَى إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ وَمُطَهِّرُكَ مِنَ الَّذِينَ كَفَرُواْ وَجَاعِلُ الَّذِينَ اتَّبَعُوكَ فَوْقَ الَّذِينَ كَفَرُواْ ...»[٩٢١] ، «که خدا گفت: ای عیسی من ترا می میرانم و به سوی خودم بر می دارم و از آنهاییکه کُفر ورزیدند پاک می سازم...».

پیش از هر چیز باید گفت که معنی این آیه هرگز بر بالا بردن مسیح با بدن خاکی به آسمان دلالت ندارد، بلکه نزد خدا بالا برده شده است و خداوند از جا و مکان مُنَزَه است، او همه جا هست و هیچ جا نیست ، و در این کلام هیچ گونه تناقضی وجود ندارد، زیرا خداوند یک وجود کلّی بی انتها است ، و از اینرو هیچ جایی خالی از او نیست .

پس بالا بردن مسیح به سوی خدا و نه آسمان آنطور که مفسران می گویند حقیقتی است خالی از هر گونه شک و تردید، و این مسئله خاص به مسیح نیست بلکه هر چیزی که دُچار انحلال وجود جزئی می شود بازگشتش به سوی خدا یا وجود کلّی مطلق و بی انتها است.

و چنانچه به ظاهر آیه نگاهی بیاندازیم خواهیم دید که معنی « مُتَوَفِّيكَ » در لغت (ترا می میرانم) می باشد، آنگاه در می یابیم که خداوند عیسی را همانند هر انسان عادی دیگر

---

[٩٢١]- سوره آل عمران: آیه ٥٥

می میراند ولی نه با مصلوب شدن (زیرا قرآن منکر آنست) بلکه او را به رغم خواسته اش می میراند.

اکنون که معنی (مُتَوَفِّیکَ) را دانستیم باید معنی « وَرَافِعُکَ إِلَیَّ »، «و ترا به سوی خودم بر می دارم» را نیز بدانیم. از نظر من معنی آن چیزی جز (ترا به سوی خودم باز برمی گردانمت) نیست زیرا بازگشت او به نزد خدا نشانهٔ مردن اوست، ولی به خاطر بزرگداشت و احترام او بجای (باز گرداندن)،(برداشتن) را بکار برده ولی مفسران در تفسیر معنی این آیه حیران ماندند و عقاید مختلفی پیرامون آن ابراز کردند که به ارائه برخی از آنها که در (الکشاف) زمخشری (امام المفسرین) آمده اند می پردازیم.

از آنجاییکه علمای اسلام بر این باورندکه عیسی زمانیکه زنده بوده به سوی آسمان برداشته شده است، لذا ظاهر آیه که دال بر برداشته شدن او پس از تحقّق وفات است بر آنها مشکل آمد، و از اینرو گفتند: این معقول به نظر نمی رسد که پس از وفات به آسمان برده شود زیرا منظور از این کار، نخست: نجات دادن او از مصلوب شدن است، دوم: پاك و مطهر ساختن او از همجواری با کافران و ناباوران است، همان گونه که در متن آیه آمده است و با فوت او ، هر دو منظور خودبه خود حاصل خواهد بود و دیگر دلیلی برای (برداشتن) او نیست زیرا تحصیل حاصل است. واین با عقل جوردر نمی آید.[۹۲۲]

بنگرید که چگونه به دنبال معقول می گردند تا با استناد به آن یك امر غیر معقول را اثبات کنند. اگر برداشتن عیسی به آسمان پس از مرگ غیر معقول است چگونه برداشتن زندهٔ او به آسمان می تواند معقول و قابل تفسیر باشد.

در این میان زمخشری چنین می گوید: « إِنِّی مُتَوَفِّیکَ » یعنی من تو را از کشته شدن بدست کافران حفظ می کنم و اجلت را به وقت دیگری که برایت ثبت کرده ام موکول

[۹۲۲]- الکشاف: تفسیر آیه ۵۵ سوره آل عمران

می سازم، و بدست خودم ترا می میرانم و نه اینکه بدست آنها کشته شوی، (وَرَافِعُكَ إِلَيَّ)یعنی تو را به سوی آسمانم و قرارگاه فرشتگانم برمی دارم.[۹۲۳]

بنگریدکه چگونه ضمیر فاعل را که خداوند است در این گفته « إِلَيَّ »(به سوی من) به آسمان و قرارگاه فرشته ها تفسیر و تعبیر کرده است، ظاهراً آنچه زمخشری را وادار بر یک چنین تفسیری کرده است همان اعتقاد او به اینکه خدا در آسمان ها است می باشد وگرنه نیازی به تفسیر (ضمیر فاعل) به آسمان نیست.

دیگر گفتند « مُتَوَفِّيكَ » یعنی تو را پس از فرود آمدن دوباره از آسمان بر روی زمین به وقت فرا رسیدن اجلت می میرانم،که سرانجام با گفتهٔ زمخشری مطابقت دارد.

دیگری گفت: « إِنِّي مُتَوَفِّيكَ» یعنی اینکه تو را در حال خواب به سوی آسمان و در حالیکه در امنیت و تقرب به در گاه خدا هستی از خواب بیدار می شوی، گویندهٔ این جملات در گفته های خودش به این قرآنی استناد کرده است:

« اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا »[۹۲۴]

«خداوند جان انسان ها را به هنگام مردنشان و جان آنهایی که نمرده اند به هنگام خفتنشان می گیرد».

این گفته ها به قدری بی ارزش هستند که نیازی به آوردن دلیل برای باطل ساختن آنها نیست، زیرا در اصل باطلند و باطل بودنشان امری است بدیهی ولی پوشیده نماندکه عبارت خود قرآن خالی از چند پهلویی نیست.

خداوند مُحَمّد را خیر دهد که توانست یک چنین عبارت سرتا پا ضد و نقیض را بوجود بیآورد. در قرآن هیچگونه داستان ابتکاری وجود ندارد و همهٔ داستان های آن با کمی دخل و تصرف جهت ایجاد هماهنگی با هدف های قرآن اقتباس گردیده اند ، مگر داستان باردار شدن مریم که تنها به قرآن اختصاص دارد،وطبق روش همیشگی مُحَمّددر

---

[۹۲۳]- الکشاف: تفسیر آیه ۵۵ از سوره آل عمران

[۹۲٤]- سوره الزمر: آیهٔ ٤٢ . همچنین نگاه کنید به تفسیر قرطبی و تفسیر ابن کثیر در تفسیر آیه سوره آل عمران

حل مشکلات پیش آمده این بار نیز برای حل این مشکل به جبرییل پناه برد ، و بر خلاف آیهٔ نودو یک سورهٔ الانبیاء که در آن اشاره ای به (دمیدن) نشده است.

در سورهٔ تحریم آیهٔ دیگری نازل کرد و در آن بروشنی به این مسئله اشاره کرد:

« وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهِ مِن رُّوحِنَا »[۹۲۵]

« و مریم دختر عمران که عفت (آلت تناسلی) خویش را حفظ نمود و از روح خویش در آن دمیدیم.....»

با این عبارت آشکار در می یابیم که (دمیدن) در آلت تناسلی بوده و نه در جیب پیراهنش، آنگونه که مفسران از قول ابن عباس می گویند، و بر پایه آگاهی یاد شده باید بگوییم اگر خداوند با دمیدن روحش در آلت تناسلی مریم مسیح را آفریده است اعتراض قرآن به مسیحیان که می گویند مسیح فرزند خدا است برای چه می باشد؟ زیرا در عرف ما فرزند کسی است که از نطفهٔ پدر در رحم مادر بوجود می آید و مسیح هم از دمیده شدن روح خدا در آلت تناسلی مادرش بوجود آمده است.

شاید خواستهٔ مُحَمّد این بوده که مسیحیان تنها گفتن اینکه او فرزند خدا است را رها سازنده و برای منظور خود کلمهٔ دیگری را بجز (فرزند) بیابند وگرنه نَصّ صریح قرآن اقتضا می کند که او فرزند خدا است.

من در اینجا نمی خواهم همهٔ داستان های قرآن را مورد بررسی قرار دهم چون همهٔ آنها از قماش همین دو داستان پیشین هستند و می توانند نمونهٔ گویایی برای دیگر داستان های آن باشند ، ولی می خواهم به جنبه ای بسیار عجیب برخی از داستان های قرآن چه از لحاظ حال و وضع و چه گفتار بدون اینکه به بلاغت آن توهینی شده باشد اشاره کنم.

---

[۹۲۵]- سوره التحریم: آیه۱۲، در اینجا یک اشتباه تاریخی بزرگ شده است ، و مریم دختر عمران، وخواهر موسی بن عمران، وهارون بن عمران،با مریم ،دختر یواخیم ،مادر عیسی،اشتباه گرفته شده است ،چون میان این دو شخصیت نزدیک۱۲۰۰ سال فاصله زمانی وجود دارد- مترجم

یکی از داستان های قرآنی داستان موسی و خضر است که از آن در سورهٔ الکهف یاد شده است و نمایانگر این مسئله است که علم و آگاهی درون با علم و آگاهی برون و ظاهر متفاوت است، و حقیقت نه به نفع علم درون است و نه برون.

در این داستان آمده است که موسی و خضر سوار کشتی شدند و خضر بیدرنگ در آن سوراخی بوجود آورد و این کار او مورد اعتراض موسی قرار گرفت و به او گفت:

« أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا إِمْرًا »[۹۲۶]

« آنرا سوراخ کردی تا مردمش را غرق سازی؟ واقعاً که مرتکب کار ناشایستی شدی. خضر به او گفت : این کشتی متعلّق به بیچارگانی است که در دریا بکار اشتغال دارند و در مسیر راه آن پادشاهی است که هر کشتی را که ببیند به زور غصب می کند، و من به این خاطر آنرا معیوب ساختم تا به چنگ پادشاه مزبور نیفتد و صاحبان آن زیان زده نشوند.

حتماً خضر جایی از کشتی را سوراخ کرد که از سطح آب بالاتر است و آب دریا به آن نمی رسید وگرنه چنانچه سطح آنرا سوراخ می کرد در دریا غرق می شد، و سوراخی را که بوجود آورده بود نمی توانست مانع ضبط کشتی از سوی پادشاه شود، زیرا هنوز شناور و آمادهٔ بهره برداری و بارگیری و دریانوردی می باشد، و برای من روشن نیست که چرا موسی به پاسخی که خضر با او داد اعتراضی نکرد؟ آیا این است علم باطن و درون؟ سپس موسی و خضر با جوانی برخورد کردند که خضر بیدرنگ و بی دلیل او را بر زمین افکند وگلویش را با چاقو برید، آنگونه که سعید بن خبیر روایت کرده است.[۹۲۷] موسی بشدّت این کار او را سرزنش کرد.

---

[۹۲۶]- سوره الکهف: آیه ۷۱

[۹۲۷] - الکشاف: تفسیر آیه ۷٤ سوره الکهف، القطبی و ابن کثیر در تفسیر همین آیه

خضر به او گفت: این جوان والدینی دارد که مؤمِن می باشند ولی او خودش مؤمِن نبود، ترسیدم از اینکه مبادا والدینش را وادار به کُفر و عصیان کند و از اینرو او را کشتم، و خواستم که پروردگار جوانی بهتر و مهربان تر و پاک تراز او را عوضشان دهد[928]

چنانچه انگیزۀ خضر برای کشتن آن جوان نزد خداوند درست و معقول و قابل قبول باشد، پس بر خضر لازم و واجب می بود که هر کافری را که دارای والدینی مؤمِن باشد بکشد، ویاوالدین کافری که دارای فرزندی مؤمِن هستند، و این یکی یعنی کشتن والدین کافرکه مبادا فرزند مؤمِنشان را با افکار خود مسموم ساخته و کافر کنند، به مراتب مقدم تر بر قتل فرزند کافری است که ممکن است والدینش را تحت تاثیر افکارکفر آمیز خود بکند. زیرا تسلط و تاثیر والدین بر فرزند به مراتب بیشتر از تاثیر فرزند بر والدین است. و احتمال اینکه آنها بتوانند فرزند را وادار به کُفر کنند خیلی بیشتر از عکس آنست.

در قرآن اشاره ای به واکنش والدین مؤمِن آن جوان کافر که به دست خضر کشته شده است نشده ، و معلوم نیست که آیا آنها راضی به این کار بوده اند یا نه، و آیا به خاطر از دست دادن او بی تاب و غمگین نشده اند، و خضر را مورد ملامت و سرزنش قرار نداده اند؟ همچنین معلوم نیست که چرا خضر فرزند کافر نوح را نکشت که با وجود کافر بودنش از محبت پدری تا لحظۀ آخر محروم نشد، و نوح از بیم غرق شدن او مرتب از او برای سوار شدن به کشتی دعوت می کرد و به او می گفت:

« يَا بُنَيَّ ارْكَب مَّعَنَا »[929] ، « ای فرزندم با ما سوار کشتی شو».

یا چرا آزر، پدر ابراهیم، را از بیم کافر کردن فرزندش نکشت. بنظر می رسد که علم درونی که خضر از آن برخوردار بوده بسیار علم عجیبی بوده و خدا را سپاسگزارم که مردم تا به امروز موفق به کشف آن نشده اند.

---

[928]- سوره الکهف: آیه های ۸۰ - ۸۱

[929]- سوره هود: آیه ٤١

از داستان های دیگر قرآن داستان اسکندر ذوالقرنین است که در واقع نامی از او در قرآن نیامده است و تنها به گفتن « وَيَسْأَلُونَكَ عَن ذِي الْقَرْنَيْنِ »[930]

« و از تو در بارهٔ ذوالقرنین پرسش می کنند» اکتفا شده است.

ولی مفسران تشخیص دادند که او اسکندر است. علت وارد کردن این داستان در قرآن این بوده که روزی کافران قریش به تحریک یهودیان از پیامبر مُحَمّد در باره اسکندر و اصحاب کهف پرسیدند تا او را در تنگنا قرار داده و به مغلطه گویی وادار سازند.

پیش از آن نیز به همین منظور قریشیان را تحریک کرده بودند که در باره روح از او پرسش کنند، زیرا بخوبی می دانستند که امکان پاسخ دادن به آن برای هیچکس ممکن نیست.

البته شایسته این بود که مُحَمّد پرسش آنها را بی پاسخ می گذاشت و به آنها می گفت که پاسخ دادن به چنین پرسش هایی درشأن من نیست. و باید از داستان سرایان و اهل تاریخ پرسش کنید، من یک پیامبرم وتنها آنچه را می گویم که به من وحی می شود.

پی آمد ذکر این دو داستان در قرآن چه بوده؟ در واقع تحقّق خواستهٔ یهودیان به درگیر ساختن مُحَمّد درمسائلی که هرگزدر شأن پیامبری نیست و لاغیر.

آیا یک چنین چیزی یعنی بازگویی داستان های سرداران و قهرمانان جنگ ها و فاتحان و تبدیل قرآن به یک کتاب داستانی و تاریخی با هدف های نهایی مُحَمّد و خود قرآن در هدایت مردم به سوی خدا و راه راست تناسبی دارد؟ چنانچه قرآن همان کاری را که با سلیمان و داود کرد با اسکندر نیز می کرد ، و به او نیز لباس پیامبری می پوشانید و او را جزو پیامبران بحساب می آورد ، و سپس به شرح داستان او می پرداخت ، کار ما را ساده تر می کرد تا برای بودن چنین داستان هایی در قرآن انگیزه و مناسبتی می یافتیم ، ولی او چنین کاری را نکرد و تنها به ذکر اینکه او (اسکندر) بندهٔ صالحی بوده اکتفا کرد،که درحقیقت چنین هم نبود و جز یک پادشاه فاتح و خونریز که با جنگ ها و یورش ها بی

---

[930]- سوره الکهف: آیه ۸۳

هدف و بیهوده خود کشورها را پریشان ساخت،واثر نیکی از خود بجای نگذاشت، چیز دیگری نبود. از مسائل شگفت برانگیزی که در داستان اسکندر به چشم می خورد اینست که او توانست به محل طلوع و غروب آفتاب برسد.

در حالیکه در هیچ جای کرۀ زمین محلی که اختصاص به طلوع یا غروب آفتاب داشته باشد وجود ندارد. و هر نقطه ای از آن بدلیل کروی بودنش و چرخیدنش به دور محور خودش می تواند محلی برای طلوع و یا غروب آفتاب باشد.

از اینرو باید گفته می شد که فتوحات اسکندر شرق و غرب زمین را در بر گرفت، و نه اینکه به محل طلوع و غروب آفتاب رسید. و عجیبتر این گفتۀ او است:

« إِذَا بَلَغَ مَغْرِبَ الشَّمْسِ وَجَدَهَا تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ »[۹۳۱]

« چون به غروبگاه خورشید رسید آنرا دید که در چشمه ای گل آلود (ودر بعضی قرائت ها، چشمه ای گرم) ناپدید می شود» که یک خرافات توراتی است.

در فصل پایانی آقای رصافی انواع قرائت های گوناگون قرآن را مورد بررسی قرار داده، و به بازگو کردن تاریخچۀ برخی از شخصیّت های مشکوک راکه سبب ایجاد نفاق و دو دستگی میان مسلمانان شده اند پرداخته و مورد بررسی قرار داده است ، از جمله حسن بصری و عبدالله بن سبأ که این یکی ساخته و پرداخته سیف بن عُمَر تمیمی است ،که ازسوی راویان حدیث (ضعیف و غیر قابل استناد) توصیف شده است ، و به دستور خلیفۀ وقت برای ضربه زدن به پیروان و طرفداران علی بن ابیطالب (شیعیان) شخصیّت یاد شده را ساخته و پرداخته اند .که با توجه به هدف نهایی از ترجمه این کتاب ، از ترجمۀ آنها خودداری و کتاب در اینجا به پایان می رسد.

پایان

---

[۹۳۱]- سوره الکهف: آیه ۸۶

بن مایه های کتاب

۱- کتاب قرآن

۲- السیرۀ النبویه ، ابو مُحَمّد عبدالملک ابن هشام

۳- السیرۀ النبویه ، علی بن برهان الدین الحلبی

۴- السیرۀ النبویه و الآثارالمُحَمّدیه ، احمد زینی دحلان

۵- مُحَمّد رسول الله ، مُحَمّد حسین هیکل

۶- الکشاف عن حقائق التنزیل ، جارالله الزمخشری

۷- تفسیر القرطبی ، القرطبی

۸- تفسیر أبی کثیر ، ابن کثیر

۹- صحیح البخاری ، البخاری
۱۰- صحیح مسلم ، مسلم
۱۱- سُنَن ابن ماجه ، ابن ماجه
۱۲- سُنَن ابوداود ، ابوداود
۱۳- سُنَن الترمذی ، الترمذی
۱۴- سُنَن النسائی ، النسائی
۱۵- زادالمعاد فی هدی خیرالعباد ، ابن قّیم الجوزیه
۱۶- الاتقان فی علوم القرآن ، عبدالرحمن السیوطی
۱۷- اعجاز القرآن ، ابوبکر البا قلاّنی
۱۸- النشرفی القرائات العشر ، ابن الجزری
۱۹- اثحاف البشر بالقرائات الاربعهَ عشر ، احمد البنا
۲۰- کتاب المصاحف ، ابوحاتم السجستانی
۲۱- الجامع فی الجرح والتعدیل ، ابوالمعاطی النووی
۲۲- المعجم الفهرس لالفاظ القرآن الکریم ، فوَاد عبدالباقی
۲۳- تاریخ الطبری ، الطبری
۲۴- تاریخ الیعقوبی ، الیعقوبی
۲۵- مروج الذهب ، المسعودی
۲۶- القاموس المحیط ، الفیروز آبادی
۲۷- لسان العرب ، ابن منظور
۲۸- معجم البلدان ، یاقوت الحموی
۲۹- تاریخ الخلفاء ، السیوطی
۳۰- اللؤلؤوالمرجان فیما إتفق علیه الشیخان ، فؤاد عبدالباقی



معروف عبدالغنی الرصافی

۱۸۷۵-۱۹۴۵میلادی

شاعر و نویسنده نامدار عراقی و جهان عرب،کتاب شخصیّت مُحَمّدی را در سال
۱۹۳۱ میلادی در شهرفلّوجه عراق به پایان رساند
نسخه اصلی این کتاب در دانشگاه هاروارد آمریکا نگهداری می شود
ترجمه روان و شیوای متن، به زبان فارسی به کوشش م - شاپوری انجام گردیده است

انتشارات فرهنگ ایران